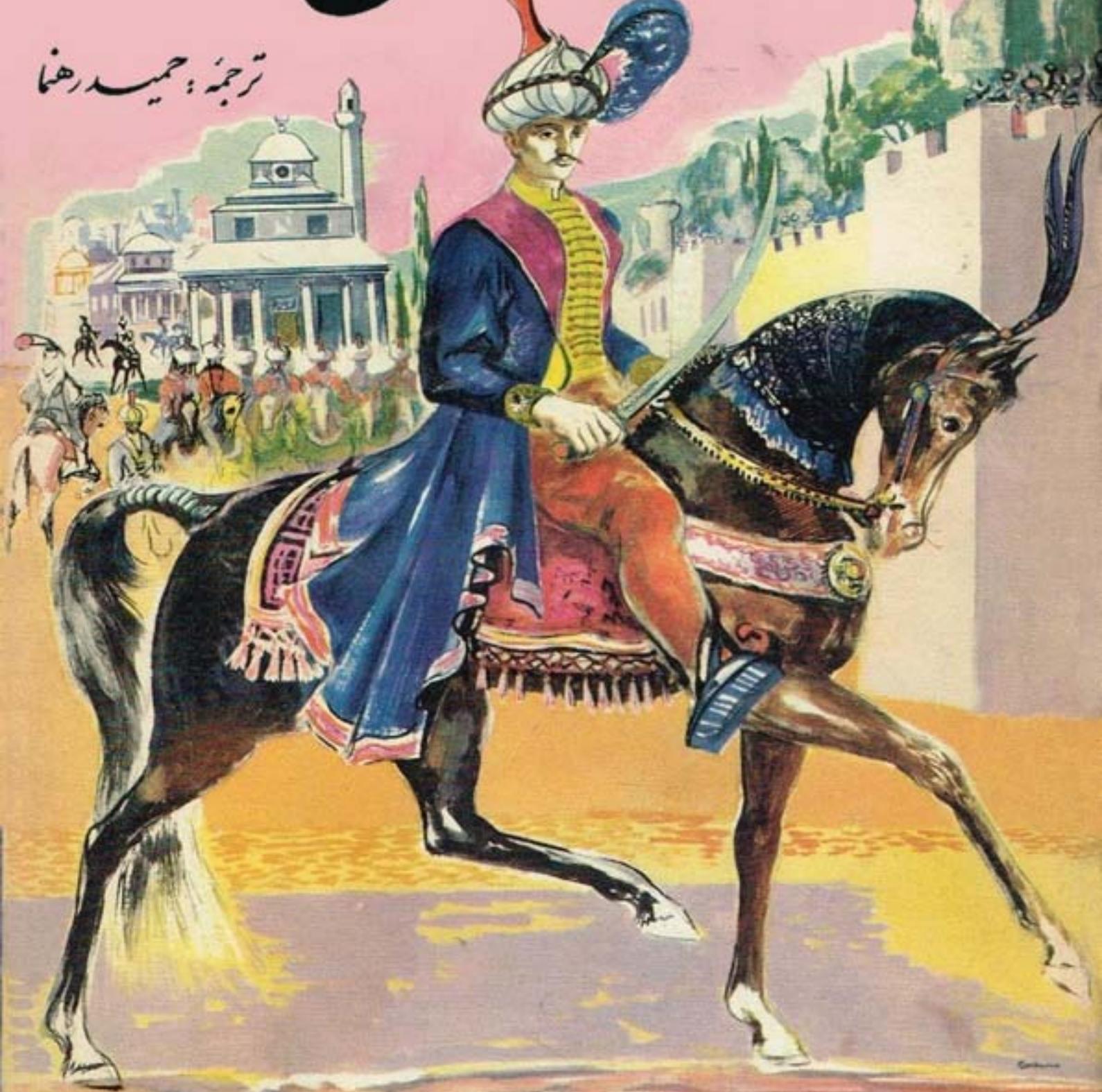


ہارولڈ مکب

سلیمان واتھ

ترجمہ: حمید رضا



هارولد لمب

و

سلمان و آخ

ترجمه چمیدرها



میدان بهارستان - تهران

۱۳۴۷

باهمکاری مؤسسه انتشارات فرانگلین
تهران - نیویورک

This is an authorized translation of
SULEIMAN THE MAGNIFICENT
by Harold Lamb.
Copyright, 1951, by Harold Lamb.
Published by Doubleday & Company, Inc.

چاپ این کتاب در هزار نسخه در دی ماه هزار و سیصد و سی و هفت هجری خورشیدی
در چاپخانه کاویان پیاپان رسیده است

حق طبع محفوظ است

فهرست مطالب

صفحه	موضوع
۱	۱ = احضار
۱	پیام آورندگان
۷	سر و صدای شهر
۱۴	جدانی از خانواده
۲۱	پوست های بره در خزانه
۲۶	گلستان در میان دودنیا
۳۱	شهر سفید
۳۵	۲ = اراضی هنرمندانه در اثر جنگ
۳۵	حرامزادگی مانع فیکاکو موئیتا
۳۸	مدرسه پسران
۴۴	رودس
۵۰	تسلیم
۵۴	بهای تصرف روودس
۵۹	ستونهای تشکیلات
۶۲	ظهور خرم
۶۵	اولین نمایش در میدان اسب دوانی
۷۰	ینگی چریها دیگهای خود را وارونه میگذارند
۷۲	اعلام خطر
۷۸	افتتاح راه رو
۸۳	پیام ملکه مادر فرانسه

۸۶	تغییرات شبشهای رنگی «شهر فرنگ» در اروپا
۸۹	قوانین و احتیاجات بشری
۹۴	مبادله اولین سفر
۹۶	راه وین
۹۸	کارت نر تور
۱۰۲	عقب نشینی
۱۰۷	مدرک میدان اسب دوانی
۱۱۱	پایان سه روح لطیف
۱۱۴	افسانه سال ۱۵۳۱
۱۱۹	حرکت قشون اشباح
۱۲۳	صلح موقت در دانوب
۱۲۸	

۳ = در وا

۱۲۸	نیروهای پیشرو
۱۳۱	خیرالدین بار باروسا
۱۳۵	چارلز باکشتی بجانب افریقا حرکت می‌کند
۱۴۰	بار باروسا خود را می‌فرمود
۱۴۴	دستورهای مسیو دولافوره
۱۴۶	تاخت و تاز در خاک ایتالیا
۱۴۹	آرتش از دست رفته و اتحاد مقدس
۱۵۳	جنگ تن بتن پروسا
۱۵۸	باد و طوفان از جانب چارلز

۴ = جسته‌جو در آسیا

۱۶۵	رازهای نهفته در شعر
۱۶۷	اوژیر بک چه دید؟
۱۶۸	دشمن در خاک آسیا
۱۷۰	سفر در گذشته

موضوع

صفحه

۱۷۳	واقعه اسكندر چلبی
۱۷۵	قدرت و افتخار
۱۷۷	در استپ های آسیا
۱۸۰	آخرین شوخی بار باروسا
۱۸۴	دراگوت
۱۸۸	فتح در راه صلح
۱۹۱	اولین توطنه در حرمسرا
۱۹۵	سه نفر گنگ زه کمان
۱۹۹	فراری روی تپه
۲۰۳	خطر صلح و ثروت
۲۰۶	نژدیکی ایوان مخوف
۲۰۸	دریاسالار از دست رفته
۲۱۳	بسوی آخرین قضا

۶ = جزیره ها

۲۱۸	آخرین حمله بسوی خارج
-----	----------------------

۲۱۸	وظيفة غير ممكن
۲۲۱	مرگ بايزيد
۲۲۶	پناه به کوهستان سیاه
۲۲۹	آدمهای مرده سنت المول
۲۳۵	تفییر رهبران
۲۳۹	سال در سیگت

۷ = همقوط قدرت فرگ

۲۴۳	قانون گزار
۲۴۶	آنها که متهم میکنند
۲۴۸	هنگامیکه حکومت بدست زنها افتاد
۲۵۲	نیروهای مفید

صفحه	موضوع
۲۵۴	نیروهای مخرب
۲۵۵	افسانه مرد جنگجو
۲۵۸	افسانه دزدان دریائی و، لپانتو
۲۶۱	ساحل بربری
۲۶۳	سلیمان وایوان و حشتارک
	تر کها بهیچوجه نمیخواهند دریای سیاه را از دست بدھند
۲۶۵	
۲۶۷	روسها بدون سر مقاومت میکنند

سلیمان فاضل

پیام

آورندگان

وقتیکه دو طبیب خارجی باهم جلسه کردند و اعلام داشتند که حیات بدن سلطان خود را «باوز سلطان سلیم» را برای همیشه ترک گفته بوزیر گفتند که از نظریه خود کمال اطمینان را دارند. آنگاه بوزیر کمال کردند تا آنکه منقل بر از ذفال سوزان را از کنار جسدی که بر روی تشکی در زیر لعافی زردوزی شده قرار داشت عقب بکشند. آنگاه خودشان برای آنکه بخواهند در روی قالی دراز کشیدند آنها خوب میدانستند که مدت نه روز تمام نمیتوانند خوابگاه چادر بزرگ را ترک گویند. البته در این مدت هیچکس نمیباشد از مرگ سلطان سلیم در خارج از چادر آگاه گردد زیرا که «وزیر» چنین تصمیم گرفته بود.

وزیر که «پیری باشا» نام داشت پیرمردی بود که خود نیز انتظار نداشت مدت مدیدی زنده بیاند، سالها بود که سلطان سلیم در حال رنج نبرد میکرد. اراده غیرقابل شکست او بدن رنج دیده اش را در مدت هشت سال زمامداری از این میدان جنگ که بآن میدان جنگ کشیده بود. پیری باشا از همه کس بوی نزدیکتر بود. وی وزیری بود که تکالیف سخت امپراتوری را بردوش کشیده بود. سلطان سلیم اورا حمال بار سنگین حکومت میغواند. پیری باشا با دقت و توجه کمیاباگری که بخواهد آزمایشگاه و کوردهای خود را برای مدتی ترک گوید تمام کوشیده و کنار جایگاه خواب ادباش را بررسی کرد و درحالیکه سعی میکرد فکر کند آنچه را که بنظر آزاد دیگری که ممکن

۱

احضار

۱

است احیاناً از شکاف دیوار های بارچه‌ای نگاه کند چه چیزها ممکن است در فیرجای خود جلوه کند و سعی داشت برای آن چاره‌ای اندیشد وی همه چراغهای روغنی را باستشای یک چراغ خاموش کرد . قلمدانی گردآورد دلوله کاغذی را برداشت . وی اینها را در کنار شکاف نهاد . درست مثل اینکه سليم هم اکنون در حال نوشتن است . عادت سلطان براین بود که وقتی نمیتوانست بخواب رود در ساعات شب بچین کاری دست میزد . بیری پاشا نظری بر کاغذ افکنده برای اینکه اطیبان حاصل کند کاغذ هنوز در دست سلطان سليم است . این دو سطر بر روی کاغذ بنظر میرسید :

آنها که بزم شکار سوار م بشوند آبا از خود مبپرسند .

براستی شکارچیان کدامند و شکار شده‌ها کی ؟

سلطان عباس شاعرهم بود .

بیری پاشا در تالارهای بذرگان مرافق اظهار داشت که سلطان استراحت کرده و خواهد و او هم برای استراحت می‌رود . و در بیرون در کنار مبله‌های برق وزیر به محافظین مخصوص اعلام کرد که اجازه باحدی ندهند که بس ازوی از چادر خارج شود . اما خودش هم بخواب نرفت .

گاهگاه وی برای اینکه در هوای سرد صبحگاه کوهستان بدن خود را خنک کرده باشد بسوی خطوط اسبها میرفت و در آنجا دو نفر همیشه در انتظار وی بودند این دو نفر از چند روز قبل مدتها بود که در پست خود در انتظار بسرمیردند .

بیری پاشا همانطور که تک و تنها پیش میرفت احساس کرد که جنبش صامتی در این اردوگاه بزرگ محسوس است . صدای خشن عربه‌های آب ، ناله‌های گوسفندانی که بنزد قصابها میرفند ، اینها همه حرکتی خفه داشت . در بیان شب دود هیزمهای صنوبر با آسان صعود میکرد دوراً دوراً آتش چادرها اشباح و علام خود را با نظم و ترتیب بداخل تپه‌ها نشان میدادند . آتشب‌هیچ‌گونه غیربری بنظر نمیرسید . اما وزیر بیرمیدانست که اگر از جهت خیانت هم نباشد از لعاظ کنجکاوی صرف بدنبال او خواهند رفت .

در کنار آن بخور در نقطه‌ای که محافظین اسبها گام بر میداشتهند دو آدم خود را در جین طاس بازی در کنار آتش دید . بر بالای سر آنها برای مدت یک دقیقه طولانی میل کسی که کشیک میدهد استاد اما حقیقت این بود که میخواست خود را راضی کند که ایندو نفو را قما قاصدهای وی هستند جوانترین آن دو حامل شمشیر و فرمانده لشکر بود و شنل سردارانی را بر روی نشان خود انداخته بود

در آن لحظه بیری پاشا تلغی تصمیمات بی‌شمار و خستگی اضطراب را که مبادا اشتباهی مرتب گردد و باعث مرگ عده زیادتری گردد احساس کرد . در طی لحظه‌ای زود گذر آرزو کرد که بعای بکی از قاصدها بزم فرار سوا شود و بیانگ لاله‌های خود در کنار آبهای بوسفور برود اما او نمیتوانست چنین کاری را بکند .

بعد از آنکه مرگ سليم بطور قطع و یقین فاش میشد ، چندین روز تردید و عدم اطمینان در مملکت پیش آمد میکرد ، و تا روزی که در کنار قبر ایوب شمشیر بکمر وارت سلطان بسته نمیشد هر گونه عصیان در میان فیايل و حشی آسیا معتدل و در میان دشمنان تقریباً و «قطعماً» میکن بود پیش آمد کند . البته سليم فقط عده بسیار قلیلی از دشمنان خود را زنده گذاشت و تنها بکی از بسیان او هم زنده باقی بود .

این پس، سلیمان و از سواحل جنوبي آسیا هم دور بود.
بیری باشا بیش از هر چیز نسبت شهر سو، ظن داشت. در آنجا خزانه‌های امپراطوری جای داشت. در آنجا هنوز خارجی‌ها در قصرها زندگی میکردند و با یک کلمه اتفاقی یا بلکشا به ممکن بود شودشی آغاز گردد.

در موقعی که برای اولین بار ترکها اسبهای خود را میان شهر افسار گشته رها کردند او وزیر امروز امپراطوری عثمانی زنده بود. بعداز شصت و هفت سال هنوز هم این شهر بنظرش اجنبی میآمد و برای همین هم خانه خود را دور از منظرة دیوارهای شهر در کنار آبهای آبی دنگ بنا کرده بود.

آنگاه از اینکه آن دوقار باز ساکت اورا ذیر نظر گرفته بودند وزیر نگرانی خود را خاموش کرد و گفت: برای این بازی «ساعت» خیلی درست اوصوصاره‌ی کلمه «ساعت» کمی تکیه کرد. این کلمه مفتاح شب برای شروع مأموریت آنان بود هم‌اکنون هرسه در مردم آنجه که باید انجام گیرد موافقت حاصل گرده بودند.

از آنجاکه وزیر امپراطوری مادرت شخص سلطان سخن میگفت قمار بازان با اطاعت طاسهای چوبی خود را در کبه‌ها ریختند و جواب دادند: «بیری باشا» خداوند با توهه‌های باشد. این جواب از دهان افسوسن ترشیده شد.

بعجرد اینکه شروع بحر کت کردن بیری باشا جوانترین آنها را متوقف ساخت و نکه کاغذی که امضائی ناخوانا بر روی آن تردید میشد بود سپرد.

«دقیق کن این حساب اسبهای کاباردا درست باشد» این امردا وی در حالی داد که گوئی میخواهد برای مرد حامل شمشیر دستور انجام وظیفه‌ای را بزبان بلکسر زنش ملایم معلوم نماید. تقریباً بدون تردید میشد گفت که بلا فاصه بعد احتمال میرفت که کلمات او در تمام خیمه‌گاه تکرار شود.

بیری باشا درحالیکه بانتظار آن بود که به بیند میادا بیک‌های وی قبل از آنکه بر زین اسب سوار شوند مورد تعقیب کسی قرار بگیرند بجانب قادر خود رفت. در همان لحظه که با آنجا رسید میدانست که فاصله‌های دیگر بر سرعت از میان تبه‌ها بجانب جنوب تاخت میکنند و فرمانده لشکر بجانب شهر بزرگ که یعنی قسطنطینیه می‌رود تا در انتظار مقابله با هرگونه شورشی باشد درحالیکه از طرف دیگر حامل شمشیر، پیام نوشته اورا از میان بوسفور با سرعت حداقل تاخت اسب برای بازن‌سلیمان بسرسلیم بجانب آسیا پیش میبرد.

بیری باشا امیدوار بود بتواند دعوی خود را مبنی بر اینکه سلطان هنوز مدت یک‌هفته دیگر زنده بوده است بخوبی انجام دهد. اما در بایان روز میتوانست بگویید که راز وی در خارج از خیمه امپراطوری فاش شده است. فاش شده بود ولی هنوز ثابت نشده بود وی درحالیکه مدت و وقتی را که در مقابلدها هزار افراد مسلح نصبیش میگشت با خود می‌ستجدید تصمیم گرفت که مدرک و دلیل را خودش عرضه بدارد و درحالیکه ناگهان بجانب بیرق اصلی که هفت سم اسب بدان آویخته بود میرفت رسم اعلام کرد که با ووز سلطان سلیم هنگام شب بدرود حیات گفته است.

یکمرتبه نزد یکنترین قوای سربازها، «برادران نیگی چری» (سر بازان بیاده نظام که در زمرة پاسبانان سلطان عثمانی بودند) چادرهای خود را با برین طنا بهما انداختند و کلاه‌های خود را

بلامت سوگواری پاره کردند. در تمام خیابانهای خیمه‌گاه صدای فرباد و غم منعکس گشت.
با وجود آنکه بیری باشا درباره خلق متغیر آتش‌آزمایش کافی داشت احساس تعجب فراوان
کرد از این جهت که این نیکی چری‌ها اگرچه از سفاکی و سنگدلی کسیکه خودش نیز با تشنج خودش
دا هم شکنجه داده بود رفع فراوان کشیده بودند معندها مانند اطفال اذ مرگی وی متأثر بودند و
سوگواری میکردند

بیری باشا با خود فکر کرد که قشون سلامت مانده است. و یکباره تصمیم گرفت که خیمه‌گاه
را ترک گوید. بس از آنکه تمام صندوقهای بول و خزانه شخصی سلیم را شخصاً مهر کرد سپس امریه
بیک فرمانده دیگر سپاه صادر کرد که چگونه آرام و قدم بقدم مراسم تشییع جنازه را بطرف جنوب
هدا بیت کند. اما با انگشت‌خود این امریه را مهر نکرد. آتشب بیری باشا بطور ناشناس بدنبال بیک‌های
خود بجانب شهر سوار شد.

او حساب کرده بود که روز نهم میباشد سلیمان شهر بر سر اگر اتفاقی سو، میافتاد و بسر
سلیم نمی‌رسید آنوقت آبا «حامل باوسنگین» چگونه واژکدام راه میباشد با اوضاع رو برو گردد.
از آنجاکه وی بدون مشعلی که راه را برایش روشن کند میتاخد ناکهان آگاه شد سلیم را،
که خطر و یا اشکال نمیتوانست مانع اجراء تصمیماتش باشد، ندیده است.

سلیمان روز پنجم در طول راه ساحل بجانب ازو با سوار شد. بر احتی سوار اسب گشت و در
حال بیکه بدن طوبیل خود را باینطرف و آنطرف رکاب تکیه میداد استراحت کرد. او عاشق اسب بود
و از اینکه ساعات متعددی وقت خود را دردهانی که اسب را تریت میکردند بگذراند لذت میبرد.
دستی که افسار اسب را در اختیار داشت گندم گون و بر حضله بود. او با چشم انداختن خاکستری رنگی
خستگو نابذر و لبان نازک و دماغ کوچک عقاب مانندش که نسبت به نوازش بادگرم دزدی صورتش
حسنه بود با وقار و زیبایی تقریباً زناه بر زین جای میگرفت. صورتش کاملاً تراشیده و فقط سبیل
کوچکی بست لبانش دیده میشد و بارچه گشادی که دور دور سر ظریف او پیچیده شده بود و بر اشیه
طلبه یا یک در ویش جوان و فعال نشان میداد. پرس سلیم بیش از بیست و پنج سال نداشت. همچنانکه
با اسب میتاخد علوفه‌های انباسته روی هم و اراضی حاصلخیز سرخ رنگ را که برای کشت بهاره
شغم زده بودند بنظر آورد. در اطراف خایبعی که او در آنجا کرجی‌ها را در جلوی دهکده‌های بام
قرمز میشمرد جاده پیچ میخورد.

این ساحل جنوبی را بدروش برای حکومت بوی سپرده بود و او آنچه که از دستش بر میآمد
برای آبادی این ناحیه انجام داده بود. همانطور که اینکار را عیناً در مورد نواحی برآفتان کریمه
انجام داده بود در حال بیکه میدانست در تمام اینمدت وی در حال آزمایش است و آماری نیز از
کلیه اشتباهات او آماده میگردد.

اما وی شهر بزرگی را که دوران مدرسه را در سر بازخانه زیر درخت ن چنار آن گذرانده بود
بیشتر دوست میداشت.

سلیمان مدت شانزده سال از عمر خوبش را در کارآموزی مراقبت از افراد انسانی و حیوانات
با افسرانی تجربه دیده که مأمور مشورت با وی بودند و حتی با دبار کوچکی مانند در بار پدرش
گذرانده بود، اما هیچگاه نصایع یادوستی پدر عبوش را که در حین جنگهای متعدد فاصله بود در یافت
نکرده بود.

وی در کمر بندش یادداشت مختصر وزیر دا، که بنظر سلیمان مردی بکلی اجنبی بود، و فقط بوی میگفت که شمشیر خانواده عثمان در ضریح خارج شهر در انتظار اوست با خود همراه داشت و همه اینها مطالبی بود که مورد موعظن شدید مشاورین شخص سلیمان بود و آنها بوی میگفتند که ممکن است همه اینها دامی باشد تا اورا با اسکووت قلبی بعجله با سرواد شهر نمایند. باز مشاور بنش بوی اطلاع داده بودند: «گوش انسان را فرب میلهد و فقط چشم حقیقت را بادم مینمایاند».

اما فاصله خسته قسم خوده بود که وی نامه را از دست پیری پاشا گرفته است.

سپس ابراهیم آن مرد یونانی چنین استدلال کرد که اگر این بیمام دام و دانه‌ای بود تا سلیمان را بجانب شمال بکشاند حتی اعلام میداشت که سلیمان فوت کرده یا پیری باشا اصرار میکرد که سلیمان حتی باید در عرض او فقط ذکری از شمشیر خانوادگی میکرد و خود سلیمان نیز مشاهده کرده بود که چگونه سوار بلافاصله بر روی فالیجه‌ای درز بر درختان ذیتون افتد و بخواب رفته بود بطوریکه حتی کبیه سکه‌های طلا را که سلیمان بوي داد در دست گرفته بود. چنین بنظر میرسید که مرد شبهای متواتی را بدون استراحت گذرانده است. سلیمان بالآخره تصمیم گرفت که از امری به پیری باشا اطاعت کند. سپس همانطور که دوستانش اصرار داشتند بدون آنکه لحظه‌ای وقت تلف کند سوار شد. بنظر آنها شروع کردن بکار در آن لحظه بدون توجه بخانواده سلیمان یا خانواده خودشان اصلاً عجیب بنظر نمیرسید.

در دویش در حالیکه دهانه اسب او را در چنگ داشت و داستان اینکه وی از سایر مردم خوبیست نیست و نام اولین بیغمبر خردمند یعنی سلیمان را با خود دارد میخواند او را عصباً نی کرد.

سلیمان دهین نفر از طایفه عثمان بود که در سحر گاه فرن دهم اسلام برای حکومت تعیین کشته بود. «در هر قرنی یکنفر برای قبضه کردن عصر باستانی تعیین میشود» درست مثل اینکه او کاوه میشی باشد. آنها اوامر و دستوراتی را که با عجله حاضر شده بود برای امضا کردن بوي داده بودند و هنگامیکه وی دائره‌های امضای خود را میکشید با علاقه شدیدی بوي با دقت نگاه میکردند. درست مثل این که از بعضی لحظات با شب قبل فرق کرده باشد. میدانست که در فکر آنها وی اکنون سلطان و عضو حاکم و مسلط خانواده عثمان شده است. اما تنها بود، برادرانش دیگر نبودند و سلیمان هم هبچیک از عموها یا داییهاش را زنده باقی نگذاشته بود اگر در روی جسر شهر زنمه گانی خود را در انرحمله توطئه کنند گان ناشناسی از دست میداد دیگر برای همیشه حیات خانواده عثمان قطع میکشت و سلسله مزبور نا بود میشد.

اسلاف وی طی نسل‌های اخیر بعلت وجود قوانین سخت و خشن خانوادگی تنها بودند. تعدادشان در میان ترکها و در میان خودشان خیلی کم بود اسامی طلاق و غریبی مانند غازی و فیصر رومی با آنها داده بودند. خارجیها چنین توضیع میدادند نهابهچگاه برای خودشان ملتی و با امپراتوری واقعی که بخودشان تعلق داشته باشد دارا نبودند.

درست است که محمد فاتح معروف بمحمد نانی شهر قسطنطینیه را از اروپاییها گرفته بود اما همان سلطان لا یق در انجام هر کار نیز قانونی را در دوران سلطنتش برقرار کرده بود. بنا بر این محمد اعلام داشته بود که هر میبعی با یک مسلمان و هر یونانی زاده با بکفرد زاده در آناتولی برابر است.

کفته «قانع» بمجرد اظهار قانون بشمادمیرفت. پس از وی پرش که پدر بزرگ سلیمان باشد قانون دیگری وضع کرده بود و آن‌این بود که مردم یعنی افراد عثمانی میباشند تعلیم و تربیتی بالاتر از ملل اروپائی که زیرسلطه آنها درآمده بودند دارا باشند. این فکر متعلق به بازیابده و در دوران شصت سال متولی سلطنت آنها این فکر کاملاً برخی اجرا درآمد اما آن‌اینکه افکار میتوانست ملتی را که جز بخاراط آن وجود خارجی نداشت طرح بزی و نگاهداری کند؛ از یکطرف دو مرد بادوفکر، از طرف دیگر سلیمان گستاخ که میخواست بهر قیمت شده فالبی را که رجال پیرتر بوجود آورده بودند برای تصرف اراضی جدید خرد کند وجود داشت.

سلیمان ناگهان متوجه این حقیقت گشت که راه مقابله وی بسته شده است.

صدای چرخهای عربابه یکنفر دهانی بر روی پل سنگی تنگی که بر روی نهر نصب شده بود شنیده شد. بارگله‌های آرد روی عربابه در وسط جاده واژگون شد. دو نفر از سوارکارانیکه پیشاپیش سلیمان میرفته‌ند تا راه را باز کنند پیاده شدند و احتمانه بزد و خورد برد اختند در حالیکه سعی میکردند کمک کنند که دهقان چرخ را از وسط جاده بکناری ببرد در حالیکه سلیمان به عربابه نزدیک میشده افسار اس خود را کشید و یکمرتبه صدای ضربات سه اسبه‌ای را که دربشت سراو بناخت می‌آمدند شنید. اکنون دوستان وی در هر مقامی که بودند بناصله بلک نیزه با احتیاط پشت شاهزاده خود فرار داشتند. حال بادیدن پیش آمدی در روی پل بجهله برای حفظ جان شاهزاده خوبیش دو بده بودند.

سلیمان که از تأخیر بستوه آمده و ملاحظه میکرد همه این سروصدایها بیهوده است دهانه اس را بشدت در دستان خود نشرد. مرکوب کبود عالی وی وارد جوی شد و آبها را به اطراف برآکند و راه خود را از کنار جاده مسدود پیش گرفت. سپس سواران نگرانی که با وی بودند آنها نیز بسرعت ناخت کردند تا دوباره جای خود را در پشت سراو بدمت آورند. فقط در این موقع سلیمان فکر کرد که با این حرکت خوبیش ممکن بود در گردابی در جریان آب سقوط کند اما در آن لحظه تنها فکرش این بود که از کنار عربابه عبور کند و بیچ وجه از اینکه تنها مانده باشد احساس نکرد و از بالای شانه‌های ابراهیم نریاد کرد «ابراهیم بیا».

وی معمولاً هنگامیکه با مشکلی رو برو میگشت ابراهیم، او لین مالک بازرا که مسیحی و در یونان در کنار دریا متولد شده بود صدا میکرد. ابراهیم ازاو بزرگتر بود، سیاه چرده و نازک اندام و دارای فکهای طولانی و پیش آمده و چشمانی که هر اشکالی را پیش یینی میکرد بود.

معمول ابراهیم یا برای او تار میزد و یا بصدای بلند کتابهای را میخواند که بگوش مردم نآشنا بود.

سلیمان برای حل مشکلات معمولی بدون هیچ زحمت لم و فنی برای خود داشت اما علاوه‌نم بود که بخنان ابراهیم با هوش در موقع تعزیه مسئله‌ای گوش فراده.

از او پرسید: «آهای ابراهیم، آیا فکر میکنی قشون عقیده داشته باشد بدزم سلطان بازیاب پدر خودش را مسموم کرده؟

مرد یونانی فقط برای یکمرتبه در زندگانیش جواب حاضری نیافت زیرا که واقعاً قشون همینطور فکر میکرد. مگر این نبود که بازیاب نرم و ملایم و پیش بین بنفع سلیمان خشن از سلطنت صرف نظر کرده؛ و مگر این نبود که بازیاب پیر بلا فاصله پس از استعفا بنفع پسرش هنگامیکه دور از پایتخت در محل تولد خوبیش زندگی میکرد ناگهان بعلت ناخوشی نامعلومی در گذشت.

وی قطعاً میباشد از مسومیت مرده باشد اما در این باره هیچگونه دلیل منبی و وجود نداشت، و مرد یونانی هم نمیدانست که چه جوابی باعث خشنودی سلیمان خواهد بود. فقط میدانست که باید با دروغ گفت.

بهین دلیل با دقت جواب داد «فشون همینطور عقیده دارد زیرا که با ووزسلطان نصیم داشت بتهائی تمام قدرت را در دست بگیرد و تا وقتیکه بازید زنده بود در هر کجا هم بود بازدو سلطان وجود داشت» سلطان بهیچوجه روی موافق از خود نشان نداده هنگامیکه وی فکر خود را پس میگرفت مرد یونانی نمیتوانست درباره افکار او حسی بزند. سلیمان قبل از تشکیل مجلس محاکمه ای در وجود خوبیش، بعضی اوقات راهی برای طرح سوالات پیدا میگرد. ابراهیم جنبه های عملی شاهزاده را خوب درک میگرد اما قادر بدرک چنین های تصوف او نبود و با انگرانی تمام از حرکات و دفاتر ادبیات جوان خوبیش پشتیبانی میگرد.

شما قادر نیستید آنچه را که پیش آمد کرده عوض کنید. قبل از امروز صبح گاه قدرت شادر مقابل خودتان دد این جاده قراردادارد. سلیمان را با آسانی میشد نایمید ساخت اما دست زدن بچین کاری هبیشه خطر ناک بشمار میرفت زیرا که اودارای اخلاق تندی بود که بادقت آنرا در ذیرسکوت و بواسی خوبیش مخفی میگرد.

همانطور که در پیش گفت «هرچه که برای شما پیش آمد کرده برایتان اقبال به راه آورده است. خود بازی بد هم گفته بود حتی شما حکمرانی خواهید کرد شاید که مرحوم سلطان سلیم بیم داشت مبادا شما بجای او نامزد سلطنت شوید» ابراهیم با سرعت بقیافه حساس و بی حرکت در بخش سرخود نگریست. بعث نگاه نکنید بجلو نگاه کنید شما خوشبخت و خوش اقبال هستید. و در عین خشم جرم اینرا بخود داد که صدابش را بلندتر کنند و بگویید «برادری وجود ندارد که در باختی امپراطوری باشمار قابت نماید، دشمنی هم نیست که افساد اسبهای خود را در جلوی راه شماره اسازد. قدرت دنیا تظاهر اشاره دست شما است. حتی وزیر در انتظار آنست که سرخوبیش را در مقابل سایه خداوند در روی زمین خم کند. با اقبالی که شما دارید چیزی در عالم نیست که از جمله ندرت شما خارج باشد»

سلیمان تبسیم کرد و گفت: «باستثنای بازگشت در اینرا» سروصدای های او بعث بر نگشت مدت سه روز تمام بسرعت با اسب میباخت سبیل شهر خاک نمناک و دود سوزانندگان ذغال چوب را در میان جنگل بعث گذاشت. نعلهای اسبیش بر روی سنگهای صاف جا نه که بوسیله رومیها ساخته شده بود طینین میانداخت. جاده تا ارتفاعی که «شامالی جا» قصر کاجها نام داشت و معروف بود که در آنجا مرده در انتظار و زنده در گند است پیش میرفت. در پشت آن ارتفاع رنگ آبی آبهای مرمره میدرخشد بدینترتیب وی زمینهای هموار و آرام را بست سر گذاشت و بدیدرس شهری که میباشد در آن حکومت کند رسید. در اینجا وضع فرق میگرد. مردم دیگر بر روی مزارع جو سبز خم نیشند و با رمه های کوسمند آرام اینطرف و آنطرف نمیرفتند بلکه بجاده سنگی که وی از آن عبور میگرد هجوم میآوردند و باو خیره میشند و او بخوبی میدانست که مردم از اخباری که بوی رسیده بود ناحدی اطلاع حاصل کرده اند. در شهر شایعات از کار و انسان اکوجه ها و حتی تادر آبغارهای حمامها منتشر شده و از زبان کرجهای لغزان هم که در میان آبها بالا و با این میرفت شنیده میشد و هنگامیکه در میان

جمعیت مردم حرکت مبکر داده امی چنین زمزمه میشد: «اگنون خدا کند که اقبال با بسر سلیمان همراه باشد».

در ساحل کشتی کوچکی با قالیچه‌ای که بر روی صندلی سکان بهن کرده بودند انتظار میکشیدند. در آنطرف هم شهر عظیم بدون آنکه علامت مقاومنی از خود نشان دهد انتظار میکشیدند. شهر مانند یک زن زیبا روی مفروش بدون توجه با آنچه که پیش با افتاده و مهولی است فقط در جستجوی آن فامی که باید وارد شود بسرمیبرد. سلیمان در هنگام غیبت سلیمان بر آن شهر حکومت کرده و باعادات و اخلاق آن خوگرفته و نیز فصول تاریخی بر جسته آنرا از برجها و مناره‌های «آبا صوفیه» که بر درختان چنان مسلط بود تا ستون دور افتاده‌ای که رویها هنگام فرار از شهر همچنان بر با در کنار دروازه قصر رها کرده بودند بخوبی آگاه بود.

وقتی که از کشتی جسر بداخل کرچی که در باغ لنگر انداخته بود قدم گذاشت با هبانان بدون دستور برای سلام کردن بجانب وی شناختند. در باین شب سر بازان جوان در حالیکه بر روی بستر گلهای میپریدند و دگمه‌های کنهای خاکستری رنگ آنها بر قمیزد با هم مسابقه میدادند. این نیکی چری‌ها سر بازان جوان محافظین شهر باطراف هجوم می‌وردند و درادور او حلقه میزدند و دشنه‌ها در کمر بندها بازواشان را می‌سیقل میدادند. آنها بعجرد آنکه او را مشاهده کردند فرباد کردند بخشش امداد. مزد را پردازید.

ابن نیکی چری‌های قابل تعزیز و خطرناک اگر از کف بیرون میشدند باداش معمولی را که هنگام بخت نشتن سلطان جدیدی برداخت میشد میخواستند. بدنهای فعال و بر عضله آنها دورادور شاهزاده طریف از دحام میکرد. «آقای» کهنه کار نیکی چری‌ها که در اندر دو بدن نفس نفس میزد در میان آنها بالآخر راه خود را باز کرد و در دست داغدارش سبب سرخی داشت «آقا» در حالیکه خبره کان سلیمان مینگریست بعادت معمولی ترکها هنگام تبریک برگیس جدید نیکی چری‌ها بادست به بست شانه‌اش زد و با او گفت «ای بسر سلیمان میتوانی سبب را بخوردی!» مفهوم این سبب بطریقی در نظر آنها رقیب افسانه‌ای اخوان نیکی چری یعنی شهردم از آنطرف آبهای ابنا لایا بود.

سلیمان در حالیکه سبب را میگرفت منجز آگفت «بموقع»

«خوب هدیه! هدیه مارا بده!»

۳ «بموقع خودش» سلیمان اینرا گفت و راهرا در میان آنها باز کرد «آقا» سر بلند کرد و دیگران بحال سکوت عقب رفتهند. فرمانده لشکر که مأموریت او آرامش شهر بود از چشم‌های درز پر درختان یک نفس طولانی حاکی از راحتی خیال و در عین حال ناامیدی کشید. سلیمان خیلی کم سخن گفتند بود. هیچگونه ترسی از محافظین اندرونی نشان نداده بود در عین حال آنها را هم وادرار با احترام گذاشتن بخودش هم نکرده بودند. سر بازان بزمت توانسته بودند او را براستی بعنوان بسر سلیمان بشناسند.

آنروز ظهر سلیمان تنها نهاد خورد. از کاسه‌های کوچکی که بر روی سفره تیز در جا-وی زانوها بیش فراد داشت چند تکه کوچک گوشت که روی علف کباب شده و چند نارمله کدو که با برنج وانجیر با خورش ترش مزه ساخته شده بود برداشت در حالیکه تظاهر میکرد باینکه از خوردن آن لذت میبرد. لیوان طلائی را برداشت و بسر بجهه ساکنی بجانب وی گام برداشت برای آنکه شربت در آن بریزد.

سلیمان با وجود آنکه سعی میکرد با خونسردی خود را از خوراک و خدمتگزاری افراد فصر اندرونی راضی نگاهدارد معنداً تب خشک اضطراب را احساس کرد. قسمت خوراک خوری زشت و تنگ و اجنبي بود و او در مقابل نیکی چری های خشن بسیار بد عمل کرده بود. بنابراین هیچگاه نمیتوانست فداکاری و بندگی آنها را مانند سلیم به خود جلب نماید.

دهال قبیل سلیم در حین قیام بازی بود در جنگ با آن سلطان پیر شکست خورد و بعوالی کریمه که سلیمان را بامادرش آنجافرستانه بودند عقب نشینی کرد. سلیم بدستور پدرش مبنی بر فرستادن سلیمان جوان و فعال برای حکمرانی قسطنطینیه خنده دیده بود. سلیم با تاتارهای وحشی در حالیکه طبلهای خود را مینواختند و علیه شهر و سلطان پدرش حرکت میکردند سوار شده بود. سربازان خستگی ناپذیر ترک درحالیکه دستورات کافی برای بیرون راندن سلیم و تاتارها دریافت کرده در خارج حرکت کرده بودند و در اولین لحظه ملاقات با سلیم بجانب آنها حمله برداشتند. نیکی چری ها که نام سلیم را فریاد میکردند بجلو میناختند و رکاب اورا میگرفتند و قسم میخوردند که بجز سلیم هیچکس دیگری نمیباشد بر آنها حکمرانی کند... بوسیله این میل نیکی چری ها سلطان خود را خلع کرده و رهبر جدیدی را انتخاب کرده بودند... بازی بود مجبور شده بود اول شمشیر عثمانی و سپس جان خود را تسلیم کند... و اگر با مر سلیم باو زهر نداده بودند او حقیقتاً اراده زیستن را هم از دست میداد...

خاطره نlux آنسال در میان سلیم و پسر سلیم (که دور از قشون و دور از ذنگی در کنار پدرش نگاهداری شده بود) باقی مانده بود... آخرین کلمات سلیم خطاب سلیمان که نیمی برای خوش آبند او و نیمی نیز بعنوان تذکر سخت میبود سالها پیش اداگشته بود. «اگر بیک ترک از زین بائین یا بده برای اینکه روی قالی بنشینه هیچ بکلی هیچ خواهد شد»

سلیمان در حالیکه تنها در مقابل خود را خود نشته بود و دستش را در لگنی که سرباز دیگری برایش آوردده بود می شست نمیتوانست مانع این فکر خود بشود که آنها چگونه نسبت بعد دیگری بهمان ترتیب خدمت میکردند. سلیمان نا وقیکه «بیری باشا» نیامده و تا وقتیکه افسران عالیرتبه بوى قسم اطاعت یاد نکرده بودند در واقع هیچ بود. و بیری باشا که میباشد در مقابل کشتن برای تبریک گفتن بوى حاضر شده باشد تا آنوقت اصلاً ظاهر نشده بود.

پس از صرف خدا محافظین اندرون منتظر بودند که او برای چند لحظه بخوابد. تشك را در اطاق خوابش گشتردند. اما سلیمان نمیتوانست خود را راضی کند که بردوی آن دراز بکشد. بجای خوابیدن در کنار دبوار فدمزد و در عین حال به اثباته قدم بی خود، اثباته ای که بدقت در طاقچه ها جای داده شده بود - نسخه هایی که بدست دیقق قاسم، استاد او تهیه شده بود - کاهن های قدیمی امتحانی که وی خودش در باره حرکت ستارگان و یا تصمیمات قانون مقدس نوشته بود دست میزد. وقتی مشغول فراگرفتن کار دستی بود جا ساعتی کوچکی را از طلا ساخته بود از آنجا که وی احساس نرمش طلا را دوست میداشت د از دقت ساعتهاي اروپائي خوش میآمد با میل این جاساغتش را تهیه کرده بود.

البته اکنون دروس مدرسه وساعت دیگر معنی نداشت و متعلق پسر بچه ای بود که امر و زد بکر وجود نداشت.

او بکمرتبه ذخم نیز تنهاي را احساس کرد. دست زدن به گل بهاري و دیدار بس خودش برای

پیکر ته دیگر ، ابراهیم خوشحال وقتی بعد از آنکه در ساحل میگشت در شب مهتاب کشتنی رانی میگرد و موسقی مینواخت. نسبت بهمه اینها احساس تنهایی کرد اما انسان در تنهایی نمیتوانست اذاینگونه چیزها لنت بیرد .

«سلطان سلیمان خان.»

با وجود آنکه صدا اورا ترسانید. سلیمان اتفاقاً بطرف در ورودی که برآن پرده افکنده شده بود برگشت مثل کسیکه ازاينکه اورا در حین افکارش ناراحت کرده باشند تاحدی متوجه باشند از میان پرده «بیری باشا» که ردای قشنگی پوشیده و بنظر پیر و خسته میآمد بداخل قدم برداشت. دست سلیمان را تا روی قلبش برد و آنرا بوسید در حالیکه اظهار میداشت چگونه با تمام قوای ضعیف وجودش عجله کرده بود و چگونه دیدار ارباب جوانش در عین سلامت روحیه ویرا که داشت شکست میخورد تقویت کرده بود. صدایش با احساسات مردم سالخوردۀ میلرزید کلماتش آهنگی مصنوعی دربار را داشت اما صمیمی بود. سلیمان بخوبی میتوانست حقیقت را در اشخاص دریابد همانطور که تنها بالس کردن طلا را میشناخت اذآن بالاتر و زبرکار آزموده بلا فاصله شروع بصدور اوامر و احکام بنام سلیمان برای خرید ساعت نوبنی کرد و سپس دستور داد که البه سیاه :-رای سوگواری فراهم آوردند و همان شب در ملاه عام سلیم را دعا کنند. بس از اوامر و دستورات وی حرکتی در قصر بدیدار شد که شبیه حرکتی بود که در میان یک کاروالهای وقتی با تظاهر همانان است بوجود میآید. «بیری باشا» با لباس سیاه وقتی توانست دقیقه‌ای سلیمان را تنها بیابد بوی نصیحت کرد که نیم تنهای از طلا بپوشد و بوی چنین توضیع داد «هیچگاه بدون شکوه و جلال باش» ممکن است مردم نرا بخاطر شخص خودت دوست بدارند اما وقتی بتو نکاه میکنند باید بالآخر نشانهای حاکم بر حکام را در تو بیینند.

«بیری باشا» که از درخشش جامه طلا راضی نبود دو برسخ مرغ ماهیخوار آورد و آنرا با یک گیره عقیق در خشان بر کلاه سلیمان گذاشت و با آرامش و ادب گفت: «ینک عصر نرسخانه یافته و یک عصر امید به خواست خداونه شروع شده است. «یک عصر امید؟»

«بیری باشا» که انگشتان گره دار خود را در میان ریش خاکستری رنگش فرو کرده بود لحظه‌ای تردید کرد. «آری گزارش‌های مربوط بایانات ما کنیز یا بنظر من دید. شما قسمت زیادی از وقت خودتان را صرف شکار و بعیریسانی کرده‌اید یعنی درست همان کاری که مردم جوان میکنند. و نیز گفته شده است که شما عدل و داد را درباره هر کس - خارجی یا داخلی - دهانی بارعا بای مسیعی با انصاف عمل کرده‌اید و بدین جهت است که من امیدوارم. «البته من بیرم د دبوانه‌ای بیش نیستم» و در اینجا ریشش گوئی تبسم میگرد. سلیمان پیامبر که خداوند اورا در بهشت جای داده است نیز در ایت خود را در قضایت و احکام خود نشان داده است. و او فقط بدنبال فلبی بود که بفهمد و برای آنکه یاقوت و زبرجد بیرون نماید ذندگی کرد.

چشمان خاکستری با خوشحالی برق زدند «نه بیری باشا شما هستید که بن امیدواری دادید.» بیرمد مانند یک درباری بار دیگر تعظیم کرد. او بخوبی ملاحظه کرد که در راه راه راهی بیرون هر کس چگونه با چشمان خیره دزدانه بقیامه ظریفی که لباس سیاه بیرون کرده و بصورت سفید بیحرکتی که در زیر پرهای مرغ ماهیخوار شاهانه قرار داشت مینگریست و او نظر یات چندی درباره سلیمان دوم و دوران امیدواری که با حکومت او در انتظار بود شنید.

درخارج دروازه‌ها آنجاکه سربازان ترک بیحرکت بحال خبردار ایستاده بودند جاسوسان و نیزی سخنان خدمتگزاران گوش میکردند کوئی میخواستند مفتح‌هایی برای کشف طبیعت پادشاهی که میباشد سلطنت کنده کشف نمایند. « دوران امیدواری فرادسیله است » آنها این جمله را از چند دهان شنیدند.

پس از آنکه سلیمان ویری باشنا برای دیدن مراسم تشییع جنازه سوار شدند و سپس در پشت افسران عالیرتبه که تابوت را برسر حمل میکردند از اسب بزیر آمدند جاسوسان همچنان از دور مراقب مراسم دفن سلطان مرحوم بودند. گروهی محدود در حالیکه بر روی تپه‌ای که از قلعه سنگی پوشیده شده بود بالا میرفتند سعی داشتند بوسیله آتشی که افروخته شده بود ارواح خبیثه را دور نگاه دارند در همان حال سعی میکردند جسد پوشیده از گفن را از تابوت درآورده و آنرا بداخل سوراخی که دزمهین فراهم شده بود پائین آورند و همه این مراسم طبق عادات پیشین انجام گرفت.

سلیمان جمله معمولی را تکرار کرد « باشد که مقبره بر باگردد و مسجدی بدان ملحق شود. باشد که مریضخانه برای مریضها و مهمنارانی برای رهگذران در کنار مسجد بنا شود » سپس وی جمله‌ای نیز از فکر خود بدان افزود. « و همچنین مدرسه‌ای » یک منشی ترسان که از کلمات گفته شده او ساكت یادداشت بر می‌دادست بر سر « در کجا ».

سلیمان باطراف تپه نظر انداخت در نزدیکی وی بقا بایی یک قصر بیزانس بر پا بود که گروهی از خانواده‌های ایلانی در آن مسکن داشتند. سنگهای خارا و ستونهای مرمرین قصر بخوبی میتوانست برای ساختمان مسجد و قبرستان سلیمان بکار رود و خانواده‌های ایلانی هم بر احتی میتوانستند بجای دیگر بروند. پس جواب داد « در همینجا »

سپس طبق عادت معمول دسته سوار در خارج دبوراهای شهر در کنار سروهای گره‌دار و در اطراف قبر یک سرباز شهید بنام ابوب شروع باس دوانی کردند در آنجا مرد ریش سفیدی که لباسی مانند لکردان بودند. اما شیرخیزه‌ای که بر روی آن سپری از نفره قرار گرفته بود و بر روی دسته آن سنگهای قیمتی دیده میشد بدست گرفته در انتظار بود. وی دنبیس فرقه درویشی مولوی بود. اینها همان برادرانی بودند که از آغاز مبارزه بعنایها کمک کرده بودند. شمشیر اسلحه صاحب نشان از خانواده عثمانی بود که وقتی کسی قبول میکرد دیگر حق نداشت آنرا بکناری بنه.

دنبیس فرقه درویش‌ها در حالیکه دست سلیمان را گرفته بود او را بر چهار پایه‌ای که جمعیت بخوبی میتوانست ویرا بهینه‌هایی کرد و آن‌جا بیرمد بصدای بلند اعلام کرد خداوند اراده کرده است که وی سلطان و سردهنه خانواده عثمان باشد.

مولوی در حالیکه شمشیر را بکمر سلطان میبست چنین اعلام کرد: « ما که بزمان قدیم ایمان داریم بتوكیلیهای « نامر عی » را عطا میکنیم باشد که تو برای راست هدایت شوی و گرنه همه چیز تو با شکست روبرو خواهد شد ».

فقط گروه قلبلی از شنوندگان میتوانستند سخنان درویش مولوی را درک نمایند. فقط آنها بچشم خویش دیدند سلیمان شمشیری را که در مقابل ملت مسئولش می‌ساخت قبول کرد. آیا رهبر یک قوم چکونه میتوانست جز بوسیله خرد و دانش خویش رهبری گردد؟ آیا چه چیز دیگر باوز سلطان را که توانست باشمشیر شآنمه اراضی وسیع را بنصرف درآورده‌ایت کرده بود؟ از آن لحظه سلیمان مجبور بود که کمر خدمت ملنش را به بندد.

«پیری باشا»ی وزیر درحالیکه درپشت سلطان جدید سوار شده و بجانب قسطنطینیه میرفت احساس کرد که تمام وظائف خویش را نسبت به یا و ز سلطان انجام داده است. قشون جانشین سلیمان را پذیرفته بود و مردم هم باو تهنیت گفته بودند. حتی اگر او نمیتوانست خود هم برای استراحت بیان خوبیش در بوسفور برود خیالش آسوده بود.

او چون میدانست که سلطان جدید بدقت بنظر بات مشورتی گوش میدهد. سلیمان اشاره کرد. او لین قدم مانند او لین نت موسیقی بسیار مهم است. مقصود از اشاره او این بود که او لین قدم سلیمان میباشد عفو باشد.

در آنگام گروهی از تجار مصری بدون علت فقط بدلیل اینکه سلیمان را در نجاعانه بودند در حبس بسر میبردند.

سلیمان دستور داد که بدون آنکه بولی پردازند آنها را آزاد کنند ادای کلمات عفو در او احساس نیک و گرمی بوجود آورد. سبیل درحالیکه مراقب قراولان که در پیرون دروازه ها بنا بر وظیفه با افت مراقبت میکردند بخاطرش آمد که سربازان وعده بول و پاداشی داده بود و گفته بود که بوقوع آنرا عطا میکند و تصمیم گرفت که فوراً این کار را بکند. کسانیکه حاضر بودند بخوبی متوجه شدند که او هم اکنون ساکت نکری را در هنر میپروردانه عملی است ولی او همیشه برای عمل سریع راهی مخصوص داشت مثل اینکه بخواهد چیزی را از منزش پیرون بکشد نیکه چری های محافظت خودش بلافاصله مبلغی را که سلیمان با آنها عطا کرده بود نه کمتر و نه بیشتر در بافت کردنده و با برین نیز همان مبلغ را داد بطوریکه جمع مبلغ اعطائی بیش از سابق شد.

سلیمان از روی قیافه محافظین درباری خودش نمیتوانست بگوید که آبا آنها راضی هستند یا غصبانی زیرا که سربازانش در بستهای خود پیحرکت ایستاده بودند و بهلوانان که لباس کنان آنی بیرون داشتند همچنان ایستاده بودند و فقط چشمانتان در زیر کلاههایی در پیش خاکستری رنگ در حرکت بود. اینها محافظین شخص او بودند و موظف بودند که بدون کوچکترین توجه به جان خودشان هرجا که او میرود بدنباش بروند. معهذا او نمیتوانست فراموش کند که اینها چگونه از بازی زد روبرو گردانده بودند.

بعد از غروب آفتاب در موقع روشن کردن چراگها سلیمان آخرین نماز شب را شنید. او بر مزار هزاره اسر، که در مقابل او خم میشد روی یک فالبجه فدیمی که به نیم ابوانی افتاده بود تنهاشت. تلو لو کوچک چراگها قادر نبود ظلمت مسجد عظیمی را که پدر بزرگش ساخته بود روشن کند. در مقابل او یک قاری عجیب بر روی سکونی در حال نماز ایستاده و شمشیری را در یکدست و فرآنی را در دست دیگر داشت. هنگامیکه این امام صدایش را زیر و بلندتر کرد انگکاس صوت ضعیفی از گنبدی در بالای سر ش بوی جواب داد. صدا و انگکاس صدا فربادها کردند: «لطف و بخشایش خداوند رحیم و بزرگ بر سلطان خان پسر سلطان سلیمان خان سلطانانها و حاکم حاکمها» سایه خدا و اعطائیتندۀ تاجها در روی زمین مالک دو عالم و صاحب در بای سیاه و سفید بر قرار و بایدار باشد».

بدينکونه نام او در نماز ذکر گشت و نام او بست سلطان اعلام کشت.

قبل از آنکه آخرین انگکاس صوت بگیرد لرزش ترسی بدن پیحرکت اورا بجنیش در آورد او تنها و بالاتر از دیگران فرار گرفته بود. مقامش اورا بمنوان دیگر نیکی چریها میشناخت. اما

در میان آنها حتی بلکه دوست هم نداشت. اور نیس مملکتی بود که اسلافش بسختی برای ایجاد و خلق آن با تمام فکر شان کوشیده بودند و با عشق و شجاعت دائم خود آنرا بوجود آوردند. اما با وجود آن واقعیت ملت ترک چه بود؟ مگر بجز این بود که برای مدتی صدها هزار افراد گوناگون و مختلف بر قسمی از زمین گرد آمده بودند تا اوامر او را پذیرند از این گذشته ملت ترک دیگرچه حقیقتی میتوانست داشته باشد؟

از آن بالاتر او بسته دیگر یک مذهب - سایه خداوند نامه‌ی - تعیین شده بود منهی‌ی که درباره آن کمتر از مرد باعظامی که در مقابل او روی سکو قرار گرفته بود اطلاع داشت. آخرین انکاس صوت در میان هوا نابود شد. ولی حقیقت این بود که وی سلیمان گذشته از فرزندی سلیمان خان چیزی بیشتر نبود پس از چند روز و نیزی‌ها در قصر با یلو در آنطرف آبهای بوق طلائی گزارش جاسوسان خود را مطالعه میکردند و توضیحات آنها را در باره وضع سلطان چندید و پیش بینی‌های آنها را درمود سلطنت او و آنجه که ممکن بود برای اروبا ارزش داشته باشد مطالعه میکردند.

بار نولومتو گنتارینی نوشت: او پیش از بیست و پنج سال ندارد بلند قامت ولی پر حمل است گردنیش دراز، صورت لاغر و خیلی رنگ بریده میباشد از سیل تنها سایه آنرا دارد و حرکات او بی‌اندازه دل نشین است. آنچه که میشود اینست که وی آقای ذاتمندی است که باید درباره او مطالعه بیشتری بشود و مردم طبقات مختلف نسبت به سلطنت او امید نیکی ندارند. اینگونه گزارشها برای مقر فرمانروائی که دراضطراب بر میبرد بوسیله اولین کشته‌های سر برکه از بوق طلائین حرکت کردند ارسال گشت.

در پاییز آن سال که مقارن سال ۱۵۲۰ میبینی میشود گزارشها گوناگون در کتبه‌های فاصدان بجانب شهودم ارسال گشت. در آنجا باب جوان لتوی دهم که ویرا فلا جیووانی دومدیسی میخوانند خدا بر اشکر کرد از اینکه بله ترک اکر تمام شده لااقل متوقف گشته است زیرا که سلطان ترکهای عثمانی که تمام آسیا را مانند تیر کوکشان زیر پا گذاشته و بمجرد ورود بدون اینکه مجال آنرا داشته باشد که اذیت و آزار بیشتری بر ساند میده است مگر او بهلوان و نماینده محمد پیغمبر نبود. «اولوجیو بو»ی طبیب و مفسر اخبار مورد علاقه لتوی که اخبار گوناگون را از دنیای خارج از لحاظ علاقه شخص خود کب میکرد چنین بادداشت کرد. باب لتوی با اطمینان قطعی از مرگ سلیمان دستور داد که در تمام رم دعا خوانده شود و افراد پابرهنه برای نماز بروند.

در پاریس نهال جوان خانواده والوا «فرانسیس اول» همانطور که همه چیز را با این اهتمامی تلفی میکرد این اخبار را نیز شنید پاریس از قسطنطینیه خیلی دور بود و هم‌اکنون فرانسیس اول را داشتند جنتامن اروپا میخوانندند.

خوبخانه این شاهزادگان اروپا که با سایه رنسانس کوشش داشتند و خواهان افکار جدید و درجه‌تجویی کشف دنیاهای آنطرف اقیانوسها همکی جوان بودند. در ضریح خانوادگی شهر اکس-چارلز لسبورگ را بنام چارلز پنجم امپراطور امپراطوری رم مقدس پس از شکست دادن فرانسیس برای نیل باینقام بنازگی ناجگذاری کرده بود جا کوپ فاگویر که از اهالی شهر فوگرو در تیرول بود باندازه کافی بچارلز بول قرض داده بود و رهنی که در مقابل گرفته بود معادن نقره گوآdal کانال در دنیای جدید بود و او هم این بول را گرفته بود که بدان وسیله انتخاب خود را تأمین کند سپس

چاراز اگر در اتحاد و اتفاق باهانه‌ی جنگجو پادشاه انگلستان که زن اولش عمه چارلز بعنی کانزین آراگی بود توفيق حاصل نکرده بود اما بالاخره موافقت او را بدست آورده بود. در این ماههای عجیب بکشیش سرخست بنام مارتین لوثر که طوماری تحت عنوان «در باره آزادی مردمی» نوشته بود خبی اورا اذیت میکرد.

با وجود اینکه این طومار قدرت لوباب را که رئیس کلیه ای قدیم بود و همچنین قدرت چارلز را که رئیس باقیمانده امپراتوری رم بود متزلزل میکرد چاپخانه‌های جدید الاختراع آنرا در تمام شهرها پخش و توزیع کرده بودند و در این مبان چارلز نیتوانست فکر خود را ذباد متوجه سلطان جدید تر کیه کند.

وقتیکه پا اول لوجبو و بونامه‌های کوناکونی را که از شهر قسطنطیبه رسیده بود با هم مقابله کرد بکمرتبه چنین پیش‌بینی کرد: «همه کس در این امر توافق داردند که برهای با محبت بجای یک شیر وحشی بسلطنت رسیده است... و از آنجا که سلیمان جوان و بدون تجربه است بنا بر این دوران آرامش پیشتری پیش‌بست خواهد آمد.» چیزی نکذشت که ثابت شد این پیش‌بینی وی کاملاً غلط بوده است.

کروهی از اروپائیها با قوام خود در شهرها نوشته که سلیمان نسبت **جدائی از خانواده** بخانواده اش هم خبی صعبی و فداکار است و اینها در مورد آن خانواده هیچگاه غض‌عین نکردند. اما اینمرتبه آنجه را که نوشته‌اند حقیقت داشت.

چند روز پس از آنکه سلیمان بطرف قسطنطیبه سوار شد خدمتکزاران درباریش گل بهار و طفلش را با آنجا هدایت کردند و اورا با دقت از چشمان مراقب دنیا دور نگاهداشتند. اینعمل باسانی انجام شد زیرا که ترکها عادت داشتند سپاهی بار سفر کنند گل بهار و برش با مقدار کمی لباس که در خورجین‌های زین اسب و در جبهه‌های کوچک قرار داشت شهر رسیدند و در سرانی که مسکن آنها بشمار میرفت اطاقه‌هایی که برای آنها آماده شده بود خبی بود خبی بزرگتر از اطاقه‌های کاروان‌سرا که در صفحه‌های آن مسافرین راه در شب استراحت میکردند نبود.

معهذا در آن سرما بک راه و اطاقه‌ای زنان را از اطاقه‌ای بیرونی سلطان جدا میکرد و وقتی سلطان میخواست وارد قسم زنانه خانه‌اش بشود عادت براین بود که قبل ایام بفرستند و این‌یام هنگامیکه وی میخواست از راه را عبور کند بوسیله زنان محافظ باطاق خواهش ابلاغ میکشد.

هیچ کس نیتوانست در قسم دورافتاده این خانه وارد شود. در پشت درهای حرمش تنها فلامها زندگی میکردند و او هیچگاه حس نکرده بود که چقدر مسخره است محلیکه وی بنام خانه‌اش آنرا میشناخت لا بیرانت فلامها باشد. و اینها خانه اورا همانطور که هست برا یش نگاهداری کنند. آتشی از چوب معطر در اجات دودکش‌دار خانه صدا میکرد. در طول دیوارهاییکه از سفال پوشیده شده بود روشنایی با لنت و شادمانی هوج میزد. درختان و گلها بکه در روی سفال‌ها نقش شده بود ظاهر بک منظره اطاق رادر گوشة باهی نشان میداد. بمجرد اینکه سلیمان بدانجا وارد شد لباس خود را از تن دزآورده و خود را بر روی تشکیه که در کنار دیوار گشته شده بود انداخت. باستشای پک حلقة طولانی موی سرش را بکلی تراشیده بود. طبق سن قشونی وی چانه‌اش را میتراسید. و بدون

آنکه حرکت کند بآتش اجاق نگاه میکرد تا اینکه ازبشت پرده دیگر گل بهار وارد شد. سلیمان مراسم ادب معمولی را که گل بهار سعی میکرد با چننهای کم پیشانیش تکرار کند بذریغت. سلیمان میدانست که آن زن وظیفه دارد این کلمات را یاد آورشود. مرد با او گفت: من میتوانم مالک حیات و ممات تو باشم اما آنچیزهای دیگری را که میگویند و من نسبت میدهند نیستم. هنگامیکه اورا از کوهستانهای قفقاز گرفته بودندنام گل بهار بوی داده شده بود و تا وقتیکه سلیمان باوی بود بیچوجه احساس خستگی نمیکرد. بدین نرم این زن سبک مانند وزش باد حرکت میکرد. رنگ بدنه بسرا آنها برنگت زیبای موی او بود. تکبر شخصی اش اورا از این عشق راضی نگاه میداشت. معهداً دوست نمیداشت گل بهار را باینجا بیاورد و اورا باگروه زنان که هر کدام وظایف و امتیازات مخصوص بخودشان را داشتند و بنحوی از انواع وابسته بخدمت در خانواده عثمانی بودند محصور نگاهدارد.

زن پس از تکرار دروسش دیگر لازم نمیشد بدین ظریف و نازک خود را روی فالی خم کند و هدیه را که برای سلطان آورد بود و آن کبse زردوزی شده و بوسیله ذه بهم دوخته شده را با اطانت نقدیم کرد. وقتیکه سلطان مشغول ستایش آن شد گل بهار بوی گفت «آنرا باز کنید».

سلطان با تعجب ملاحظه کرد که داخل کبه طووارهای کاغذ است که بر روی آنها اشعاری نوشته اند. سلطان خودش درمورد اشعار فارسی که دوست نمیداشت زحمت فراوان کشیده بود و بخوبی میتوانست بدند که این اشعار عالی نیست.

اما نگاهداشتن اشعار قدیمی با آنها، دقت و تهیه کیه برای آنها از کارهای مخصوص گل بهار بود. گل بهار خودش نمیتوانست آن اشعار را بخواهد.

پیکربند سلطان سوال کرد. آبا تو میدانی اینها چیست؟ راستی بگو معنی اینها واقعاً چیست؟ هنگامیکه گل بهار بدور، لحظه‌ای استراحت حرکت میکرد عطر خشک یاسمن از بدنه تیز و موها بش بشام میرسید.

سلطان با خود فکر کرد گل یاسمن و نه گل سرخ.

گل بهار با او گفت: اگر راستش را بخواهید اینهارا دستهای قشنگ شما نوشته است. حقیقت این بود که گل بهار هیچ وقت اسمی مولوی - صوفی و... حتی اسم هزاری را هم نشنیده بود.

گل بهار با امیدواری گفت: « بهمان قشنگی که قاسم بیر خط مینوشت».

سلیمان دست بر روی موها بش کشید و انگشتش را بر روی امضاء آن گذاشت. اما اینها میگویند آنکسی که بدنیال بلک دوست است آنها را بوجود آورده است. «همین و بس» بار دیگر پیشانی دختر از بالای ابروهای باکعل سیاهشده چروک خود را وبرسید: « آیا من دوست نیستم؟ تو بیش از آن هستی. شاه پس از گفتن این جمله بسمی کرد در حالیکه میل نداشت باو بگوید.

وقتیکه سلیمان طفل خود را مبدید یا با گل بهار بیستر میرفت این امر که میباشد خود را با فواین ساکت و صامت اندرونی تعطیق دهد برایش بسیار مشغول کننده بود. بلاfaciale بعد غلامان افریقاگی دهان بسته در خارج از خوابگاه حرم سلطان موضع میگرفتند به سرپشت های خود بش

میرفته و زنان دیگر را آنقدر دور میفرستادند که صدایی را نشنوند. وقتی سلطان دختر چرکسی را ترک گفت همه انتظار داشتند که وی سعراگاه به خوابگاه پیروزی خودش مراجعت کرده باشد در آنجا غلام بچه های درباری اگر اشنه نور چراغ بیدارشان میکرده میباشد بسرعت وضع خود را عوض کنند مبادا به سلطان پشت نمایند.

پس غلام بچه مأمور حمام میباشد برایش لباس گشادی را باحوله عظیمی یا آوردوسليمان میباشد اطاعت کرده و بعثام خصوصی خود برود و در آنجا دیشش تراشیده شود و مالش دهنده و بعد بخارش دهنده بشویند و در همانجا او را مشت و مال دهنده و آبکشی کنند وبالاخره باواجاهه دهنده که در پایان خود را پمیل خودش خشک و خنک کنند.

او هیچگاه گل بهار را طور دیگر نمیدید. حتی هنگامیکه گل بهار جرأت میکرد برای نماز بمعیت زنان مسن تر در عربه های دربسته سوار شود و حرکت کند آنوقت کاملا در حجاب پوشیده شده بود دد پشت مرمرهای طالار زنان مخفی بود. گل بهار نمیتوانست در افکار او شریک باشد قضات قوانین سليمان اطمینان میدادند که چنین زنانی اصلا نمیتوانند روح داشته باشند و درست مانند حیوانات بمجرد اینکه حیات بدن آنها را ترک میکوبد آنها هم دیگر وجود نمیتوانند داشته باشند.

اما قاسم خردمند با این نظریه مخالف بود. استاد سليمان ومعلم خانگی او میگفت: بطور استثنائی بعضی از حیوانات بعلت خدماتیکه بانسان کرده اند در بهشت زندگی میکنند مثل خر «علم» و نهنگی که نوع را سالم بساحل بازآورد. آیا ممکن نبود که زنان نیز دارای مقامهایی مانند این حیوانات بشوند و بدینترتیب در دنیای دیگر نیز بزنندگانی خویش اداهند؟

بلکن فخر خارجی با بصیرت گفته بود که در اینجا زنان را مانند اسبها فقط برای خدمت مورد استفاده قرار میدهند. « زنان بطور معمول زیبا. بلند اندام . خوش تراش و بسیار خوشکل هستند زیرا که در خارج بسیار کم حرکت و تلاش میکنند اگر هم کاهی در تلاش هستند حجاب دارند و بر زیبائی طبیعی هنر خوبش را نیز میافزایند ابروانشان و مزگانها بیشان را با رنگ سیاهی نقاشی میکنند . و همچنین ناخنها بیشان را با رنگ قرمز تیره که هنا نام دارد میپوشانند خبلی تمیز و آراسته هستند و برای آنکه مورد نظر واقع گردند در هفتاهی دو مرتبه بعثامها میروند و به پیوچه موئی بر بدنها بیشان دبدده نمیشود... معمولا خبلی متکبر هستند و مانند مردان خود را میپوشانند با پارچه های گلدار پیردارند... وقتی در کوچه ها حرکت میکنند آستین هایشان را میگذارند که از آنطرف دستانشان آویزان باشد و عقیده دارند که اگر فلان قدر از دستانشان دیده شود مردم با نظر زنان نیک شهرت با آنها نگاه نمیکنند.

بندرت سليمان جرأت میکرد از راه روئی که از طرف معاشرانیش حفظ میشد آنطرف تر برود. از آنجا که وی سلطان بود خانه اش در میان چادر بزرگی ارد و گاه بود. سرای او که بسیار بد و از سنگهای درجه دوم و خرد هستگش بنا گشته بود بمنظور اینکه محل توقف کوتاهی باشد ساخته شده بود. رسم قدیم چنین بود در داخل سرای دختران و زنان ارشد غانواده هشان از هر نوع حمامی برخورد دار بودند اینجا درباری بود که قوانین مخصوص بخود را داشت و مادرش سلطان ولیده همه چیز آنرا تا کوچکترین جزئیات مربوط بیچه داری و آشیز خانه را اداره میکرد.

در ازمه فدیم هنگامیکه زنان ترک بدون حجاب با افراد قبله و با مردان و زنانی که مأمور مراقبت از آن بودند سفر میکردند نیرو و قدرت از آن سالغورده ترین زنان بود. رسوخ زنانی

که از دودترین سرحدات آمده بودند مانند «اسلاوهای» «گرجی‌ها» «چرکس‌ها» «تاتارها» که در سالهای اخیر انعام گرفته بود بهبیچوجه اصول و اساس قبیله‌ای آنها را تضعیف نکرده بود. سلطان ولیده باقدرت یک خاتون قدیمی و یک شاهزاده ایلانی حرم را اداره میکرداعضاً خود را از محافظت خانه تا محافظت و مأموران بارها و محافظ و مأمور جواهرات و دیگران را خود انتخاب میکرد و برای هر کار که در حرم را بود مقرری و تکالیف و وظائف معلوم میکرد. زیرا که سلطان ولیده عقیده داشت اگر زن کار نکند دستاش بی‌نمر و خالی خواهد ماند. سلیمان میدانست که ولیده یکوقتی مانند گل بهار میبینی بوده، و او را در آغاز جوانی از کوههای شرقی خربداری کرده بودند تا آنکه در اندرون امپراطوری برای تأمین لذت چشمان‌آدبا بش بار آید.

موهای سیاه برآق و چشمان خاکستری گرجی‌های هارا داشت. اما خوشگلی گل بهار را نداشت. سلیمان تعجب میکرد که این زن چگونه تحمل عادات و اطوار خشن سلیم را کرده است. پس از دوران طفوایت دیگر سلیمان اجازه نداده بودند که آنها را باهم به بیند و آن هم میل نداشت مطالب زیادی درباره سلیم بوی ابراز دارد. وقتی دختر بود بدینختی را احساس کرده بود و اکنون بی‌حواله و مهر بان علاقه زیادی به نیم تن‌های دنگی ابریشمی داشت و دوست میداشت که تاج‌های مردانه را که با دگمه‌های شبیه داشت بشکل گل در موها بش جای دهد. وقتیکه سلیم زیبائی و شکوه او را ستایش میکرد ولیده سرش را نکان میداد و اگرچه اینرا بزبان نمی‌آورداما با خود چنین می‌اندیشد:

«هشم نه زیبا و پرشکوه»

با وجود این بخوبی میدید که تازه‌واردها حتی خجولتر از اطفال که هنگام ورود چگونه به محبت مادرش پناه میبرند.

از خطر و کینه زنان چیز قابل ملاحظه‌ای نمیدید. هر یک از آنها از طریق بخصوص خود خدمت میکردند. زنها اغلب باهم بعدها میبرداختند ولی در مقابل ارباب خانه قیافه‌های خوشحالی از خود نشان میدادند.

گل بهار جز چیزهای کم بها مثل «شانه‌های بوست لات پشت» کمی بارچه ابریشمی و نیز یا ابریشم بقداد چیز دیگر نمیخواست. و چون همواره در نظر سلطان بود در حقیقت خود را در امان میدید و بخوبی میدانست که پادشاه او را دوست میدارد و میدانست که پرش فطعاً از سلیمان پیروی خواهد کرد و اگر تا آنوقت زنده بماند او را سلطان ولیده ثانی خواهد کرد.

چنین بنظر میرسید که خوش اقبالی ارباب جدید تا اندرونی وی نیز پیش رفته است. اما سلیمان با بخاطر اینکه سرای قدیم را دوست نمیداشت با بعلت اینکه عادات قدیم چنین مقدر داشته بود بیشتر وقت خود را در سرای بود‌سفر در نقطه القصر میگذراند و اغلب در همانجا هم میخواهد.

در اینجاکه لبه و تیغه شهر بشمار میرفت در محوطه‌ای که دورادور آنرا درختان چنار و باغ های متعدد فرا گرفته بود سلطان وظیفة اداره مملکت خویش را ایفا میکرد. در اینجا فاتح سعی کرده بود از کوچه‌های شهر فرادکند و حتی با بر با ساختن کلاه فرنگی با با بعد معلم نشیمن در باغها هم موافقت نکرده بود.

اول سلیمان بطور قطع تصمیم گرفت یکی از دوستانش در همه وقت باید با او باشد. برای این منظور ابراهیم یونانی را که در روش موسیقی وجود داشت و هوش وی باندازه‌ای بود که میتوانست از عهده حل هر گونه مسئله‌ای برآید بعنوان سروان اندر ونی تعیین کرد. (حتی هم‌اکنون نیز عنوانها به کلبه افسرانی که در خدمت آنها هستند در جات نظامی مبدهنده) و از این بالاتر از ابراهیم خواست که بس از کارهای معمولی روزانه در شام شب نیز با اوی شرکت کند.

بونانی هنگامیکه در مقابل سفره شام چهار زانو نشست برای یکمرتبه در تمام زندگانیش جدی بنظر آمد و پرسید: «اگر شما نان و آبtan را با یک خدمتکزار صرف کنید آیا او دوست شما نخواهد شد؟»

سلیمان بجانب دوستش نگریست و سرش را بعلامت قبول تکان داد و گفت: «بله. خواهد شد» سلطان بعلت بیم از تنهاei هیچ آرزوئی جز داشتن یک دوست نداشت. آنها میتوانستند بس از شام بدون آنکه تشریفات مزاحمثان باشد دو بدو باهم صحبت کنند. سلیمان میتوانست کتاب بخواند و از ابراهیم سوالاتی بکند و او هم حتی موقعیکه با انگشتانش مشغول نواختن نهمات موسیقی بازههای تار خودش بود بلاناصره جواب میگفت:

ابراهیم که بندرت احتیاج داشت به کتاب مراجعت کنادلا دوزبان فارسی و اینالیانی را مانند زبان مادری خودش یونانی، میدانست و رفته رفته زبان ترکی را هم که اربابش بسزحمت میفهمید درک میکرد یونانی دانشمند هر وقت میل میکرد میتوانست تروتهاي نهفته اشعار قدیم ایران را عرضه بدارد با مطالبی از دانته نقل کند. او میتوانست بخوبی از فکر سلیمان نیز جلوتر برود.
ابراهیم چنین نقل کرد:

«چه احتیاجی به بنای قصور و شهرهادار بد مگر نمیدانید که بس از چندی خرابه‌ای بیش نخواهد بود؟» سلطان که خرابه‌ای رمرا باندازه‌کافی دیده بود فوراً پرسید: «بس چه چیز باقی میماند؟»

«دانش و همین موسیقی که دارم میتوازم»
سلطان آواز داد: «وبرهای آنقره»

ابراهیم جوابداد: «آری، حق باشما است» در اینجا تفریح و سرگرمی سلیمان جای خود را به غم و اندوه داد. بعضی اوقات او نمیتوانست مطمئن باشد که ابراهیم در حال شوخی نیست زیرا که مرد یونانی برای آنکه سعی کند فکر زحمت کش و کند ارباب خود را بسرعت بجلو براند بعضی اوقات گستاخ و درینه و متکبر میشد. و گاهگاه هنگامی که ابراهیم مطالب آمیخته با شوخی میگفت مثل این بود که دارد دوست خود را برای درک حقایق جدیدی رهبری میکند. موسیقی مانند سرودهای مسبعی ممکن بود از خود شهر قسطنطینیه هم بایدارتر باشد.

بردوی یکی از کتابهای سلیمان بفکر فرود فت زیرا که نمیتوانست آنرا درست درک نماید. معمولاً سلطان اسکندر نامه را که داستان اسکندر رومی بود در مسافتها با خودش میبرد. او خیلی میل داشت بداند چگونه اسکندر کبیر میخواست مردم شرق و غرب را باهم متفق سازد. اما ابراهیم خیلی بیشتر ترجیح میداد درباره مردی بنامهای بیال بحث نماید، که بنا بقول او خوب دانسته بود چگونه قوای رم را در هم شکند. سلیمان علاقه داشت داستانهای جنگی را مخصوصاً وقتی سرایند آن «لیوی» باشد بخواند.

ابراهیم، سروان اندرون بوی بادآورد میشد که: « این کتاب خیلی مهم است » سلطان میپرسید: « چرا مهم است » مرد یونانی فکر میکرد برای اینکه هانیبال مظہر یک انسان و یک هدف بود که در نقطه مقابل یک امپراتوری قرار داشت . نظری بقشون او بیاندازند تمام قشونش مثل عسکرهای ترک از عوامل ناجور مانند افریقا میها، تیراندازها و فیلها ترکیب بافته بود و از آنجاکه هانیبال مردی با استعداد و دارای یک هدف قاطع و رامنندی بود باینجهت قدر رومی ها را درهم شکسته بود.

« در نبرد سیمین اراده ها . هانیبال پیروز شد. »

« خوب، از این پیروزی چه نصیبیش شد؟ »

آن دو نفر درباره موضوعی نظیر امر بالا استدلال میکردند. ارباب بنای علائمند بود و خدمتگزار باهوش بدنیال آن بود، تا وسائلی را که باعث رسیدن بهقصودو بست آوردن پیروزی بود درک کند. ابراهیم با اطمینان به هوش خودش بیش ازسی و سه سال از عمرش را در مدارس ذیبر نظر ترکها گذرانده و با صاحب فکرها می مثل خودش بعثت کرده بود. و همینه بدنیال نقاط ضعی در دیگران گشته بود تا بنفع خودش آنها را مورد استفاده قرار دهد. تا کون او هیچگاه از خسودش قدرت و نیروی نداشت و بخوبی میفهمید که چنین قدرت و نیرویی کاملا به نظر و مهر سلیمان درباره وی بستگی دارد. و با فروتنی میگفت: « امپراتور من، در حین جنگ یک رهبر باید بادیگران را تحت تسلط قرار دهد، با خودش تحت تسلط دیگران قرار کیرد . حیات او نبردی با دیگران خواهد بود و برای شما هم قرار از این حقیقت غیرممکن است »

با شنیدن این کلمات سلیمان در یکی از سکوت های مدول خود فرورفت و هنگامیکه از شنیدن مطالبی متاثر یا خوشحال میگشت آخرين کلماتی را که ادا کشته بود بخاطر داشت.

در آن هنگام مردم راجع آنها میگفتند که سلیمان زیبائی و انسانیت یک زن را دارد و صور تیکه ابراهیم سوگلی وی قدرت و هدف مردانه دارد. آنها که به مقام جدید ابراهیم حس میبرند چنین زمزمه میکردند که سلیمان جوان اورا برای آن بیش خود نگاهداری میکند که شباهد را بترش شر بک باشد و این امر حقیقت داشت که سلیمان اغلب بمرد یونانی میگفت شب را در اطاق خواب او بسر برد. زیرا که در آنجا میتوانستند پس از نیاز صبح آزادانه باهم صحبت کنند.

بعضی از شبها سروان اندرونی را میدیدند که در آخرين ساعت خارج میگردد. در چنین موقع کسی از کشت هانیپتو است اورا دورتر از دروازه بزرگ قصر تعقیب کند. زیرا که وی جبهه سیاه رنگی پیر داشت و روی سرش هم هیچ یک از نشانهایی که مقام و درجه اش را معلوم کند نمیگذاشت معهدها ظاهرآ سراین بود که وی قصد رفتن بجانب هیچ خانه ای ندارد. بعکس اورا میدیدند که در میان کوچه های تنگ که بجانب کشتی هاییکه در ساحل بوسفور ایستاده بود میرفت و بعد پس از جستجو بطرف خانه می فروشان که همشهربهایش مالک آن بودند برمیگشت . در آنجا آنقدر میگشت تا مردی را که خیلی بدتر از شراب بود پیدا کند. آنوقت هردو باهم میرفتند.

هنگامیکه سلیمان این شایعه را مانند شایعات دیگر که در موارد دیگری شنیده بود کوش میداد، رسولی را به سرای فرستاد تا ابراهیم را با کمک عده ای مستحفظ حمایت کند و سعی و علت جستجوی اورا مکشوف سازد.

رسول سلطان هنگامیکه از موضوع کاملا مستحضر گشت و از حقیقت واقع گشت گزارش خود

« سروان این شخص را گاهی در حال خواب در میان جویها و گاهی نیز در حال آشامیدن شراب میباشد و بعد سعی میکند او را از زمین بلند کند و بجانب مهمنخانه با معهوله مسجدی برای خواب ببرد. یکمرتبه هم سروان لباسهای تبیزی برای او با خود آورده با و گفت که بیش از این دیگر نباید در این کنافت ذیست کنند. اما هرچه که با پول مبدده از سکه طلا گرفته تا نفره آن مرد شراب بیشتری برای نوشیدن میخورد. این مرد که یک وقتی در بیان نورده یونانی بوده پدرش است. »

سلیمان امر داد که دیگر کسی ابراهیم را تعقیب نکند.

هر روز صبح غلام بچه مأمور لباسهای سلطان سی و دو سکه طلا در جیب کمر بند سلطان میگذاشت که پادشاه در هنگام روز آنرا خرج کند. زیرا که وقتی سلطان جرأت میکرد از دروازه سرای بیرون برود حتی در موقعیکه با سپاهی‌ها در رژه شرکت میکرد و رسولان و شمشیرداران و دیگران در عقب او میآمدند مردم صف را میشکستند و بجلو میآمدند ورکاب او را میگرفتند و ازوی طلب صدقه میکردند و یا اذاؤکار میخواستند، یا اینکه عربیه‌ای در شکاف زین اسب او مینهادند. کاهگاهی هدیه نیز بر روی زین آویخته میشد و آین و رسم قدیمی چنین بود که هر کس در جلو پادشاه ظاهر میگردد باید یا سخنانش شنیده شود یا آنکه انعامی از پادشاه دریافت نماید.

کاه نیز مجبور میشد از روى زین اسب در قبال سوالات غیرمنتظره قضاوتنی بکند و او رفته رفته نأسف میخورد از اینکه بیامبر دوران قدیم تا این درجه در قضاوتهایش صاحب درایت بوده است. یکنفر حمامی از اهل « سبواس » که بوسیله یک مفتش توقيف شده بود ب مجرم اینکه چرا بکنوع آشامیدن سیاه جدید بنام قهوه میآشامد، او را بصدای بلند در کوچه صدا کرد. آن حمامی مدعی بود که آشامیدن قهوه مخالف قانون نیست. داشت است که گروهی آنرا دشمن سیاه خواب و همواری میدانستند ولی هیچ فانوی آنرا قدمگشتن نمیکرد. آبا هیچ دستوری از طرف بیغمبر خدا نازل شده که آشامیدن قهوه را قدمگشتن کند. مثل همیشه وقتیکه در میان جمعیت ازاو سوالی میشد گروه بسیاری از مردم در حال سکوت گرد میآمدند تا جواب او را بشنوند. زیرا که یک کلمه سلیمان قادر بود که یک مختلف را مجبوس با آزاد بکند. و نیز قادر بود کسی را بکشد با حیات رز فوراً باو باز گرداند.

بنظر سلیمان رسید که ده فرن قبل در زمان بیغمبر قهوه را نبینناختند اما وظیفه داشت که به صدای آن حمامی بطور فاطع و مصمم جواب گوید و بدین جهت برسید: « آبا توای مرد اهل سیوا، فکر میکنی که بیغمبر خدا در یک گوشه خیابان بنشیند و مشغول آشامیدن قهوه شود؟ »

مرد فکری کرد و جواب داد « نه »

« اور آزاد کنید » سلیمان این امر را به مفتش صادر کرد، و سپس سوارشده راه خود را بیش گرفت.

وی نه فقط مجبور بود که دائم بطور مصمم قضاؤت خود را اعلام دارد، بلکه میباشد هر عمل مختلفانه با قابل ستایشی را که در هنگام عبور بمنظرش میرسید بخاطر بسیار دارد. رسم و آینه اینرا ازوی جدا میطلبد.

قاسم همیشه بوی میگفت که مراد همان پادشاهی که سر بازان نیگی چری را مبدل به نیروی

جنگنده خبر قابل شکستی کرده بود، روزی دستور داده بود که یک ذین اسب را بر پشت یک رهگذر بگذاردند.

مراد بچشم خویش دهقانی را دیده بود که بر در غرفه خورالک فروشی ایستاده بود و نان و سیر را مانند گاو می‌جویید. در صورتیکه اسب همان مرد با بار سنگینی که در خود جین بشتش بود در انتظار بود. بلا فاصله مراد توقف کرد و امر داده بود که دهقان فوراً مقداری جو مقابل اسب بریزد و بعد خود جین و ذین را از پشت اسب بردارد و در حالیکه مشغول خوردن است ذین را بر روی پشت خودش بگذارد. بدینترتیب مراد صریح و رک گو باین مرد دهانی و به همه کسانیکه مراقب او بودند اثری عیق گذاشت و آنها دانستند که هیچکس تا وقتی مراقبت کافی از اسبش نکرده باشد نباید بر احتی خویش بیردازد. و چون مراد این موضوع را بطور روش اعلام داشته بود وظیفه سلیمان نیز این بود که مراقب باشد هیچ سواری نسبت با اسبش بدرفتاری نکند.

در تمام مملکت می‌گفتند: «امری که یک مرتبه صادر شد همیشه باید مورد اطاعت باشد. آنچه که قدیمی است مورد تصویب قرار گرفته و آنچه که مورد تصویب واقع گشته دیگر نباید عوض شود.»

رسم قدیمی ترک که به آن آین می‌گفتند هر کجا که سلیمان میرفت در تعقیبیش بود. وی همیشه و در مقابل چشم ملتش سوار بر اسب ظاهر می‌گشت. حتی هنگامیکه از دروازه سرای قدیم بجانب دروازه بزرگ باع برای شرکت در شورا میرفت هیچوقت نه پیاده میرفت و نه در عرابه و یاد رشگه می‌نشست.

اما اگر اتفاقاً حمالی را میدید که در زیر بار سنگینی خم شده یا مریضی را مشاهده می‌کرد که بمریضخانه می‌رود خودش از وسط جاده بکناری میرفت و راه را با آنها میداد. دوست میداشت که سواره از مقابل حجم بلند و عظیم ایاصوفیه رد شود و از زیر درختان چنار به دروازه بزرگ برسد. در آنجا مردم مملکتش از دحام می‌کردند، درست مانند گوسفندان هنگامیکه بدو آغل میرسند. و هم‌بکر را بعلو و عقب میراندند. (این دروازه را خارجیها باب عالی مینامیدند). در داخل این دروازه اراضی مریضخانه در دست راست واقع شده بود اما او همیشه بنا بر غربیزه بجا از چپ متوجه بود. در آنجا در زیر درختان چنار سر بازخانه نیک چری‌ها قرار داشت.

بعضی از این جنگجویان که متعلق بقشون شخصی وی بودند همیشه در کنار طبلهای بر نجی مقابله در، در حال انتظار بسرمیزندند. اما سلطان جدید نظری بدان ترتیب افکند تا به بیند دیگرچه های آشی که در آنجا بود واژگون کرده‌اند یا نه. از آنجا که سر بازان ترک خیمه‌های خود را بعلم سوگواری پاره می‌کردند دیگرچه‌های آش خود را هم هنگامیکه از سلطان خویش ناراضی بودند برای اینکه عدم رضایت آنها با اطلاع سلطان بر سر بدور می‌افکندند. ولی تا این لحظه دیگرچه‌های خود را واژگون نکرده بودند...

تنها پادشاه بود که میتوانست از دروازه دوم از روی چمن‌های صاف در همانجا که اطاق شورای کوچک با برج مراقبت آن جلوی مطبخ‌ها قرار داشت سواره عبور کند.

در پشت دروازه بجز افسران و محافظین خانه که وظیفه مراقبت اشیاء ذی‌قیمت را داشتند

پوست‌های بره در خزانه

کس دیگری حق ورود نداشت. از جمله اشیاء ذیقیمت آنها یکی پرده پیغمبر اسلام بود که سلیم برای کتابخانه، کتابهای علمی که محمد فاتح شروع بجمع آوری میکرد از مکه با خود آورد بود. اینها اشیاء ذیقیمت خانواده عثمانی بشمار میرفت. آنطرف تر مدرسه های نوآموzan جوان فرار داشت.

اغلب اوقات هنگامیکه وی از آنجا میگذشت صدای نیلک با کمانچه را که بجهه ها با آن موسیقی مبنواختند میشنید. این اطفال مشغول تحصیل بودند تاروزی براین امیر اطوروی حکومت کنند و نبیدانستند که پادشاه در حال گوش کردن بآنها است.

البته سلیمان هر کجا که هوس میکرد میتوانست برود. هیچ دروازه ای از رود دانوب گرفته تا انتهای رود نیل براو بسته نبود. با قد بلند و آراسته ای که بظاهر خونسردی و اطمینان او را نشان میداد فقط راضی بود باینکه نگاههای برستایش باو کنند و زمزمه سلام را از دهان ناظرین بشنود:

« پسر خوشبخت سلیم... برای سالهای درازی ذنده و پاینده باد »

لباس آراسته و کامل وی که معمولاً بر نگه خاکستری کبریتی و سفید باشید و طلائی رنگ بود، اطوار و حرکات با دقت او خجالت و ترس ویرا مخفی میکرد. باطنًا ازوظیفه ای که در انتظار او بود و نیز از اینکه مجبور است مواردی پیدا کند و فانون را بصفتها هزار افرادی که امروز وابسته بوي هستند تحییل نماید متفرق بود.

او وظایف معمولی روزانه خود را که از وی انتظار داشتند انجام میداد و راضی بود از اینکه در کشش این ماههای او لب هیچکس مجال آنرا نیافته بود که نقاط ضعف او را تحت مراقبت قرار دهد.

سخنان ابراهیم با افکارش همساز بود: « یک مرد و یک مقصد ». در میان خانواده اش احساس راحتنی میکرد و بعجرد اینکه مجال میکرد با گروه کوچکی بشکار میپرداخت. کلماتی را که متعلق به خودش بود نکرار میکرد و میگفت: « خانواده من و مردم من » بیهوده سعی میکرد فکر کنده بالاخره روزی خواهد رسید که اولی مانند دومی شود ولی امید فراوانی باین فکر نداشت.

حتی در موقعیکه ناظرخزانه در التزام او از میان خزانه خانوادگی میگذشت ازوظیفه ای که بر عینده داشت احساس وحشت میکرد. در میان کبه ها و صندوقهای بیکه با دقت و مراقبت تمام بسته و مهرشده بود شمشیر سنگینی را که تقریباً راست بود و به محمد فاتح تعلق داشت بوي نشان دادند، اول نیمیگواست آنرا در دست خودش نگاهدارد. و نیز برهای طاؤس مراد و بارچه ذری را که پدرش در روزهای عبد پیر میکرد باو نشان دادند. سلیمان متوجه ساعتها نی که مرداد بد نشان بود و هدیه هایی که از طرف اروپاییها بودش و نیز متوجه بشقا بهای انباشته روی هم که رنگ سبزی طربیف و رنگ آبی عمیق داشت و چیزی اصل بود شد و گفت میل دارم که این چیز ها بجای اینکه در اینجا انبار شوند مورد استفاده قرار گیرند. و بلا فاصله خدمتکزاران پیشکار خزانه بشقا بهای را از بالای رف ها برداشتند.

حقیقت این بود که خزانه بیشتر با نباری شباهت داشت. و حاوی ذین های مرداد بدو زی، رکاب های نقره، و حتی یک مخزن کوچک آب جواهر نشان بود.

اکثر این اشیاء هدیه هایی بود که بلاطین عثمانی داده بودند و آنها نیز در مقابل در اعیادی

ماهند عید سال نو یا عید تولد پیغمبر هدیه های ذیکری از خزانه خویش میدادند. اختکار تروت غلط بود. قرار شد بلک شترنج ساخته شده از سکه های طلا که خراج و نیز بشمار میرفت برای ساختن کشتی به آرسنال فرستاده شود. در بلک راه روی تاریک در حالیکه سلیمان به لباس های سنگین قیمت و سفید رنگ نمی داشت و با اینها از بوسیله برخاسته با او گفتند که اینها با اسلاف این خانواده به عنوان طفول تعلق داشته است.

بازدیکر پیشکار خزانه باو افسانه طفول تاریک را گفت، چگونه طایفه عثمانی که عده آنها بیش از چهار صد نفر و تعداد خانواده های آنها از چهل نفر تجاوز نمیکرد توانسته بودند تحت فرماندهی طفول در دوقرن بیش داشت آناتولی را زیر پا بگذارند. در صورتیکه مملکت نیرومندتر در مقابل هجوم مغول های پیروزمند بجانب مغرب فراز میکردند. زمان قحطی بود اما طفول رمه های خود را دورهم جمع کرده و در نتیجه افرادش زنده ماندند، تا روزی که جنگی را در داشت زیر پای خود دیدند آنها فقط نظاره میکردند و از جنگ هیچ نیدا نیستند.

سبس طفول آنها را بیان آورد و وارد کارزار ساخت. در حالیکه سعی میکرد به سوارانی که در موقعیت بسیار بدی بودند کمک برساند. این حمله غیرمنتظرانه قبیله ترک به کیفس و بادشاه نیرومند که سوارانش از ترکهای سلجوقی بودند کمک کرد که ارش مغول را شکست داده آنها را پیرون براند. افسانه میگوید که در مقابل این کمک کیفس و اراضی را که در آن قبیله طفول زندگی میکردند بتوی بخشید.

سلیمان بخوبی درک میکرد که همان قطعه کوچک زمین که در نزدیکی رودخانه آنکارا بود در حقیقت مقدمه اقبال و شانس خانواده عثمانی بشمار میرفت. جنگجویان طایفه گاهکاه دوش بدش سلجوقيهای ضعیف جنگیده بودند.

گاهی نیز با نیروهای بیزانس تا آخرین سرحدات روم پیشوای کرده بودند. اینها مردان جنگجویی بودند که دائم جنگجویان دیگر را پیدا کرده و آماده بجنگ میباختند، و در کنار سرحدات بغارت و چپاول میپرداخند و گاه نیز آنقدر جرئت میکردند که شهر های بزرگ را محاصره میکردند. و پس از سالها شهر های جدیدی را بتصرف درمی آوردند. و این نصرفات معمولاً پس از محاصره بسیار سخت و شدیدی از جانب ذمین انجام میگرفت. شهری که تمام جاده هایش قطع شده بود و لوازنکه حصار های نیرومند داشت چگونه میتوانست زنده بماند.

آنکاه توب و افراد متخصص را بدست میآوردند تا توبهای جدیدتر بوجود آورند و سبس از ایالات نرومند بعنوان بهای حسایت از آنها خراج میگرفتند. اینها نحوه کار عثمانیها در آغاز بود که مثل گروهی شمشیردار که در میان جذر و مد انسانی چرخ میخوردند. و پس از آنکه سلجوقيها از بین رفتند و بدست کیقباد و کیفس و نابود گشتند و هنگامیکه مردم بیزانس مريض و ضعیف شدند و به بست دیوارهای سکنه قسطنطینیه بناء برندند، تنها هسته نیرومند افراد را (که نظم و ترتیب واقعی داشتند) بعثانیها سپردند و تحت فرمانروائی آنها که در کستاخی و شجاعت مشهور بودند و هیچ چیز جلوی آنها را نمیگرفت از داردانل سریع السیر عبور کردند در حالیکه در اثر شلیک توب و ذمین لرزه دژهای آنطرف را بلرزه درآورده بود. و آنکاه کشتی های خود را بیالی گردانه زمین، در بوق طلاقی جای دادند و دیوارهای سکنه شکست ناپذیر قسطنطینیه را درهم شکستند. این قسمی از داستان غیرقابل تصور پیشرفت خانواده عثمانی بود.

آنها او لین مردم ایلانی آسیای مرکزی بودند که توانستند راه خود را بجانب اروپا بگشایند و در آنجا بمانند حکومت کنند.

سلیمان عقیده داشت که این امور با معجزه یا تنها پیروزی و موفقیت از جانب خداوند انجام نگرفته بود. بلکه استعداد و قدرت و درعین حال مساعی نه مرد فوق العاده که متعلق بخود عثمانیها بودند تنها موجب و دلیل این پیروزیها بشمار میرفت. عثمان نیم تن خشن موی حیوانی را بیرون کرده بود. سلیم لباس بزم از طلا بافته را بیرداشت. حتی اگر یکی از آن نه نفو در تمام مدت دو قرن و نیم که دوران تعالی و ترقی بشمار میرفت ضعیف می کشد رشته پیروزی‌ها کشته شده بود و ترکهای عثمانی جز یک دسته کوچکی از جنگجویان ایلیانی نظیر ترکمنهای «گوسفند سفید» ساخت چیز دیگری بشمار نمی آمدند. البته بعضی از آن نه نفر، علامت ضعی هم از خودنشان داده بودند. مثلاً مراد گستاخ و بی‌باک و سلیم در سفاکی بی نظیر بود. شاید که در خاطرات مردم صفات بر جسته آنها بازگو شده و اشتباهاتشان را فراموش کرده بود. معهداً باید گفت که مراد بی‌باک قشون غیرقابل شکستن را بروش داد که «عسکر ترک» نام داشت. و سلیم که مردی صاحب نیروی تصور بود مانند اسکندر آن قشون را در آسیا از یک پیروزی به پیروزی دیگر جلو برد و از رود نیل تا کوههای بر فی کردنستان آنرا پیش رانده بود. بدون تردید اگر یک حلقه در این رشته زنگیر می شکست تمام زنگیرها مسلم از هم میگشت. اما اکنون وی که سلطان سلیمان نام داشت در میان خزانه خانوادگی ایستاده و دهیمن فرد از آن خانواده محسوب میگشت. هماکنون اروپائیها و خود ابراهیم اورا بنام امپراطور میخوانند آباکدام طریق را باستی پیش گیرد؛ و چه آینده‌ای را باید برای ملتش در نظر بگیرد؛ آیا با ترقی هر سلیمان و خلیفه خطیرش مشکلتر نمیشود؛ - یا آنکه عثمانیها با فائق شدن بر مشکلات غیرقابل تصور برای مملکتشان چنان آینده را تأمین کرده بودند که هنوز هم حتی بخواب بعضی از ملل دیگر نمی‌آمد؟

نه. حتی بیری باشا هم نمیتوانست باین سؤال وی جواب دهد. اما ابراهیم شاید بموقع بتواند جواب آنرا بینا بد. سلیمان که هم بیطرف و هم بی اندازه با هوش بود نواقص خود را بخوبی درک میگرد. از آنجاکه بسیار حساس بود به ملابست بناء میبرد و از آنجاکه نازک نارنجی بود میخواست چیزهای طریف مانند چیزهای اصل دوست داشتنی فقط در کنار وی باشد. بدون آنکه خود قصد معینی داشته باشد خویش را وابسته به دیگران مینمود و احساس میگردد که مردمی خردمندتر باید او را هدایت کنند. بدرش همیشه اورا از مقام‌های فرماندهی نظامی دور نگاهداشته بود و بنا بر این بدون هیچگونه علاقه به رهبری یک قشون متوجه شد که باید یا بقشون عثمانی اجازه دهد بهمان نحوه سابق راه معمولی خویش را طی کند. یا آنکه باید طبیعت دولت عثمانی را که قشون بسیار نیرومندی برایش لازم بود، بکلی عوض کند. هیچ یئن احتمالات بنظرش امکان پذیر نیامد.

آنین قدیم او را مخصوصاً بر حذر میداشت از اینکه نسبت بقشون معاشات کند. در ایام طفویلیت سلیمان بندی از یک آواز قدیمی را درباره چهار امر حیاتی فراگرفته بود.

برای حفظ خاک ملک، محتاج مردان مسلح هستید.

برای نگهداری مردان مسلح، باید مال و منال پخش کنید.

برای داشتن مال و منال، محتاج مردم غنی و ثروتمند هستید.

اما فقط باداشتن قوانین میتوانید مردم را متول کنید -

و اگر یکی از اینها کسر باشد چهار تای دیگر اصلاً نخواهد بود.

و آنجاکه این چهار نباشد ملک نابود خواهد شد.

در این موقع سلیمان بدون آنکه فکر خود را با کسی در میان بگذارد تصمیم گرفت که با این آئین قدمی مبارزه کند. با چنین تصمیمی وی میباشد تمام قشون را عوض کند. او میغواست قانون را اولین و مهم ترین آن چهار امر حیاتی کند. وی با قوانین جدید میتوانست بر مملکت حکومت کند و بدین ترتیب مملکت هم از نابودی نجات مییافت.

اولین بیوق عنمانی که دیر کی چوبی بود که بر بالای آن هلال بر نجعی چکش خود را قرار داشت و در زیر آن دم اسب خشک شده ای آویزان بود در ریک گوشة خزانه همچنان افتاده بود.

قطعه چوب کهنه بانهاست مراقبت رو غنیمه شده و موهای دم اسب با نرمی شانه شده بود. مأمورین در حالیکه تبسیم میکردند، سلیمان گفتند که مدت‌ها قبل عنمان رئیس یکی از قبایل درجنگی که دوی داد بیوق خود را از دست داد و بلافاصله دم اسبی را بربد و این بیوق جدید را ساخت.

سلیمان برای این مردمی که با احترام دورادور او جمع شده بودند، یعنی همان کسی بود که میباشد وظيفة حکومت بر سارین را قبول کند. آنها میغواستند که اهمیت یک چوب دراز و یک دم اسب را وی خوب درک و احساس کند.

از آنجاکه خاطرات کسانیکه در اطراف او بودند اشاره باقی نگذاشته بود، اونینوانت بداند که چگونه هنوز مردم وابسته بیک رئیس و سردارسته هستند.

آنها در گذشته بیل خود دنبال سرداشت خود میرفند یا اورا رها میکردند. و چون یک اتحادیه انتخابی داشتند، نظم و ترتیب ایلاتی را که میباشد بعنوان یک واحد از چراگاهها عبور کند و هر یک از اعضاء آن موظف بود در کار عمومی شرکت کند مراعات میکردند.

و هنوز هم البته قدمی و تخته های شتر نیز را اختکار میکردند. ذیرا که در هنگام عبور توام باندار احتی از دشتها این اجنس نادر بود و ساختن آنهم بسیار مشکل. معمولاً آنها آنقدر منتظر میمانندند تا سرداشت شان خط حرکت را بآنها بگویند. حال میغواهد راضی پیمودن آن راه باشدند یا نباشند.

یکی از خصائص ترکهای عنمانی این بود که دائم از میان تغیرات و تبدیلات میگذشتند اما خودشان خیلی کم تغییر میکردند. برای این ترکها دم اسبهای قدمی مثل آتش در اجاقها بشان، نماینده و مظہر گذشته و نشانه حیات دائمشان بشمار میرفت.

سلیمان، بدون هیچگونه اشتباهی متوجه اولین احتیاج ملت خود شد. و داشت که باید صاحب اراضی حاصل‌گیری شوند که بتوانند باندازه کافی محصول خواراکی و علف داشته باشند تا رمه های آنها هم بتوانند در آن چرا کنند. حال میغواهد این رمه ها از اسب تشکیل شده باشند با از برهای آنقره، موضوع چندان فرقی نمیکرد. از زمان عنمان واژ وقتی که اولین اراضی بمالکیت اشخاص در آمد همه چیز بر اساس زراعت دهقانی بنگشته بود.

این اصل دهقانی با گاو میش و خیش چویش نه قابل تغییر و نه قابل تعویض بود.

همانطور که سواران ایلاتی غنائمی با خود می آوردند مسکن بود قشون هم تاراجهای جنگی از اراضی دوردست بیاورد و همه این غنائم را با جناس خزانه علاوه کنند. اما قشون میباشد تا آغاز امر اراضی جدیدی در کنار دره های برآب بارودخانه های پر زمین بdest آورد، تا بتوان برای دهانه های رو با فراش خود را کافی تهیه کرد.

پس اولین وظيفة فرمانروای جدید این بود که خود را هزار افرادی را که بی

ملحق گشته بودند تأمین نماید . هر وقت سلیمان از خزانه بیرون می آمد، با خود فکر می کرد آنچه را که دیگه در مقام مقایسه با خاک خام و وسیع، که برای محصول بذر باشی شده چقدر کوچک بوده است . بحقیقت وی خودش یکی از رعایات آن اراضی بشمار میرفته است .

ملستان در میان
دو دنیا

اولین قوانین موضوعه وی میباشد در باره مراجعت از آیش زمین و چراگاه تابستانی و زمستانی و عشره اتی باشد که میباشد صاحبان کنده اها بپردازند . در اینوارد کلمه شفاهی وی یعنی هرف بقانون مبدل میشد و میباشد از هرجهت مورد اطاعت باشد .

وزیرش پیری پاشا فقط بنا بعمول و احترام بعنوان « حامل بار مستولیت » اعلام گشت . در حقیقت بار مستولیت بردوش سلطان قرار داشت و اکنون وی در حالیکه وارد سال بیست و ششمین عمر خود میکشد تمام مستولیت را « از تأمین خوراک تاره های قوم » بر عهده گرفته بود . کاملاً واضح است که او یکمرتبه تصمیم گرفت مردم کشودش را بسوی اروبا پیش ببرد .

احتمالاً وی این تصمیم خود را در محوطه حیاط چهارم سرای بر نو گرفت . این معحوطه که در بشت سه حیاط بسیار شلوغ واقع میشد در حقیقت بک جنگل کوچک مینیاتور مانند بود، که از کاج های قدیمی و صنوبر های بهم پیچیده ترکیب شده و درست در همان نقطه از سرای که دیوار سه میلی بنزدیک آب میرسید واقع شده بود . سلاطین همه یکی بس از دیگری آنرا با غ اختصاصی خود کرده بودند . در آنجا با غبانان در بیچاره ای کوچک و بیشه ای برای بابه های گل سرخ و نیز چمنزاری که بتوانند بر روی آن در کنار چشمه ها نماز گذارند ساخته بودند . فقط پنجره های عقب خزانه مخصوص برده مقدس، بر آن مسلط بود .

اما این نقطه با غ ناظر بر تمام فعالیت بیرون شهر بود در باعین آن اراضی شب مخصوص مسابقه اسب دوانی قرار داشت که در آن نوآموزان با اسبها ایشان مسابقه میگذاشتند و با بات گلوه چوبی یانیزه ورزش میکردند . آنها اسبها بشان را در داخل دره های خالی بیزانس میبینند . سلیمان وقتی از تردد نهایی که شتر را به نعروه و ادار میکرد بالا میرفت (و این نامی بود که با غبانان جوان که خود نیز نوآموز بودند باین گذرگاه داده بودند و برای کمک پادشاه در کار حکومت مشغول فرا گرفتن درس بودند) بادهای فضای بیرون باوسبلی میزد . اینجا وی میان دو دنبیای شرق و غرب ایستاده بود . آنطرف در بیان در داخل آسیا کاچهای شاملیجا در مقابل آسمان سر کشیده بسودند . در جانب راستش جز بره های تاریک در بیانی سفید (مرمره) که از جانب مغرب به میترا نهاده وسیع ملحق میشد قرار داشت . در جانب دست راست وی باد بصورت ها چروک میانند اخوت و تنگه های بسفور را که قادر بای سیاه جلو میرفت و نیز کاروانهای را که راه مشرق را پیش میگرفتند سفید میکرد . در هیچ کجای روی زمین بک پادشاه نمیتوانست در با غ خودش بکردن بپردازد و پنجره های قدرت خود را از ساحل بک قاره ناساحل قاره ای دیگر و بر ساحل دودربا بکشاید . در بشت سر او غروب آفتاب بر روی بندرگاهی که بهم پیچیده شده بود و دکل کشنهای ماهیگیری و کشنهای بزرگ مانند شرابه های از آن آویزان بود . و همچنین خلبیج در خشان بر از کشته که مانند شاخ قوچ بنظر میسید و آنرا شاخ طلائی مینخواندند میدخشد . در بشت جنگل یشمار دکل ها ، ساختمان چتری ذرا دخانه

وی، انبارهای تاریک و قصور مردم شهر و نیز، و جنوا، یونانیها و اهالی شهر را گوز، که با اجازه‌ای و با بن مملکت تجارت میکردند، قرار داشت.

بیری پاشای مهر بان در این قبیل گردشها باوری همراه بود، زیرا که سلیمان تا پیش از آخرين نماز که بخواب میرفت هیچگاه نمیتوانست لحظه‌ای از فکر کردن بیآمد. بیری پاشا بوی نذکر میداد که باید همواره مانند بک قاضی فکر کند و هیچگاه در عمل عجله از خود نشان ندهد. « عجله مال شیطان و صبر مال خداست. »

و بیری پاشا با صبر و آرامش تمام فکر ارباب جوان خود را متوجه آسما میکرد. در آنجا است که امنیت و نبات چیزهای آشنا و قدیمی قرار دارد. چه ضرر داشت اگر کشتی‌های یک دکلی عربی « خلوها » آرام آرام از رود نیل پائین پیاپند و چه ضرر داشت اگر رودخانه نیل هنگام طغیان خاک سیاه حاصلخیز را بجانب سواحل صحرائی خود پیاوید؟

چه میشود اگر کار و انهای الاغ بهودیها که بسته راه می‌پیمایند آرام آرام از حلب عبور کرده و در جستجوی راه سمرقند باشند. آنها همیشه موقع بارهای خود را که کاغذ سفید و فیروزه آبی و ادویه و چینی آلات بود یا خود باز میکردارند. چرا باید حاجاج از راههای دبکر بجانب کعبه و پا مکه راه پیمایند؛ آنها همه پیش قراولان دستگاری و آمرزش را به مردم خود میآورند. در قبال اینها کیسه‌های طلای ناخالص را شترهای برابری از معادن مختلف آفریقا در طول راههای ساخته شده بدست رومیان که در ساحل افریقا از گنبدهای واژگون اسکندریه گرفته تابند شلوغ العجز بره در هر بکشیده شده چه اهمیتی میتوانست داشته باشد؟ نه. اجازه فرمای تجارت راه خود را بجانب مغرب پیش گیرد. و اجازه فرمای که فریبها نقره خود را بترازو بکشند و سکه‌های روی هم انباشته خویش را بشمارند. سود پس از مرگ آنها چه فائمه دارد؟ پس آن حاجی که با قدمهای آرام شلنگ بر میدارد بخواست خداوند بر آنها پیش خواهد گرفت.

بیری پاشا این شعر را باز گو میکرد. « اگر من در خود جین خودم هیچ نداشته باشم بازده مرد دلاور جنگی هم قادر نخواهند بود چیزی از من بسرقت بیرنند. »

اما دیگر باره خدا و نزوات بگذار تاسلیمان پسر سلیمان اگر قادر است خزانه‌های بیحاب آسما را بشمارش آورد. در آن بالا در کوهستانهای دور رودهای عظیم بدون لحظه‌ای توقف از بر فهای آرق داغ - کوهستان کشته نوع جریان دارد « جلای رنگ سبز آبی دریاچه بزرگ و آن از جلای یاقوت کبود بیشتر است » حدت رنگ سبز مراتع سوریه که آبهای اصلی فرات آنرا آبیاری میکند از زمرد بیشتر است. امواج گندم رسیده در آنها که جو بیارهای دجله از تپه‌ها سرازیر میشود تندتر از امواج طلا است. حتی کوهها از اعمق دل خود نمک طعام سفید بی‌لکه بیرون میدهند. بهترین رمه‌های اسب بر پستانهای لخت اناطولی تکیه زده بزرگی میشوند و بر تعداد آنها افزوده میگردد. چنین نر و نر در ظرف یک شب ازین نمیرود زیرا که بدست خداوند گردآمده است.

بیری پاشا با انگشت خویش بارتفاعی که در آن ظرف آب مقابله بود اشاره میکرد. « والله قبل از خاطرة افراد انسانی زنده اروپاییها برای ساختن « شهر طلا » خوبش پاینگا آمدند. شاید یونانی بودند اما اکنون شهر آنها کجا است؟ تنه بیشه سبز شامل جیا باقی مانده است. »

و سلیمان به پیر مرد چنین گفت: « اما تنها آنچه که مرده و نابود گشته در آنجا باقی مانده

است. » و همه چیز زنده، ازا بینجا می‌آید.

« چه چیز می‌میرد؟ در آن روزهای اول فیض‌افورت یونانی بردم می‌آموخت که همه مواد تا ابدیت باقی میمانند و هر چیزی بچیز دیگر مربوط است و هیچ چیز جدیدی وارد دنیا می‌نماید. با وجودیکه او یونانی بود سخن براستی گفت. »

بیری پاشا بدون تردید راه‌وروش اروپائی‌هارا دوست نمیداشت و مخصوصاً از روشن‌ابراهیم سروان اندر و نی متغیر بود. مخصوصاً تأکید میکرد که در اروپا اسبهارا درست نمیتوانند تربیت کنند. خانه‌های را که می‌سازند باندازه یک چادر قابل استفاده نیست ولی در خیابانها برجه‌ای ایجاد می‌کنند که جلوی نور خودشید را سد می‌کنند در هنگام زمستان آتش خود را در آفوش می‌گیرند و بدن خود را با شراب شست و شومیده‌ند. برای بدست آوردن خود را در میان شهرهای خودشان می‌جنگند و مثل مسما در میدان عمومی و بازار در حال فرباد کشیدن هستند. امروز خوبیش را وهم‌جنین غل و میث و مثل مسما در کتابها مینویسند. اما برای قولی که میدهند ارزش قائل نیستند. در باره مذهب مگر آنها سر یکی از در اویش خود را که ساوه ناروله نام داشت بر جوبه داری نوزانندند. مگر آنها نبودند که سعی می‌کردند نجات آخرت را با پول در کلبساهای خودشان خریداری کنند؛ حقیقت واقع اینست که آنها برای بدست آوردن منافع وقت، مرگ آساکوشان هستند و آنچه را که باید ارادت ندیده می‌گیرند.

سلیمان با تمام نیروی جوانیش تصمیم گرفت پشت بدریای سیاه کند و بسوی مدیترانه رفته و ترکهای خود را بیان اروپائیها رهبری کند تاره و روش زندگی آنها را فراگیرند. مگر خود او مانند آنها از نژاد سفید نبود؛ مگر چشم او مانند چشم اروپائیها بر نگ شفاف و بوسیت بدن او مانند مال آنها صاف و روشن نبود؛ اگر سلیمان لباسهای خود را با یکی از آنها عوض می‌کرد بخوبی می‌توانست بمانند اروپائیها بمنظراشد.

وفتی در اولین بهار سال ۱۵۲۱ برفها آب شد قشون بسیج کشت. هنگامیکه طفیان آب تسام شد و سبزه و چمن تازه برای رمه‌های اسب آماده چراگشت، لشکرهای متفرق قشون بجانب شمال شروع بحر کت کردند. البته برای انجام وظیفه ای که سلیم بدانها محول کرده بود و بعلت مرگ او ناآن موقع بتعویق افتاده بود و این وظیفه حمله بار و بای شرقی بود.

سلیمان اصلاح کاری باین امور نداشت. بیری پاشا و سایر سرلشکران کار آزموده ملاحظه کردند که وی هیچگونه مسئولیتی بردوش ندارد. آنها از عدم تجربه وی در امور جنگی آگاه بودند و حتی از خطای که ممکن بود یکبار دیگر هنگام حمله برای ترکها بیش آمد کند آگاه بودند. آنها می‌گفتند در پائیز گذشته که یکی از فاصلهای بدر بار مجارستان فرستاده شده بود تا سلطنت رسیدن سلیمان را اعلام نماید با او بشدت بد رفتار کرده و گوش و ینی اش را مثله کرده بودند. بنابراین در مقام انتقام از این عمل و برای تنبیه مجارستانها قشون در حال آماده باش و حمله بود. تردیدی نیست که اگر این امر واقعیت داشت بهانه‌ای بیش نبود. حقیقت امر این بود که قشون در حال عملی ساختن آذوی باوز سلطان بود و می‌خواست حتماً بار و با حمله برد. برای آنکه حقیقت امر ذکر گردد (و بیری پاشا وضع را در روی نقشه سلیمان نشان میداد) در این ناستان آ:- چه را که هم سلطان سلیم و هم محمد فاتح نتوانسته بودند انجام دهن لازم بود قشون ترک عملی سازد و آن در هم شکستن خطوط دفاعی اروپا در کنار رود دانوب بود. قشون می‌باشد «شهر سفید» یعنی

بلکه ادرا بتصرف درآورد. این شهر سفید که اطراف آن را ارتفاعات مستعکم فراگرفته بود و در جنوب آن دانوب نیرومند قرار داشت، برای ادویهایها بنزله سربلی بشمار میرفت. این شهر در آنجا که رود دانوب از یک رشته گذشته ووارد رشته جبال دیگری میشد بشکل گستاخانه‌ای به پشت می‌کرد.

قشون سلیمان با تصرف این شهر، راهی را که میان کوهستانهای قرار داشت که بطرف بودا و پراکه و وین میرفت افتتاح میکرد.

سلیمان اهمیت این نقشه را درک میکرد. برای او راهی جزاً بنکه رهبری قشون را برای افتتاح راه هجوم قبول نکند وجود نداشت. البته بدون او ممکن نبود سپاهیان ینکی چری دست بعمله زند برای همین او بود که موافقت کرد و گفت که بلی ما شهر سفید خواهیم رفت.. سپس بوی گفتند که برای نواختن طبل بزرگ مفرغ که طبل حمله بشمار میرفت باید امر به‌ای صادر کند. با یک کلمه امر خود را صادر کرد و در همان موقع صدای فلزی «بنگک» طبل را از دروازه بزرگ شنید. انکاس صدای طبل را در کوچه‌های پرس و صدای شهر صدای عجیبی بود درست مثل این بود که صدای مردم را بطلبید و بگوید:

«راهی را که در انتظار تان است پیش بگیرید و بجانب اراضی دور دست حرکت کنید.»

پیری با شاگفت که این صدای سر بازان جوان است که «ینی چری» نام دارد وارو باشیا آنها را جانیساری میخواستند.

پیری باشا و گروهی از رجال سالخورده عالیقدر باو میگفتند مدتها پیش در چمنزارهای آسیا عنمانیها که تعداد آنها بیش از چند هزار تا نبود باطفال اسیر یادداه بودند که برای رفتن جنک با آنها سوار برابر شوند. همانطور که مردم مقیم در چمنزارها از رمه‌های حیوانات استفاده می‌کردند عنمانیها نیز از ملل نا آشنا استفاده می‌نمودند و بوسیله جوانانی که بنازگی بدست میآوردند به بیرون زیبایی جدید موفق میشدند و بدین ترتیب هم اراضی هم کار و خدمت ملل دیگر را بدست میآوردند.

در اروبا بلا انقطاع اسرای مسیحی را بعده جوانان ترک علاوه میکردند و نیز هر ۴ باجهار سال یکبار عده کثیری از جوانان را از خانواده‌های مسیحی باصطلاح خودشان از ملیت‌های داخلی جدا می‌کردند.

از هر خانواده بسری بین هفت یا هشت سال و آنقدر خردسال که صدرصد بستگی بکانون خانوادگی نداشته باشد جدا میکردند. این اطفال در مرآگزی که برای بذرگرانی آنها از شهر آدریانوبول با یاخته قدری ترکها تابروسا که مقبره سلاطین قدیم در آنجا بود مورد امتحان قرار میگرفتند. آنکاه اسمی جدید با آنها میدادند و آنها را بکارگاه میفرستادند تا در آنجا هم آزموده بشونند و هم زبان ترکی را فراگیرند. این افراد چون بگزیده با دقت تمام و تمام تر بیت و تقویت میشدند و خود را خوب دریافت میکردند و بدانها لباس خوب میپوشاندند و تحت مراقبت قرار میگرفتند و با هوش ترین آنها بدارس اعزام میشدند و بیشتر آنها را عجم اوغلان (اطفال خارجی) مینامیدند و در باغها و یا در کشتی‌های گالیپولی یادگر و ینکی چربهایی که تازه از مدرسه بیرون آمده بودند «بنا بر میل خودشان» مشغول کار میگشتند. این ینکی چربهای در استفاده از سلاحهای

جنگی مخصوصاً شیرهای سبک و نیزه‌های نازک فولادی یا کمانهای نیرومند تر کی روز بروز آزموده تر میگشتند. معمولاً آنها از سلاحهای ذشت آتشین منفر بودند و بعضی از آنها تمرین با اسب‌ها را انتخاب میکردند و سوارکار یا سپاهی میشدند.

درسن بیست سالگی عجم او غلانها پهلوانانی میشدند و نیز در امر استفاده از سلاحهای جنگی کارشناس زبده و کاملاً با نظم و دیسپلین از کار درآمده بوسیله رشته ناگستنی برادری که بین آنها منعقد گشت بایکد بگر پیوسته میشدند. سربازخانه، خانه حقیقی آنها میشد. و سپس بدرجۀ ینگی - چری نائل میشدند و از آن پس اجازه داشتند که جامه بلند درویشی و کلاه عمامه آنرا سر بگذارند. یا آنکه در موقع تعطیل وارد نیروهای سپاهی میشدند. و اما اینکه به خانواده‌های ممتاز با فقیر تعلق داشته باشد اهمیت نداشت. (بسیاری از اقوام خارجی سعی میکردند که پر انشان بعتر که نوآموzan سلطان که ممکن بود بعدها بمقامات عالی برسند وارد گردند والبته عده بیشماری از اطفال قلبًا میمعی باقی میمانندند) با این تمرین سخت و تقریباً بدون مزد سربازان جوان جز مهارت ولیاقت خودشان کمک دیگری نداشتند و قسم و فادری هم نسبت سلطان یاد میکردند.

این جوانها دارای روحیه سرکش جوانی بودند. توقف طولانی در شهر آنها را آزار میداد چون برای پیشرفتمن جنگیکن و اداره اراضی منصرفی آماده‌شان کرده بودند پیوسته بیصرانه منتظر بودند که در جاده‌ها با قدم‌های تنفسان که تقریباً نیم قدم دو بود بجانب اراضی جدبد و پیروزیهای تازه پیش روند.

بیری‌باشا میکفت ماندن آنها در شهر و جوین ریشه تلغیاها و خوردن غذا در مطبخ‌های خانه‌ها خوب نیست و شما باید شخصاً رهبری آنها را به عهده گیرید.

هنگامیکه در بیرون سربازخانه هاطبلینگی چربا شروع بنواختن کرد سلیمان با بایی‌باده در میان آنها آمد و بدین ترتیب رسم و آداب قدیمی را بطور غیرمنتظرانه برهم زد و شکست. در آن لحظه او قبل از حرکت برای دریافت مزد بخط استاده بودند. در طول جیات سلمایی متادی سلطین فرماندهان افتخاری آنها بشمار میرفتند و این امتیاز باعث افتخار آنها محظوظ میشد. اما هم اکنون این سلطان جوان خوشگل بیان آنها آمده بود که مانند یک افسر عادی مزد خود را دریافت دارد.

قباهه‌های با نظم افراد که شلوارهای کشاد کیسه‌ای بپرداشته و کفشهای سخت چرمی بیاد اشتدند در میان سکوت برانتظار راه را برای سلیمان گشودند. هنگامیکه سایمان مثبت بری از سکه‌های نقره (آسپر) از مأمور پرداخت گرفت فرمانده سطبر سربازان که آفای نیکی چربا نام داشت سپیش را بزود کشید. رئیس نیکی چربا بخودش و عده داد که این موضوع بسیار جالبی برای نقل در میان سربازان خواهد بود، البته برای این سربازانی که همه عمر سرباز خواهند بود هیچ چیز جالبتر از مشاهده سلطان نبود که بدست خودش مزدش را بعیب میریخت. آنها سپس در سربازخانه‌های خوبیش بیکدیگر فخر کردند که این مرد جوان دیگر مانند سایرین نبست بلکه کسی است که در بیاده روی سر آمد دیگران است. و اکنون قلبًا سرباز جوانی است و بدین ترتیب سپاهیان و سوارکاران براحتی میتوانند بنقطی که در بست سر برایشان تبیین شده بود بروند. بسر سلیم نمی‌خواست بعنوان یک سپاهی پولی دریافت دارد.

اپن کاری که سلیمان انعام داد بسیار بموقع بود. وی بدین ترتیب بدست برادران و حنی

که از آن بسیار بیم داشت ملحق گشت و ببیچوچه هم سعی نکرده بود در این موقع که حمله بجانب شمال آغاز شده بود خود را دور نگاهدارد . او دائماً در میان سربازان خود پیش می رفت و می آمد و از من ترین آنها سوال می گرد و فقط هنگامی تصمیم بکار میگرفت که آزموده ترین فرماندهان، کاری را بوى توصیه میگردد.

اگرچه ظاهر امر این بود که سلیمان دارد نیروهای جبهه را رهبری میکند ولی حقیقت این بود که وی از قوائی که در جبهه بجنگه مشغول بودند پیروی و تبعیت میگرد . بدین ترتیب آنچه را که بیشتر از آن بیم داشت مبدل به سفری پرازخوشی گشت . سفری خوش بطرف دره های شمالی که در آنجا قصور اروپائی ها مانند علات زمین در پیشرفت های اولیه بشر بر با ایستاده بود . هر روز وی بحث در باره بیرونی های بزرگ که گذشته را می شنید . در شهر نیکوپولیس آخرین جنگ های صلیبی مسیحی ها باشکست قطعی رو برو شد . در شهر کوسوفو (مزرعه کلافها) صربی های مفروض در مقابل قدرتی که از زمان محمد هیچگاه باشکست رو برو نشده بود سرتسلیم فرود آورده بودند .

اگر مسافت روزانه اودا بسوی جلو و خواب اورا در چاده، که گروهی از کمانداران برگزیده آنرا محافظت میگردد استثنایم، ابد بگوییم شهر سفید که عادات معمولی وی عیناً مانند زمان افامش در سرای بود . تشکیلات بعنه دولتش از پیری باشا گرفته تا بست ترین منشان خزانه همه با وی مسافت میگردد . قشون ثابت ینکی چری سپاهی ها مانند سابق در نزدیکی وی اقامت داشتند . فقط موسیقیدانان آنها هوش برای وی موسیقی مینواختند و کارگران مهندس او را برای عبور تو بهای سنگین محاصره که توبیچها بدنبال آن میرفتند باز میگردد .

بهر کجا که میرفت دژی از افراد بعنه « سلاق » ها که یکصد و بیجاه فرد نفعه ینکی چری آنرا تشکیل میداد و تنها وظیفه اش حفظ حبات سلطان بود در اطراف وی بوجود می آمد . این افراد همیشه کمانها یا شانزرا کشیده آمده داشتند و درستهای خود در خارج از طنابهای خیمه سلطان شبها باس میدادند . گروهی دیگر بهنگام حرکت مانند سگهایی که در اطراف اسب اربابشان باشند بشت سر وی در حرکت بودند . اینها « ییک » نام داشتند و افرادی بودند که برای دوین آمده شده و بیفاما های سلطان را بهر کجا که وی میخواست میبردند و یا با سرعت میرفتند و آنچه را که او میل داشت فوراً می آوردند .

وی از بیش فراولان و سواران سبک که خیلی جلو میرفتند تا بوسیله هارت از اراضی مورد یعنی وسائل اعماشه سربازان را فراهم کنند اثری ندید . فقط توانست در روی نقشه حرکات ارتش مأمور از وبا ایارش دیگر را که مأمور آسیا بود دسم کند . این گروه های عظیم سواران سربازانی بودند که بنا بر ویه ملوك الطوایفی مالکین ترک با سربازان مسلح تحویل می دادند . در هر فصلی آنها را بسیع میگردند و با آنها پولی نمیرداختند و هنگامی که علف از اراضی گرم جنوب فا خاکهای سرد شمال میروند اینها بدنبال تهیه علوفه برای اسبها بحرکت در می آمدند . و نیز دسته های طولانی شتر بدنبال ارتش آسیا حرکت میگرد .

این دو جناح نیروهای جنگنده میتوانستند بطور مستقل عمل کنند با آنکه برای اخذ کمک از

فشوں منظم بادشاهه و از مرکز تقلیل ینگی چربها و تو پختانه سنگین که هیچگاه بدشمن حتی فطمه زمینی را تسلیم نمیکرد طی طریق کنند، در حینی که سلیمان بجانب شمال میراند این نیرو های دور از هم در حال محاصره و تصرف قصر های کوچک در امتداد دانوب بودند. پیری باشا خودش محاصره بلگراد را آغاز کرد. اما در عین حال در روی آبهای دانوب کشتی های جنگی و کرجی های حامل مهمات و خواربار را خود را علیه هر بان آب ادامه میدادند. سلیمان کلای چهارم ملاحظه این وضعیت و شرکت در شوراها در موقع لازم دیگر کاری نداشت.

هر روز سلیمان دفتر روزنامه خودش را مینوشت. این روزنامه برای قرنها باقی مانده است.

روزانه بقدری کم بادداشت میکرد که بنظر میرسید واقعاً بنظر او یک کلمه برای یک روز کافی است.

در هرجا که توقف میکردند بادداشت بر میداشت یا بطور ساده مینوشت «استراحت». اما از لوازی اختصار و دقت خونسردانه وی روزنامه اش حاوی علاوه کنجدکارانه ای نسبت با شخصی است که از جلوی نظر سلطان گذشته اند.

فلان سوار را شلاق زده بودند برای اینکه زراعت را در مزرعه ای با یمال کرده بود. فلان سر باز پیاده نظام اعدام شده بود برای آنکه از بیک با غ شلغم دزدیده بود. (اینها هنوز در اراضی «صلح» و تحت مسئولیت ترکها قرار داشتند و اوامر اکید قدغن میکرد که سر بازان حق ندارند آسیبی بمزارع مردم وارد سازند. البته بمجرد اینکه وارد خاک دشمن میشدند این وضع بکلی عوض میشد.)

هفتم جولای « از تصرف سایه اطلاع حاصل شد. یکصد راس از سر بازان گرد آن ده با دیگران فرار نکرده بود وارد محوطه سر بازانه شدند ... »

هشتم جولای . « این سر بازان در خط حرکت قرار گرفتند . »
بر روی رودخانه ساو باید پلی بر روی طغیان آب بنا کردد .

نهم جولای « توقف ... سلیمان (بدینگونه وی از خود نام میرد) جایگاه خود را در کلبه ای قرار داد تا بتواند بنای پل را شخصاً را قبیت کند .. سلطان دائمآ خود در نزدیکی پل ظاهر میگردد . »
هیجدهم جولای . « پل تمام شد . آب رود ساو ناز بره آن آمد و این آست . »

نوزدهم جولای . « آب بر فراز آن جریان یافت . بدین ترتیب حرکت غیر ممکن است . اوامر لازم برای عبور بوسیله کشتی صادر شد . »

مهمات و خواربار سنگین از راه دیگر حرکت داده شد وظیفه عبور از رودخانه ساو در حال طغیان برای سلیمان اهمیت فراوان دارد. زیرا که چون در آنجا حاضر میباشد تمام مسئولیت بر دوش او است .

بس از ورود وی شهر تحت محاصره بلگراد ، روزنامه اش باز همان جزئیات مختصر ولی در هین حال روشن را ذکر نمیکند . با گذاشتن این جزئیات در کنار هم مابغوبی میتوانیم تصویری از سقوط شهری که محافظین آن هنوز تسلیم نشده اند داشته باشیم . شهرهای واقع در جناحهای اطراف

آن سقوط کرده است کشته های ترک رودخانه را از بشت سرمهود کرده اند و سربازان ینگی چری جزا اگر دا بتصرف در آورده اند . تو بهای سنگین مخصوص معاصره که دردو طرف رودخانه موضع گرفته اند، نواحی مختلف حصار شهر بلکرا دا زیر آتش گرفته اند.

سوم اگست . « آقای ینگی چربها بالی آقا مجروح شد . »

هشتم اگست . « دشمن ازدفعه شهر صرف نظر کرد و آنرا آتش زد و خود بجانب دز عقب نشینی کرد . »

نهم اگست . « امر به برای مین گذاری دوزیر دز شهر صادر شد . »

دهم اگست . « تو بها دروضع جدیدی فرار گرفتند . »

بکوهنه بعد نیروهایی که دیگر به چوچه امید نجات نداشتند، پیشنهاد سلیمان خود را دادند . فرمانده نیروهای دشمن برای بوسیدن دست سلیمان بیرون آمد و بوی خفه ای هم داده شد . به مؤمنین گفته شد بنماز باستند، و نوازنده گان قشونی سه مرتبه در داخل شهر بلکرا د سرورد نواختند . سلیمان از بل عبور کرد و وارد بلکرا شد . در آنجا در کلبائی که در خارج شهر قرار داشت و فوراً به مسجد تبدیل شد بنماز جمعه ایستاد . روز بعد بالی آقا ماسه هزار اسیر (ینگی) وارد نمی شود با سرای هنگری اجازه عبور از رودخانه و حرکت بخانه های خودشان را که سربازان سرب هم در میان آنها هستند میدهد و آنها بطرف جنوب ، بجانب شهر قسطنطینیه میروند و در حومه ای که آنرا بلکرا می خوانند مسکن می کنند .

سلیمان در تمام شهر متصرفی سوار بر اسب گردش میکند و سپس برای شکار میرود . بالی آقا را هم بست حاکم جدید بلکرا د تعیین میکند .

بعد از این پادداشتی که حاکمی از تکبر فراوان است در روزنامه اش دیده میشد سلیمان وظیفه خود را خوب ایفا کرده است . قشون وی خط دانوب وسطی را با شهرهای سا باک، سملین مندر با د همچنین بلکرا د تعویل گرفته و بس از تصرف توپخانه هایی که در شمال در آنطرف رودخانه قرار داشت، چنگی که ساحل را میبوشاند قطع کرده بود . در بیشتر جبهه راه را ای بجانب اروبا وسطی باز شده است . اکنون سلیمان بخوبی میتوانست بخویشن اجازه دهد که برای رفت بشكار سوار شود .

آنچه را که بیشتر از هر چیز از آن بیم داشت اتفاق نیفتاد تصور اینکه هیچگونه فشون کمکی اروبا نی در ساحل رودخانه دیده نخواهد شد، برای وی غیر ممکن بود . چنین بنظر میرسید که رهبران اروبا را لھافل گیر کرده باشد یا شاید امپراتور جدید « چارلز » بقدی آنها را در خارج مشغول کرده باشد که حتی بغیر کمک کردن بدانوب محکوم به قتل نیفتد اند . برای اولین دفعه سلیمان عیناً بچشم خود دید که چگونه مشاورین متعدد دشمنانش آنها را ضعیف کرده بودند . قوت گفته ابراهیم که همیشه میگفت :

« یکمرد و یک هدف » بخاطر ش آمد .

اما خودش اطمینان نداشت که واقعاً میل داشته باشد این پادشاهان اروبا نی برادران او، تا این درجه هم با یکدیگر دشمن باشند . او در این قسمت نظریات مخصوص خود را داشت و حتی در این مورد با ابراهیم هم مشودت نمیکرد .

خشون نیروی زمینی ترک در اولین بخش بندان ماه سپتامبر مثل اینکه بخواهد علامتی بمردم

نشان دهد، با غنائم سنگین خویش که میباشد صرف بسیع قشون گردد بجانب مملکت خوبش بازگشت.
افراد قشونی برای آنکه بوضع برای برداشت محصول بغانه‌های خود برسند درهنگام بازگشت
منفرق شدند.

اسپها میباشد قبل از آنکه آخرین سبزه‌های چراگاهها از بین برود منزل برسند. شترها
نمیتوانند در مقابل سرمای فصل پائیز شمال مقاومت نمایند. میباشد ببود و توجه بوضع
حیوانات و محصولات در بابایان جنگ بیش از عملیات جنگی مورد توجه قرار گیرد.
از این لحظه سلیمان خوشبخت بود و هنگامیکه رسمآ نصرف شهر بلکراد را با لعن
دوستا به دو دربار اروپائی، یعنی نیز و راکوزا اعلام داشت احساس فخر و تکبر جدیدی که
البته ناشی از موقبیت او بود کرد. و نیزی‌های خوشحال پانصد دوکات طلا بعنوان پاداش بسفیر
ترک پرداختند

ولی بعدها شکایت خود را بدین ترتیب ابراز داشتند «همانطور که ترکها بعروضی میروند
همانطور هم بجنگ میروند».

در شهردم بانولوجیوو، که مردی بسیار فعال بود بدون آنکه چیزی درباره پیش‌بینی خودش
که سلیمان مانند بردهای خواهد بود و نه مانند شیری در تفسیر خودچنین نگاشت. «هنگامیکه اینها
تحت سلاح هستند نظم و دسیپلین شان مدبون عدالت و جذبت آنها است که از این لحظه از
رومیهای قدیم هم جلوتر هستند. آنها به سه دلیل بر سر بازان ما برتری دارند.

اوامر فرمانده‌های خود را بدون هیچ‌گونه بعضی اطاعت میکنند. درهنگام نبرد چنین بنظر
میرند که بهیچوجه بزندگانی خودشان علاقه ندارند. برای مدت مدبودی بدون داشتن نان و شراب
پیش میروند و خود را با کمی جو و قدری آب راضی میکنند.

در انگلستان هانری هشتم نیز نظر خود را چنین ابراز داشت. «اخبار و اصلاحه برای دنبای
مسیحیت قابل تأثیر و جای سوگواری است و از هرجهت شایان اهمیت فراوان میباشد».

هنگامیکه سلیمان شهر خویش بازگشت، مردم بر روی تپه ایوب در پشت درختهای صنوبر
برای تبریک ورود با خوشحالی تمام گرد آمده بودند. وقتیکه او برای نماز به مسجد میرفت
مردم فوراً دور خیا بانها صفت کشیده بودند و او بکسانیکه راهرا با وی بیموده بودند پیادash
هدیه‌های فراوانی هطا کرد. در زیر چراغها عید بزرگی برای ساکنین شهر بر با بود. آنده از
مردم و نیز که در این عید و شادمانی پس از سقوط بلکراد شرکت کردند، اعلام داشتند که بارد بکر
با یکی از بزرگترین رجال ترک ملاقات کرده و او را از نزدیک دیده اند.

.

از ارضی همچو قی در آفر جنگ

چون سال دوم حکومت سلیمان پیاپان رسید : مسر مارکومو سفیر کبیر حرامزاده دربار مجلل و نیز ، در روز انتصاب خود با رضای آمیخته به ترس جشن ماگنی فیکا کومونیتا مفصلی بر باساخت .

رضایت او اذ این جهت بود که بعنوان پادشاه سدایت و هوش خود اولین قرارداد و جانبه را از طرف و نیز با سلطان جوان امضاء کرده و بدین ترتیب حادث رقای خود رئیس عدله ژن و نماینده راکوزا و هور پادشاه لهستان را بشدت تعربیک کرده بود . اینها تمام نمایندگان قدرت های اروپائی بودند که در میان ترکمای فیر مسیحی زندگی میکردند و در میان این هیبت کوچک نماینده گان سیاسی آقای مارکو خود را بحق مهمترین آنها میدانست .

ترس وی از آنجهت بود که از بام طالار قصر خودش که به «بی لو» در کالاتا متصل بود میتوانست فعالیت دائم التراویدی که در ذرا دخانه تیک پائین قصر وی جربان داشت مشاهده کند . از کارخانه های کشتی سازی ذرا دخانه کشتی هاییکه بطور عجیبی شبیه زیباترین کشتی های جنگی و نیز بود بآب میافتد . ممکن است که ممکن است که این کشتی های از روی نقشه های و نیز ساخته شده باشد .

اما نه میتوانست کشف کند که این نقشه ها را چه کسی بر کها داده است و نه اینکه میتوانست بطور قطع و یقین بداند عنمانیه ای که کارها بیش از قابل بینی نبود با چه قصد و منظوری ساختن

این کشتهای جدید را تعقیب میکردند

اینکه مسما کوه مو ناین درجه ظاهراً دارای قدرت و ناین درجه باطنی دارای قدرت قلیل باشد برا پیش ناراحت کننده بود . در محله زیبای (ماگنی فیکا کومونیتا) (شهر یکه درین شهر دیگر بنا شده بود) نیزه داران اطراف دیوارها در حالیکه طبلهای بزرگ را مینواختند ایستادند و از قله برج عظیم کالاتا بسوی در ورودی شاخ طلائی بجانب چنگل که در باغهای آن سلطان ذندگی مبتکرد بپانین گاه میکردند و اگر مأمور هدایت برج را استشنا کنیم براستی بهیچوجه ظاهر نظامی نداشت .

معهذا فقط بایک کلمه سلیمان، مسما کومو و همه خارجی‌ها ناچار میشدند «محله زیبا» را ترک گویند و اما علت اینکه وی هنوز در آنجا مسکن داشت این بود که محمدفاتح موقعی که شهر قمطنه را تصرف کرد، اعلام داشت که خارجی‌ها میتوانند بمیل خود رفتار کنند . و بنا بر این آنها با اجازه وی میتوانستند از تمام امتیازات سابق خود مانند تجارت خلات ، داد و ستد غلام‌ها خرید و فروش اسبها و ابریشم و ادویه آلات استفاده نمایند . تنها تقاضای او این بود که کلیدهای دروازه‌های کالاتا بعنوان علامت سلیمان شهر بوي داده شود و میمعی‌ها هم که ذنگ کلیساها بشان را که ساعات نماز مسلمانان را آزار میداد ، بردارند .

بدین ترتیب مسما کو بعنوان مهمن عثمانی‌ها در آنجا ماند و هیچگاه اطمینان کامل نداشت با اینکه آینده برا پیش چه بیارخواهد آورد .

اما از آنجایی که مرد نجیبزاده با هوشی بود بعوبی می‌فهمید . اما نمیخواست قبول کند که نیروی دریایی با شکوه و نیز دو باقول است در صورتیکه تجربه ترکها روز بروز در میان دریاها جلوتر میرفت . لیوچی گریتی بوی میگفت : «آنها عقیده دارند که ما پیرشده‌ایم و از جهت نرود و هم از لحاظ خیانت‌هم عالی هستیم » .

در مجلس جشنی که در طالار طلانشان بیک او غلو بپاگشت برسر میزی که بر از شرابهای عطر آگین (چیان) (۱) بود قراولهای رنگی بر نکت، ماهبهای اره دریایی سفید ، خرچنگ‌های بوسفور دنبلانهای لذیذ و شیرینی‌های گوناگون قرار داشت . همان لیوچی گریتی با قیافه مسخره و با زبانی افساد گسیخته مانند اسکلتی در مقابل میز بر از اغذیه و اشربه نشسته بود . لیوچی گریتی حرامزاده - اندریا گریتی معترم از بیک ذن یونانی ژرا بر زاییده شده بود در شمار یکی از کفار بشمار میرفت زیرا که تکبر آزاد دهنده خود را با رفق درمیان ترکهایی که هیچ فرقی بین بیک بسر حرامزاده و بیک پسر شرعی فائز نبودند تسکین میداد .

زبان بربری آنها را هم خوب صحبت میکرد . مسما کو، اینمردی را که باراده خوبش از «جمهوری بیک» (و نیز) تبعید شده بود بخانه خودش دعوت کرد زبرا گریتی قادر بود اسرار ترکها را بروز دهد . وقتیکه پیروزی و شراب «مو» را گرم کرد او اذعان نمود که با این فرادرداد جدید نوانسته است هرسال ، برای تجارت و نیز دمهای هزار سکه طلای ناپ را تأمین کند گریتی حرامزاده بخود جرأت داد و از او برسید حال که این مقدار بول بدست آورده، آبادر مقابل چه چیز را از دست داده است ؟

مو جواب داد : «هیچ با تقریباً هیچ» البته فقط بک مطلب جزئی فامل ذکر بود و آن

۱ - چیان یکی از شهرهای ایالیا است که شراب آن شهرت جهانی دارد .

اینکه طبق فرارداد جدید کشتیهای و نیز میباشندی بجانب گالیوبولی بیش بروند و در آنجا حضور خود را اعلام دارند و برای ورود به بنادر ترک اجازه نمیگیرند.

گربتی لاغر اندام و یاوه سرا جواب داد البته یک مطلب جزئی دیگر هم هست زیرا طبق آن هیچ یک از کشتیهای ایالت و نیز از این بعد نمیتوانند بار خود را خالی کنند. و آبا بخاطر همین بود که حضرت اجل سفیر کبیر در پرداخت باج موافقت کرده بودند.

مموکه احساس کرد حال دیگر بمقام و منزلش لطمه وارد شده مخصوصاً یادآوری کرد که موافقت کرده بخاطر برقراری و استفاده از امتیاز بر ارزشی، مبلغ قلیلی هم بول پرداخت گردد یعنی ده هزار سکه طلا ناب هرسال برای اجاره جز بره قبرس و پانصد سکه هم برای جز بره کوچک زانت و علاوه کرد: «اما ما هیچگاه خراجی نپرداختیم» گرتی این گفته او را بدینکو نه تصعیح کرد «البته تا کنون خیر»

اینکه امکان این امر وجود داشته که چنین امری حقیقت داشته باشد سخت باعث ناراحتی مم شد. و از آنجاکه قبرس و زانت تا کنون تعلق به و نیز داشت و این بول پرداختی که ظاهرآ نام اجاره و استفاده را داشت و در حقیقت یک نوع خراج بشمار میرفت او را مضطرب کرد. گرتی بعجله گفت: «البته بخاطر داشته باشید که چکونه با ملایمت و نرمی و علاقه و بشکار و مخصوصاً توجه بفرود ملی ما این امر انجام گرفت. من کاملاً دست سلیمان و نه دست بیری باشا را در این کار می بینم.

و حتی کلمه ای هم از هوش و درایت مونگفت. و سفیر کبیر که بسیار عصیانی شده بود بطریح حرآمزاده مطلع و دانشمند حمله برد.

چون شخص سلیمان همان مردی که درظرافت و دقت مشهور بود پس از تشریفات امضای فرارداد هدیه ای هم بوسیله داده بود. هدیه ای بسیار هدیه بدانه یعنی سر بریده یک فرد انسانی را که در پارچه ابریشمی بیچیده بودند.

سر بریده ترسناکی که درحال تبسم بود و میگفتند آنرا از جسد یک یاغی که فاضی نام داشت جدا کرده بودند. گرتی گفت: «بله فرهاد باشای غزالی و زبر سوم ترک آنرا از سوریه همراه آوردند بود».

«و سلیمان شما که عملیاتش مانند عسل ملایم است آنرا بمن تقدیم کرد» در اینجا سفیر کبیر با حرکت ناراحت کننده ای دستاش را با شلوار گشادش پاک کرد.

من مجبور بودم از وی تشکر کنم چون رد کردن آن علامت بی احترامی نسبت به بیری باشای بیر بود و آنوقت در دسر بسیاری برای من بوجود می آمد. قسم بسیه فرشته عظیم الشأن نمی دانم چرا این سر بریده را بمن تقدیم کردند. لیوکی نظر شما در این باره چیست؟ گرتی پس از لحظه ای تأمل چهار انگشت خود را بیرون آورد و گفت:

«حضرت اجل من در آن چهار موضوع می بینم. اول: این ترکها عادت دارند که در موقع قول و قرار گذاشتن جمله ای میگویند بدین عنوان «سر خودم قسم». دوم آنها اظهار میدارند که کشور و نیز ما ممکن است هم خیلی با هوش و هم بر از خیانت باشد. سوم اینکه حضرت اشرف که مرد بسیار داستگویی هستید و سفیر کبیر و نیز هم هستید فراردادی را امضا کرده اید که بدان مؤمن بوده اید. چهارم آنکه سر مرد دیگری را که بقول و قرار خود باشند نبود بمنوان هدیه در

دامن شما انداختند. نتیجه همه این چهار موضوع را با هم گرد آورید و آنوقت بن بکو یه که چه جوابی پلست می‌آوردید؟

مو با بشیمانی تمام پشت گردن خشن خود را خاربد و با خود گفت: « این ترکها در مسئول قرار دادن نمایند گان سیاسی در موقع امضاء قراردادها، عادات و حشیانه‌ای دارند. چون مصونیت سیاسی را یا هیچ وقت نیفهمند یا نبینتوانند بفهمند. ممکن بود من از طرف سلطان سلیمان منتظر چنین عملی باشم اما از جانب سلیمان نه.

کربنی با خود فکر گرد آنها بدنبال آهوی صحراء رفتند و سعی کردند فقط درازای آن بک تبس با محبت دریافت دارند. اما هرگاه انسانیت و محبت بتواند ماسکی برای مخفی ساختن نیرویی باشد آنوقت چه خواهد شد؟

من معتقدم وقتی ماکزارش دادیم که او جوان است بدون دقت و خوشاحوال و بهیچوجه شبیه سلیمان نیست اشتباه کردیم. مطمئن باشید که سلیمان ترسناک بود اما برش که با اینهمه شادمانی و خوشحالی بشکار میرود ممکن است وحشتناک باشد.

بس از این مذاکرات چیزی نگذشت که لبوجی گریتی با کسانیکه در فصر در آنطرف آبها زندگی میکردند شروع با بجاد روایت دوستی کرد. از آنجاکه راه بافتون سلیمان اکنون دیگر غیرممکن بود او درستجوی کسی برآمد که مورد علاقه سلطان باشد و ابراهیم را یافت. این حرامزاده و آن سروان اندرونی چیزهایی را بشرآخت داشتند. هردوی آنها مادرشان یونانی بود و حقایق تلغیخ را بخوبی میتوانستند درکنند.

ابراهیم نیز تقریباً مانند همه کسانی که در تحت نظر تشکیلات ترک فرمانده‌اند آموخته بودند مدرسه را تمام کرده بود و از این بالاتر همانکو نه که گریتی این یونانی سوکلی فوراً متوجه شد وی باعاليتبر بن افتخارات مدرسه را با تمام رسانید و از آن خارج شد.

اما درباره خود مدرسه بین ناظرین خارجی اختلاف نظر کامل وجود داشت بعضی را عقیده براین بود که این مدرسه از مشکل ترین دیرهای اروپا هم سخت‌تر است. بالاخره بکی اظهار داشت اگر این دیر باشد من قسم میخورم که تمام شیاطین باید در آن حبس شده باشند.

مطلوب این نبود که مدرسه خود را باشد. بلکه آنجا فقط اندرون با « مدرسه محصور » بود. محل آن در اراضی حیاط سوم قصر واقع بود و در اطراف آن دبورهای عظیم وجود داشت. بطوری که واقعاً مدرسه در آن میان محاصره شده بود و فقط گروه بسیار فلبلی از خارجیها چشم‌شان بدان می‌افتد.

گاهی‌گاه سلیمان راهروهای مدرسه را در ساعات کوتاه‌شب بازدید میکرد. بک عادت قدیمی سلطان را مجبور می‌ساخت که مثل بک مأمور کشیک این عمل را انجام دهد. با نیم تنه خاکستری رنگ نمک که بر دوشها بش انداخته بود و شمعهایی که کشیک چیهای شب بدنبال او می‌آوردند ساکت از میان طالارهای خواب عبور میکرد. در این طالارهای خواب در حدود شصده طلفل که سن آنها

بین هشت و هیجده سال بود خفته بودند.

هر وقت سلیمان از اطاقهای مدرسه میگذشت اثر فکر بدر بزرگ خوبش سلیمان فاتح را احساس میکرد. نقشه دیواری عظیم دنیاگی که تا آن روز از وجود آن اطلاع داشتند بنا با مر «فاتح» در طلالار نهارخوری تهیه شده بود آویزان بود. باغ خارج از طلالار را محمد بدست خوبش شروع کرده بود وی با علاقه فراوان و حرص فراوان برای ترجمه کتب جغرافی و علوم دیگر در جستجوی فلسفه بیزانس برآمده بود. عقیده فاتح نسبت بدانش و علوم بیزانس تا آن درجه بود که میگفتند مدرسه او مانند جمهوری افلاطون شده که افکار لطیف را در بدنها سخت میبراند.

(قبل از او مدرسه فقط برای نمرین جوانان از لحاظ بروارش نیزه‌ی بدنه و تهیه سربازان بنگی چری و قوای دیگر جنگی بکار رفته بود.)

بنظر اجنبی‌های مانند گربی مدرسه اکنون را ز ترقی و تعالی حیرت انگیز تر که در راه قدرت بشمار میرفت. زیرا که اطفال مدرسه از هنگام تولد ترک نبودند و اکثراً اطفال مردم خارج سرحدات مانند «آلبانی‌ها» «سربهای» «اسلاوهای شمالی» «کرجیهای» و «چرکسی‌های کوهستانهای مشرق» «بونابهای سواحل دریا» و حتی «کروات‌ها» و «آلمانی‌ها» بودند. بیشتر آنها مانند ابراهیم از میان بدران نواده‌های مسیحی آمده بودند.

اکثر آنها «اطفال خراج» بودند و رسم براین بود که در بایان هرسال سوم میباشد هزار طفل از میان اقوام مرزهای خارج فرستاده شود. اینها بای اطفال اسلام بودند که از بازارهای لنسوس یا کفار خریداری نمیشدند، یا اطفالی بودند که بدران و مادرانشان آنها را می‌وردند تا در مدرسه نام نویسی کنند.

«مدرسه قصر سلیمان تنها محل مورد انتخاب اطفال بود و آنرا از میان مراکر پذیرایی با دقت انتخاب کرده بودند. این اطفال گروه معددی بودند که انتخاب شده و کاندیداها-ای فرمانروایی تشکیلاتی بشمار میشند که بعدها میباشد زیر نظر سلطان بر تمام امپراتوری ترک حکومت کنند».

اکثر بدران و مادران اطفال میخواستند که طفلشان معصل با نوآموذسلطان شود. و علت این بود که فکر میکردند طفلشان بس از چندی ممکن است سرآمد بگران گردد، و در میان سپاهیان فرمانده ناجه‌ای شود. با قاضی قشوی گردد با خزانه‌دار و یا حتی مانند پیری باشای پیر بدرجۀ وزارت برسد. بدین ترتیب با گردآوردن جوانان برای خدمت قشوی دهقانان املاک عثمانی دیگر مجبور نمیشند که خاک واراضی خانه خوبش را ترک کویند.

و چون طفلی در مدرسه نام نویسی میکرد تمام ارتباطانی که در گذشته داشت قطع میشد، از خانواده‌اش جدا میگشت و حتی او را بنام جدیدی میخوانند. یکباره که وی از دروازه بزرگ بعنوان معصل نوآموذمیگذشت و داخل مدرسه میشد دیگر حق نداشت آنجا را ترک گوید. مگر اینکه باشا گردان طلالار خودش بجانب میدانهای تبراند از درارتفاعات قبرستانها با بندت در رکاب سلطان به‌اموریت‌های مخصوص بود.

سی نفر از اطفالیکه بهترین قیافه و اندام را داشتند و با بهترین نمرات در امتحانات موفق نمیشدند، معمولاً در خدمت شخص سلطان بعنوان سربازان مخصوص وی وارد میگشتند. وفاداری

سبت سلطان را بینها میآموختند و طفل طرز فرماتبرداری را فرا میگرفت و بدون حرکت در حالیکه دستهایش را به سینه گذاشت و چشمانش را (اگر اتفاقاً در حضور سلطان بود) بزمین میدوخت. و در بیان این سالهای تمرین و ممارست او را از دروازه بزرگ خارج میگردند بنظرور اینکه خیلی دور از مملکت خودش مسئولیتی را بوی بسیار ند. معندها همین طفل بعوی میدانست که تمرین‌ها و ممارستانهای شخص سلطان هم در هنگام طفویلت از لحاظ صعبت و سختی کمتر از مال او نبوده است.

بس از آنکه فارغ التحصیل میگشت دیگر اجازه نداشت که بای خود را بمدرسه بگذردمگر آنکه اتفاقاً وزیر با مقنی شهری شده باشد.

اما ماکیاولی درباره آنها سخن بدین ترتیب میراند: «وزرای او» از آنعاکه وزرای او همه بند و با غلام بودند فاسد کردن و رشوه دادن با آنها فقط با زحمت بسیار امکان‌پذیر بود. و اگر تازه فاسد هم میشدند و رشوه میگرفتهند فواید بسیار کمی فقط ممکن بود از آنان انتظار داشت ... بنابراین هر کس که بترا کها حمله کند باید خاطر داشته باشد که قطعاً آنها را منف و با پکدیگر خواهد بافت. اما وقتی که یک فرد ترک بطوری در زمین ریشه گرفت که قادر نباشد جای ارتش خود را بگیرد آنوقت دیگر از هیچکس جز خانزاده شاهزاده نباید بیمدادش.

ابن اطفال غلام نبودند. خود سلیمان هم زاده زنی بود که قبل غلام و برده ولی اکنون مادر بود. برای آنکه اینها جنگجویان سیاستمدار تریست شوند آنها را بتمرین و ممارست و امیدا شتند خود سلیمان هم برای رهبری آنها تمرین کرده بود. رشته که ابن اطفال و سلطان را بهم می‌بیوست یکی، و آن رشته وفاداری بود.

باس‌های شب هنگامیکه بیان اطاقت‌های خواب برای روشن کردن شمعه‌ای آمدند اطفال بیدار میشدند. نیم ساعت وقت داشتند که خودشان را در مقابل شیرهای آب مسی که بر روی حوضچه‌های مرمر قرار داشت بشویند. مدرسه اندرونی هم عیناً همان وسائل فصر را دارا بود و سبیلی باست کلام‌خودهای خود را بگذارند نیم تن خود را بپوشند و شلوارهای گشاد خود را با پوتین‌های خوبی در دست حاضر داشته باشند. در مدت نیم ساعت میباشد رختخواب خودشان را به پیچند و در مقابل دیوار دو برو آویزان کنند. اثباتی شخصی آنها میباشد در صندوق‌جهه‌های چوبی بزرگ منظم گرد آید. در مقابل هر صندوق‌جهه طفلی دوزانو نشته و یادداشتها و کتابهایش را بین دو شمع روشن که بر روی صندوق قرار داشت می‌گذارد. بس از بیان نیم ساعت قبل از آنکه سحر بر سر موسیقی نواخته میشد. در بالای حیاط دوم گروه ینکی چری‌ها برای بیدار کردن سلطان سر و دیداری میتواخستند. طین زنگها و نفره فلوتها جمعاً صدایی برآزادمانی بوجود می‌آورد.

در لحظاتی که همه آنها در حال انتظار بسر میبرند هر کس که در میان آنها صدای خوبی داشت با صدای بلند از قرآن کتاب مقدس، آیاتی میخواند که ترجمه آن اینست:

«بکو، بکو، که پناه میبرم با قای مردم، شاه مردم، و خدای مردم، عالیه شیطان که در خفا زمزمه میکند و در دل آدم علیه خود آدم و سوسه میکند.»

۹ - از معن اังلیسی عیناً ترجمه شده اینک عین آیه شریفه قرآن در زیر نقل میگردد:
قل اعوذ برب الناس ملك الناس الله الناس من شر الوسواس الخناس الذي يوسوس في صدور الناس من الجنة والناس .

(بلکه ای پیغمبر پناه میبرم به خداوند مردم، پادشاه مردم، پروردگار مردم، از شر و سوسه کننده‌ای که نهان است و سوسه میکند در سینه‌های مردم از جن عرفه تا ایان .)
(سوره الناس) قرآن مجید .

هنگامیکه آخرین ستارگان سعیری از آسمان رخت برمی بست امری صادر میکشت و اطفال در حالی که بردوی چکمه های خود می لفڑند و درمیان ناریکی شد باصلاحهایی که بر سینه ها بشان آویزان بود گامهای سنگین برمی داشتند، و برای نماز صبح بجای بمسجد مدرسه میرفتد. سپس کار روزانه آغاز میکشت. در ساعت سوم پس از طلوع آفتاب اولین خود راک آش خود را که ما آن کتاب بره و چند تکه نان نیز داده میشد دریافت میکردند این غذا همیشه بکسان و برای حفظ نیروی آنها کافی بشمار میرفت.

در راه رها با هم شوخی میکردند. یکی از خوابگاههای راکه مصریها بک وقت اشغال کرده بودند، بنام لازمه مگس میخوانندند. اگر کسی از آنها میپرسید ساعات روزانه را چگونه میگذرانند با متانت جواب میدادند «ساعت فراغت ما از درس وقتی فرا میبرسد که به کشتن گیری سواری و تیراندازی در میدانهای بازی می بردایم و ساعت فراغت ما از تمرینهای بدی وقتی است که بنواختن مقامهایی در نیلیک نار و سه تار در داخل اطاقهای خوبش مشغول میشویم. وقتیکه غذا میغوریم فاری ها ما را مشغول میدارند و وقتی که بخواب میروم مستحفظین ما را بیدار میکنند.»

پس از تاریکی مطلق شد، دروس شبانه آنها در داخل اطاقهای شبانه روزی آغاز میکشت. هر طفلی میتوانست موضوعی را که میل دارد انتخاب کند (باستثنای دروس مذهب، فلسفه، حساب و رذش و تمرین های نظامی و موسیقی که همه میباشد یا موزن) بشرط آنکه در آن رشته کار خود را خوب انجام داده باشد.

در آن ساعت نیز معلمی که در طالار زندگی میکرد (کسی که باید بدیگران تمرین باد دهد) همه جوانز و تنبیه هایی که در هنگام تعلیم بهر یک از شاگردان تعلق میکرفت، بصدای بلند میخواند. این تنبیه ها از سر زنش در مقابل عموم ضربات نازیانه درجات گوناگون داشت. اما بهر حال این تنبیه های میباشد با نهاد دقت اجر اگردد. و اگر معلمی نسبت بشاگردی خیلی سختی نشان میداد خود او میباشد همان تنبیه را که بر شاگرد آورده است، در مقابل عموم تحمل کننده با ممکن بود که حتی دست راستش را قطع نمایند.

بکبار سلیمان خواست طفلی را که بعلت کار دقیقش بوی لباس افتخاری داده بودند و او آنرا رد کرده بود شخصاً بیبیند. این طفل هیجده ساله که محمد سوکولی نام داشت تقاضا کرد که بجای لباس افتخار بوی اجازه دهنده تا با بدرو مادرش ملاقات کند.

البته چنین چیزی مجاز نبود. از طرف دیگر در سالهای اولیه تعلیمی سوکولی دره وارد کوناگون کنک خورد و تنبیه شده بود.

این مورد مخصوصاً جلب توجه سلیمان را کرد ذیرا تنها ابراهیم بود که وقتی در اندرون بوی اجازه داده بودند که دروازه بزرگ را برای ملاقات پدرش ترک گوید.

هنگامیکه علت را از سوکولی سوال کردند وی که سابق اش نشان میداد جزء اسیرانی بوده که در سن بازده سالگی از کروا اتهما گرفته بودند شرح داد که خانواده اش برای دیدن وی شهر سافرت کرده و ساله است که اینجا در انتظار او بسر میبرند.

سلیمان گفت: «من سابقه نمی بینم که نشان دهد شما چه درس مخصوصی را انتخاب کرده اید. آن درس مخصوص شما کدام است؟ حرف بز نیه.»

طفل با خونسردی جواب داد «اربا بهایم دا» این جواب وی گستاخی بشمار نمیرفت. زیرا که در جلوی چشم سلطان سخن میگفت . بنا بر این گفته او جز حقیقت ساده چیزی نمیتوانست باشد . سلیمان با کنجکاوی پرسید : «چرا ؟» چشمان خاکستری طفل مرتبأ بحرکت در آمد و چنین جواب داد : «چونکه قادر بدرک و فهم آنها نیستم .»

درقبال چنین جوابی ممکن بود که او را از مدرسه بیرون کرده برای خدمت با غبانی با باروزنی اعزام دارند . سلیمان فکر میکرد که آبا بهتر نیست این طفل گستاخ کوهستانهای شمال قصد و هدف افرادی را که قیم او بشماره میروند قبل از خدمت آنها درک کند ؛ سوکوای را مخصوص کرد و به پیری باشگفت که بمدرسه اطلاع بدنه که دیگر باداشی باین شاگرد ندهند بلکه فقط با او اجازه دهند آن چیزی را که میل دارد انجام دهد . ولواینکه میل او ملاقات با خانواده اش باشد .

بعدها بس از آنکه سوکولی فارغ التحصیل شد سلیمان پرسید که برای وی مقامی در تشکیلات در نظر گرفته اند . بوی اطلاع دادند که با آن مرد کروات (۱) مقام معاون قاضی قشون اروبا را داده اند مقامی که دارای اهمیت بسیار و حقوق بسیار خوبی بود .

سالها بس از آن وقتی که نفوذ شخصی سلیمان باعث تغییرات در تشکیلات گشت، بکی از باظرین باهوش اروبا بنام او ذیه بوسیک این تفسیر را نگذاشت : «نر کها و قتنی یک مرد استثنائی بیدا میکنم . بی اندازه خوشحال میشوند درست مثل اینست که شیشه گرانبهای را بدست آورده باشند و دیگر ببیچوجه وقت خود را در بروش تربیت او زیادی نمیدانند ، و آنرا از دست نمیدهند مخصوصاً اگر متوجه شوند که وی برای جنگ هم شابستگی کامل دارد . طرز کار ما بکلی با آنها متفاوت است . زیرا که اگر مایک سک، یک باز، یا یک اس خوب را بیدا کنیم بسیار خوشحال میشویم البته ببیچوجه وقت خودمان را تلف نمیکنیم که او را در جنس خود بهترین نمونه کنیم . اما اگر مردی دارای استعداد فوق العاده باشد بیدا کنیم، بخاطر او تعامل هبیچگونه ندارحتی را نمی کنیم و توجهی باونداریم .

و نیز ببیچوجه فکر نمیکنیم که تربیت او وظیفه و جزء کار ما است . ما از خدمت یک سک یک اس و یک باز و یک قوش تربیت دیده لذت فراوان میبریم اما ترکها از کار و خدمت یک مرد تربیت یافته و با اطلاع خیلی بیشتر لذت میبرند .»

طبعاً ساکنین دیگر محله زیبا از وضع فیر عادی مدرسه سخت گجع شده بودند . چون نمیتوانند بفهمند چرا ترکهای بسیار تیر و مند اجازه داده بودند اطفال خارجی برآنها حکومت کنند . و وقتی که این سؤال را از دوستان ترک نژاد خود میکردند این جواب را میشنیدند : «برای اینکه «کولارهای» سلطان برای انجام این کارها لا یقطر و شایسته تر از ما هستند .»

وقتی که آنها میپرسیدند «ابن بجهه ها که بیشتر اسیر و یا مسیعی هستند آیا مورد اعتماد هم میباشد آنها از این جهت اطمینان کامل داده شد». آبا هبیج شنیده ابد که حتی بکی از آنها ما را بدام انداخته باشد ؟

تنها گروه قلبلی از ساکنین خارجی که در آنطرف شاخ طلائی زندگی میکردند و برای اخذ

۱ - ساکنین (کروآسی) کرواتس که قسمی از مجار سعان قدیم بود . اهالی آن اسلام هستند . در سال ۱۹۱۸ این ایالت بزری و اسلوونی مغلوب شد از آن دولت (سربوکروات و اسلوون) بوجود آمد و امروز بوسنیا و هرزگوین نام دارد .

امتیازات تعدادی به مشرق زمین آمده بودند، باین حقیقت توجه داشتند. فارغ التحصیل‌های مدرسه بهترین دسته و گروه تربیت دیده در تمام قلمرو عثمانی بشمار می‌آمدند. آنها بهتر از محصلینی که در آن موقع در دانشگاه‌های باریس و بلونیا درس می‌خواندند تربیت شده بودند. و شخص سلیمان برای آنها رهبری بود که بعوی میتوانست حتی بیش از فولادی که برای شمشیرهای ذرا دخانه آب دیده می‌شد از فکر آنها نمرات فراوان تری بگیرد.

وقتیکه در بهار سال ۱۵۲۲ برف آب شد و غنجه‌های گل یاسمن با گلهای سفید رنگ معزون کرد، «لیوجی گربیتی» توجه مادر کومودو را بجوانانی که در روی اراضی ورزشی در آنطرف آب بر اسب سوار بودند جلب کرد. و گفت در آنجا بزرگترین خطری که ممکن است متوجه اتحاد به ممالک مسیحی گردد در حال تکوین است و سرش را نکان داد و گفت در عین حال که آنها چابک و شادان هستند نماز می‌خواند و در عین اینکه نماز خود را می‌خوانند کتابهای دانش نوبن مادرانم فرامی‌گیرند. آنوقت با کدام سلاح شما می‌خواهید جلوی پیشرفت اینکو نه جوانان را بگیرید؟

مسر مادر کو از آنروز دیگر مطمئن شد که حرام‌زاده‌دار در تاریخ از مذهب مسیح بر می‌گردد. عدم اطمینان وی نسبت به گربیتی مسخره و طمعه‌زن بعلت آنکه خودش نیز کمی بیش از پیک جاسوس اینجا در گالاتا کار کرده بود بیشتر می‌شد. در حالی که گربیتی حالت مخصوصی داشت و نخواست که نظر بات خودش را در مورد ترکهای مرتد نابت کند. مادر کو فوراً حاضر جواب داد: « قسم به شیرسان مادر کو که من هیچ‌گونه امر ترس آوری در این عروسکها و در آداب خنده آور آنها نمی‌پنم و نیز بهبیچوجه اهمیتی برای این دانشی که بوی هنرهای اطبای باداصلز (۱) اذ آن می‌آید قادر نیستم. اگر شما چشمان یکنفر از اهل کشور و نیز را داشتید فطماً به آنچه که در زیر باشی ما دوی آب اندخته می‌شود توجه می‌گردید. در اینجا است خطری که باید با آن روبرو گردیم. »

در طول باراندازهای ذرا دخانه کشتبهای انبار و کشتبهای حمل و نقل در کنار کشتی‌های حد بد جنگی قرار داشت. همه نوع کشتی خلیج شاخ طلائی را بر کرده بود. مسوکه در این گونه چیزها تجربیات کافی داشت خوب متوجه کشتی‌های شد که روی آن الوارهای بزرگ کافی برای نهادن توپهایی که میتوانند گلوله‌های بزرگ شدیگ کنند و دور لوله آن دموج طول دارد قرارداده بودند. این نیروی دریائی جدید آبا بقصد کدام نقطه آماده می‌شد؟

آن گزارش‌هایی که از شهرهای ونیز و وین میرسید حاکی از این بود که ادتش مهاجم ترک از بین دروازه دانوب که سال قبل باز شده بود بجانب شمال حرکت می‌کنند امام و نیتوانست باور کند که این کشتبهای سنگین برای عبور از رودخانه دانوب ساخته شده باشد. نه بدون تردید باید آنها را برای دریای بزرگ حاضر کرده باشند معنداً مدتی بیش از چهل سال بود که نرکها از آنجا جلوتر نرفته بودند.

ابن معما بیشتر او را ناراحت می‌کرد زیرا که خود شهر ونیز در دریای آدریاتیک که آنوقت دریاچه ونیزی بشمار میرفت در نزدیکی شماع عمل آن کشتبهای واقع می‌کشت.

۱ - طبیب و شیمی‌دان سویسی که پدر طب اروپا بشمار می‌رود و در سال ۱۶۹۳ می‌سیحی مولود شد و در سال ۱۷۴۱ مرد.

گریتی مثل کسیکه بخواهد طرف را تحریک کرده باشد پرسید «آباضرت اشرف فراموش کرده‌اند که قرارداد دوستی و برادری را در بالیز گذشته شخص سلیمان با خود شما امضاء کرده‌است؟»

این امر برای وی بسیار جالب و مشغول‌کننده بود که درباره سلاح‌های نیروی بحریه حواس می‌برت شود نه درباره هدف و مقصود اصلی سلیمان که این نیروی جنگی را رهبری خواهد کرد. این بود که می‌تواند گریز باحال عصباً نیت پف کرد و ناگهان بطور مختصر اظهار کرد که اینکو نه قراردادها اکثراً فقط پرده‌ای است برای بوشانیدن حملات بعدی.

گریتی با مرابت تمام کفت: «اما من فکر می‌کنم چنین حمله‌ای نه از جانب ترکها و نه از جانب سلیمان انجام نخواهد گرفت. بعلاوه از یکی از منشی‌های دیوان که مبلغی بول بیک زرگر ارمنی مدیون است و او ذنی دارد که در بازار سر بوشیده ادویه می‌فرمود من موضوعی را شنیدم. آن زن بگوش من گفت که سلطان نمی‌تواند باوزیر خودش و فرماندهان ارتش و دیوان در مورد عملی که باید بعدها انجام گیرد نوافق حاصل نماید.

«اینها حرفاًی بازاری است و گرد و خباری برای چشم‌های ما. آنها کاملاً باهم م-وافقت کرده‌اند هم سلطان وهم دیوانش.» و در اینجا می‌بفکر فرورفت.

چشم‌انم بن می‌گوید که اینها مهمان مسلح خود را به محلی در دریا خواهند برد. وقت هم کاملاً مساعد است.

امبراطوری مقدس دوم و نیروهای جنگی اسپانیائی وی اکنون در حال جنگ هستند.» در اینجا ناراحتی صدای او را عوض کرد و ادامه داد «آنها در حال جنگ با مسیحی‌ترین بادشاھان فرانسه هستند. و فقط بحریه جمهوری ما در مقابل ترکها قادر باشند کی است. ناگهان گریتی خنده دید و گفت: « فقط. اما آیا اینکار را می‌کنند؟ برای آنکه شما از تجارت خودتان با ترکها بتوانید بهره ببرید باید در حفظ صلح کوشید. دست مبارک حضرت اشرف قرارداد چنیده‌ای امضا کرد. آیا نسبت بدان پایدار و وفادار خواهید ماند؟

می‌درحالی که بفکر فرو رفت بود باسر اشاره مثبت کرد و گفت: «قسم به همه فرشتگان مقرب که اینکار را خواهیم کرد.»

گریتی گفت بسیار خوب آنها راه خود را بجانب جزیره رودس می‌گشایند.

هر چیزی درباره جزیره رودس عجیب می‌نمود. مثلاً از خاک ترکیه این جزیره بخوبی دیده می‌شد. این جزیره کمی در جنوب همان ساحل که دو سال قبل سلیمان در آنجا زندگی می‌کرد واقع شده بود. واژ میان دریای آرام این جزیره بزرگ مانند دژ مستحکمی که در اطراف آن جزابر تپه مانند کوچکی قراردادست بنظر می‌رسید. شکل عجیبی داشت شکل یک دژ خاکستری دنگ شمالی در میان یک دریای نیم استوائی.

سلحشوران (۱) رودس آنرا در بد اختیار داشتند. آنها خودشان نیز یک نوع اشتباه

۱ - در همه این کتاب کلمه Knight را که بفرانسی Chevalier می‌نویند ساحشور ترجمه کرده‌اند. کلمه مزبور در زبان انگلیسی به سواری اطلاق می‌شده که در روزگار قدیم در خدمت بانوی بوده و ازاو دفاع می‌کرده است.

تاریخی قابل توجهی بودند. در حقیقت ارواح جنگجوی صلیبیون (ولی فراموش شده) بشمار میرفتد. و بنام فرمان برادری بیمارستان سنت جون دی با پیشتر در شهر بیت المقدس نقش خود را در ارض مقدس که اکنون در میان قلمروی سلیمان بود ایفا کرده بودند. سپس بجانب نزدیک نرین جز بره یعنی قبرس رفتند و بعد هم باز بجانب شمال یعنی جزیره رودس عقب نشینی کرده بودند.

در میان شهر بسیار مستحکم خوبش هنوز هم بیمارستانی داشتند اما دیگر آنها را «بیمارستانی» (۱) خطاب نمیکردند. ترکها که بعلت سختی و شجاعتی که در آنها دیده بودند برایشان احترامی قائل بودند همه آنها را بنام «مذهب» میخوانندند و شهر آنها هم «در تازی ها جهنم» می نامیدند. از آنجاکه این سلحشوران از محل تولد خودشان یعنی اروبا خبلی فاصله داشتند، برای بدست آوردن خواربار بنچار به غارت و تجارت در سواحل خاک ترکیه اشتغال داشتند. کشته های سریع آنها برای مقابله با کشته های حامل گندم که از مصر می آمدند خارج میشدند. سپس از آنجاکه با فرماندهان دیگر شان که در ازو با برآکنده بودند یک واحد سپاهی بشار میرفتد. با آخرین رقیبی خود تامپلارها (۲) و علیه شهر زن جنگ میکردند یا قرارداد صلح منعقد میشودند. با وجود همه اینها باقیماندگان جنگهای صلیبی نسبت بهمیگردد حس تنفر بیش از حسن نیت نشان میدادند.

در جزیره رودس اوضاع و احوال عالی وجود داشت. در کنار خیابان های عظیم معروف بخیابان «سلحشورها» خود سلحشور ها زندگی میکردند که بر روی درهای خانه های آنها علام سپر های مختلف جنگ از سپر های آراگون (اکنون از بین رفته) گرفته تا سپر های بارونس و همچنین سپر های ملیت های جدید مانند فرانسه و انگلیس دیده میشد. در داخل این خانه های داشت سلحشورها و مردم دائم دست به سلاح داشته و به «زبان» روزگار پیشین سخن میگفتند. زبان بر تقالی که جزو زبان های تازه وارد بود بزود داشت در خانه کسانیکه به زبان های پیشین سخن میگفتند رواج میگرفت.

رهبر آنها کسی بود که از زمان خودش دو قرن عقب بود، یک فرانسوی با دیشهای سفید که تصویرش اورا غرق در زره نشان میدهد و بیرقی در یکدست دارد که آن دست هم در دستکش و نام او «آفای بزرگ» (۳) «فلیپ ویله دو لیل آدام» است. بین «دو لیل آدام» پیر و سلیمان جوان خندقی از زمان و مذهب وجود داشت. هر کدام از آنها بخاطر یک طرز فکر و یک طرز زندگانی جداگانه پایداری واستقامت میکردند. اما فرانسوی قدیمی در عین حال یک سرباز آزموده بود در صورتیکه سلیمان از این جهت بزحمت پایی وی میرسید.

سلیمان در اعلامیه هائی که برای رئیس سلحشور ها فرستاد پیشنهاداتی بوی کرد که خبلی بالاتر و بهتر از پیشنهاد تسلیم بشمار میرفت. اگر رئیس بزرگ حکومت جزیره را بسلیمان میداد بخودش و ملتش همانطور که بودند با آزادی مذهب باقی میمانندند. با اگر میل داشتند می نوانستند جزیره را باما بملک و اسلحه خودشان ترک گویند و کشته های ترکی تقبل میکردند آنها را بهر کجا که برای زندگی انتخاب میکنند بیرونند.

طبعی است که جواب دولیل آدام جواب معمولی بود. او جواب داد که نمیتواند تسلیم گردد.

Hospitaler - ۱

۲ - مدافعان نظامی زوار بیت المقدس و پاسبانان مدفن مسیح و عضو دسته ای که معروف بودند.

Grand Master - ۳

بعید بنظیر میرسید که سلطان جدید عثمانی با وجود اینکه موضوع برایش ناراحت کننده بود، فکر خود را متوجه این جز برة در بامی بکند. قلمرو ترکها بردوی زمین توسعه فراوان بافت بود. با وجود این او بیشتر ذنگانی خود را در سواحل کریمه^(۱) یا در ماگنیز^(۲) گذرانده بود. و خود شهر فسطنطینی هم در میان مدخل آبهای دوقاره جای داشت. خواه وی امکانات سوق العیشی در با را سنجیده و خواه نسجیده باشد بهر حال بدان علاقه فراوان داشت از این گفته حساب کنه ای وجود داشت که میباشد با سلحشورها نصفه شود.

بدر بزرگ سلیمان در سالهای اخیر عمر خود سعی کرده بود که این جز بره را از سلحشورها منزع سازد و او که بنام فاتح معروف بود از آنها شکست خورده بود.

وزیر سلیمان، پیری باشا کاملاً با اعزام نبرو مخالف بود و علیه آن استدلال میکرد. وی حرکت نیروی زمینی را بجانب جز بره خطر ناک میدانست. ذبرا ممکن بود که راه هر دوی آنها قطع شود. قدرت قشون زمینی در میان سوارانش متهر کر بود و آنها نیز در مقابل دیوارهای جز بره با مشکل بزرگی رو برو میکشند.

در صورتیکه میتوانستند بخوبی دروازه دانوب را با خطرات بسیار کم و با اطمینان کامل بخط عقب نشینی خود بشکافند. و از آن بالاتر پیری باشا نسبت باطلاعاتی که طبیبی بهودی که اخیراً از جز بره رودس آمده و اظهاد میداشت که شهر سلحشورها خوازبار و مهمات کافی ندارد و فرماندهی آن نیز با پیر مردی است که اخیراً از طرف فرانسه مأمور شده مشکوک بود و بدان سوهظن فراوان داشت. (و وقایع بعدی نیز نظر صحیح اورا تایید کرد.)

واما در این میان پیری باشا نمی گفت که بیشتر از چه چیز بیم دارد و آنچه نمی گفت عدم تحریب سلیمان بود.

بدون هیچگونه تردیدی سلیمان فرماندهی کامل نیروهای مسلح را در دست گرفت وی اینها بر پیری باشا مسلط بود و امرداد که نیروهای اعزامی از راه دریا و زمین حرکت کنند. خودش نیز شخصاً با بسیع تجهیزات آسما، بجانب ساحل بائین آمد و بندرگاهی که در مقابل جز بره رودس قرار داشت و در آن جا کشتی های حمل و نقل معطل بودند رفت. در بعضی نقاط در طول ساحل و قله ها و تأخیرهای وجود داشت و سلیمان بخوبی آن قسمت از اخلاق خودش را که تابحال بروز نداده بود ظاهر ساخت. در یادداشت های خودش نوشته است که سر بازان، چهار قسمت از آخرین کارها را در مدت دو روز انجام دادند

فردای آن روز پس از آنکه ستون فرماندهی بساحل رسیده مشغول پیاده کردن فواشد، و این عمل خود واقعه مهمی بشمار میرفت. با وجود این قسمتی از نیروهای سلیمان تاروز بیست و هشتم جولای یعنی خیلی دیر وقت در فصل نابستان هنوز در جز بره رودس بیاده نشده بود. فرماندهان دیگر که نیروی چنگی کشتی ها از آنها حمایت میکردند جز بره را اشغال کرده و انبارها و تزویجات های سنگین و ده هزار نیرو را ماه قبل در آن جا بیاده کرده بودند. روز بیست و هشتم جولای و قبیکه سلیمان بستاد خودش که در روی اتفاقی قرار داشت رسید تا بهارا بلا فاصله آتش کردند. واضح بود که وی خود

۱ - کریمه در سواحل جنوب روسیه و در دریای سیاه واقع است.

۲ - Magnisiya یکی از شهرهای ترکیه واقع در جنوب غربی آنکشور در ساحل دریای اژه در فردیکی ازمیر است.

تام مسئولیت امروز قبول کرده است . و بلافاصله نتایج کار ثابت کرد که عمل وی یا سآور است . روزنامه منجز و مختصر سلیمان نشان میدهد که چکو نه آتش توبخانه و تفنگ استحکامات شهر ضربات شدیدی بسنگرهای پیشرو وارد میساخت . حملات متقابل که علیه توپهای پیشی پاشا انجام گرفت برای هفت‌ها آنان را فلجه کرد .

سلیمان در روزنامه اش چنین میگوید : «سلطان محل خوبی خود را عرض میکند برای اینکه نزدیکتر بیاید بمباران شدید توپهای شهر را ساکت میکند .»

(مدافعین شهر به پناهگاه‌هایی که در مقابل گلوه استقامت میکند رفته‌اند .)

بناهگاهی که از شاخه‌های درخت بوجود آمده برای سلطان ساخته شد بطوریکه او خودش بهتر بتواند مستقیماً حرکات قواراً اداره کند .

(واقعه غیرمنتظره‌ای در شرف وقوع است . روزنامه تعداد بسیاری از افسران آتش را بنوان نلغات نام میبرد .)

«فرمانده توپخانه بقتل رسید ... رؤسای آتشبارها و توپچی‌ها مجرروح شده‌اند .»

هفت‌ها میکنند و همچنان دیوارهای روتس غیرقابل تصرف بنت اند . زبان سلحشوران اروبا بدون اشتباه شروع برایند می‌کند .

استحکامات روتس بشکل جدیدی تعییه شده بود و احتمالاً نیرومندترین استحکامات اروبا در آن عصر بشمار میرفت . بجای دیواری صاف پرده مانند با برجهایی در گوش آن که ساختمان آن در دودان اول اختراع بادوت معمول بود این سلحشورها ساختمانهای کوتاه ولی عمیق باستگ و سیمان بسیار محکم بنا کرده بودند . این ساختمانها برای برتاب گلوه قلعه‌هایی داشتند . از این قلعه‌ها آتش تمام استحکاماتی را که در خط مقابل جبهه بود نابود می‌ساخت .

در داخل این ساختمان بزرگ از سنت و سنگ راهروها و بناهگاه‌های ساخته شده بود که بدافعین آن اجازه میداد بر احتی و با اطمینان کامل از نقطه‌ای بنقطه دیگر بروند . نیمی از این «دز تازی‌های جونم» در مقابل درب‌ها فرار داشت . در خارج دو سد وجود داشت که در انتهای برجهای واقع شده و در حقیقت موج‌شکن‌های بندرگاه کوچک بشمار میرفت . از پهلو از جانب درب‌ها بهبود جوچه امکان حلله به روتس موجود نبود و هر گونه کمکی از راه دربی واژ طریق بندرگاه مستحکم و تحت حمایت توپها میتوانست بخوبی شهر برسد .

مدخل آب در آنجا بقدرتی تنگ بود که بخوبی می‌توانستند آنرا باز نجیر مددود سازند . در داخل دیوارها استحکامات جزیره روتس که بدمست سلحشوران ساخته شده بود در حقیقت دز مستحکمی از سنگهای بزرگ بشمار میرفت که از خانه «آقا بزرگ» تا کلبای عظیم «سنت جون و مریضخانه» کشیده شده بود .

گروه خانه‌های چوبی که وست که گوئی برای آتش کرفتن می‌سازند با سقفهای سست که ممکن بود در زیر آتش توپها خراب شود هیچ‌گدام مطلعاً وجود نداشت . ترکها در سنگرهایی که برای محاصره کردن شهر بوجود آورده بودند و با قیمت سنگین و تلفات بسیار و با کمک خبراء اندازهای نیرومند تانزدیکی دیوارهای روتس رسیده بودند .

تر کهانوبهای آهنی بلند داشتند که بخوبی میتوانست آن نوع از دیوارهای مرتفع فدیمی را که آنوقت دورادور شهرها بنا میکردند نابود سازد . و نیز برای محاصره شهر قطعات برنجی داشتند که در زمین کار گذاشته شده و گلوله های بسیار بزرگ و نیز مواد منفجره جدیدی با زاویه بزرگ بوسیله آن بداخل شلیک میکردند که بدینترتیب بخوبی میتوانست بداخل شهر بیافتد . و همچنین دارای نوبهای کوچک بودند که هنگام حمله میتوانست بجهلو برده شود و دره - واضع - و قتی مورد استفاده قرار گیرد

اما حتی اینکونه توبهای مخصوص معاصره میتوانست خطوط دفاعی جدید سلحشورها را بشکافد . در نبرد و بدبوی بین سلاحهای آتشین و استحکامات که در شرف و قوع بود استحکامات جزیره روتس بر قری قطعی از خود نشان میداد . دلیل فاطم آن اینست « این استحکامات هنوز هم بر با ایستاده (البته ترمیم شده است) ولی همانطور که سلحشورها برای اینکه جزیره غیرقابل نفوذ باشد آنرا بنا کرده بودند هنوز هم بهبوجه عوض نشده است .

در میان مردمی که بربان خارجی تکلم میکردند و در داخل فلمه بودندیک مرد مهندس اینالیائی « گا بر بل مار تیننکو » (۱) بود که با استعداد عاشقانه ای توبهارا جا بجامیکرد . مار تیننکو تیررس توب خود را تاهمه نقاط در خارج از دیوارهای دز حساب کرده بود .

مهندسين ترک که در مساعی خود در روی زمین باشکت رو بروشده بودند متوجه زیرزمین شده بودند و با دقت فراوان مین ها را در زیر زمین بر از سنگ جای دادند تا بدینوسیله دیوارها را منفجر نمایند .

مار تیننکو وسائل کشف مین را تهیه کرد و آن وسایل را در داخل زمین جایداد بطور یکه حرکت نوسانی که در زیر زمین بوجود می آمد در طبل هاییکه برای این منظور در داخل دز بنا کرده بود منعکس میکشت .

وسایل مبارزة دیگری برای مواجهه با حمله کنندگان در داخل تنها و بر روی زمین برای بس از انفجار مین ها تهیه شده بود .

روزنامه سلیمان چنین مینویسد : « مین گذاران ما منظماً بادشمن که مقدار زیادی نفت آتش زا بدون موقیت استعمال میکنند رو برو میشوند ... »

نیروهای ترک وارد دژ میکردند ولی بعلت استفاده که کفار از نوعی جدید از منجذب میکنند بالتفلات سنگین عقب نشینی میکنند ...

چند نفر از چرکسی ها وارد دز میشوند و با خود چهار پابنج یرق و نیز یک تیر بلند دارند که دشمن روی آن را میخ کوییده تا بای معاصره کنندگان را باره کند .

هیچگونه شکافی حقیقی در استحکامات نمیتوان بوجود آورد . افراد انسانی در مقابل هر شکافی فرستاده میشود موج بوج عقب رانده میشوند . همه توبغانه یکمرتبه علیه چبه هانی که افراد آنرا کسانی که بربانهای اورسن سخن میگفتند تشکیل میدادند شروع بشلیک کرد . اهالی اسبانيا ، انگلیس و بروانس سنت میری و سنت جون و همچنین علیه دزهای سنت جورج اسبانيا بشدت علیه توبغانه آغاز

کشت اما گلوله نوبها قادر نیستند بمدافعين برسند . و همچنین نمیتوانند استقامت و سرسرخنی «دولیل آدام بیر» و «مارا چونگو» نایفه را درهم شکنند .

ماه اگوست تمام شد و ماه سپتامبر نیز در شرف اتمام است . سلیمان آخرین نعمتیم را از روی پاس می‌گیرد و امر می‌دهد که حمله در تمام نقاط جبهه انجام شود . شب قبل از حمله، فاصله‌ها در تمام چادرها بگردش در می‌آیند و فریاد بر می‌آورند که « فقط زمین و استحکامات روی زمین از آن سلطان خواهد بود خون مردم در داخل و غایم همه از آن شما خواهد بود .» این حمله عمومی هم باشکست رو برو می‌گردد .

سلیمان به بیچوجه نمی‌تواند بفهمد که چگونه نیروهای مسلح او برای شکافتن مقداری سنگ خوردند و استحکامات سنگین که تمداد مدافعين آن یک دهم نیروهای او است باشکست رو برو شده‌اند .

اخلاق وی در شورای رهبران ارتش مانند شعله‌ای که نامنظم بسوزد تغییر پیدا می‌کند . بیست و ششم سپتامبر : «شودا . سلطان از شدت غضب عباش باشارا توقيف می‌گردد .» (عباش باشا از اهالی آلبانی مردی بود دارای فکری بکر و حملات خوبش را در تمام مدت روز علیه جبهه‌های اورنی و آلمانیها ادامه داده و قواش سنگین ترین تلفات را دیده بودند) روز ۲۷ سپتامبر : شودا . عباش باشا بعدم باز می‌گردد .

(نه فقط بعدم باز می‌گردد بلکه باین سر باز بانبات آلبانی از خطوط پیری باشان نیروهای مقاومت و کمک داده می‌شود .)

بیری باشاكه ناخوشی نقرس اورا از پادر آورده و خسته کرده دیگر بیچوجه حوصله دامنه جنگ را ندارد . بدون تردید سلیمان خودش هم در رنج و ناراحتی است اوامری صادر کرده است که نمیتواند آنرا بمرحلة اجرا درآورد . بهر کجا که سوار بر اسب می‌رود و خطوط جنگی را ملاحظه می‌کند می‌بیند افراد با مراقبت تمام در حال انتظار هستند ، و بیصبرانه امیدوارند که او دستور دهد که آنها همه از جزیره رودس بجانب میهن خود عقب نشینی کنند . اکثر دهاتیهای بدون سلاح که در زیر شلیک نوبغایه جهشی در بالای سرشاران عملیات معاصره را انجام داده و سنگرهای را کنده‌اند از ناخوشی رنج می‌برند . آنها در این حد غذای بسیار کمی دریافت کرده‌اند ، و در زیر شلاق بارانهای باعیز ناخوش و لرزان افتاده‌اند در مقابل یک سرباز که در سنگرهای کشته می‌شوند فرد دیگری در داخل خطوط جبهه از ناخوشی می‌میرد . اکنون وقت آنست که این دهاتیهای بجانب وطن خودشان حرکت کنند و با آخرین برداشت محصول برسند .. اسبهای بی‌صرف قشون از بودن علف تقریباً در حال مرگ هستند .

از آن بالا نر اکنون دیگر کسانی هم که باقی مانده‌اند در خطر هستند مدت زمان بسیاری سپری گشته است . کشتهای بیش رو حامل اخباری هستند مبنی بر اینکه یک نیروی درباری و نیزی در ساحل جزیره «کرت» در حال نمر کر است . هر روز ممکن است کمک از اردو با برسد و احتمال دارد که سلیمان تنها در جزیره کرفتار شده و ارتباط وی قطع گردد ، و نمیتواند نیروهای خودخوار اک ومهمات برساند .

راست است که فرماندهانی مانند عباش باشا و فرهاد پاشا اسلام فقط درباره حملات جدید صحبت گرده و درباره اینکه چگونه افراد انسانی را در مقابل سنگهای شکسته و توبهای درحال

انفجار بفرستد سخن میرانند. اما سلیمان با صراحت و روشنی تمام اشتباهات خود را ملاحظه میکند. معال بود که سلطان سلیم خصیناً بدين شکل نامیدانه در يك چادری که از سه شاخه در زیر باران در جزیره دور افتاده بربا شده بود بنشیند سلیم عدم ثبات جنگ را بخوبی درک میکرد مگر این نبود که شما با یستی در جنگ فریب دهید و سرعت پیش بروید و با وحشت بطرف مقابل ضرباتی وارد سازید و از روی اجداد وی بگذرید و هیچ وقت نیایی است در یکجا توقف کنید و هیچگاه هم نباید اجازه بدید که گرفتار شوید و مجبور شوید که در مقابل جنگ بی رحم قرار گیرید...

روزنامه حکایت میکند که سلیمان در فواصل معین برای ملاحظه با غها می که طوفان های بازی آنرا لغت کرده بودند سوار بر اسب میرفت. گاهی نیز بجانب خرابهای رومند باستانی که در آنجا پادشاهان در یا قصر های خود را در سنین گذشته بنا کرده بودند حرکت میکرد. وی دستور داد که این خرابهای دوباره از نو ساخته شود و ستد ارتش وی برای هنگام زمستان آماده باشد در چنین موقعی در حالیکه ناظر عملیات ساختهای در با غها و خرابهای بود بزمت میتوانست از صدای توبهای و قیافه وحشت زده افراد خودش فرار کند.

دستور داد که کمکهای نازهای از مصر ارسال گردد. و نیز دستور داد که سپاهیان ینگی چری که در آنطولی بودند بجزیره حمل شوند برای آنکه سر بازانش نشان بدهد که مصمم بماندن است، از چادر پارچه خود به یک خانه سنگی نقل مکان کرد. در میان کلبه های قشونی این جمله دهان بدهان گشت: سلطان عقب نشینی نخواهد کرد. و از میان تمام فرض هایی که ممکن بود وی دنبال کند عقب نشینی بدترین آنها بود»

معنای این عمل بکشتن دادن هزارها افسر و سرباز بوده و اعدام او باین حمله فقط یک اشتباه دیوانه وار بود. و سلیمان که نمیدانست چگونه قشون را باید رهبری کرد نمی باشد مر تکب این عمل گردد.

ماه اکتبر گذشت. سلیمان دیگر اجازه نداد که حملات عمومی انجام گیرد. حتی موافقی که بنگی چری ها کروه کروه بدورهم جمع شده و شکایت میکردند، امرداد که نیروی بحری از جزیره لنگر بردارد و در ساحل موطن اصلی لنگر اندازد و بدين ترتیب بهر گونه شایعه امکان عقب نشینی خاتمه دهد.

ماه نوامبر هم گذشت.

سلیمان تصمیم گرفت که با اتکاه به حال خستگی که طول زمان برای دشمن بوجود آورده بود اورا از پای درآورد ناچایت از نروهای خود با کمک گرفتن و همه تداری ممکنه و با اتکاه بشلیک مداوم توبخانه و با مین گذاری و بدست آوردن چندین ذرع از اراضی دشمن در هنگام شب و رخنه در لابیرای استحکامات سنگی کار خود را ادامه داد. در روز اول ماه دسامبر سلاح جدیدی بکار برد.

یک فرد غیر مسلح در حالی که راه خود را بجانب استحکامات بازمیکرد، بسیعی ها گفت که سلطان با ضمانت شرایط و پیشنهاداتی که قبل از کرده بود بمعاصره پایان خواهد داد. «کسانیکه مذهب مسیعی داشتند و نیز مردم شهر با آزادی کامل میتوانند بیل خود شهر را

ترک گویند یا در آنجا باقی بمانند، بدون آنکه بالسلعه یا تمول آنها دست برده شود. البته این پلک پیشنهاد رسمی نبود. بلکه فقط گزارشی بود که از جریان عملیات میرسید اما همین گزارش درین همه خانه‌های روتس شایع شد.

این مطلب اثر روحی غیرمنتظره‌ای در مدافعين بسیار خسته داشت.

«این وسیله و فرب بیش از هر وسیله دیگری که تاکنون بکار رفته بود علیه دشمن بکار

خورد».

«ریچارد نالز» که یکی از تاریخ نویسان او اخر عصر ایزابت بود میگوید: «دشمن... آنست آنست بجلو لغزیده و راه خود را می‌یافت.» مدافعین را بچنان نقطه رسانید که حاضر بودند عده‌ای از خانه‌های خود را خراب کرده و با مصالح آن استحکامات جدیدی بناسند. بطور یکه شهر شان با ابعاد سنگرهای جدید کمتر و کوچکتر شود. امادر مدحت کمی واقعاً نیتوانستند بگویند که کدام محل را باید زودتر مستحکم کرد. «دشمن آنقدر بنزد بکی آنها لغزیده بود. اراضی که هم اکنون در داخل شهر بتصرف درآورده بود دو بست ذرع عرض و ۱۵۰ ذرع طول داشت.

«سلیمان... چنین تصور میکرد که هیچ چیز بهتر از ترجم یعنی آنچه را که بیری باشای پیر دستور داده بود نیست. و این امر بخوبی نشان میداد که ممکن است از راه مذاکرات اهالی روتس را مجبور سازد تا شهر خود را طی شرایط قابل قبولی تسليم کنند. کروه بیشماری که در موقع برگز حمله از هیچگونه خطر بیننداشتند، از خودشان و از بی توجهی خودشان ناامید گشته بودند. مخصوصاً بعد از آنکه درک کردن دشمن پیشنهاد مذاکراتی داده است. رفتارهای امیشور ارشان نسبت بزنده گافی بیشتر شد. سپس درحالی که با آفای بزرگ مراجعه میکردند از او خواهش کردند که او و سالی برای امنیت مردم خودش «که نیروهای جنگی آنها را بضعف بود، و شهر نیز دائماً در گوشایش را نه شلیک توب میآمد بوجود آورد» موضوع تنها این نبود آزمایش سخت و جنگیه تن به تنی که برای تصرف گوشش‌های خیابانها و هلال‌های پیاده روها انجام میگرفت، آن افرادی را که بینندان زستان منجمدشان کرده بود سخت تر کرد دولیل آدام و آن عده از سر بازانش که هنوز زنده بــاقی مانده بودند و در حدود یکصد و هشتاد سلحشور بودند که میباشند هزار و پانصد مرد جنگی بعلاوه یونانی‌های شهر را اداره کنند بخوبی میتوانستند در انتظار قتل و فارت بــی رحمانه‌ای مانند.

سر بازان جزیره روتس متظر رسیدن کمک از روــها بودند در همان روزهای اول میغواستند قاصدهای را اعزام دارند و بگویند که با کمک نیروهای جدید و باروت کامی برج و باروهای جزیره روتس استقامت خواهد کرد. و امیدوار بودند که وضع خودشان طوری است که قابل دفاع و قادر باستادگی میباشد.

ریچارد نالز مینویسد آفای بزرگ که یکی از سلحشورهای خود را با سپاهیا یکی را نزد چارلز امپراتور و دیگری را شهر رم نزد کاربنالها و شوالیهای ایطالیائی و از آنجا بعجان فرانسه نزد پادشاه آن کشور با نامه‌های اعزام داشت، و از شاهزادگان مسیعی برای نجات شهر از جانب زمین و در باکه در حال محاصره بود تقاضای کمک نمود. اما همه این مساعی یهوده بود زیرا آن شاهزاده‌ها مشغول مبارزه‌های بی‌بایان داخلی علیه همیگر بودند و یا اینکه میخواستند احترام کشورهای خویش را در هین حال نگهداشته این سفر را با کلمات فریبende ولی بدون کمک واقعی باز کردارندند.

دولیل آدام راه مشکلی در پیش داشت. با با مر خود او تسلیم اصول وجود نداشت. در اطراف وی هیچکس اطمینان نداشت باینکه پادشاه ترک بقوله‌ای که داده است وفا خواهد کرد. از طرف دیگر مقاومت باعث قتل هزارها مردم شهر و یونانیهای مسیحی که در زیراین آزمایش طاقت فرما رفته رفت نابود میشدند بود.

او نقاضی سه دوز آتش بس نمود و آنرا بدست آورد. سپس یکی از آن بد اقبالیه‌ای که انرش مثل کبر بت در باروت میباشد در ساعات بعراوی پیش آمد کرد، یک کشتنی بدون چراخ‌هنگام شب رسید. این او لب کشتنی بود که از جانب جزیره کرت میآمد و چیزی نگذشت که معلوم شد کشتنی حامل بشکه‌های شرابی است که در حدود پکصد سرباز روزمزد که برخلاف دستور و نیز بدان سوار شده بودند در آن بسر میبرند

ناظرین ترکی طبیعتاً فکر کردند که این کشتنی کمکی حامل تعداد بیشتری سرباز است و بنابراین با ورود آن قرار آتش بس را نقض خواهد کرد.

سپس یکمرد فرانسوی در میان گروهی از یونکی چری‌ها که در هنگام آتش بس برای مرافت بارو ها آمده بود شلیک کرد. تیجه این عمل حمله وحشیانه و سبعانه حمله از طرف ترکها علیه آنست از دیوارهای شهر بود.

در بایان آن هنوز هم شهر رودس مقاومت میکرد. آنوقت آفای بزرگ، گابریل مارتینیکو را که ریاست دفاع شهر بر عهده او بود بشهادت گرفت و نظریات او را خواست. مارتینیکو وضع را چنین تشریع کرد. ما برای دوازده ساعت مهمات و باروت در اختیار داریم. و آسیای باروت که در بندر قرار دارد دیگر نمیتوانند آن ذخیره را هم نگاهداری کند سربازان برای آنکه فقط چند قسم از دیوارهای را در مقابل حملات حفظ کنند سرجاهای خودشان هستند. یک حمله عمومی برای مدتی بیش از ۱۲ ساعت مرادف با بایان دفاع جزیره خواهد بود

دولیل آدام نظریه مهندسین خوبیش را شنید و عقیده افسران خود و سردمتهای شهر را خواست. نظر آنها با تسلیم موافق بود و اوهم با این موضوع موافقت کرد. نماینده‌ای بخارج گشیل داشت و محاصره بیان رسید.

سپس امری غیرمنتظره پیش آمد کرد. سلیمان پیشنهادات سابق خود را تائید نمود و بادفت نام اعلام کرد که کلیساهای مردم شهر تبدیل به مسجد نخواهند شد. بهیچوجه هجده ای در کار نیست که مردم فوراً مسلمان شوند. اطفال مردم جزیره گرفته نخواهند شد. آن عده از افرادی که مصمم بر ترک شهر هستند میتوانند اسلحه خود را وهمچنین تمام مابلک خوبیش را اگر میل دارند با خود ببرند. کشتبهای ترک آنها را بجزیره کرت خواهد برد.

اما سلحشورها بزحمت می‌توانستند این امر را قبول کنند و قتنی یونکی چری‌ها که بعنوان نیروهای احتیاطی آمده بودند، عصبانی شدند بعلت اینکه آنها را از غارت ممانعت کرده بودند. بلا فاصله در داخل دروازه‌ای شورش کردند دولیل آدام با یکی از همراهان خوبش در میان باران شدید به خانه سلطان رفت. این دوره بر که یکی سرباز مغرب زمین و دیگری سرباز شرق زمین بود با هم دیگر ملاقات کردند. سلیمان به ارباب اعظم جامه افتخاری داد و با براهمیم که با او بود گفت: «جب که این پیر مرد ظریف باید مجبور گردد خانه خودش را ترک گوید.»

و بعد یونکی چری‌های محافظت خود را اعزام داشت، تا جلوی شورش را بگیرند و حتی بالاتر

از این سعی کرد تا آنچه را که از خرابی پنج ماه اخیر باقی مانده بود نجات دهد. و درست مانند کسی که دوستی را بسوی خود طلبیده باشد بازدید دشمن اش را بس داد.

این عمل او خلاف سابقه بود و هیچگاه یک پادشاه مشرق زمین در حین سلطنت وارد خطوط مسلح مسیعی‌ها نشده بود. در اجرای این عمل تنها حامی او فول ارباب اعظم بود و بس هنگامی که سلیمان بدون همراهان مسلح خویش البته باستثنای یکی از پادشاهان و ابراهیم که مترجم او بود سواره وارد دروازه خرا به گشت در حقیقت او لین گام را در راه تفاهم بیشتری با دشمن آباد و اجدادی خویش برداشت

بس از آنکه در محوطه حیاط دولیل آدام از اسب بیاده شد، سلطان بیاده به نزدیک سوارهای مسیعی آمد و با آنها گفت: که آمده‌است تا احوال ارباب محترم آنها را پرسد. در مقابل دروازه بزرگ سخت و خاکستری رنگ پادشاه جوان نازک اندام در لباس سفید و مطلای خویش بسیار دوستاً و خوشحال بنظر می‌رسید. برای اولین مرتبه مسیعی‌های مضطرب در یافتند که او واقعاً به حفظ قول خود در مورد شرائط تسلیم باشد است.

چندی بعد وقتی یکی از محافظین ینگی چری وارد گشت، افسر سواره نظام مسیعی لحظه‌ای بگری متعجب شدند. یکی گفت: «اینها چقدر ساکت می‌باشند حرکت آنها درست مثل کسی است که حتی بکلمه هم سخن نمی‌گویند.»

این عمل تلخ‌گامی سخت ارباب معظم سلحشورها را بطوری نرم کرد که می‌گویند وی به سلطان اظهار داشت: «واقعاً شما از هرجهت شایسته تعظیم و تکریم هستیدز برای جز بره رودس را مغلوب کردید و رحم و شفقت از خود نشان دادید»

تخلیه طبق قرارداد و موافقت انجام گرفت. هنگامی که با ساقیانه سواران مسلح مسیعی سالم در کرت بیداشتند، ملاحظه کردند که بحریه ینگی و نیروها در آنجا بدون فعالیت و متوقف هستند و دستور دارند که بهیچ‌وجه عملی انجام ندهند. مگر اینکه مسلم شود که «ترکها قبرس را تهدید می‌کنند». البته برای کمک به رودس دوهزار سرباز در رم گردآمده بود اما کشته در اختیار آنها نبود.

امپراتور چارلز هم از دست رفتن آن جز بره را با مستغرکی تعبیر کرد و گفت: «هیچ‌چیزی در عالم بهتر از رودس از دست نرفت»

اشتباه می‌کرد. زیرا تا آنوقت لااقل این ادعا وجود داشت که مسیعی‌ها در موقع ازوم می‌توانند برای یک چنگ صلیبی متعدد شوند. لااقل این احساس وجود داشت که با وجود اختلافات داخلی، اروپای مسیعی در بعضی امور اتفاق نظر دارد. بس از آنکه رودس بحال تسلیم رها گشت، و سربازان سوار مسیعی با دقت تمام و تمام بوسیله سلطان برای بازگشت سوارکشی شدند این ظاهر وحدت هم مبدل به خیال بعض گذشته‌ای شد که فقط خاطرات قصر دوم و شارلمانی راه به راه داشت.

سال‌های سال‌بیانی سربازان سوار مسیعی بشکل اتفاقی در سواحل مدیترانه و بلان و سرگردان بودند. گاه به بعضی از دربارهای اروپا میرفتند و مردم آن به تفاضل آنها برای بست آوردن تکیه گاهی با بی‌علاقگی تام توجه می‌کردند. این بیانان نبردهای قدیمی براستی موجبات ناراحتی بشمار می‌رفتند. سلطنتی که با آنها اجازه ورود می‌دادند از شنبین داستان آنها که می‌گفتند چگونه

رودس مدت پنج ماه در مقابل چهارده حمله ایستادگی کرده بود خسته و افسرده می شدند. این سر بازان مجروح هرجا هم که می رفتند عصای سنت جورج را هم با خود می بردن.^۱

بس از هفت سال بالاخره چار لز جزیره پرسخره و بدون آب و غلظ مالت که انتهای دریا بین سیبیلی و سواحل آفریقا بود آنها بخشید.^۲

در این زمان نر کها او لین تکه گاه خود را در دریا در جزیره رودس بدست آورد و بودند.

سلطان بلا فاصله بس از آنکه سر بازان سوار مسیحی بر کشته نشسته و بهای اوامر لازم را هم صادر کرد از جزیره رودس حرکت کرد. از مارتیننگو ذی اثر هم سواحل نکرد و امتحانی هم از حصارهای سخت جزیره بعمل نیاورد. تنها نگرانی او این بود که از این محل بروود و دیگر هیچگاه به نزدیک آن هم باز نکشد. مدتی هم طول کشید تا بالاخره به بعضی از زنان یونانی و شناگران کار آزموده که با آوردند و بردن پیغام از داخل و خارج شهر بوی کمک کرده بودند پاداش داد.

البته در نظر ادوپائی ها این امر مجبوب بود که چگونه اکثر اهالی یونانی به میل و رفیت خوبش خواهان آن شدند که تحت سلط و فرمانروایی نر کها در جزیره باقی بمانند. در نظر آنها خدمت در تحت اوامر سر بازان سواره نظام مسیحی که طرز فکر شان شبیه ملوک الطواائف بود دیگر بر ایشان امکان نداشت. اما با باقی مانند در تحت سلط نر کها برای مدت پنج سال دیگر نمی باست مالیات بپردازند و بس از آن مدت هم هر خانه ای فقط مالیاتی بر اساس ره سکه نقره می برد اختر و بس. از آنها دیگر کسی تقاضای تعویل گاو و شراب نداشت. و دختران آنها هم مورد حمله قرار نمی گرفتند.

مو در انتظار سلطان در قسطنطینیه ماند تا بوی نبریک بگوید. اما سلطان نسبت به مو که زبانش همیشه تناخوان پیروزی تر کهابود فقط احساس تغییر می کرد. زیرا موبطور چاپلوسانه و مداوم در حال دروغ گفتن بود شنیدن دروغ های تا این اندازه ماهرانه، بنابر آنجه که ابراهیم برای او ترجمه می کرد برای سلیمان بسیار مشغول کننده و تفریحی بود. و نیز این عمل تکرر و غرور باطنی او را هم تقویت می کرد. زیرا ملاحظه می کرد که ناینده کشوری که روزی یک کشور نیرومند اروپائی بوده دارد بوی چاپلوسانه تلق می گوید. اصولاً وی از مو بدش می آمد زیرا این شخص هم خیلی گوشت می خورد و هم خیلی شراب می نوشید. در صورتیکه نسبت به طرف مقابل که ارباب معظم باشد سلیمان احساس ترحم و در عین حال احترام غیر ارادی در خود می کرد. آن مردی که ریش سفید داشت نسبت به مذهب و اصول انسانیت آدمی با بر جا و ثابت بود. البته منصب او همان مذهب انجیل بود، نه منصب قرآن. البته همه مذاهب دولانی دارند که گاه اسمش موسی گاه ابراهیم گاه مسیح و گاه محمد است. سلیمان در مورد ایمان قلبی اشخاص سخت جدی بود. نمی توانست مطمئن باشد از که با وجود اظهارات پیش نمازها آن فرد مسلمانی که فقط با زبان به مذهب خودش خدمت می کند، در ترازوی قضاوت با آن فرد مسیحی که عیناً کلمات و دستورهای مذهبیش را رعایت نمی کند بیکسان باشد.

در این لحظات پیروزی هم ما می بینیم که سلیمان مردی است باز بقول خوبش،

حاس در قضایت‌های خودش و تحت تأثیر تعریف و تمجیدی که نسبت باو شود نیز میرود و دو خلاصه مردی است که بطور مبهم بدنبال یک نوع فکر برادری و برابری بین ملل است.

فکر برادری بین ملل تها از آن او نبود. چون او هم مانند فرزند سلیمان تنها بزرگ شده بود، اما در تمام مدت حیاتش طایفه اخوان یعنی درویش‌های مولوی و بکداشی که هردو گروهی بس فعال بودند با وی همیشه در تماس بودند این دو طایفه درویش بوسیله وی منحرف شدند و گروهی از آنان از اینکه جامه‌ای کدامی خود را بازیافته بودند خوشحال بودند. و گروهی دیگر نیز که امیر نشینان کوهستان بودند از زندگی معمولی منحرف گشتند. اینها افکار فعالی داشتند هم گرایه میکردند هم سخره میکردند و هم بار دیگر درباره ناخوشایی که در طول جاده می‌دیدند می‌گربستند. و می‌گفتند: «با اعداد نمی‌شود ما را شماره کرد» و «با شکست هم نمی‌توان بعمر ما خاتمه داد.»

حتی «بولداشلر»‌های ینکی چری هم اخوان سختی در سنگرهای خود بوجود آورده بودند. شما بعجرد لطیه زدن به یک نفر از افراد ینکی چری ها مجبور خواهید شد با همه آنها وارد چنگ شوید. اگر شما به یکی از افراد آنها کمک کنید همه آنها از شما سپاسگزار خواهند بود. پس معنایی که سلیمان بسیار خوب درک میکرد از باب اعظم نیز بخوبی ریاست اخوان را بر عهده داشت.

اغلب اوقات، سلیمان درباره وضع پاپ در درم حیرت می‌کرد. بعنوان دویس اخوان می‌جیون کاملاً موقعیت پاپ درست مانند وضع مقنی که شیخ‌الاسلام بشمار میرفت قابل فهم بود حقیقت این بود که اکثر ترکها از مرد تنهایی که به یک مذهب بزرگ خدمت میکرد بیم داشتند. اما بعنوان دویس یک قدرت سباسی که در دیوارهای واتیکان محصور است وضع پاپ بهروات قابل فهم نمی‌گشت.

سلیمان بخوبی و صراحة از رشته‌های وفاداری قول و قرارهای ایمان و احتیاجات مردم معمولی و احساسات مبهم آنها برای درک وضع آگاه بود. وی البته با احساسات و یا فکر ملیت یا دربارهای اروپا که بر تمام مملکت مسلط بودند. یا با طبقه نجبا (باستثنای سفرای و نیز) که بر دربارها تسلط کامل داشتند بپیچوچه آشنا نبود.

در آن‌نگام سلیمان مثل کسی که در تاریکی بدنبال چیزی بددود راه خود را بسوی یک تفاهم جدید بین زمامداران وقت چستجو میکرد اگر زمامداران در خدمت ملت‌های کوناگون خویش باشند و اگر وستی بین زمامداران امکان پذیر باشد آنگاه چرا آزمایش مردم عادی نباشد پیشتر از دوران یاوز سلطان باشد.

اما چه خوب است اگر ایجاد یک رشته جدید رفاقت، امکان پذیر باشد... او با ترس و تردید فراوان این فکر خود را با ابراهیم در میان گذاشت. وی هیچ‌گاه قدرت آنرا نداشت که برای ابراز نظر و با طرح فکر شکل‌های لازم را بیداکند و قادر هم نبود که نطقی ایجاد کند. و پس از روتس نقشه‌ای معین و روشن درباره ابراهیم در سرداشت. از آنجا که طرز فکر او شرقی بود و تا اندازه‌ای باین دلیل و تا اندازه‌ای هم چون میخواست مرد بونانی را که اینقدر بخود ایمان داشت در این مورد امتحان کند. فکر خود را مانند سوالی از او مطرح کرد. آیا همانطور که بین افراد معمولی رفاقت و دوستی وجود دارد آیا ممکن است که رفاقت و دوستی بین زمامداران ممل نیز بوجود آید؟

او بلافاصله جواب داد. و ابراهیم نیز از جواب او خنده اش کرفت. «شک نیست که پادشاه دو عالم میتواند با هر کس که بخواهد طرح دوستی بریزد در یک میهمانی مجلل همه میهمانان بزودی در زمرة دوستان واقعی صاحب خانه درخواهد آمد. اما البته وضعیت یک گدا با آنها - اخبلی فرق دارد .»

سلیمان با دقت نام بدون توجه به حالت توام با استهزای معمولی ابراهیم بفکر فرو رفت و مثل این بود که میخواهد «وردی درباره عدم اطمینان سبت بدستش پیدا کند. ابراهیم بالاستعداد هیچگاه نمی توانست فراموش کند که دارد عمر خود را در خدمت احمق ترین ترکها تباہ می کند. این تنفر غریبی خوب شراهم او همیشه با دقت تمام مغفی کرده بود

و او بلافاصله علاوه کرد « از اینراه شما میتوانید توفیق بیشتری بددت آورید خبلی بیشتر از آنچه که سلطان سلیم فاتح» در این داه توفیق یافت. یک طریق شما می توانید طوری عمل کنید که دشمنان خودتان را خلум سلاح کنید و در عین حال قادر خواهید بود که وفاداری و تبات کسانی که شما ایمان دارند مستحکم تر نمایید اینکه شما صلح را بعنوان اسلحه ای مورد استفاده قرار خواهید داد دد دنیا امر تازه ای تلقی خواهد شد فقط یک فرمایده لابق می تواند چنین کاری را بکند فکر کنید که اگر دست دوستی بجانب مو دراز کنید چقدر اورا بشک و تردید خواهید انداخت. و بعد با خوشحالی تبسمی کرد و گفت: « من خبلی دلم میخواست آنجا باشم و قیافه اودا بیینم. ذیرا که دیلمات ها مجبور خواهند شد فوراً کاسه گدائی خود را بددت گبرند و درویش ها هم مجبور خواهند گشت فوراً تشکیل جلسه دهند.»

سلیمان این منظره را بیش خود مجسم نمود و تبسم کرد « من خبلی دلم میخواست آنجا باشم و این منظره را بیینم»

فوراً ابراهیم منافقی را که ممکن بود از این طرز فکر بر حلة آزمایش درآورد بیش خود مجسم کرد. و نیزی ها بعنوان اولین دوستان ترکها مورد توجه کامل واقع خواهند گشت و در دست داشتن بعربه و نیز هم اهمیت بزرگی داشت افليت یونانی امتيازات بیشتری بددت خواهند آورد و ابراهیم هم خود یک فرد یونانی بود. از این گذشته تفاهم جدیدی در جنوب شرقی ازو بادر اطراف خانواده عثمان با گروهی از مردم که خواهان صلح هستند امکان بذیر میگردید. و آنوقت ابراهیم چقدر خوشحال میشد که میتوانست در میان یک اتحادیه جنگجویان طرفدار صلح و در مقابل اتحادیه امپراطور خانواده هابسبورگ که همه مردم غیر نظامی شبه نظامی مسلط بودند مانند وزنهای بازی کنند.

حتی از اینهم بالاتر فکر دور بین ابراهیم امکانات دور تری را هم ملاحظه میکرد. کاملاً امکان داشت که فکر جدید سلیمان مورد توجه و علاقه رعایای بد بخت اروپا که دهقانان آنکشور را تشکیل میدادند واقع گردد. و اگر ترکها موافقت میکردند که برای یک یادو نسل اساعده را کنار بگذارند ممکن بود که واقعاً ضعیف گردنده مثل خود ترکها این بود « اسلحه را از دست ملتی بگیرید آنوقت بلافاصله نیرو و قدرت آن ملت را ترک خواهد گفت»

سپس تلغی و سخنی بازگشت سلیمان تنها کسی بود که می توانست با آرتش غیر قابل شکستی که در اختیار خود داشت در این دوران جنگ خود را بعنوان یک دوست بشریت در انتظار عرضه دارد.

معهذا باید اذعان کرد که سلیمان در جستجوی خویش بسیار جدی بود. محاصره رودس اثر معنو ناشدند خود را در او باقی گذاشتند.

در هنگام بازگشت سلیمان از اظهار شف و شادمانی شهر خودش متوجه شد. وقتی که برای اولین بار از باب عالی خارج گشت تا برای نماز جمعه به مسجد برود گروه بیشماری از مردم از اطراف جاده که بعاظر وی باک شده و از فشری از سنگریزه بوشیده شده بود کرد آمدن بودند. چهارباشا در پیشاپیش او با خفتان های یقه خر خود سوار براسب بودند. پشت سرا او ابراهیم و بس ازوی اسلحه داران که با لباسهای سفید و طلائی و ابریشمین خود به اسب نشته بودند در خدمت بودند. پشت سرا او نیزه داران که از جمله محافظین او بشمار می رفتند مانند سکه های نازی بیدار و مراقب حرکت می کردند.

مردم کوچه تقلای می کردند که درین حرکت او را با آنه سرعت که می گذشت از نزدیک به بینند. گلهای زیبا بجانب او می انداختند و برای برداشتن سنگریزه هایی که ۹ سم اس سفید او آنرا لکه مال کرده بود خم می شدند. و دائم اسما او را با کلمه خوبشست با همیکر زمزمه می کردند.

بعد مانند فرشته نامرگی که بر دوش راست او فراد داشت همیشه با او همراه بود. سقوط رودس، پسری را که گل بهار برآیش زانیده بود، جزائر دریا و استحکامات اراضی دور دست که بعد از جزیره رودس یکی بس از دیگری تسلیم می گشت، بیامهای تبریز نه فقط از طرف امپراتوری و نیز بلکه از جانب شریف مکه، تاتار خان کربه و از همه بالاتر چیزی که بکلی خارج از انتظارش بود اولین سفرانی که از جانب شاهنشاه ایران سلطان اسعبیل که سخت ترین دشمن اش بشمار میرفت و نیز سفرانی که از طرف شهری تقریباً ناشناس یعنی مسکو بسوی او آمدند همه اینها مگر دلائل خوبشغتی بشمار نمیرفت.

معهذا وقتی سواری بایان یافت و او در نیم ایوان قصرش در تاریکی مسجد نشست بوی کاه گل ساختهای گلی و بوی بد مردم می پرسی که بردوی خاکهای مرطوب رودس خفته بودند به مشامش رسید. هنگامی که در ساعت تاریکی بزرگ لعاف زری خود پناه می برد، و افتادن قطرات آب را از شاخه های کلبه خویش که با سرمه می کرد آن اقامه کرده و تنها خود را بعلت اشتباهات و ناامیدی در مقابل رودس زجر داده بود می آورد. همین مسجدی بر بدنش می نشد.

او در این باره سخنی نگفته بود از یکطرف سلطان عثمانی نمیتوانست بیم و با امید خود را بخوبی و بصراحت اظهار دارد. از طرف دیگر برای سلیمان بعثت کردن و توضیح دادن درباره هر چیزی مشکل مینمود. سلطان در دفتر خاطراتش که همیشه بسیار مختصر باده داشت میکرد جمله معمولی خوبشرا نوشت: « خداوند به پادشاه پیروزی و ظفر عطا کرد. اما در دفتر خاطرات خودش بس از رودس باده داشت های بسیاری در مورد باران و طوفان و حیوانات و افرادی که در گل ولای کبر کرده بودند و مرض شده بودند و نیز طفیان رودخانه ها و باز درباره باران، باران و باز هم باران ذکر کرده بود و موضوع اخیر برای او مبدل به یک نوع اشتغال فکری مرضی کننده شده بود.

بس از آن در اعمال و کردارش عکس العمل توأم با تنفس علیه هر کونه جنگ که ظاهر گشت. بهار سال بعد دیگر طبل جنگ نواخته نشد و در مدت سه سال اصلاً دیگر جنگی در کار نبود. و این اولین راحتی قشون در مدت چهارده سال (از زمانی که سلیم ششیز خان نواده عثمانی را بست کرفته

بود) محسوب می‌گشت.

وظیفه پادشاهان عثمانی بود که این شمشیر را مودد استفاده قرار دهند. در پس قلمرو صلح سرزمین جنکی یعنی سرزمین کفاری قرار داشت که مسلمین موظف بودند سلاحهای خود را علیه آن بکار اندازند از زمان طغیل این وظیفه، بجز در دوران کوتاه زمامداری پدر بزرگ او باز ید که معروف به گوشنه نشین و رؤیا پرستی بود کاملاً نجات گشته بود. با متوقف ساختن حمله برای تصرف اراضی خارج، سلیمان علیه عادات قدیمی قیام کرد و بود. و هیچ وسیله‌ای هم نداشت که بداند نتیجه این عمل وی چیست؟

در عین حال با صراحت و سرعت در تغییر دادن کسانی که بوی کمک کرده بودند کوشید. یعنی فوراً خود را از آنچه که آرتش قدیمی نامیده شد راحت کرد. از لحاظ سلیمان این عمل خیلی بهتر از اخراج وزرای بلک پادشاه ازو بانی مانند هانزی هشتم محسوب می‌گشت. ذرا که در کشور عثمانی ها رؤسای مختلف هر گونه تشکیلاتی نسبت به جربانی که زیر نظر آنها انجام می‌گشت، مسئولیت مستقیم داشتند. بیری باشا مهر و خاتم امپراطوری را در بد اختیار داشت و حقیقت این بود که وی مسئولیت حمل و زنه همه مشکلات آنروز عثمانی را شخصاً بر عهده داشت.

وقتی سلیمان به بیری باشا اطلاع داد که دیگر وظیفه‌ای بر عهده ندارد و می‌تواند باز نشته گردد چهره پرچرخ پیر مرد در نافر عیقی فروردست. بنظر نمی‌رسید که فهمیده باشد که هیچ‌گونه اشتباہی مرتکب نگشته است. بلکه بالعکس درست مثل‌اینکه مشغول کاشتن بلک نوع سنبل مخصوص رنگی پریده باشد من و من کرد.

سلیمان داستان اسبهای را شنیده بود که بقدرتی آشنا به پیدا کردن آثار پا بودند که وقتی صدای گذشت عربابه ای را می‌شنیدند، استحکامات اطراف را خراب می‌کردند و بدنبال آن می‌رفتند.

او می‌گفت: « بیری باشا شما می‌توانید جنس جدید اس هارا تربیت کنید بر خود مسم که ساعات وقتی متعلق بخودتان خواهد بود.»

وقتی که سلطان اعلام داشت که بلک مقری ببلخ دویست هزار آسپرس برای وزیر باز نشسته خود معین کرده، بیری باشا فقط نسبت به محبت و مهری که سلطان بوی ابراز داشته بود اظهار تشکر کرد. ازا این گذشته بول دیگر برای او اهمیتی نمی‌توانست داشته باشد هنگامی که سلیمان ابراهیم را بعنوان نخست وزیر امپراتوری نام برد، دهبران تشکیلات آنروز احساس حیرت زدگی کردند. پادشاه یک مرد یونانی را در صف اول یعنی جلوتر از افسران کار آزموده نزد که رئیس بودند قرار داده بود. ازا این گذشته به ابراهیم درجه نظامی بیکلر بیگی روملیا یعنی فرماندهی ارشاد ادویا داد. مقام اخیر مسئولیت خطیب و قدرت عظیمی را به او محوی می‌کرد. (دو پاشای دیگر اهل آلبانی بودند و بسیار ناچیز بشمار می‌آمدند و معروف بود که در این دو جنگ بخواب می‌رفتند)

قبل از آن هم در این امر با هم صحبت کرده بودند. در آغاز امر ابراهیم مبل نداشت این مقام عالی را قبول کند فکر سریع الانتقالش اشکالات گوناگون و خطرات مختلف سوه تفاهم ها و نقل قولهای کسانی را که با وحدت می‌بودند در نظرش مجسم کرد. از طرف دیگر از اخلاق ساکت سلیمان هم بیم داشت. اما سلیمان هم با دقت فراوان در این امر مطلع کرده و در فکر خودش هم بسیار لجوخ

بود. او نیخواست که این مرد بونانی بسازند بلکه می‌دانست همانطور که بود عمل نماید یعنی بادرخشنادی تمام مشکلات سلطنت را حل نماید او خواهان بلکه نابغه و نه بلکه فکر متعارف و معمولی بود. تاکنون سابقه نداشت که هم سلطان و هم وزیر او تا این اندازه جوان باشد اما چنین چیزی آبا خود بخود بد بوده

ابراهیم بازهم بینانک بود و بنابراین از بادشاه خواست که با قولی بدهد و او هم این قول را بوی داد «من هیچوقت تو را معزول نخواهم کرد و نیز از خدمت هم بر کنارت نخواهم کرد.» «حامل بار» سلطنت جدید میتوانست باین وعده کاملاً اطمینان داشته باشد.

تردیدی نبود که سلیمان با آنچه که گفته بود معتقد بود. کسی که نفر دوم پس ازاو بشمار میرفت و در حقیقت وجود دوم او بودمی توانست بخوبی و ظائف خطیری که بس از مشورت و پس از دستور سلیمان بوی داده میشد، اجرا کند. سلیمان شغف‌آرزو داشت که به گوشه‌ای بناء برداشخاب کسی که گذشته روشی نداشت و از اولاد خارجیها بود و تازه از مدرسه پیرون آمده اما بهترین صاحف فکر قلمرو عثمانی بشمار میرفت، بدون تردید آزمایش گـناخانه‌ای بود. اما سلیمان در تشخیص اخلاق افراد فاضی نیزه‌هشی بشمار میرفت.

و پس از آنکه ابراهیم را بدین سمت معرفی کرد، برای مفید نشان دادن و تبلیغ درباره انتخاب خودش با ناراحتی‌های فراوان روبرو گشت. می‌باشد ابراهیم دو ازده نفر بار و ذن برای کریمی خود و پنج دم اسب هم بیرق او قرار دهد. و فرار شد که او به خواهر بادشاه هم عروسی کند. احتمالاً تاکنون برای هیچ یک از آنها اتفاق نیافتداده بود که از رسیدن عثمانی‌های دیگر به عالیترین درجات قدرت تعجب کنند و بچشم خود بینند که یک سوگلی شخصی بادشاه تا این درجه جلو می‌رود. و قطعاً سلیمان اول کسی بود که بچنین کاری دست میزد.

بلافاصله بعد درین انتخاب مأمورین و افسران زبردست خودش لبوجی کربنی را بعنوان «ترجمان باب» که معنی آن افسر ارتباطی امور خارج است انتخاب کرد البته کربنی هنوز هم بلکه نفر و نیزی و هم یک نفر مسیعی بود و همانطور که سلیمان روی هوش ابراهیم حساب می‌کرد او هم می‌باشد روی سرعت انتقال کربنی حساب کند.

پس باید گفت که در سالهای تغییر از ۱۵۲۳ تا سال ۱۵۲۵ سلیمان یکمرتبه روی از افکار ترکی برگرفت و متوجه افکار مغرب زمین گشت. این امر جل توجه می‌کرد که او با راجال سرزمین ادو با : با سرب‌ها و کراواتها بزبان معمول خودشان سخن می‌گفت. این امر در مورد سوکولی که بعد معاون اسکندر چلبی خزانه‌دار شد، نیز کاملاً صدق می‌کرد.

هنگامیکه مفتری مرد - و حتی شخص سلیم هم قادر نبود این شخصی را که در باست مذهب اسلام را داشت از کار برکنار کند ، کمال که یک فیلسوف و در عین حال قانون دان بزرگی بود، بعجای او تعیین گشت. بعد ازاو قاسم که قیم سلطان بود به مقام بزرگی نائل آمد و بعنوان پاشا شروع بکار کرد. این دو نفر از لحاظ باکی و بی‌غل و غشی معروف بودند زیرا فقط با عواند خود زندگی می‌کردند.

تمام تشکیلات دستگاه حاکمه عثمانی‌ها براساس باکدامنی افراد استوار ستونهای تشکیلات بود. فرق تشکیلات مزبور با دولتها دیگر از این جهت بود که بكلی از باقی طبقات جامعه جدا بود. شاید هلت این بود که این دستگاه حاکمه

از طبقه مخصوصی که از مدارس شاگردان بخصوصی بیرون می‌آمدند تشکیل یافته بود .
ترکها درین مهاجرت خوبش از ایرانیها یا از مردم بیزانس این نکته را فراگرفته بودند
که تشکیلات خانه یک زمامدار باید بسلی از دولت اوجدا باشد . وابن فکردا هم درهمه جاعملی
میکردند . همراهان سلیمان از دیس شبیرداران گرفته تا اصطببل خصوصی وی هیچگونه وظیفه‌ای
جز خدمتگزاری بوی نداشتند .

بنابراین تمام مسئولیت رتق و فتق امور مملکتی بردوش سه وزیر فرارداشت . اینها هم
بنویسه خود در رأس دیوان (باشودا) قرار داشتند . دیوان در تالار پذیرایی تشکیل جلسه میداد و
سخنان همه کسانی را که برای خدمت دولت در آنجا گردآمده بودند می‌شنید . در این نوع جلسات مطالب
مختصر و کوتاهی ادا می‌کشت و درست مانند دورانی که شوراها دربیت زین اسبابا در خیمه خان
تشکیل می‌کشت بر عدت جربان امور مطرح میکشت و از آن تبعیجه گرفته میشد .

مسئولیت مالی بر دوش دیس خزانه فرار داشت . اما همه حسابها به دفتری بنام «کالمی»
احاله میشد . دیبران و منشی‌ها با دقت عجیبی حسابها را در دفاتر نگاه میداشتند .

در اینجا امر دیگری که مخصوص عثمانیها بود نقش خود را بازی میکرد . و آن این بود که
عثمانیها همچنان به این فکر قدیمی خود که تشکیلات ملت و مملکت را باید برای جنگ بوجود آورد
پای بند بودند . در نتیجه همه صاحبمنصبان عالی‌تبه دفتری و اداری مقام و دتبه خود را در آتش نیز
دارا بودند . البته گروه محدودی از دیبران و منشی‌ها را که برای نگاهداری دفاتر در خانه می‌ماندند
باید استثنای کرد . و صاحبمنصبان فعل و حاضر بخدمت آرتش مانند «آقای سپاهی‌ها» در ذیر نظر
خود گروهی خزانه‌دار و حسابدار داشتند .

در ورای تشکیلات مرکزی قسطنطینیه هشت بیکلر بیگی که مسئولیت اداره لشگرهای مملکت
را بر عهده داشتند ، هر یک افراد اداری مخصوص بخود را داشتند . بعلاوه خزانه‌دار و «کالمی» . از
آنچه دورتر در نواحی کوچکتر و در تمام ایالات ولایات سنجاق بیکلرها نیز تشکیلات کوچک مخصوص
بغود را داشتند . طبیعی است که آنها نیز در هنگام جنگ قسمی از بسیج ملی بشمار میرفتند . بیکلر بیگی
های آناتولی در رأس قوای آسیا فرار داشتند .

بدین ترتیب مسئولیت همه نابات بود ولی در عین حال درین همکاری با افراد و ابتدکی
نام داشت بیکلر بیگی آناتولی هرساله قری نابی داشت و وظیفه داشت که تعداد معینی سرباز
بنا به میزانی که از اوی خواسته میشد تهیه کند . این صاحبمنصبان دیگر مالیات نمی‌برداختند و حقوق
خود را از خزانه مرکزی دریافت می‌کردند . حق نداشتند که در هیچ نوع مؤسسات یا تشکیلاتی که
عواائد مالی دارد شرکت نمایند با مداخله کنند

قضات فارغ‌التحصیل‌های مدارس مذهبی و مکتب‌ها از این نیروی پرقدرت که تشکیلات
مدرسه دیده نام داشت جدا مانده و قدرت قضائی را با توجه به قرآن تشکیل میدادند . یک نفوذ نیزی
بنام «مارکانتونیو باربارو» این اظهار نظر غریب را میکند :

« از آنچه سلاح و قدرت اجرائی هم در دست کسانیست که از مادر می‌سیعی زایده شده‌اند
بدین جهت اجرای قانون در دست کسانی است که ترک از مادر متولد شده‌اند »

در داخل این تشکیلات و تحت تأثیر فضای قانون ترک ملتهای داخلی فرارداشت که آنها
را خود ترکها هم «ملت» می‌خوانند و مرکب بودند از بوناپهای ارمنی‌ها ، یهودی‌ها ، بلغارها

چه کسی‌ها و دیگران کسانیکه مسلمان نبودند مالیاتی که بنا به تعداد اشخاص گرفته میشدو «خارج» نام داشت می‌برداختند.

تا وقتی که افسران طبقات حاکمه و تشکیلات عنمانی‌ها افرادی باک بودند این سیستم بسیار خوب کار میکرد. البته اساسی هم باقی گذاشته بودند که تغیر آن مشکل بود. و اصولاً ترکها هم افرادی بودند که بهیچوجه میل نداشتند راه و روای سابق خود را در کارها فراموش کنند. و سلیمان برای تغیر این راه و رسم زندگی میباشد منکی باین باشد که یا اصول قوانین را عوض کنند (و این کار مدتی طول داشت) یا آنکه افرادی باهوش‌تر ولایقنز را برای انجام کارهای اداری بکمارد تا زودتر نتیجه بگیرد.

اولین قدمی که در این راه برداشت تزیید قدرت نخست وزیر بود. شخص اخیر قبل از اقدام سلیمان حدود قدرتش فقط کمی بیشتر از رئیس دیوان بود. اکنون ابراهیم ذمام دولت را مانند نخست وزیری که دارد دوران امتحان خود را میگذراند درست داشت. قبل از سلیمان بخوبی اطلاع داشت که ابراهیم در کار خود ابتکارهای جدیدی نشان خواهد داد.

باید بظاهر داشت که هرگونه مستولیت اعم از تصمیم در باره حقوق بلکه مأمور اصطببل در موصل و یا جنگی و صلح هم از وظائف خاص شخص سلطان بود. و در عین اینکه سلطان در امور عادی مداخله‌ای از خود نشان نمی‌داد. معندا میباشد از هر نزاعی مطلع باشد تا در موقع بحران بتواند فوراً اقدام کند.

طبعی است اگر اکثر اروپاییها اورا بعنوان یک فرد شرقی فعال مایشه و یا یک امپراتور عنمانی بخواهند، این امری است طبیعی. چون در میان آنها فقط افراد نادری این نکته را درک میکردنند که وی رئیس دموکرات‌ترین دولت عصر خودش بشمار میرفت و نیز نمی‌دانستند که قانون اسلام که شرع نام داشت قدرت ویرا کاملاً محدود میکرد. تجدید قدرت را سلیمان قبول کرده بود و همانطور که تمام مالیه و اقتصاد کشور را بدست نخست وزیر سپرده بود تمام قدرت مذهبی را هم به مفتش عطا کرد.

اما سیاست خارجی که اخذ تصمیم در مورد حالت جنگی یا صلح با نیروهای آنطرف فلمرو عنمانی را ایجاد میکرد و برآستی مسئله‌ای دائمی بشمار میرفت، اصولاً امری بود مر بوط به دیوان که دستگاهی قدیمی بود. اما در دوران سلیمان تصمیم در این امر نیز موکول بنظر خودش و ابراهیم و مفتش بود.

در این روزهای سلطنت خویش سلیمان قدرت خارق العاده‌ای برای خود ملحوظ میکرد. او میل داشت که خودش تنها شاهد اجرای قوانین عمومی و اخلاقی باشد. درباره اینکه چه چیز صحیح و چه چیز سقیم است میباشد او تصمیم لازم اتخاذ کند. او میباشد اعلام کند که آیا فلان دهقان حقی نسبت به ملان گروه زنburan عسل دارد؛ یا فلان امام حق دارد مردم را برای نماز در فلان مسجد کنار جاده بطلبند باشند.

فهم اینکه پادشاهی وجود دارد که نمی‌خواهد تشکیلات سلطنتی داشته باشد یا پادشاه فعال مایشه‌ای هم میتواند باشد که مانند «دبورجن» با چرا غ راه برود برای اروپاییها غیر ممکن بود. معندا این طرز فکر برای مدت چهل سال اثرات فراوانی درآمود اروبا باقی گذاشت و بالاخره

۱ - حکیم یونانی که در زبان فارسی به دیوzen معروف است.

میباشد سلیمان را مجبور کند که با خانواده خودش نیز مانند یک قاضی رفتار نماید.

وقتی سلیمان فضاد خود را درمورد فرhad باشا اعلام کرد، این عمل وی همه اروپائیها را در «شاخ طلامی» بلژیک دارد. فرhad باشا که یک نفر اسلام در سواحل دالماس بود، شجاع ترین سر باز فشون عثمانی بشمار میرفت. وی هنگامیکه بست وزیر سوم تعیین کشت اولین سرکشی و شورش را در سوریه نابود کرد و سپس سردهبر شورشیان را که فرزالی نام داشت از تن جدا کردو برای سلطان فرستاد. در بلکرا دهم خیلی ذحم کشید و در رودس هم وحشیانه جنگیده بود. سلیمان هم یکی از خواهران خود را بزنی باو داده بود ممکن وحشیگری قسمی از طبیعت او شده بود و از قدرت خود سوه استفاده کرده و دشمنان شخصی خود را برخلاف فوانین بعنوان دشمنان دولت عثمانی اعدام کرده بود. سلیمان بهبیچوجه نمی‌توانست افرادی که بخاطر پیشرفت منافع شخصی خودشان مردم را تهدید می‌کنند در دستگاه خود نگاهدارد. بدینجهت فرhad از مقام باشانی خود معزول گشت و به پا بخت احضار شد.

البته او دوستانی داشت که بی‌اندازه او را ستایش می‌کردند و زنی داشت که از هر جیب عاشق او بود. سلیمان بدیکه مادرش ولیده و خواهرش در مورد فرhad در حرم در آنطرف راه رو بحث و صحبت می‌کنند. نفوذ حرم همانطور که معمول زنان است بنفع فرمانده متهم بکار افتداده بود. سلیمان بار دیگر فرhad را آزمابش کرد و او را مأمور حکومت بر روى رود دانوب کرده برای اینکه بازهم بوى اطلاع دهنده وی از قدرتش سوه استفاده می‌کند، بار دیگر سلطان او را طلبید چند لحظه بعد حکم در بازه او صادر گشت و جلادها با زه کمان او را خفه کردند خواهر سلیمان هیچکار این قتل را برادرش نمی‌خواست در حرم با لباس عزا با سلطان دو بروشد و با گستاخی ناؤ کفت. «او پدوارم طولی نکشد بار دیگر لباس عزا بردن کنم ولی این دفعه برای برادرم ». .

قانون عثمانی که سلیمان فاتح از خود بجای گذاشته بود حکم می‌کرد که اگر حیات یک نفر بسیار از انجاه، جان کروهی دیگر را مخاطرا ندازد آن شخص می‌باشد فوراً اعدام کردد. این قانون حتی در مورد برادران شاهزاده‌ای هم که سلطان می‌شد صادق بود و معمولاً برای بیش کمتری هر گونه جنک خانوادگی بدبیال چنین برادرانی می‌کشند و آنها را اعدام می‌کردند محمد فرمانی صادر کرده بود مبنی بر اینکه بمن است دو و با نیم دوچین افراد حتی از خانواده سلطنتی اعدام شوند. تاجلوی هر گونه جنکی گرفته شود از این لحاظ سلیمان خوش اقبال بود زیرا اصلاً برادر نداشت.

در آنکام سلیمان از بین دختران حرم خرم را انتخاب کرده بود. خرم ظهور خرم از شمال آمده و تازه او را از یک نفر دلال تاتار خریده بودند. وی دختر ریزه اندامی بود با موهای قشنگ و بدون تردید از نژاد اسلام بود که باو لقب خرم داده بودند. محافظه سلطنتی این لقب را باو داده بود چون وی بسبک

مخصوصی آواز میخواند عادت داشت سه تاری بگیرد و مشغول نواختن شود و با آوای آن آواز میخواند و با باشته کفشهایش روی کف اطاق ضرب بگیرد

و از آنجاکه خرم خبلی خوب ابریشم دوزی میکرد و طرح های بسیار فشنگ تاج و قصور سلطنتی را میدوخت محافظاً اساهای زیرزنان او را در ید اختیار خویش گرفت و پول مختصری هم باو میداد. این دختر روسی هر کاری دا بسبک خودش انجام میداد. وقتی شمله لامپا در اطاق بود با دستانش سایه هارا مثل بچه شیطان روی صحنه بر قص درمی آورد. پس از آنکه ملاحظه کرد دختران نازه کار چگونه در هنگام بازی توپ را بالا و پائین می اندازند و با هایشان را در زیر شلوارها سفید ابریشمی شان دید، خرم هم با آنها ملحون گشت. و از آنجاکه رشته مرواریدی نداشت موهاش را با فخر ابریشمی بست. عرقچین او از متحمل آبی بود چون مانند سایرین آباس زربفت نداشت وقتی که دگمه ها را بر روی نیم تنه والده سلطان دوخت و هنگامی که فهمید این دگمه ها الماس و گرانبها است خیره بدانها نگریست و خندید. و گفت از این سنگهای ذی قیمت جدید دگمه هایی هم بوجود می آید؛ اغلب اوقات وقتی بدین ترتیب خنده میکرد با ضربتی که به بست او میزدند تنبیه اش می کردند. ولی او مثل سایرین گر به وزاری نمی کرد. چشمانش دا فوراً پاک میکرد و درست همان کاری را که مشغول انجام بود ادامه میداد. ولی آن کسانی را که تنبیه ش می کردند هیچگاه نمی بخشید. یکروز حفیظه مادر سلطان سه الاتی از محافظ البه سلطنتی در باره او کرد وی در جوابش گفت که دخترک اسلاو باهوش و سریع الانتقال و سخت است درست مثل الماسهای که سفر به میکند. حفیظه بوی جواب داد که این امر قابل فهم است چون يك دختر خارجی که اول اسیر بوده و بعد برده شده و بعد هم خدمتگزار شده اراده ای سخت دارد و راهی بالاخره برای زندگی بیدا خواهد کرد. چند تا از دستمالهای که خرم روی آن کار کرده بود بدست سلیمان هم افتاد. تا روزی که دخترک آواز نخوانده بود و تا وقتی که زنان پیر دیگر توانسته بودند صدای اورا خاموش سازند سلطان صورت آن دختر را درست ندیده بود. اما بمجرد اینکه پادشاه السنّه مردم شمالی را آموخت به سخنان آواز او گوش فرا داد و نامش را برسید.

سپس گاهگاه توقف میکرد و با او بهمان زبان خارجی سخن میگفت. وقتی که کلمات را خلط ادا میکرد دخترک بلند می خندید و سلطان بهیچوجه از حرکت او عصبانیتی نشان نمیداد. و حتی محافظ البه سلطنتی هم نمی توانست او را تنبیه کند. زیرا او حالا دیگر مورد توجه و نظر خاص سلطان بود.

بنابر قولین خرم دختری که مورد نظر سلطان بود خوابگاهی جدا گانه داشت. پیراهن هایش از حریر نازک بود خدمتگزاران مخصوص و مقرری مخصوص برای مروارید و زیور آلات طلاقین برایش معین میگشت و هر وقت می خواست می توانست دلاک حمام و سلمانی را احضار کند. خرم همه این کارها را کرد. و مکرر باشنه کفش خود را بر بای محافظ البه سلطنتی گذاشت زبرا که او دیگر حق تنبیه کردن نداشت والده حفظه اورا احضار کرد و با قیافه ای سخت و عبوس با وی سخن گفت. خرم دست بسته در مقابل مادر سلطان ایستاد.

مدتها بود که سلطان بعد از گل بهار سوگلی دیگر بهیچ ذنی از نزدیک نگاه نکرده بود. چنین بنظر می آمد که خرم با شوکیها و زبان خارجی خودش باعث مشغولیت اورا فراهم می آورد. یک شب بعد از نماز مغرب بدون اعلان قبلی سلطان دستمال خود را روی شانه های او انداخت

و دفت . و فنی خرم دید که دستعمال همان است که خودش ابریشم دوزی کرده نبسمی کرد. این هلامت آن بود که پادشاه با وی به بستر خواهد دفت.

طبق قانونی که در حرم حکمفرما بود گل بهار میباشد این دختر اسلام دا برای شب اول از باش حاضر کند. اما گل بهار بهیچوجه دختر اسلام را دوست نمی داشت و نمی خواست که وقت خود را برای خاطر دختری که مسیعی منولد شده بود تلف کند.

بنابراین می باشد این کار را دیگران با صجه انجام دهنند. مأمور حمام لباس او را کند به آب حمام او در حینی که جریان داشت گلابزد. زنان اسلام را احضار کرد تا او را مشت مال دهنند و ناخن های او را تمیز کنند و بدست او را چرب نمایند. زنانی که مأمور این کار بودند گفتهند که این زن روسی بهیچوجه لطافت بدن گل بهار را ندارد و موهاش هم به نرمی موهای گل بهار نیست. نر دیدی نبود که خرم هم لباسهای حریر و ابریشمی را بیرون نغواهد کرد اما وی با هوش و درابت بسیار چند قطمه ذبور آلات انتخاب کرد.

بک نفر بیرون هرب رموز و جزیات نزدیکی با شوهر را بوی آموخت و با او گفت که چگونه باستنی از کنار محافظین و دشود و وارد اطاق خواب گردد. و در مقابل نشت خواب او هم تعظیمی کند و آنوقت با با خود جلو بروند و لعاف او را به پیشانی خود بساید و سپس تمام ذینت آلات خود را باید برگیرد و بکنار اندازد و همه لباسهای خود را از تن درآورده و از جلوی لعاف بزبر آن بلغزد و بعد خودش را بکنار از باش برساند.

آنگاه قبل از آنکه آفتاب برآید زن افریقا نی باشد با بک مشعل بروند و دختر را به اطاق خواب خودش باز گرداند و شهادت دهد که وی شب قبل با سلطان خفته است.

این بار اول نبود که سلیمان بدنبال او میفرستاد آبا طرز خنده های او بود که باعت لذت خاطر وی میگشت با برای این بود که او از هرجوت با گل بهار فرق داشت؛ علت را برده های خرم بدرستی نمی توانستند حدس بزنند هرچه بود اغلب اتفاقی افتاد که وی خرم را برای صرف غذا دعوت میکرد و با آواز ارضی شمالي واقایعی که در آنطرف دانوب است سخن میگفت. چنین بنظر میرسید که سلطان برای او از دشی او را فاتح است و فقط در او بیشم زنی که موجبات لذت او را فراهم می آورد نگاه نمی کند.

چون دختر اسلام را بعنوان و سمت بک خانم در حرم شناخته بودند مقرری او را هم علاوه کردند و از این تاریخ بعد وی اجازه داشت که خدمه خود را برای گرفتن لباس یا جعبه های جواهر که مورد احتیاج او بود اعزام دارد. اما در عین حال وی علاقه فراوانی به دستبند با خلخال های جواهر نشان نداشت و چون هوس میکرد مقدار زیادی از این چیزها خربیداری میکرد و فوراً آنها را پس میداد.

بکبار دیگر والده با او سخن گفت و بالاخره نظر او این شد که دخترک با صدای سه نار عجیب خود علاقه پادشاه را جلب میکرد. قبل از آن هیچکس نمی دانست که او چقدر موسیقی را دوست میدارد و هیچکس هم نمی دانست که بجز آوازهای محصلین که در حیاط مدرسه میخوانند نمیمکن است سلطان به آوازی دیگر علاوه نداشته باشد. اگرچه مکرد او برای شنیدن صدای نی بک و طبل بنگی چری ها و زنگوله های آنها توقف کرده بود.

وی اکنون بعنوان بک خانم سوکلی پادشاه فدرتی شکرف بدست آورده بود. و چون به

والدۀ سلطان گفت که آبستن شده این قدرت او بیشتر گشت . همه زنان و مردان اسلام که در ناراحتی ورنج بسر میبردند اورا حامی خود میدانستند و در عوض باوکمک میکردند . زنانی که جلوتر از او بودند عبارت بودند ازو والدۀ سلطان در مرحله اول و بعدهم گلبهار که بسری برای سلطان زایده بود و او را خانم دوم میخواندند .

اما با وجود این چشان مردم ساکن حرم سرا دیدند ، چون حساب همه چیزرا داشتند . که سلطان بیش از پیش با این زن اسلام که روزی اسیر و بسی غلام بود سخن میگفت . از لحاظ حقوق گلبهار ، خانم اول حرم بشمار میرفت ولی آبا حقیقتاً هم اینطور بود ؟

از میان اطاقهای حرم شایعات و بدگوئی‌های ازدهان خواجه‌های سیاه تام‌حافظین سفید بوسیله خریداران ادویه و شکر تامیان بازار سقف بوشیده دهان بدھان می‌کشت با اسم گلبهار آنها بزمیت آشنازی داشتند ولی این بکی یک‌زن خارجی و بیش‌سوکلی جدید بود . وقتی دانستند که وی از بدر و مادر روسی متولد شده اورا روسلانی و بعدهم دخانه خواندند .

سیاست جدید وی که مبتنی بر احتراز از جنگ بود اورا مجبور ساخت که او لین نمایش در در شهر درخانه اش نمایند . از آنجاکه تصمیم «نصفه کاره» از او ساخته میدان اسب دوانی نبود سلیمان سعی کرد که شهر را خانه خودش کند . گوئی هنگام فرار از رودس بدنبال بناهکاهی در شهر قسطنطینیه بود .

شهر همیشه برای او کشته داشت و او هم شهر را خبلی بهتر از پیری پاشای خردسال (که میغواست از آن بنحوی پرهیز کند و با ابراهیم که میل داشت آنرا مانند اهرمی برای بلند کردن اراضی خارجی مورد استفاده قرار دهد) درک میکرد .

معهذا میتوان گفت که او در شهر بالارواح ذمده کی میکرد . اینها ارواحی بود که با خاطرات بیزانس برای همیشه در فکر او وارد شده بود . آب صافی که در میان مرمر حمام او بخش می‌شد از آب انبارهای (۱) بیزانس جریان داشت . سنگهای قصر او هم همان سنگهای قصود بیزانس بود . و هنگامیکه در مسجد معظم ایاصوفیه نماز میکنداشت از عظمت بنیادی که او گوستوس جوستینیان سزار از مرمرهای خاکستری سبز و ارغوانی ساخته بود احساس ترس میکرد . صحیح است که معراج میسیعی‌ها را برداشته بودند و بجای آن معراج آوچکی برای نماز ساخته بودند و دیوارهای کاشی بادگار امپراطورها و امپراتریس‌ها . بسکلی باک شده بود ، معهذا غیر ممکن بود که شخصی وارد این بنای عظیم گردد بدون اینکه احساس کند که هنوز هم این همان کلبای بزرگ جوستینیان است . از این گذشت معارهای ترک هنگام تهیه نقشه مسجد بازیزد و سلیمان عیناً طرح ایاصوفیه را تقلید کرده بودند .

درست سه نسل قبل ترکها قسطنطینیه را بنصرف درآورده بودند . ولی در عوض تایم قدرت و تأثیر عیق این « شهر مکه » شده بودند . تصرف این شهر درست مانند تصرف یک زن اسیر

۹ - آب انبارهای بیزانس . آب انبارهای بیمار و سیعی است که سلاطین بیزانس آفرای از لحاظ تأمین آب شهر قسطنطینیه در هنگام خطر محاصره شهر ساخته بودند . این آب انبارها در چند قدمی مسجد ایاصوفیه ساخته شده است .

انجام گرفت. حتی وقتی سلیمان در گوشه عزلت با غصه خود را در زیر شبکه درخت راه می پیمود. ستونهای مرمرین برنگ شراب را که علامت پیروزی امپراتورهای بیزانس بود میدید. درویش‌های از آفتاب سوخته که برای او مثل بلبل درباره شراب حیات چه بیزند غریبی میتوانستند همان آشیش‌های ناشنده از زجر روحی رؤسای سخت گیر بیزانس بگاهند.

هنگامی که کرجی مخصوص سلیمان بسرعت از تنکه سرد بوسفور گذشت وی دز زیر سایبان شاهنشین مانند خانهای بزرگ خانواده‌های بیزانس کومنی‌ها، دوکازها، پور فیری جنیتی‌ها و آنهایی که در زیر لوای ارغوان متولد شده بودند و در میان بوی عطرهایی که مسوخت دراز می‌کشیدند سرخود را خم می‌کرد. او یادگارهای فراوان که بیش از انر یک نوع خون قدیم باشد در خود داشت زیرا زنان بیزانس را با جداد او داده بودند.

اجداد او هم عزلت و گوش نشینی را از نجای بیزانس آموخته و خانواده خود را در داخل حرم جای داده بودند آنها نیز استفاده از غلامان سیاه خواجه را برای خدمت و محافظت معارم حرم رفته رفته مانند بزرگان بیزانس فراگرفته بودند. فاتح مخصوصاً از طرق مختلف از نظریات کروهای مردم بیزانس استفاده کرد.

مدرسه او درست از روی محل مدرسه قسطنطینیه قدیم ساخته شده بود. به وزیر اعظم خود عیناً همان اختیاراتی را عطا کرده بود که امپراتوران بیزانس سابق به نخست وزیر خود داده بودند. با وجود همه اینها احتیاجات ترکها در قسطنطینیه بکلی با احتیاجات حکام سابق بیزانس متفاوت بود آنها در پشت حصارهای عظیم بدنبال امنیت آمده بودند و آخرین بناء‌گاه جامعه‌ای تربیت شده و دانشمند را که اکثر بت آنان را از زنان درخشانی مانند ایرون، که کلیساش در کنار سنگرهای بنگی چری‌ها فرار داشت و تندرا، در این محل جستجو میکردند. از وقتی که شهر تحت تسلط این زنان درآمده بود این مدبنة سلطانی نیمی از جمعیت خود را ازدست داده و در میان عظمت سابق خود لطمات فقر و بد بختی بر آن وارد آمده بود و خود را بزمیت از اراضی آناتولی تأمین می‌کرد و برای اینکه بتواند از شهر خود دفاع کند پول لازم را برای اجیر کسردن سربازان بربری از کلیساها قرض میکرد. خلاصه این شهر بروزی افتاده بود که چون نمی‌توانست بپردازند مانده بود.

اما ترکها در اینجا به چوچه احتیاجی بحیاط نداشتند. و شهر را بلا فاصله مبدل به یک مرکز اداری قلمرو سلطنه خودشان کردند و آنرا بمنوان یک قلبی تلقی کردند که خون باید از آن به شریانهای خارج برسد. در نتیجه این فکر آنها شهری مختلط بوجود آمد. تقریباً در مجاورت باب عالی (و نیز اصطبعلهای سلیمان) دویس کل کلیسای ارتکس میسیحی‌های یونانی را اداره میکرد.

در آنطرف سرای سلیمان «جامه عالی» مشغول تجارت خارجی خود بود. هنگامیکه سلیمان بجانب بازار سرپوشیده حرکت کرد از میان کوچه‌هایی که اگرچه باکل و چوب‌ها از نو پست گروهی از بهودیان که از اسپانیا آمده بودند رد شد. این افراد که مخصوصاً بکارهای یاری و دکان داری اشتغال داشتند با ارمنی‌ها که از هر قسم دیگر باینجا می‌آمدند و باعتریهای آنها نیز از اسپانیا اخراج گشته بودند کار میکردند. در آنطرف بازار سرپی‌هایی که از بلکرا داد آمده بودند محله‌ای جدید بناسار کردند و نام آنرا هم بلکرا گذاشتند بودند. با این تر در بندرگاه بدون موج بربهایی از افزایش آمده بودند و عربهایی که از دربای احمر دور داشتند باز می‌گشته در انبارهای محل واردات

ادویه، عاج، ابریشم، شیشه، لامپ و حتی مروراً بدهای شرق که که برای ترکها وسائل لوکس محسوب میگشت زندگی میگردند.

بدین ترتیب شهر رفته رفته از مردم خارجی که بدنبال تجارت در بازار سربوشیده و خبره عظمت سرای بودند برمیگشت. این افراد تازه وارد بدنبال آن بودند که به نیروی ترک پناهنه گردند، قدرتی نوبن واقع در میان ملل کهنه مشرق زمین و ممل اروبا داشت سر بلند میگرد.

همه این دسته‌ها و جمعیت‌های خارجی حکامی از خود داشتند و در کلیاهای مخصوص خودشان از دحام میگردند. سالیانه هم مالیاتی برابر با یکدهم به خزانه ترک می‌برداختند این مالیات از هر جهت واژ هر جیت‌کمتر از آن چیزی بود که در موطن خودشان چه در غرب و چه در شرق به حکومتها می‌برداختند از میان مجرمین خودشان را خود محاکمه می‌کردند، باستثنای مواردی که سک فرد ترک هم در آن دخالت داشت و حتی خارجیها می‌توانستند در مقابل یک قاضی ترک در انتظار بک تصمیم سریع و خوب باشند و از آن بالاتر اکثر آنها مانند ونیزی‌ها و ارمنی‌ها از برداخت مالیات مربوط به اطفال و خدمات نظامی معاف بودند. و این روش در مورد اعراب و بربراهم صدق میگرد اما از طرف دیگر هیچ ملت داخلی نمی‌توانست اسلحه داشته باشد و حق هم نداشت برگشتهای خود توب سوار کند.

نتیجه این بود که سلیمان بر پیش از دوازده ملت که هر کدام اعتقادات و عقاید و زبان و لباس خود را حفظ کرده بودند سلطه قدرت خود را همچنان حفظ میگرد. عثمانی‌ها هیچگاه این ملل جدا کا؛ را تحت فشار نگذاشتند بودند که بگجود شوند، با یک ملت واحد گردند و با یک زبان و یک مذهب داشته باشند. نتیجه این قبول اختلاف‌ها در ظاهر کوتاه و کند بود ولی در عمل بسیار هم‌طمئن بود

بدینکونه سلیمان گونی با همراهی یکی از حکام بیزانس که بضور نامرئی اورا دنبال میگرد از میان شهر می‌گذشت. دم اسب‌های بیرق‌هایی که در جلو او می‌آوردند از افليم چین آمده بود اما علامت هلال ماه که بر بالای آنها در اهتزاز بود از نشان بیزانس که هلال ماه بود تقلید شده بود. سلیمان هیچگاه بدون ترس و هم‌آنرا بدست نمی‌گرفت. ترکهای او مانند اهالی چین یا بیزانس هنوز تشکیلاتی برای خود نداشتند تنها چیزی که داشتند یک نوع استخوان بندی تشکیلاتی بود بعلاوه نیروی جلوداران سلاطین خودشان هدین و بس. سلاطینی که قبل از او آمده بودند همه لیاقت خود را در تصرف اراضی و مردم آن ثابت کرده بودند. اما آنها از تمام فتوحات خود آباقه چیزی بوجود آورده و یعنی دیگر چه چیزی خلق کرده بودند؟

اولین شخصی که شمشیر عشانی را بعنوان یک مریض در دست گرفت سلیمان بود. پس از درود س این امر برای او ثابت و محرز بود که ترکها با بدگذرگاه جنگک را رها کرده و بجانب جهت توینی پیش روند و اگر هم وظیفه آنها این باشد که گذرگاه جدبی را انتخاب نشند میباشد او خودش آنها را هدابت کند.

مساعی اولیه او در سالهای ۱۵۲۵-۱۵۲۶ تا اندازه‌ای سخت و حزن‌انگیز بود. مفتی باو نصیحت میگرد که بول خزانه را بصرف ساختن راهها و چاهها و همان سراهای و مساجد برای مردم فقیر کند

مکر نه ایست که در فرآن مکتوب است اگر تروت بدین ترتیب مورد استفاده قرار نگیرد
دیگر فائدہ‌ای برآن مترب نتواءهد بود

سلیمان روزی که معاران جوان را مخاطب قرار میداد سعی کرد با آنها بفهماند که مایل است
باغی پناهگاه مانتد که در داخل آن آب صاف جریان داشته باشد ایجاد کنند. معاران طرح باغهای
را که از روی سراهای درست کرده بودند بوی نشان دادند. اما او سرائی شبیه سراهای دیگر
نمی‌خواست. بس آنها را ودار بکار کرد تا جوئی بازند که بتوان آب را از داخل آن شهر آورد.
آنها اینکار را میتوانستند انجام دهند زیرا در مقابل چشمان خودشان جوی آبی که رومیها بر فراز
بلی ساخته بودند قرار داشت و میتوانستند از آن بعنوان نمونه معاری استفاده کنند و امامی برای خود
بک خانه تابستانی در کنار آبهای شیرین آسیا بنادر کرد.

ابراهیم بوی نصیحت کرد که بالباس مبدل بکوجه‌های شهر برو و سخنان بی مهابای کار گران
شدن و زنان چادری را که در روزهای جمعه در قبرستانها ولو بودند بشنود.

سلیمان نمی‌خواست این کار را بکند اما پس از اینکه در این باره مفصل فکر کرد تصیم
گرفت که بعنوان مسافر در میان رعایای خودش وارد گردد. پس در بهار سال ۱۵۲۴ میهانی عمومی
بزرگی که مدت نه روز در میدان اسبدوانی که اهالی بیزانس در آن مسابقه ارابه‌رانی برپا میکردند
طول کشید منعقد کرد. سنگ بلندی که از مصر آورده بودند هنوز در آنجا باقی بود. در روز
نخست وقتی عیاش پاشا و آفای بنگی چری‌ها بوی اطلاع دادند که مجلس جشن در انتظار سخنان او
است سعی کرد که نطقی ایجاد کند او طوری صحبت را ترتیب داد که تعریفی از «ابراهیم» و زیر جدید
بکند و سپس با کسانی که بوی هدیه میدادند مشغول صحبت شد.

وی هر روز با صبر و حوصله فراوان در روی یک صندلی که زیر سایانی قرار داشت می‌نشت
و هر روز جشن بر سر و صدانی برای گروهی خاص از بیکلری‌یکی‌ها و سنجاق‌ها گرفته تا پیش آهنگ‌ها
و کسانی که اهل قلم بودند بربا بود. در فضای باز زیربای او انواع و اقسام ورزش‌ها: تیراندازی
کشتنی، اسبدوانی، مسابقه شعر و شعبدۀ بازی انجام می‌شد. چون سلیمان خود مهمان‌دار بود دستور
میداد شربت و مربا بوسیله غلامان بین همه افراد خانواده و حاضرین تقسیم شود. هزارها نفر از
افراد ملتش در کنار میدان بخط ایستاده و سر بالای درختهای اطراف آن بالا می‌رفتند بلکه
قیافه سلطان خود را در حال سکوت بیستند. اما بنظر سلیمان چنین می‌رسید که این جشن و سرور
در میدان اسبدوانی آن شادمانی و خوش را لازم نداشت زیرا که او خودش صاحب خانه ای
غیر عادی بود.

در روزهای اخیر شادمانی کافی در همه جا برقرار بود. سلیمان بخلاف همه رسوم قدیم
بنوان بک میهان عادی به جشن عروسی ابراهیم که خواهر سلطان را بزنی می‌گرفت رفت. خانه
جدید وزیر در گوشۀ میدان اسبدوانی واقع بود. و وقتی دید که در ورودی آنجا در یک طرف
با پارچه‌های طلا و از طرف دیگر با ابریشم فرش شده متوجه گشت. بشتاب‌های طلا در روی
سفره برق می‌زد

وابراهیم که مانتد کهربانی هم را بجانب خود جلب می‌کرد به مهمان معظم خود در جامی
که از یک قطعه فیروزه ساخته شده بود قدری شراب تقدیم کرد چشمان تاریث ابراهیم از
خوشحالی برق زد و پس از آنکه سلیمان را بر صندلی نشانید خندید و گفت: «الله

مجلس بیهمانی شما قابل مقایسه با مال من نمی‌تواند باشد (البتہ از لحاظ برتری نسبت بدان) .
سلطان از این سخنان متعجب گشت و بجانب سوکلی خود نگریست .
و ابراهیم چنین گفت : « زیرا که تنها من هستم که خداوند دو عالم به مهمانی ام آمده است »

این گفته بر تعارف آنقدر بیزاق سلطان خوش آمد و بقدرتی بادرایت ادا شده سلیمان در باسخ اورا باموردیتی فرستاد که خود شخصاً می‌بایست ریاست آنرا بر عهده داشته باشد . و رسم هم براین بود که جز شخص سلطان کسی دیگر نمی‌بایست به چنین مأموریتی کشیل گردد .
مصر سرزمینی بود که تحت اداره مملوک‌ها دائم ناراحت بود . یاوز سلطان سلیمان هم بس از تصرف آنجا شخصاً به مملوک‌ها اجازه داده بود که اسما حکومت آن اراضی را بر عهده داشته باشند ولی پس از آنکه احمد باشا بحکومت آنجا منصوب گشت وضع بدی در آنجا بوجود آمد و بدین علت سلیمان در هنگام محاصره رودس او را معزول کرد . احمد باشام که مسن‌تر از ابراهیم بود نسبت به ترقی سریع این شخص حسادت بسیار می‌کرد . فلاخان مصری هم اگرچه به فشار و تعجل زور عادت داشتند معهذا دزدانه از استئصال شخص احمد و مملوک‌ها به سلطان شکایت کردند . و چون فلاخان مزبور تبعه ترک شده بودند می‌بایست شکایات آنها مورد توجه قرار گیرد . واز آنجا که امکان داشت احمد سخت‌گیر در هنگام شورش به مملوک‌ها ملعق گردد ، بنابراین می‌بایست اوضاع با دقت و ملاحظه در ید اختیار سلطان گرفته شود . و سلیمان بادادن با نصد ینکی چری به ابراهیم بطور واضح اعلام کرد که وزیر جدید تمام اختیارات و قدرت سلطان را در آنجا دارا خواهد بود .

خودش هم در تمام مدت تابستان سوم بدون اعلام هیچ جنگی در شهر باقی ماند . تابستان خوشی بود زیرا که درین جشن عروسی ابراهیم خرم هم برایش فرزندی زاید . چنین بنظر میرسید که سناده بخت دختر روسی بلند بوده است زیرا که طفل اولش پسر بود . و سلیمان هم نام پدرش سلیم را باو داد .

مادرشدن رخانه باعث گشت که احترام و موقیت پیشتری در حرم بدمت آورد . سلطان فقط یک پسر بزرگتر از سلیم داشت که معمطفی پسر کل بهار نام داشت . همیشه این امکان بود که مصطفی بعیرد . و بنابراین امکان داشت که پس از فوت حفیظه رخانه والده سلطان آغا شود . ولی هنوز هم او خانم دوم حرم‌سرا بشمار می‌رفت . حفیظه هنوز هم بر زنان حرم مسلط بود و کل بهار مادر اولین پسر پادشاه بود . اما رخانه حال دیگر یکی از اعضای خانواده بشمار می‌رفت .

از آن بالاتر پس از دفن ابراهیم به مأموریت سلیمان در جستجوی دوستی رخانه برآمد . خدمتگزاران ملاحظه می‌کردند که سلطان اغلب اوقات هدایاتی برای سوکلی خود می‌آورد اکثر اوقات در کنار او می‌نشست و از مسائل مملکتی با او سخن می‌گفت درست مثل اینکه وی مردی باشد واقف بامور . و چون دختر روسی از اراضی چنگ آمده بود از بدین ختیها و امیدوار بهای سرزمین شال بخوبی آگاه بود .

خدمتگذاران می‌گفتند که این ذن حتی ارباب آنها را افسون کرده است زیرا در کانون خانه اش سلطان به زنی مسیحی زاده که موهای خرمائی داشت متمایل شده بود مثل این بود که راهی هم برای شکستن این پیوستگی وجود ندارد . حالا که تقدیر براین قرار گرفته بود بنابراین راهی جز قبول آن وجود نداشت .

«بند تو را امیر تی» در باره آنان چنین مینویسد: «تعداد افراد بینگی چری‌ها در
ینگی چری‌های هادیه‌ای حدود دوازده هزار نفر است و بهر کدام از آنها روزانه از سه ناهشت
خود راوارونه آسبر مزد میدهدن. سالی بکبارهم لباس آبی رنگ فقیرانه‌ای از طرف
میگذارند ارباب آنها داده میشود. و آنها در داخل قسطنطیبه در دو سر بازخانه
زندگی می‌کنند. هنگامیکه بصرحا میروند هر یکصد نفر از آنها چادر
در ازی بازود می‌برند. و هر سه نفر آنها اسبی را با تمام ملحقات آن بجلو میرانند. و چون پیر میشوند
و با از نظر آقای خود می‌افتدند نام آنها از دفتر ینگی چری‌ها حذف می‌گردد و آنها را بعنوان محافظ
کاخ به بیرون می‌فرستند. بدین ترتیب هیچ کدام از آنها باختی رو برو نمیگردند و آنها که کارهای
بزرگ در هنگام جنگ انجام داده‌اند بعنوان حاکم مأمور میشوند.

در موقع طفوپیت وارد خدمت سر بازی میشوند آنها که از میان دیگران انتخاب می‌شوند
همیشه سالمتر، هویتر، سریع‌تر و باتجر بهتر از سایرین هستند. در آنها قدرت واستحکام ارتش ترک
کاملاً با بر جا است. و چون همه آنها باهم خدمت می‌کنند بس از مدتی کوتاه به یک جسم واحد تبدیل
میشوند و اقاما ترسناک هستند.

در این شرحی که مرد ایتالیائی داده بخوبی بذرگانی شودش از جانب سر بازان جوان مشهود
است. بلکه دست لباس در هر سال که خودشان مجبورند آنها را بشویند، عائدی چند بشیز در روز
آه برای خربه‌آش و نان آنها مصرف می‌گردد، نظم سختی که آنها را وادار می‌کند حتی موقعي که
در شهر هستند مشغول تمرین باشند: همه این چیزها را فقط غارت‌هایی را که ممکن است در زمان
جنگ بست آورند با تقدیری که ممکن است از آنها بعلت خدمات جنگی بشود: فقط می‌توانست
ناحدی جبران کند.

اما سلطان آنها را در سه سال اخیر بیرون برد و بود
از این بالاتر سر بازانی که در میان آنها بودند از بیاد نبرده بودند که ماسع غارت آنها در
استحکامات جهنم مسجعی‌ها در رودس شده بودند و همه آنها از ترقیع مقام ابراهیم بونانسی که از
مدرسه محصور بیرون آمده و مقامی بالاتر از باشاهای پهلوان بست آورده بود نادرasti بودند
و چون سر بازخانه‌ها وقت و مجال فراوانی داشتند دانشی پیش خود تصور می‌کردند که با بیست و
چهار هزار سکه طلای و نیزی که با ابراهیم پرداخت می‌شد بسیاری چند نا دختر یا چند شام بود.
سر بازان از آن طرف حیاط ایاصوفیه بخوبی می‌توانستند محل سکنای جدید اسراءهیم را بچشم
خودشان بینند که چکونه بر از زیست‌آلات و چیزهای کرانه‌ها بود و بر فراز میدان اسب دوانی
مرارداشت

اما تا وقتی که سلیمان در شهر مانده بود براندوه و ناراحتی خود مسلط می‌شدند. ولی وقتی
در هنگام زمستان از شهر خارج شد و بدین ترتیب آنها را ترک کرد و سابقه قدیم را هم شکست
و دیوان و افسران عالیرتبه را هم با خود بر زخم‌های نوبن خود دا تیز تر احساس کردند

در آن هنگام ابراهیم جای دیگر بود یعنی در مصر در میان عیش و نوش سر میبرد ینکی چری‌ها که از سرما و بی‌کاری خسته شده بودند دروازه‌سرای بسر میبردند دیگچه‌های آش خود را وارونه گذاشتند و وارد کوچه شدند. با بعضی از اسلحه‌های آتشی و با سرنیزه‌های آهنین نازک و با کمان‌های نیرومند و شمشیرهای خویش برای گرم کردن خود خانه‌ها را آتش زدند و دکان یهودی‌ها را در نزدیکی بازار سرپوشیده غارت کردند و وارد قصر جدید ابراهیم باشا شدند.

بس از اطلاع یکمرتبه سلیمان بسوی غائله سوار برآمد شد. و بجای آنکه بیان شورشیان از طریق سرای وارد گردد بجانب دکه‌ای که در کنار بوسفور در ساحل آب‌های شیرین آسیا قرار داشت رفت.

از راه آب با همراهان معدودی بجانب طالار بذیرانی در نزدیکی اردوگاه ینکی چری‌ها وارد شد. آنکاه امر کرد که افران ناحیه ینکی چری‌ها در مقابل او حاضر گردند. دسته‌ای از سربازان با اولین افران خودشان بجهله وارد شدند. در یک لحظه خطر بزرگی وجود آمد زیرا ممکن بود که ینکی چری‌ها برعلیه همراهان سلطان چنگ را آغاز کنند.

سلیمان شمشیر خود را از غلاف کشید. اولین سربازی را که در کنارش بود کشت و دیگری را مجروح کرد. فقط صدای سایش فولاد بگوش می‌رسید و بعد سکوت مطلق بر آنجا مستولی کشت. هنگامی که شورشیان خون را در زیر بای خود ملاحظه کردند اسلحه خود را بخلاف گذاشتند.

مجازات صحیح و فاطع بود. آفای ینکی چری‌ها و رهبران طغیان، محکوم بااعدام شدند و گروه سربازان به اردوگاه خود و به کار و وظائف خویش باز گشتند. در پایان برف پائیز و با آمدن اولین علف سلیمان امر داد که طبل حمله نواخته شود وی تنها یک دام در مقابل داشت و آن این بود که آتش را بار دیگر بخارج ببرد

مارکومو از قصر خودش که در آنطرف شاخ طلائی قرار داشت علام حاضر شدن چنگ را ملاحظه می‌کرد. و هنگامیکه ابراهیم بجهله از راه دریا از مصر بازگشت جناب اشرف ایشان چنین نتیجه کرفتند که اعزام نیرو فوراً بطور کامل انجام خواهد گرفت. جاسوسان وی این نظر به را تأیید کردند و علاوه گردند که کاروان‌های کمکی راه کوہستانهای شمالی را پیش کرده‌اند بنابراین هنما ترکها عازم حرکت بسوی دروازه‌های دانوب باید باشند. سرمهار کو در گزارش خود این مطلب را منعکس کرد که دیوان ترک قراردادی بالهستان امضای کرده است. نظیر این قرارداد البته با جمهوری ونیز بود. بنابراین تصور می‌رفت که ترکها نه علیه و نیزی‌ها و نه لهستانی‌ها وارد چنگ نخواهند شد. و در اینجاهم او آزمایش لیوچی گرتی را بمنصه آزمایش گذاشت. کدام اراضی به ونیز و لهستان نزدیکترند؟ البته اتریش و بوهی و مجارستان.

معهداً جناب اشرف مارکومو نمی‌توانست از شک و تردیدی که این حقیقت باز در فکر وی بوجود می‌آورد خود را رها سازد. واژ آنچه که فقط یک نفر آدم وجود داشت که میتوانست شک و تردید او را بر طرف سازد این بود که به درشکه خود امرداد بجانب بوسفور بطرف قصر کوچکی که

ابوان قشنگی مشرف بود ربا داشت و منطق به گربنی بود دوان گردد گربنی ممکن بود که ترجمان باب عالی باشد و در اختیار شخص وزیر هم باشد. اما اگر خضری و نیز را تهدید میکرد مسو، شک فراوان داشت که مبادا به حال او را اغفال کند. مسو از اینکه مجبور باشد برای اطلاع از اینکه هدف ترکها جوست برای دیدن او برود از هر حیث ناراحت شده بود.

گربنی در روی ابوان قصر خودش ایستاده و بدون هیچ گونه تعجبی از دیدن وی بلا فاصله خیر مقدم کفت و برسید: «آیا قرار است گزارشی به قصر دوک داده شود؟»

مو ملاحظه کرد که دستبندی در روی مج دست او برق میز نه در روی آن زمردهای درشت کار شده است. برای آنکه خودش حمله را شروع نکرده باشد با آرامش و محبت گفت: «آیا شما کشته نزد گر را دیدید که به آن یک بدک کش بسته بودند؟»

«خیر حضرت اشرف. اما می دانستم که میباشد در آنجا باشد چون شما در کلبه حقیر من تشریف داردید. و اما در باره گزارش شما؛ باید این باشد که سلطان و عکرهای ترک بجانب دانوب حرکت کرده اند.»

سفیر باین مطلب اهمیتی نمی داد. ولی می دانست که نمی باشد فوراً حرف گربنی را پذیرفت و آقای گربنی من فقط اطلاعات منقطع و قطعه فضمه در اختیار دارم و می دانم که مدت سه سال صلح بامجارتانهای آنها را جود کرده که تا آنطرف بلکه ادھم می دوند و اسقف نروتند آنها بول توموری و کونت فرانجی بانی باسر بازان مجاور خود به ترکها منظمأً حمله می برند این موضوع کوچکی بنظر می دسد.

در اینجا وی لحظه ای مکت کرده و بزود گفت:

«البته و نیز از دانوب زیاد دور نیست.»

کرفتگی سختی در صدای گربنی احساس میشد و گفت: «این مرتبه نوبت و نیز نیست.» مو در حالیکه تمام توجه خود را در گوش هایش تمرکز داده بود تا اینکه لعن یواش صدای او را بشنود سرش را تکان داد.

اگر هدف ترکها، و نیز نیست پس قطعاً مجارستان است. البته اگر این آدم حرامزاده باوز کند. بکمرتبه او در فکر ش بجنجو برداخت و گفت: «آبا شما بعنوان بسر ولی نعمت دوچ آندریا گربنی صحبت می کنید با بعنوان ترجمان ابراهیم؟»

بار دیگر چشمان سیاه او را مسخره کرد «مکر من هردو آنها در عین حال نیستم؛ تو را به شیر سان مار کو قسم می دهم چرا خدمت ترکها را میکنی؟

دست گربنی به سرعت از روی ابوان رد شد و ذمـرد در روی مج دستش برق زد «از خانه جدید خودم خوش می آید. و مکر شما علاقه مرا نسبت به سلیمان فراموش کرده اید؛

ما که نتوانستیم از کار او درست سر در بیاوریم

مکر نمی کردم طرز فکر حضرت اشرف این طور باشد بسایر لحظه ای گربنی به مع دست خودش خیره شد و گفت: «شاید او تنها موجودی باشد که بتواند صلح جهان را تأمین کند.»

و افعاً مکر چه وقت در ازو با صلح برقرار بوده است؟ در ازو بالاضر این

وجود داشت که از بیم آمدن ترکها قوی تر بود. هنگامی که افراد در جاده های وسیع می رفتند این ترس عظیم در میان صدای افرادی

اعلام خطر

که در گوشه و کنار خیابان‌ها نمایی کشیدند منعکس می‌گشت. این سخن که جدید و اسرارآمیز بود از دهان این افراد شنیده میشد.
بوند چو، بوند چو.

چه چیزی عظیم‌تر و چه چیزی قویتر از امیران سور مقدس روم میتوانست باشد مخصوصاً در موقعی که وی در شورای مملکتی پادرشاهنشین شاهزادگان آلمانی و روحانیون در شهر باطر اوست و در مس (۱) در قلب اروبا و مرکز اتحادیه بنتخت می‌شست.

بنجیال قبل چارلز پنجم درست در ماه اول بهار در آنجا جلوس کرده و به نطق‌هایی که بزبان لاتین ابراد می‌کشت واو بزحمت آنرا درک می‌کرد گوش فرا داده بود. و هنگامیکه توجه خود را از کلمات لاتین پر طمطراق برگرفت سه نوع ترس بروی مسلط گشت.

اول اینکه در قلمرو پادشاهی اسپانیا مردم عرب کافر رفتارهای دورهم کرد می‌آمدند و در مقابل سیاست کاردینال اکسینس که می‌خواست یا آنها بسیح باز کرداند و با آنکه بیرون‌نشان کنند مقاومت می‌کردند. در ایالت آراکون و گراندا که عرب‌هارا از آنجا بیرون کرده بودند هنوز هم کروهی از آنها را که در اطراف قصر بدارآ و یغته باقی بودند ...

دوم اینکه فرانسیس سخت دل داشت نیروهای خود را برای حمله به خاک امپراتوری چارلز کرد می‌آورد سوم اینکه در همان جا در شورا در مقابل چارلز یک کشیش جویده حرف زن بنام مارتین لوثر بیهیچ وجه حاضر نمی‌شد آنچه را که نوشته بود انسکار کند و می‌گفت که نوشته‌های او از سخنان خداوند الهام گرفته و بنابراین هیچ است که هست و حرفهای خود را پس نمی‌گرفت.

یک ناطق عجیب دیگر بنام «هیر و نیموس بالبوس» سعی می‌کرد اعلام خطر کند زیرا ترس بزرگی بر او سلط گشت. مردی از اهالی مجارستان شوق چنین فریاد می‌کشید: « وقتی ترک‌ها بحال وحشی بسوی مرز ما آمدند کی جلوی آنها گرفت؛ مجارستانی‌ها. کی در مقابل وحشت دیوانه وار روزافزون آنها مقاومت کرد؛ مجارستانی‌ها. کی بیل خویش قدرت کامل و حملات شدید این وحشی‌ها را متوجه خویش کرد تانگذار راهی بسوی اراضی دیگران بگشایند؛ مجارستانی‌ها. »

مردی که بالبوس نام داشت می‌گفت که اگر مجارستانی‌ها حصاری در مقابل کشور کشاوران کافر بوجود نمی‌آوردند قلمرو مسیعی بدون تردید تعت تصرف آنها واقع خواهد گشت و مرکز حیانی آلمانی‌ها و ایتالیا بیها شکافت خواهد شد.

«اما اکنون قلمرو مجار آنقدر بدون نیرو شده و ملت آن چنان بزانو در آمده که اگر کمکی از جانب مغرب بوی نرسد دیگر نمی‌تواند در مقابل ترکها مقاومت کند.»

بالبوس در شهر و در مس هم صحبت کرد. و بعد ازاو لوتر هم کلماتی ادا کرد. بالبوس در حالی که بهنگام صحبت من و من می‌کرد از کفر یک کشیش سخن گفت که ادعا می‌کرد از سخنان خداوند الهام گرفته است. اما در و در مس حکمی علیه وی صادر گشت. وقتی لوتر بمعله از تلاور خارج گشت مردم دور او جمع شدند در میان آنها کروهی بی شمار از طرفداران وی و مردم شهر نشین آلمانی بود. اینها مشت گره کرده خود را بعلامت سلام بلند کردند و بمعله لوتر را بیرون بردند و اورا مخفی کردند.

۱ - شهر آمان واقع بر روی رود راین که جمعیت آن اکنون در حدود ۴۵۰۰۰ نفر است و در سال ۱۹۶۱ در آن جله‌ای منعقد گشت که لوتر را خارج از مذهب اعلام نمود.

سبس فریاد انقلاب و اتحاد از همه جاده‌های که بجانب و درمی میرفت شنیده شد و همه میگفتند «بوندجو». این فریاد از دهان سوار کاران بروستان تامیان شهر نشیان و آنجا میان دهستانی که در اراضی درانتظار حکم محکمه بودند اشاعه یافت.

در چنین موقعی برای کمک مسلحه‌های به مجارستان چه کاری ممکن بود انجام داد؟ امپراتور مقدس روم غایبانه به بالبوس نام جوابی کتبی داد و به مجارستانی‌ها اجازه داد که بعاظر خودشان بجنگ بردازند و در صورت لزوم با ترکها قرارداد آشبس، منقد کند البته بشرط آنکه این عمل لطمه‌ای به شرافت و آبروی کاتولیک‌ها یا قلمرو مسیحیت وارد نماید. در آن سال هیچ‌گونه کمکی به مجارستان نشد و بلکه از هم بست ترکها سقوط کرد.

بنج‌ال‌بعد روزیست و هشتم اوکتوبر سال ۱۵۲۶ باران که در اطراف روادانوب بشدت می‌باشد، اما طبیان روادخانه از سواحل علیا در اطراف پایتخت شهر واژ پایتخت کوچک مجارستان که بودا نام داشت گذشته بود. روادخانه از بودا از میان اراضی پست مجارستان بجانب جنوب جربان می‌پاخت تا پسکه بارود «درایبو» تلاقي میکرد جربان سفلای رود بزرگ بود که ترکها در پنج‌ال قبل برای اولین بار آنرا بتصرف درآوردند.

بارانهای سنگین در باطلاقهای اطراف رود حوضچه‌هایی بوجود آورده بود. جوی‌های آن مبدل به گل ولای آلوده با آب شده بود و در مجراهای جربان داشت.

درست در همان‌جایی که دهکده موهاک ساخته شده بود و سقف‌های قرمز آن در مقابل سواحل روادخانه خودنمایی میکرد؛ آتش مجارستان و گروهی از قوای داوطلب در چادرهای خوبیش مسکن گزیده بودند. در مقابل مرکز سربازان در قسمت جنوبی بک چمن زار برآب در سطعی منجاو ز از شش میل تابه کوچکی ادامه داشت و از درختهای گوناگون بوشیده بود. این چمن زار را تبه موهاک‌ها می‌غواندند. بدین ترتیب در دوزیست و هشتم اوکتوبر فشون در منتها اليه‌شالی دشت وسیع جای گرفت.

آتش مجارستان برای دفاع از اروبا در آنجا موضع گرفته بود. امادر بست سر آن کشکش و تضادهای قاره اروبا خفته بود. هانری هشتم در کنار اقیانوس اطلس قول داده بود که برای دفاع در مقابل ترکها بول لازماً می‌پردازد. پادشاه فرانسه که در چنگ پاویا اسیر شده و در مادرید بست امپراتور چارلز محبوس گشته بود، کوچکترین میلی نداشت که بارو با کمک کند. شخص چارلز هم در چنگی که بین رومانیست‌ها و لوتری‌ها که اولی هاطرفداران کلیساً قدیم و دومی‌ها طرفداران لوتر بودند پیش آمد. از طرف دیگر با نیروی دهستانی که در اراضی آلمان قیام کرده اظهارات لوتر را بعنوان اعلام خطری برای بسته آوردن آزادی خودشان قبول و باور کرده بودند، مشغول مبارزه بود.

لوتر درباره ترکها چنین گفته بود: «نبرد علیه ترکها مقاومت در مقابل خداوندی است که کناهان مارا با چنین ضرباتی پاداش می‌دهد.»

مردم عادی که برای اولین بار متن و معنی انجیل را در دست خود یافته بودند ظهور نرکهارا چیزی خارج از کتاب وحی تلقی میکردند.

«باب کلمات» هفت شدت عمل لوتر را مورد حمله فرادر داده بود . معندها شخص کلمات بیشتر میل داشت که شکست نیروی خانواده هابسبورگ را که در آننهنگام ریاست بر عهده چارلز بود بینند . فردیناند برادر بزرگتر چارلز در وین بکار مشغول بود و بهیچوجه راضی نبود که به مجارستان های ماجراجو ملحق گردد . در آخرین فرصت هابسبورگ ها تقاضا کردن که شورا تشکیل گردد . روز بیست و هشت او گوست شورا تصمیماتی برای مقابله با قوای ترک و حالات آنها اتخاذ کرد این تصمیمات درست روز قبل از نبرد موهاکس اتخاذ شد .

قدرتی نزدیکتر در جوار موهاکس همان جمارتها و تنافض های بیزان کمتری تکرار شد . نباید تصور کرد که اعضای شورا و نمایندگان و کشیش ها بی بند و بار یا باصطلاح جدید ماوکیاولی بوده باشند . حقیقت سهل و ساده این بود که در مقابل خطری که روی آور کشته بسود آنها سعی داشتند راحتی خود را بهر قیمت شده حفظ کنند و خسارات و تلفات را متوجه مخالفین سیاسی خود کنند .

شخصی که مسئولیت دفاع از مجارستان بیشتر متوجه وی بود پادشاه آنکشور و جوانی معحب و دوست داشتی با اسم نوئیس بود . ولی هیچگونه نفوذی بر مردم مملکت خودش نداشت و چون بدرانش لهستانی بودند و سالها برایالت بوهمیا حکومت کرده بود و اصولاً جلال و زیبائی برآگ که شهر بورای دهانی ترجیح می داد . از طرف دیگر نوئیس با مری خانواده سلطنتی هابسبورگ یعنی خواهر چارلز و فردیناند عروسی کرده بود . و مردم و مخصوصاً مردم بوهمیا از آلمانی های خانواده هابسبورگ شدیداً متنفر بودند . مری هم به مهانی های دربار و تغیرات آن علاقه بسیار داشت . از تجهیزات جنگی که احیاناً مزاحم مهانی هانی که در نظر داشت بدند ، میشد ناراحت بود

و باز هم بین نجای مجارستان که کاتولیک بودند و از طرف دیگر صبغة متوسط بوهم که عقیده مذهبی آزادی داشتند نیز شکافی بوجود آمد . دستورات قاطع چون هوس هنوز هم در سرزمین برآگه ذی نفوذ بود . البته در آنجا مردم خوب شهر نشین رفته رفته بجانب نظریه لوتر متأبل شدند .

از شکاف بزرگ مذهبی گذشت ، اختلاف سختی هم بین دهقانان و نجای مجارستانی وجود داشت . دهقانان که بحال نیم گرسنه بسر می بردند درست چند سال قبل علیه طبقات عالی قیام کرده و ذدو خود ری که بین نجای و دهقانان در گرفته و معروف به «جاکری» شده بود خاطرات همه را تاریک و تار نکاهداشت بود .

بنابراین آتش که تحت ریاست پادشاه نوئیس در موهاکس تشکیل شد از نجای و سواران آنها که اعضا «حزب پادشاهی» نام داشت تشکیل یافته بود . در صورتیکه سربازان مجارستانی به شخصی موسوم به «جون زاپولیا» که مردی از اهالی ترانسیلوانیا بود و در رأس حزبی فرادر داشت که می توان آنرا حزب ملنی نام گذاشت گردآمد .

آتش جون زاپولیا از شرق پیش می آمد ولی خیلی آرام و با کراه و بی میلی تام . آتش اصلی بوهمیا نیز بجانب مغرب جلو می آمد و کندهم پیشرفت میکرد چون بیشتر از سربازان پیاده ای تشکیل شده بود که بهیچوجه میل نداشتند به نجای سوار ملحق گردند .

در این فاصله آتش ترک که تحت ریاست یکنفر یعنی سلیمان انجام وظیفه میکرد و میباشد

بلهانی بر دودخانه‌های طفیان کرده بازد و شهرهای مسیحی را در سر راه خود متصرف گردد، وارد صحنه کارزار شده بود. آنروز صبح آرتش ترک از خط تبهه‌ای بوشیده از جنگل در منتها به سفلای دست موهاکس بخوبی دیده میشد.

در ارد و گاهه‌جار در نبرد رهبران آن تعداد گوناکونی نقشه جنگ وجود داشت. لوئیس جوان خود می‌گفت که در باره جنگ چیزی نمی‌داند، فقط سعی خواهد کرد که خودش شجاعانه بجنگد. فقط یکنفر که نویسنده بود پیشنهاد کرد که قوا بسوی حصارهای بودا پناهندگانه گردد. و بعد منتظر آمدن نیروهای بوهیا و جون زاپولیا شوند. این مرد اسفی بود از شهر وارد از دین و بهیچوجه با جنگ و اصول آن آشنا نداشت. دیگران این فکر را قبول نکردند و نخواستند عقق نشینی کرده و داشت حاصل غیر مغارستان را تسليم نیروی مهاجم ترک کنند.

مردی که شغلش سربازی و نامش هانیبال و فرمانده چهار هزار سرباز آلمانی بود که با بول هانری هشتم و کلمانت هفتم برای جنگ اجیر شده بودند، پیشنهاد کرد که در پشت محفظه ای با توب استقامت کنند. (لشکر او که از نیزه‌دارها تشکیل شده بود باین امر عادت داشتند) بد رهبر کار آزموده دیگر که داوطلبی لهستانی بنام کنوموسکی بسود پیشنهاد کرد یک خط دفاعی از عربابه‌های قشون تشکیل گردد (چون یکهزار و پانصد نفر بیاده نظام او قبل از عربابه‌ها خبی خوب استفاده کرده بودند).

نجایی مغارستان نی خواستند این کار را بکنند. سوارکاران و پیاده نظام‌های آنها که باسلحه سبک مسلح بودند عادت داشتند که دشمن را زیرآتش بگیرند. و بنظر آنها مثل دهقانان در انتظار حمله دشمن نشتن عملی هم غلط وهم حاکی از ترس ویم بود.

اسقف تو موروی که سالهای متعدد در عملیات پادتیزانی علیه ترکها در ناحیه دانوب سفلا آزمایش و تجربه آموخته بود عقیده داشت که اگر می‌خواهند شکست خود را بعیله بزنند. او می‌گفت که اکثر ترکها سوارانی هستند که اسلحه‌های بسیار سبک دارند و ممکن است با یک حمله سربازان مسیحی که اسلحه سنگین و ذره دارند مخصوصاً که در روز تولد سنت جون باشد شکست بخوردند.

در آن شب بالاخره رهبران قشونی در موهاکس اسقف تو موروی را بست یکی از رهبران خود در جنگ تعیین کردند. اسقف شجاع بیهوده سعی کرد اعتراض کند و بگوید که در اداره قشون هیچ‌گونه تعریضی نداد و قرار شد مردی دیگر بنام پلاتین فرمانده دیگر باشد.

اما در باره خود آرتش فرمانده‌های جدید، تصمیم گرفتند که سربازان اجید آلمانی و توبچی باید در ادو گاه طبق دستور کنوموسکی بمانند. لوئیس پادشاه و تبعه او باید بعنوان قوای امدادی و ذخیره در آنجا باقی بمانند و در انتظار باشند. در این فاصله اولین خط جنگ باید شلیک را آغاز کند. بدین ترتیب همه شرکت کنندگان در جنگ بجز لهستانیها اجازه یافتن عملی را که می‌خواهند انجام دهند.

بس از شنیدن این مطلب اسقف وارد از دین بگوش لوئیس کلمات زیر را زمزمه کرد: « واما در شهر دم مقام مقدس پاپ ترتیب دفن بیست هزار شهید مغارستانی را داد ». .

تلفاتی که روز بعد از فاجعه به افراد وارد گشت بالغ بر بیست هزار نفر شد که اسقف هم در

میان آنها بود . تقریباً میشد گفت که تمام آرتش آنها نابود شد (۱) و علت نابودی آن آنقدرها مر بوط به عدم تجربه آن بود بلکه اساس شکست را باید از عدم توافق در بارهای اروبا دانست . زیرا سواران مغارستانی همه جنگ جویانی شجاع و قوی بودند . بران مغارستانی‌ها که از استیپ‌های آسیا می‌آمدند بهترین سواران اروبا بشمار میرفند .

حله اواین لشکر آنها در روز اول سنت‌جون بانیوهای ترک روبرو گشت و آرتش اروبا را شکست داده و راه خود را از میان ارتش اروبا تنها بانیوهی جسمانی خود گشود .

بالاتین در آن نقطه بر فراز یک بلندی که از جنگل بوشیده بود تاخت کرد و به خطوط احتیاطی که در اردوگاه در انتظار بود رسید . و چون به بیرق پادشاه لوئیس رسید فریاد کرد که جنگ پیروز شده است . بلا فاصله پادشاه فرمان بیش روی داد و قوای احتیاطی راهم با خود بجلوبرد و بدین ترتیب نیروهای مذکور از نیزه داران آلمانی و توبخانه دور شدند . واين قوا یکباره بر بالای ته تاخت کردند و از سر ازیری آنطرف بجانب دشت که میدان عملیات قبل بود سر ازیر شدند .

چنین بنظر میرسد که جز اسقف تومودوی هیچکس دیگر متوجه پیشرفت نبروی ترک در ساحل رودخانه که پشت سر آنها رفته رفته مسدود میکرد نشد . آنها به چوچه نمی‌توانستند این نکته را درک کنند که رقبای منظم و بادیبلین اولین دو خط جنگ از هم رفته جدا میشدند تا آنکه آنها بتوانند بهتر در میانشان راهی یابند .

آرتش سوم ترک در مقابل آنها تقسیم نشد . این قشون از توبخانه سنگین که یکدیگر باز ذنوبیت شده بود و از تمام قوای ینکی چری‌ها و سلبان باهی مخالفین خودش که سیاهی‌ها از آنها حمایت میکردند تشکیل شده بود .

در مقابل این قوا سر بازان مغارستانی دست بعله زدن و باتعام قوای خوبیش بجانب دود توبخانه هجوم برداشت بطور یکه دود توبخانه آنها را خفه می‌کرد و دیگر نمی‌توانستند به اسبهای خودشان تسلط داشته باشند . در میان این درهم آمیختگی لوئیس جوان با ذخبره خودش به میدان جنگ که وارد شد .

از آنجاکه این نبروها در وضع مشکلی قرار گرفتند سعی کردند بلکه نظمی در کار خودشان بوجود آورند . از دو طرف سواران بدانها حمله می‌بردند و ناجار بدور هم‌دیگر جمع شدند بطوری که نبروهای مسلح سنگین آنها در زمین گل و لای غرق می‌شد و یا می‌لغزید . و به مدد سعی کردند راه خود را از میان دود باز یابند و سپس نامیدانه سوار بر اسبهای خسته خوبیش شده و فرار کردنند .

فقط چند کروه از سر بازان سواره نظام سبک اسلحه ازدشت فرار کردند . دو اسقف، شش

۱ - مقدار سر بازان میخی در موهاکس در حدود بیست و پنج هزار نفر بود . اطلاعی از مقدار نبروی صحیح آنها در دست نیست . از طرف دیگر قدرت سر بازاه ترک را بطور اغراق‌آهیز ذکر کرده‌اند . در موهاکس اسقف‌توموری این عده‌را هفتماهزار نفر ذکر کرده است . احتمال قوی میروند که نبروهای جنگنده ینکی‌چری‌ها بالغ بر نه هزار نفر تخمین زده شده است . بعلاوه هفت هزار سیاهی و سی هزار سر باز از نفاطه‌گوناگون اروبا یا چهل و شش هزار نفر ممکن است که عدد آن خیش‌ها مهندسین و دیگر نبروها بیشتر بوده باشد . در موهاکس آرتش ترک ششصد میل از شهر قسطنطینیه طی طریق گرده و بدون تردید نبروهای هم در راه برای حفظ موضع باقی گذاشته بودند .

کشیش، افسران تاج سلطنتی مجامعتان و پانصد نفر نجیب‌زاده با تمام صفواف افراد ساده و مهربان خودشان در آنچه کشته شدند. بگاه بعد جد لوبیس در حالی که در گل و لای در بر که ای فرق شده بود پیدا شد.

بین ساعت سه بعد از ظهر و غروب آفتاب هنگامی که سلیمان دستور داد شیبور بیروزی برای آنان نواخته شود رهبران و نجایی ملت مجار همه کشته شده بودند. روزنامه سلیمان در این باره چنین مینویسد:

« ۲۹ او گوست. در میدان چنگ اردوگاه خود را برقرار کردیم. »

« ۳۰ او گوست. سلطان با اس بخارج می‌رود. دستور بهمه قوا برای آوردن همه اسرای در چادر شودا. »

« ۳۱ او گوست سلطان بر تختی از طلا جای گرفته و تبریکات وزرا، و افسران را می‌پندارد. قتل و کشتن دوهزار اسیر. باران طوفانی می‌بارد. »

دوم سپتامبر. « استراحت در موهاکس بیست هزار سرباز بیاده و چهار هزار سوار قشون مجار دفن می‌شود. »

بنظر قشون ترک چنین رسید که اقبال بلند سلیمان ساعت بیست آوردنه این افتتاح راه رو سر زمین جدید شده است. تردیدی نبود که تابحال هیچ‌گاه در ظرف دو ساعت چنین بیروزی و پاداشی نصیب هیچ مؤمن و مسلمانی نشده بود. حقیقت این بود که اعلام پیروزی که به نواحی گوناگون، به قاهره، به تاتارخان و شریف مکه ارسال گشت ایمان آنها را راسخ تر کرد زیرا چنین میگفت: « لطف خداوندی به قوای درخشنان ما بیروزی بی نظیری را عطا کرد. »

بدون تردید سلیمان تحت تأثیر پایان نبرد موهاکس سخت تحریک شده بود. مخصوصاً خوشحال شد از اینکه اولین تمرین ابراهیم بعنوان وزیر باموقبت کامل توأم میگشت. این یونانی با ابتکار خودش را یک رئیس و مدیر لایق و درخشنان معرفی کرده بود. عمامه سفید ابراهیم که باطلان یافته شده بود علامت انفاقی بشمار میرفت. حتی در وقتی که سواران مجار راه خود را تا چند قدمی سلطان گشودند... اما سلیمان خودش بهیچ‌چه عقیده نداشت که بیروزی موهاکس فقط مدیون تقدیر بوده است و بس. حتی بهتر از ابراهیم که سخت تحت تأثیر فرار گرفته بسود، عقیده داشت که موفقیت وی بیشتر مدیون اشتباہات میبعدها بود. سلیمان با دقت و توجه فراوان سر بزرگ و عضله دار یکی از آنها یعنی اسقف توموری را که بدست بک شمشیرزن ماهر زبر بای او افتاده بود مطالعه می‌کرد.

یک ناظر ایتالیانی در این موقع اورا چنین توصیف میکند: « چنگ پریده تا مرحله نزدیک بیرون. بنا بر آنچه که ظاهراً بنظر می‌رسد قدرت بسیار ندارد. اما دستش را وقتی بوسیدم آنرا خیلی قوی دیدم. می‌گفتند که میتوانند کمان سخت را بهتر از دیگران خم کند. طبیعتاً آدم معزونی است. معزون شیوه زنها. آزاد فکر، مفرور، عجول و بعضی اوقات هم خیلی نازک نارنجی و محبوب است. در این روزهای بارانی در حالی که در موهاکس همه مشغول بخاک سپردن کشته‌ها بودند

او مشغول فکر باین مسئله بود که با مجارستان که در مقابلش قرار داشت چه بکند. مسئله محتاج راه حل سریعی بود ذیرا در سرمای پائیز شب هم جا بخ میست و نیز علف های که گله اسبهای او میباشد در آن چرا کنند رفت و بروال می رفت. بکمرتبه سلیمان چنگیعوئی از اهل آسیاران کا هدافت و با محبت از او پرسید:

«خوب پیز دیر ما بعد از این چه باید کرد؟»

این سؤال بھیچوچه باعت تعجب سر باز نشد.

اگر او خود کوچکترین ناراحتی داشت می توانست بچادر شود ابرود و شکایت نزد این جوان که شمشیر عثمانی را بکمر بسته بود بیرد.

جواب او به سلیمان این بود: «مواظب باش که ماده خوک بچه را تنبیه نکنند.»

با اکتفن این جمله که با فکر ذیاد اداشد وی حرفی را که مکرر در اردو گاه شنیده بود تکرار می کرد و بس.

در دستوری که سلیمان به تمام لشکرها صادر کرد مبنی بر اینکه پست های خود را پس از چنگ حفظ کنند بطور غیرعادی سخت و خشن بود. در صورتیکه صرف نظر از زیروی گارد می تحفظ سلیمان همه قشون تنها یک میل داشت و آن این بود که پس از شکست قوای دشمن سر بازان را در میان خان مغارستان بحال خود رها کنند تا هر کاردشان می خواهد بکنند.

این احساس قشون چیزی بالاتر از میل به غارت بود و در حقیقت یک نوع احتیاج آشکاری بود که سنن و عادات قدیم هم آنرا مجاز می شرد. ذیرا سر بازان ملوک الطوایفی ترک حق داشتند طبق سنن قدیمی وقتی که امری ابیحاب میگرد در اراضی که متصرف می شدند باصطلاح «خوش چینی» کنند. واگر سلیمان می خواست جلوی این عادت ریزه چینی و خوش گیری پس از چنگ را بگیرد و آنرا لغو کند، درست مثل این بود که می خواهد بجه خود را تنبیه کند و یا اینکه باید کفت لااقل نظر سواران ترک ملوک الطوایفی این چنین بود.

احتمال داشت که این سواره نظام اصلاً دهاتی باشد.

در آن هنگام اراضی در دشت «قرمز رنگی» در نزدیکی حلب واقع بود که در آن موستان و دشت گندم و تعدادی اسب وجود داشت که اسبها در چراگاهها مشغول چریدن بودند. در آغاز همان بهار او خودش وعده ای از سواران و پیروان خود را برای چنگ تجهیز کرده بود و پس از آنکه جریان دا به آقای خود اطلاع داد، بیش از شصده میل راه را تا اروبا و نقریباً همان مسافت را تا میدان چنگ سوماکی پیموده بود. در آنروز سواره نظام مزبور میباشد خود برای سواران و اسبها قوت و غذا تهیه کند (آرتش منظم و معمولی سلطان و افسران عالیرتبه نیروهای داوطلب مزد و خوار بار خود را دریافت میکردند. اما سر بازان معمولی و پیاده مجبور بودند خود را خودشان و مزد خودشان را هم در خارج شهرهای خود تأمین کنند).

زمستان نزدیک بود و بخواست خداوند زنها و خدمتکزاران قبل از آنکه بار دیگر سر بازان در رهکده های خود اسب بیاده کردند، انگور را چیده و گندم را درو کرده بودند. اما در مقابل اگر سر باز بادستان پر از سکه نقره و لباسهای ابریشمی و گلدوزی شده برای زنان، به ده خوش بازنیگشت آن زمستان برای همه ساکنین و دهکده بی حاصل و بدون نمر تلقی می کشت. اما اگر بر عکس میتوانست در آستانه درخانه خودش از اسب فرود آید و سکه های طلا و شمعدانهای نقره را احیاناً همراه با

جواهری که قابل معامله در بازار حلب بود همراه آورد . آنوقت خانواده اش می نوانست از داشتن چنین مردی در مقابل همسایگان فخر و مبارکات کند .

نه بهیچوجه و بهیچقیمت نباید سلطان جوجه های خود را بعاظط خوش آیند کفار تنبیه کند و ناراحت نگاهدارد .

اگر احتیاج سواران سخت ترک اینکونه چیزها بود نیازمندی آق چینس ها خیلی بیشتر بود . تاریخ نویسان می بینی به حقیقت اینهارا «دسته گرگهای دربی غارت و شکار» آردش ترک می خواندند . گذشته از احتیاجات طبیعی، تعصّب و حتیّانه ای براین افراد حکومت میگرد . درویش ها که با آنها سوار بر اسب همه جا جلو میرفندند عالم خواندند و هنگام شب نماز میگذاشتند، بس از پیروزی و فتح آواز خواندند و رقصیده گفته های رسول خدای را خواندند .

« به حقیقت راستی از جانب خداوند شماست ... آنها که ایمان آوردن و کارهای درست را انعام دادند ... باغهای عدن که در زیر سایه های آن رودخانه ها در جریان است بادست بندهای طلا و جامه های سبزیابی شم و توری ها که خواهند بوشید برای آنها آراسته خواهد شد ... و خداوند آنها را خواهد آمرزید ... »

در حین اینکه درویش ها پاداش ها ولذات بس از مرک را می سروند سواران ترک، که اکثر آنها ساخته شده در اراضی صحراء باز می گشته ، این گفته ها را بارودخانه های معجزه آسای سرزمین مجارستان کفار، و زری دوزی ها و صندوقچه های مردم شهر قابل تطبیق می بافتند .

واز آن بالاتر ترکهای وابسته به قوای ملوك الطوابیغی آشکار دانستند که این اراضی و خاک هارا به خود آنها می بخشند، زیرا که زمین حاصلخیزی بود . اینکونه اراضی که بنابر سنن قدیمی آنرا اراضی جنگ می نامیدند، میباشند بین افراد تقسیم گردد . سلطان میباشد سهم خود را برگیرد و به حافظین قانون هم سهی داده شود و بقیه اراضی متصرفی وجدید می باشد در میان قوائی که مأمور سرحدات جدید می شوند تقسیم گردد . اما چنین بنتظر می آبد که سلطان سلیمان نمی خواهد طبق سنن قدیم رفتار کند .

بعکس او دستورهایی داد مبنی بر اینکه هیچکس حق ندارد دهات را آتش بزند ، یا شهرها را خراب کند . و امام یحیی گونه کوششی هم نمی کرد تا چنانچه این دستورهای وی اجرا نشود سایرین را وارد باجرای آن کند . تنها دستوری را که در این روزها غارت قشون اجرا می کرد فقط حفظ جان زنان و اطفال بود . جوانترین و مقبول ترین زنان و اطفال را به غلامی می بردند و با آنها را نگاه می داشتند و با می فروختند . بدین ترتیب در تمام مجارستان از کار بات تا اتفاقات بوسنی ترس و وحشت در همه جا مستولی گشت .

در هفته های بعد سلیمان ازدانوب بجانب شهر بودا رفت . و هرچه که جلوتر میرفت از تعداد قشون کاسته تر میگشت . آقاها اجازه گرفتند که قصر های خاکستری کوچک را که مثل این بود دربشت هر دهکده ای در این سرزمین کفار سر بلند کرده باحمله تصرف نمایند .

بس از اینکه قصر هارا متصرف شدند آنوقت دهات را غارت کردند . گروهان سواره نظام لازم دید که در اراضی جدید وارد گردد و آنها را دربند تصرف خوبیش بگیرد .

اینها در هنگام بازگشت عرب‌های بهره‌های خود داشتند که بردوی آن اموال غارت شده و کیسه‌های کاه و جورا گذاشته بودند.

یک گروهان بنگی چری شنید که شهری در آنجا وجود دارد که دیوارهای مستحکم دارد و سرعت بسوی آنجا تاخت و چون بدانجا رسید ملاحظه کرد که آق‌چینس‌ها قبل از آنها رسیده و دیوار های سوزان را از خود بجای گذاشته‌اند و هر چیزی را که ممکن بود ببرند با خودشان حمل کرده و برده بودند. گروهی از دستجات آق‌چینس در اتریش در نزدیکی وین به حمله و غارت برداختند.

توب از قطارهای توپخانه گذاشت. گروهی از دهاتی‌ها در قلعه‌ای که دورادور آن را عرا به گذاشته بودند از خود دفاع می‌کردند و سر بازان ترک آنجا را معاصره کردند و هنگهای آنها را گرفتند. سپس با تفک به اسباب عرب‌ها شلیک کردند و همه آنها را کشتند. مردم در کلب‌ها هائی که از سنگهای ضعیم ساخته شده بود برای دفاع از خود و حفظ جانشان گرد می‌آمدند و آنوقت تمام کلب‌ها با مردمی که در آن بود بوسیله ترک‌ها آتش زده می‌شد.

بعد از نبرد موهاکس برای دفاع از این کشور بلاد فاع دیگر هیچکس باقی نماند. زن بیوه لوئیس برای حفظ جان خویش به شهر وین بناء بردا. آرتش بوهمیا سرعت بجانب مرز خود فرار کرد. چون ذا بولبل آتش ملی و سر بازان خویش را دوباره بسوی تبههای شرقی راند و در آنجا با عجله منتظر پیش آمد های بعدی شد.

وقتی سلیمان به پایتخت کوچک بودا در کنار رودخانه رسید فقط مردم ساده و مسولی را در آنجا دید. و آنها برای تقدیم کلید شهر بوی بیرون آمدند، و او امر داد که نباید به شهر خسارتی وارد آید و با آنکه شهر غارت شود. با وجود این امر وقتی سر بازان وارد شهر شدند آتش از هر سوزبانه می‌کشید.

در روز چهاردهم سپتامبر او در یادداشت روزانه خود چنین مینویسد:

» با وجود تصمیمات پادشاه آتش در تمام شهر بودا زبانه می‌کشد. وزیر اعظم با عجله سعی می‌کند که آنرا خاموش سازد ولی ساعی وی بیهوده است. » تمام شهر بودا با استثنای قصور و پارک آن که سلیمان در آنجا اقامت کرده بود سوخت.

در آنجا سلیمان در سرزمین آنها بگردش برداخت و با بازهایی که متعلق به آخرین سکنه آن شهر بود بشکار رفت و در عین حال چشم بزرگ عید فطر اسلامی را در آنجا برپا کرده و در باره مسئله مجارستان بدقت فکر کرد. هنگامیکه آنجارا ترک گفت یک جفت نوب مخصوص شلیک استحکامات را که مدت‌ها پیش مجارستانیها از اسمبل فاتح گرفته بودند، بردوی کشته نهاد و بجانب قسطنطینیه بازگشت داد.

آنگاه سلیمان کتابخانه اعظم را که بزرگترین کتابخانه پادشاهان مجارستان مانتد «ماهیاس کور وینوس» بود شخصاً در بد تصرف گرفت و آنرا بسته بندی و جمع کرد و از راه دانوب به ترکیه فرستاد. ابراهیم برای بدست آوردن سه مجسمه فدیعی یونان که یکی از هر کولس دیگری از آپولو و سومی از دیانا بود پافشاری بسیار کرد. برای مسلمین مؤمن که قرآن کتاب مقدس بآنها اجازه نمایاد تصویر انسانی داشته باشند این مجسمه‌ها نجس بشمار میرفت.

یهودی‌های بدون خانه و مسکن سوار بر کشته شده و بجانب قسطنطینیه اعزام شدند. هنگامی که سلیمان قصر پادشاهان مجارستان را ترک گفت دستورداد که هیچ‌گونه فشاری نباشد آنها وارد

گردد و این مرتبه دستورش قاطع بود.
نقشه او برای مجارستان درمیان تمام افراد ازش مورد بحث قرار میگرفت و يك نوع
ناراحتی درمیان همه افراد بوجود آورده بود. سلطان که قسمت اعظم مجارستان را بنصرف درآورده
بود نمی خواست حتی همانکونه که جز بره رودس را بنصرف درآورده بود اینرا هم متصرف شود.
و نمی خواست آنرا ملک امپراتوری عثمانی کند و مردم آنرا هم جزو ملل ترک کند. بجای تصرف
آن خود را برای تخلیه آماده میگرد و میخواست عقب نشینی کند. و ابته ازش نمیتوانست این عمل
وی را درک کند.

بدون تردید سلطان نسبت به آن مملکت علاقه مند شده بود. در یادداشت روزانه اش از
«دریاچه ها و مرقازهای زیبایی» آن یادداشت های نوشته است. در این دشت عظیم و حاصل غیر
مجارستان رودخانه های موجود است که از کوهستانهای بوشیده از ابر جاری است و محل تلاقی ایلاتی
است که از جانب مشرق می آیند و از همین سمت هونهای آنبلاآ و مقولهای رمه طلاقی آمده بودند.
این سرزمین را مجارها خانه خود کرده بودند ولی او اکنون داشت آنرا ترک میگرد.
تاریخ نویس نیروهای اعزامی کمال باشازاده دلیل این امر را با جملات شاخ و برگداد
با علاقه نام چنین مینگارد:

«موقع العاق این ایالت به قلمرو تصرف و مالکیت اسلام هنوز فرا نرسیده و نیز هنوز
آن روزی فرا نرسیده که پهلوانان جنگ مقدس با سکوت در سرزمین کفار جنگ واقعی را در آن
آغاز نمایند پس همه باین حقیقت متوجه شدند که: وقتی میخواهی دارد جانی شوی باید اول فکر
کنی چگونه راه خروج از آنرا خواهی بافت.»
قهرمانان جنگ مقدس اسلامی بخوبی میدانستند که در اروبا تا چه اندازه نفوذ یافته اند.
(بودا که بخط مستقیم هفتصد میل تا قسطنطینیه فاصله دارد فقط یکصد و چهل میل از شهر وین
دور است.)

سر بازان ترک کاملا میل داشتند که این بهشت سبزه و علف را مبدل به میدان جنگی کنند تا
بنوانند آنرا بهتر نگاهداری نمایند. اما نظر سیمان این نبود.
با وجود ناله و شکافت مکرر فشون، مردم بازگشت سلطان خودشان را با شف فراوان به
قطعنصیب استقبال کردند.

پس از موهاکس دیگر مردم سلطان را بعنوان فاتح اراضی جنگ در آغوش خود پذیرفتند
و گروهی نیز از او بعنوان سلطان عالم نام بردند. «کمال» ساعی وجدی همه وسائل مکت و توقف
را در دوران عزیمت خود ازدست میدهد:

باشد که دولتان حکومت خوشحالی بایان ناپذیری احساس کند و دشمنان امپراتوری وی
با شکست رو برو کردند. باشد که بیرقهای وی تا روز دستاخیز همه جا پیروزمند در اهتزاز باشد
و بیروزی های وی تا روزیکه شیبور قضاوت نهانی نواخته نگردد، ازیک بیروزی به بیروزی دیگر
هدايت شود باشد که خداوند همیشه کاخ قدرت او را حفظ و نگاهداری کند.

بذرائی ازا براهم با آن شادمانی قلبی و معمول انجام نگرفت.
مجسمه های یونانی هر کول، دیانا و آبولو بربایه های محکم مشرق به میدان اسب دوانی
استوار بود. در آنجا گروه جمعیت را در خیابانها دیدند و بلا فاصله بعد تمام مردم با واژ این اشعار

را سرمی دادند.

ابراهیم اول مردم را ملامت کرد. که چرا در مقابل بت‌ها تعظیم کرده‌اند این ابراهیم ثانی برای بار دوم خود بت‌ها را دوباره برپا کرد.»

معهذا در قسطنطینیه جواب افکار سلیمان درباره مجارستان داده شد.

جواب فکر او را در این نامه^{ایکه} یک مادر مضطرب بنماینده‌گی از طرف فرزندش نوشته میتوان یافت.

این کلمات سیاست‌آینده بسر سلیمان سخت‌گیر را طرح دیزی میکند

ماهها قبل از آنکه وی مبارزه را بخاطر موها کس آغاز کند، نامه‌ای که پیام ملکه که در انتظارش نبود بوي رسید. اولین افرادی که حاصل پیام بودند مادر فرانسه بوسیله عمال خانواده ها بسیورگ کشته شدند. نماینده‌ای دیگر که یکی از اعضای خانواده فرانجی بانی بود با نامه‌هایی از طرف ملکه مادر فرانسه و فرانسیس اول که حلقه‌ای با یک عقیق امضاه شده همراه آوردہ بود به مقصد رسید.

در آنهنگام بادشاه جوان فرانس در جنکت برای تصرف شمال ایتالیا با شکست بدست امپراتور چارلز رو بروگشت و اسیر شد. او که اسیری نامید بود نامه خود را در مادرید نوشت. مادرش با امید فراوان برای اعاده آزادی برش از سلیمان «امپراتور ترکها» کمک خواست. «امپراتور اعظم، ما شمارا به معاضدت می‌طلبیم و از شما میخواهیم که کرم و لطف خودتان را بما نشان دهید و پسر مرا بسوی من بازآورده»

فرانجی بانی در این مودود صریح تر بود. او از سلیمان خواست که به خانواده سلطنتی‌ها بسیورگ حمله کند و آزادی فرانس را با زور اعاده دهد. و اظهار میداشت که در غیر اینصورت بادشاه نگون بخت فرانس مجبور خواهد کشت اراضی و قسمی از حقوق خود را اطی قراردادی که امضا میکند باو واگذار نماید، و در این صورت وی ارباب ورئیس قطعی ازو با خواهد شد. برای سلیمان که نقشه حمله به شهر بود را در سرداشت هیچ ییشناهایی به تراز این نبود.

مثل این بود که این کمک از جانب خداوند نصیب او میگردد. ذیرا قرنهای بود که ترکها فکر میکردند بادشاه فرانس مهم ترین بادشاه اروپا است. مکر شارلمانی که هدایانی برای هارون الرشید ارسال داشت بادشاه فرانک‌ها نبود؛ دولیل آدام مدافع رودس هم اصلاً فرانسوی بود.

علاوه سلیمان شنیده بود که فرانسیس جوان که اورا اولین مرد محترم اروپا می‌نامیدند از جهات دیگر نیز شبیه او بود. درست مثل این بود که فرانسیس رشید، که همه چیزش را فرانجی بانی شرح داده بود تمام دشمنی‌ها گذشته را مدفعون ساخته و دست دوستی و مودت به ترکها داده باشد. طلب کمک و معاضدت از کرم و لطف سلیمان برای شاه بمنزله نیرومند ترین پیام بشار میرفت.

سلیمان در عین حال نیک فطرت و خوش قلب بود. نامه مسیعی ترین بادشاه فرانس از هر جهت در بچه‌ای نوین بروی او گشود.

اگرچه فرانجی بانی هیچگونه هدبهای با خود نیاورده بود معهذا در سرای با بزرگترین و

بهترین مهمان نوازی سلیمان، بذیرفته شد. (و حلقه فرانسیس پس از چندی در دستان ابراهیم
دبده شد)

فرانجی بانی صیغه ترین و شدیدترین اعلام دوستی نوین دا باخود بازگرداند و آن این
نامه بود :

ه از من سلطان سلیمان خان فرزند سلطان سلیمان خان به تو فرانسیس بادشاه افليم فرانسه.
تو بوسیله توکر خدمتکزار خودت فرانجی بانی بدرگاه من نامه‌ای ارسال داشتی. نامه‌ات
من نشان داد که چگونه دشمن برخاک مملکت تو حمله برده و تو را اسیر کرده است . تو برای آزادی
خودت از من کمک خواسته‌ای. همه اظهارات تو در بای تخت سلطنت ما از هرجهت مورد توجه و تفاهمن
در جزئیات قرار گرفت و من همه مطالب آنرا متوجه شدم.

بیچوجه جای تعجب نیست اگر امبراتورها باشکست رو برو شوند و اسیر گردند . امادر
جنین شرابطی باید شجاع باشی و خود را حقیر و کوچک احساس نکنی . بدران فاتح و اجداد بزرگوار
و درخشنان ما که خدای فبور آنان را نورانی نگاهدارد، هیچگاه از جنگ با دشمنان و تصرف اراضی
جدید خسته نشدند. ما نیز راه آنها را تعقیب کردیم . مانیز در هر موقع ایالات جدید و شهرهای
نازههای که بدست آوردن آن چه از لحاظ قدرت و چه مشکلات عمل عملیات بزرگی بشمار میرفت
خودداری نکردیم . در هنگام هب و در هنگام روز اسب ما زین شده و حاضر و شمشیر ما پیوسته از نیام
بیرون است .

باشد که خداوند توانا حقیقت و حق را نصیب ما گرداند . و اراده او هر چه که هست
بمحصه اجرا درآید . برای بقیه مطالب اطلاعات لازم به نماینده تو داده شده است . بدان که همانطور
که گفته شد عمل خواهد شد . »

« مکتوب از اقامه‌گاه امبراتوری از شهر قسطنطینیه مستحکم و محفوظ از هرجهت »
البته در لفاف جملات پراز تعارف ، سلیمان مخصوصاً دقیق بود که مطالبی را که درباره
آن واقعیت کرده بودند تنویس . این نامه علاقه او را برای جلب دوستی فرانسیس و همکاری با
وی علیه آلمانیها بخوبی نشان میدهد . به فرانسیس مانند یک فرد هم سطح با خودش و از هرجهت
برابر تبریک میگوید و اورا امبراتور میخواند (در نظر ترکها در تمام اروپا فقط یک امبراتور
وجود داشت و آنهم سلیمان بود) از لابلای سطور آن ما بخوبی احساس میکنیم که پادشاه ترک از
دو امر اطمینان کامل دارد . اول اینکه بخوبی میتواند راهی را که آل عثمان رفته اند دادمه دهد و
بنما بندگی از طرف فرانسیس و به پیروی از اجداد خودش درخاک اروپا جلو تردد در عین حال
هم امیدوار است که بتواند شهر خودش قسطنطینیه را مبدل به ماجراهی برای مسردم آواره و
بد بخت گند .

شاید که حتی فرانجی بانی هم که مرد ذیر کی در مذاکره بود نمیتوانست اهمیت اظهارات
سلیمان را وقتی گفت « بدان همانطور که گفته شده عمل خواهد شد » درک کند .

برای اولین دفعه ترکهای عثمانی بیش از افراد برابر که اردوی کاه خود را در کوهستانهای
بالکان نصب کرده بودند وارد مسائل مبتلا به اروپا میشدند . البته در سالهای بعد در بارهای اروپا
در هنگام بحران متوجه شرق خواهند شد .

اولین تبعیه نامه ملکه مادر این بود که در ماه ذا و به سال ۱۵۶ چارلز، فرانسیس

جوان را آزاد ساخت. البته پادشاه فرانسه می‌بایست برای تأمین آزادی خویش فرارداد معروف مادرید را امضا کند، وطبق این قرارداد خانواده هابسبورگ از خانواده والوا خیلی چیز‌هادر بافت میکرد. اما بعد از اینکه فرانسیس از مرز گذشت بكلی منکر قرارداد شد و گفت که قرارداد مزبور تحت فشار وزور بامضا رسیده است.

درست همانطور که کم کم منکر کمک سلیمان شده بود هنگامیکه برای انتخابات کاندیدا شده بود وطی آن نیز بالاخره شش سال قبل پیروز شده بود، بنوان « مسیحی ترین پادشاهان » اعلام کرده بود که جنگ را علیه ترکها ادامه خواهد داد. در آن موقع هم حتماً قبول نمیکرد که بتواند حسن تقاضایی با سلیمان داشته باشد.

اما بهر حال چارلز اطلاعات لازم را درباره مأموریت فرانجی‌بانی از مردم، طلح کسب کرده بود. و فوراً اعلام کرد که چنین بنظر میرسد، که دونوع دشمن دارد یکی درشرق و دیگری در غرب یکی مسیحی ترین پادشاه فرانسه است و دیگری فرمانده مؤمنین مسلمان. وزرای او بطور مستخره درباره « اتحادیه کافرانه » بین پاس و هلال^(۱) بحث و تغییر میکردند.

اما سلیمان خیلی عجله داشت که دوستی فرانسه را از هر جهت بدست آورد.

از آنجاکه پس از تصرف رودس سلیمان تصمیم گرفته بود خانه و زندگی عثمانی خود را سرو صورتی بدهد، بعد از موهاکس دیگر مدت دو سال از حمله مجدد بغاک اروبا خودداری کرد. در این دو سال ۱۵۲۹-۱۵۲۷ با دقت بسیار وی مشغول مطالعه در قسمت شرمی اروبا شد و باین بهانه یا بعد دیگر برای این کار در سرای خویش باقی ماند.

اغلب بدون توجه گفته میشود که در این سالها وی با آخرین مراحل پیروزی نظامی رسیده بود. حقیقت این بود که در این سالها وی رفته از یک سر باز عادی تغییر حالت داده و به یک سیاستمدار مبدل می‌گشت.

بنجرهای به روی او باز شده بود و این بنجره بسوی یک جامعه غربی مسیحی بود که تصمیم گرفت وارد آن گردد و جای خود را در پشت سرافرازی که با او برابر بودند بازنشاید. این افراد فرانسیس اول و چارلز پنجم نام داشتند.

بخاطر بیاورید او کسی بود که نه بدنبال فقد اتحاد با فرانسه و نه دشمنی و خصوصیت با امپراتوری میرفت. هنگامیکه از ستون دوی داخل باغ رد میشد قطعاً با خود فکر میکرد که چارلز هابسبورگ هنوز هم خود را امپراتور می‌خواند. وهمین شهری که مدت هزار سال با این شرقي بود اکنون شهر سلیمان شده است.

و نیز هر وقت که از جلوی ستون کوچک مرمرین خزانه به برده پیامبر میکندشت بخاطرش می‌آمد که وی اکنون صاحب عنوان ریاست اسلام است.

او در این سمت ناچار میبایست نقطه مقابل باب رئیس روحانی دنیای مسیحی، باشد. وی وقتی دیوان را دید افسران او اصرار کردند، جهاد علیه اروبارا که در نزدیکی مرز جدید شهرهای

۱ - پاس و هلال مقصود شرق و غرب است.

بود او پست است آغاز کند

در نظر آنها سلیمان دبکر غیر قابل شکست بود. بنابراین قدم دومی که بعلو برداشته میشد ناچار میباشد تا نقاط حساس اروپا که رفتارهای ضعیف و ضعیف تر میشد پیش برود. اما برای کسانی که تاج سلاطین را بسر داشتند این امر چه اهمیت داشت.

مصطفی که سالخورده ترین پادشاه بود با میگفت: «آنچه که باید در کشور حکومت کند آهن آب دیده شمشیرها است و نه طلای تاج سلطنتی!»

در همان حینی که سلیمان هر قب فارهای بود که میل داشت در آن ساکن تغییرات شیشه‌های کردد، در همان حال مجبور بود باین امر بینند بشد که در آنطرف رشته رنگی «شهر فرنگ» کوشتانهای مجارستان آیا شیبه چه خواهد گذاشت؟ درست است که او کتابهای ارسطور را مطالعه کرده و مانند محصلین مدارس که خدمت اورا در اروپا میکردند فلسفه‌امونی هارا هم خوانده بود، ولی هیچکاه حیات اروپای زمان خودرا درک نکرده بود و فقط یک سفیر در خارج در نیم راه و نیز داشت.

از آنجا که ترکها تجارت نمیکردند، در آن نقاط محلی هم برای تجارت نداشتند اما با وجود این کشتی‌های ترک در سواحل آسیا در ساحل دریای سیاه یا در آنطرف مصر در گردش و حرکت بودند. اما دریا نوردان مغرب زمین که مانند کله گوسفند بداخل شاخ طلائی میآمدند، در حقیقت بدنیال منافع مال التجاره‌های گوناگون مانند ابریشم عاج و ادویه بدانجا روی می‌آوردند. شایعات قطعه قطعه در طول جهتو آب مانند اجسام شناوری بگوش سلیمان میرسید. اما از میان اینها آیا چه چیز را میتوانست باور کند؟

کاهی انفاق می‌افتاد، نماینده‌ای مانند فرانچی پانی بهنکام مـ-آمود پی خاص برای بدست آوردن منافع یشتری با او سخن میگفت. بلکه نماینده اعزامی مانند مو قطعاً در فریب دادن او سعی فراوان میکرد.

بس سلیمان وقتی در ساعات عزالت و تنهایی بفکر در باره اروپا برداخت بعله ابراهیم را وادار کرد تا از خارجی ها اطلاعات کسب کند اما وزیر برای هر کوئه اطلاعات محتاج لبوجی گریتی بود و بالاخره نظر داد که خوبست سلطان گریتی دا ملاقات کند. سلیمان با این عمل خویش دسوم گذشته عثمانی هارا درهم شکست. در روی ایوان دور افتاده قصر تبعید آنها بخوبی میتوانستند بدون آنکه کسی گفته هایشان را بشنود با هم سخن بگویند. البته مردم آنها را دیدند و مسلمانان مؤمن از اینکه صاحب دو دنیا مثل افراد عادی به خانه یک فرد مسیحی که رشویه میگرد و شراب می‌نوشد رفته است بسیار ناراحت و متأثر شدند.

از میان این سه نفری که در روی بام در کنار بوسفور با هم نشسته بودند دونفر از آنها افرادی بودند که بخت با آنها بار بود. البته تاکنون ابراهیم این حقیقت را که چکونه از گریتی استفاده میکرد از سلطان بنهان کرده بود: هر دو آنها در باره اهمیت اتحاد باو نیز سخن گفتهند. (گریتی بخاطر منافع شخصی خودش کار میکرد در صورتیکه ابراهیم که از تجارت خارجی استفاده

میکرد قصد داشت عبور و مرور از آسیا را از راه فلسطینیه تأمین کند و بنابراین معناج به تجار و نیزی و بحریه آنها بود. آنها برآستی عقیده داشتند که و نیز اکنون دشمن طبیعی ها بسیورگ‌ها بشمار میروند؛ زیرا فکر میکردند و نیز از قدرت روزافزون آنها بیم دارد. البته از طرف دیگر به فرانسویها می‌باشد امتیاز تجارت در مصر بعنوان هدیه حسن نیت داده شود و سلیمان نمی‌توانست رقابتی را که بین دشمن خودش چارلز بوجود آمده بود درست درک کند. و چون چارلز مقادیر بزرگی را در نیای جدید (آمریکا) حمل میکرد بر تقالی‌ها با وی سخت مخالفت میکردند.

گریتی هی گفت بر تقالی‌ها بجانب مشرق نیز در حال پیش‌روی هستند و رفته ترکها را محاصره کرده مستقیماً از طریق بنادر دور دست آسیا تروت جدیدی بدست می‌آورند. اما چرا پادشاه بزرگی مانند چارلز باید به بک خانواده بانکدارها مثل نفوگرها مدیون باشد؟

ذیرا که برای برداخت مزدآرتش‌های گوناگون خوبیش وی هیچگاه بول حاضر نداشت. اگر چارلز واقعاً دوست باب اعظم بود پس چرا نیروهای وی اکنون شهردم را مورد حمله قرار داده و خود باب را هم در قصر سان‌آنجلو محبوس کرده بودند؛ ذیرا نیروهای وی مجبور بودند برای بدست آوردن بول شهر را غارت کنند. اکثر آنها هم نیزه داران سویسی و رعایای آلمانی بودند. پس از آنکه سلیمان از بودا بازگشت با آنها اجازه داده شد که برای غارت در تمام ایتالیا پراکنده شوند البته با کمک آلمانیهایی که فردینان برادر چارلز با آنها بول فراوان داده بود.

از طرف دیگر اگر واقعاً باب ریاست عالیه مردم مسیحی را به عهده داشت پس چرا مانع مداخله دسته‌های غیرقانونی مسلح چارلز نشده بود؛ ذیرا که او هم خود نیروهی در اختیار نداشت.

پس از توجه به این قوطی «شهر فرنگ» اروپا که مخلوطی از بلندپروازی و شدت عمل در آن دیده میشد، سلیمان قبول کرد تجاوز و نیزی را تقویت کنند و به گروهی از مصریها اجازه دهد که با فرانسویها تجارت کنند. بدین ترتیب او در دریا میتوانست کشور دوستی داشته باشد اما در روی زمین وضع برایش زیاد روش نبود. می‌باشد منظر باشد و بینند که پس از تخلیه مجارستان چه بر سر آن خواهد آمد. ساکت و آدام پیش خودش تصمیم گرفت که چارلز فرماندهی است بسیار لائق. وی در مورد صحنه اروپا بقدرتی بیدار بود که وقتی شورشی در همان تابستان در ایالت آناتولی بیش آمد و طی آن درویش‌ها ترکمن‌ها را تغیریک کردند که اراضی آنها را متصرف شوند و بجای آنکه خودش برای برقراری آرامش بدان نقطه عزیمت کند ابراهیم را بدانجا فرستاد.

و بالاخره حوصله و صبر او منتهی به ظفر گشت. اگرچه فهم این مطلب که چرا قشون مسیحی شهر رم را غارت کرده بود برایش سخت بود اما در مقابل خبر از بی‌سربرست ماندن مجارستان و بلاعی که بر سر آن آمده بود برایش بهبود مشکل نبود. برادران هابسیورگ بجانب راهرو بلاد فاعل حرکت کردند.

هنوز سلیمان با موافقت چارلز دانوب را در پشت سر نگذاشته بود که بوی خبر دادند برادر بزرگ فردینان خود را پادشاه خوانده و با کمک یکی از چند اسقفی که باقی مانده بود به تخت سلطان هم نشسته است.

(فردیان خشن و کوتاه فکر از طربق ذن خودش «آن» که خواهر لوئیس بود نسبت به تخت سلطنت ادعائی داشت.)

رفه رفته نقشه اروپای وسطی که می‌بایست بوسیله امپراتور داده شود ظاهر می‌گشت .. اروپای مستحکم که دورادور شهر وین بنامده و قلاع مستحکم اراضی آلمان درست مغرب آن و قلاع مستحکم بوهمیا با دشت مجارستان در مشرق آن قرار داشت

اما در قسمتی از مجارستان بهیچوجه انری از هابسبورگ‌ها نبود. و در کوهستانهای جنوب شرقی مردی چون جون زابولیا و نیز مرد دیگری ماتند وو و دکه از اهل ترانسیلوانیا هنوز هم قشون خودشان را نگاهداشته بودند. و (موضوع مهمتر آنکه ارتش سلیمان بهیچوجه ترانسیلوانیا را خراب نکرده بود). اما جون زابولیا با آهن تاج پادشاهان هابسبورگ خود را تاجگذاری کرده بود .

سلیمان بطور خیلی آرام با ترتیبی که مخصوص خودش بود شروع به عمل علیه دژ اروپا که در دست هابسبورگ بود کرد و این اقدام خود را بطوری آرام انجام داد که در آغاز امر کسی متوجه نشد اما کلید عمل وی را مینوان در گزارش یک نویسنده اینالبانی اکثرآ ملاحظه کرد «گذشته از تعداد بسیار ترکها در شهر بھودی‌های بیحساب بامارانی‌های بیشماری ساکن هستند که از اسپانیا رانده شده‌اند. اینها مردمی مطلع هستند و هر کونه حرفة و هنر مفیدی را به ترکها می‌آموزنند و اکثر دکانها را هم این مارانی‌ها اداره می‌کنند. در بجستان (بازار) اینها همه نوع لباس و انانیه ترکی را خرید و فروش می‌کنند. ابریشم، پنبه، نقره، طلای قلمزده، کمان، غلام و اسب غیره و خلاصه اینکه هر چیزی در قسطنطینیه پیدا می‌شود در اینجا از طرف آنها بیازار عرضه می‌شود.

بدین ترتیب در جزیره رودس اهالی مورد تشویق قرار گرفته بودند و اجازه داشتند کار خودشان را ادامه دهند. در ایالت مور آنکه قسمت جنوبی بونان است دهقانان تحت تسلط ترکها بودند اما بمراقب پیش از زمانی که در زیر تعامل زیاد و فشار فراوان سنبوری و نیز زندگی می‌کردند پیشرفت می‌کردند. ملنی دیگر یعنی ارامنه قسمت عمده تجارت را بر عهده داشتند.

و اما اجانب از سوی دریا بدنبال امتیازهایی در بازار ترکیه بودند، فرمانده‌های کشتنی بونانی از تجارت ساحلی استفاده شایان می‌بردند در این موقع فرانجی‌بانی بجانب شهر بازگشت و برای تجارت فرانسوی امتیازاتی خواستار گشت.

بر واضح بود که سلطان سلیمان بهر کونه افرادی که جنگ آنها را نزد اورانده واژدریا و از خشکی بسوی او آمده بودند با نهایت میل پناه می‌داد. و رفته رفته نبات قدرت او در تمام مغرب زمین مورد قبول و تصدیق واقع شد. تاریخ نویسان درسالهای اخیر بجای صحبت درباره «و حش ترک» بیشتر در باره صلح و سلامت ترکی که در آن زمان تضاد فابل نوجوه‌ی با جنگکاری مزمن اروپای وسطی داشت سخن می‌دانند (در باره سال غادت «روم با تولوجه و بو» نویسنده اینالبانی کاغذها و یادداشت‌ها بش همه در آن نابود شد کفت که این وقایع بقدرتی شوم و ناداحت کننده بود که قابل ذکر نیست.)

البته ترکهای وحشی رفته با قدمهای آهسته وارد جامعه سیاسی اروپا می‌شدند.

تا آنوقت هیچکس از این تصمیم و قصد سلطان آگاه نبود.

در خاک مجارستان در میان اراضی بی‌صاحب که بین خانواده سلطنتی عثمان و خانواده

هابسپورگئے قرار داشت سلطان مدت سه سال تمام ظاهر نکشت. ولی ممدوین غیر نظامی خود را بداخل کوهستانها در طول دانوب تا دروازه بلگراد پیش برد.

درویش‌های مسافر بجانب شرق و بسوی آلپ ترانسیلوانی که در دست جون زاپولیا بود پیشرفت می‌کردند. ستونهای مسلح ترک که جزو نیروهای سرحدی ترک بودند و تحت ریاست سر بازان بوسنی که راههای دره را بدون کوچکترین آزار به دهکده‌های کوهستانی پیش می‌کرفتند بجانب مغرب می‌رفتند. در آن‌گام روسای مستقل بوسنی و کروات آنرا اشغال کرده بودند. برای تربیت آنها سلیمان رنج فراوانی برد و در این راه فرانجی‌بانی کروات که از دربار فرانسه آمده بود کمک فراوانی باو کرد.

با این عمل خود وی کروهی دیگر را به کانون مردم دانوب که اگرچه در ظاهر در تصرف او بودند ولی در باطن با اعتقاد نداشتند علاوه بر کروانها و «لاک‌ها» بلغارها و سربها راهم علاوه کرده بودند. با توجه با این حقیقت لبوجی کربی نظریه قطعی خود را بطور واضح ابراز داشت.

و بدستی هم شاید او تنها کسی باشد که بتواند صلح زیبا را تأمین کند در سالهای آنها سلیمان روی بجانب کروات‌های با هوش که از مدارس وی فارغ‌التحصیل شده بودند آورد تا آنها تحت نظر وی آن سرزمین را اداره کنند.

سلطان در داخل قلمرو قدرت خودش، در حین اینکه در انتظار وفایع مجارستان بسرمیبرد با رامی و آهستگی تغییرات چندی هم در داخل کشور خویش میداد زیرا که نمی‌توانست بکارهای ترک‌های خود را وادار کند که عادات و افکار خویش را عوض نمایند.

سلیمان بشکل تعجب آوری از شورا و دیوان خویش کناره گیری کرد.

قوانین و احتیاجات شورای دیوان پس از فروب آفتاب در اطاق کوچک در زیر برج ساعت حیاط دوم تشکیل گشت. وزیر اعظم ریاست دیوان را بر عهده داشت و در مرکز شاه نشینی بر روی مخده در مقابل در قرار گرفته بود از میان این در رئیس بیان آوران بدنبال مردمی که تقاضا داشتند با عرضحالی به معکمه داده بودند یا وکلامی بودند که می‌بایست از موکلین خود دفاع کنند یا نمایندگان خارجی بودند که می‌بایست مسائل مربوط به خودشان را حل و فسخ کنندی آمدند. پشت سر آنها دو قاضی ارش، باشاهی دیگر فشون و خزانه‌دار اول می‌آمد.

در خارج در زیر سایبان ذمینی، جمعیتی که می‌خواستند عرايی خود را بسم بر سانند (ما نند مردم ایلاتی که در بیرون چادر در انتظار بودند) گردآمده بودند.

در این فضای کوچک دیوان که هر کس می‌خواست اینکونه مطالب را بشنود، میتوانست در آنجا حضور باید. امور مربوط به عثمانی در جریان بود. شورا در هفته چهار روز تشکیل جلسه میداد.

معوطه در نیم روز برای استراحت کوتاه تماشچیان تعطیل می‌شد و در این مدت اعضا شورا خوراکی را که برای آنها روی میزها آماده کرده بودند میل میکردند.

وزیر، کاسه‌ای از شربت در مقابل خود داشت و لی دیگران از آب‌چشمه مینوشیدند.

از دوران سلیمان فاتح معمول این بود که سلاطین در گوش و کنار در بشت شبکه‌ای از آهین می‌نشستند و از آنجا میتوانستند درست جریان را تماشا کنند و بدون اینکه کسی مراقب آنها باشد و در موقع لزوم در هر گونه امری مربوط بدان مداخله کنند. (داستان درباره فاتح چنین میگوید) که وی با سایرین بشت بدیوار داده و روی زمین می‌نشست تا آنکه دهقانی که شکایت داشته وارد شود و بس از آنکه خیره بهمه نگاه میکند بگوید : « در میان شماها کدام یک سلطان است؟ »

بعد از ظهر پس از آنکه بار عالم خاتمه یافت سلطان بجانب اطاق‌بذرگانی شخصی خودش رفت تا در آنجا اعضای دیوان گزارش‌های شخصی خود را باودادند و دیگران مانند آقاها یعنی چری با سپاهی‌ها امور مهم را باطلالع اورساندند.

اکثر اوقات آخرین فرد آنها ناگروب آفتاب هم پیرون نمیرفت پس از آنکه ابراهیم وزیر شد سلیمان این وضع را عوض کرد در دیوار آخری مشرف به تالار شورا پنجه‌ای وجود داشت که روی کارهای آهنه دقیق انجام گرفته و از آن آویخته بود وی در اینجا پنهان از هر نگاهی او میتوانست راحت به نشیند و با آنچه که در زیر پای او مورد بحث قرار میگیرد گوش فرا دهد. و اعضای دیوان هم نمیتوانستند بدانند که آبا او بدین کلماتی که رد و بدل میشود گوش میدهد یا نه.

چنین بنظر میرسید که این عقب‌نشینی سلطان تغییر مختصری بشمار میرفت و در آغاز کار هیچ‌گونه اثری نداشت، جز آنکه ابراهیم را بطور واضح‌تری در دأس قدرت امپراتوری عثمانی نشان دهد.

صرف‌نظر از تنفر سلیمان از اطاق‌های پر جمعیت و انجار او از بحث و مجادله این عقب‌نشینی و کناره‌گیری او علت دیگری هم داشت. شاید محمد فاتح تصمیم داشت در گوش‌های بنشینند چونکه هیچ موجود بشری، حتی شخصیت خستگی نابذرگی چون فاتح، نمیتوانست هر روز شش ساعت و با بیشتر بنشیند و به تمام موارد دقیق و مسائل گوناگونی که باطلالع شورا میرسد گوش فرا دهد و معندها نظر روشی درباره امور مربوط به تمام قلمرو خود داشته باشد. هم بازی بود و هم سلیم شبهای روزها کار کرده بودند.

فتحات سلیم در آسیا موجب شده بود که اراضی اقلیم آنها دوبرا بر گردد. از این گذشته سلیم عبای پیغمبر را با خود بازآورد و در تیجه سلاطین عثمانی جانشین های قطعی خلفای روزهای اول اسلام شده بودند. اکنون وظیفه آنها حمایت از نقاط مقدس بود و این امر در مردم حج سالیانه مکه و سفر بدان نقطه مسئولیتی بوجود می آورد.

سلیمان می‌باشد بدلائل مربوط به تصرف امکنه مقدسه در بیت المقدس که آنرا القدس می‌نامیدند و در آن کلیساها فرق مختلف مسیحی دوش بدوش امکنه مقدس به وی دیده میشد گوش فرا دهنده. ملل دیگر صاحب کتاب نیز مسافرینی داشتند که بسوی بیت المقدس سفر میکردند. و اینها امتیازاتی قدیمی داشتند مخصوصاً در مردم جبل زیتون و جبل سینائی و بهر و سیله بود خود را بدان وابسته کرده بودند و بعلت همین امتیازات بود که اغلب با هم دیگر نزاع میپرداخند. سلیمان مجبور بود در مردم حقوق ملل و افراد در مردم باغ‌های زیتون که داود پیغمبر در آنجا زندگی کرده بود و وقتی باهم اختلاف داشتند رأی صادر کند و حکم بدهد.

بعضی اوقات چنین بنظر میرسید که مالکیت بک ذرع زمین یادارا بودن حق مفتوح گذاشتند دری در مکانهای مقدس در داخل شهر بیت المقدس برای مسیحی‌ها بیش از هر چیز قیمت داشت. این نکته را سلیمان بخوبی میتوانست درک کند. ایمان و اعتقادهای مذهبی مافوق قوانین عادی بود. و از طرفی دیگر قوانینی مدون و مکتوب باستی بکار افراد بشری بیاید. و نبایستی بک فرد ذنده و جاندار را فدای یک کلمه نوشته شده کرد. سلیمان درمورد قانون نظریات مخصوص بخودش را دارد بود. اما در مورد بیت المقدس بفوریت نظر خود را برازد کرد. «مردم مسیحی مذهب در لواز حمایت ما، با صلح و آرامش زیست خواهند کرد. با آنها اجازه داده میشود که درها و پنجه‌های خودشان را تعمیر کنند و مراکز دعا و نماز خود و نیز مساکن خود را که هم اکنون در آن زیست می‌کنند مرمت نمایند. هیچکس مانع آنها نخواهد شد و هیچکس هم حق ندارد که در این امور آنها را بترساند و حشت‌زده نماید.»

از گوشه کنارهای آسیا نما بندگانی برای مقابله با او و اظهار نظر آمدند که کسی انتظار دیدن آنها را نداشت. از آنطرف استپ‌های روسیه که تحت فرمانروائی تاتارخانهای کربمه بود بک شخص عجیب با هدایا و انواع پوست‌ها بدین او آمد. این شخص ایوان مودسوف نام داشت و از شهر ناشناسی بنام مسکو آمده بود تا نظر سلیمان را برای عقد قراردادی دفاعی بین او و اربابش جلب کند. این شخص درمذاکرات ارباب خودش را «شاهزاده معظم مسکو» می‌نامید.

سلیمان قرارداد دفاعی مقابل را رد کرد چون بخوبی میدانست که کربیم خان که بوی ق-ول اطاعت میداد عادت داشت که به اراضی اطراف مسکو حمله ببرد و بدین جهت سالیانه مبالغی وجه به خان برداخت می‌شد. بنابراین سلطان عثمانی بپیچوچه با آن مرد اهل شهر مسکو قراردادی نمیتوانست منعقد کند، زیرا که وی منبع استفاده‌ای برای تاتارخان بشمار میرفت. بجای این عمل قبول کرد که تجارت خزر را با مردم مسکو مورد تشویق قرار دهد.

موضوع توجه و علاقه با فراد از رو زیکه فاتح تاج‌گذاری کرد مشکل ترشده بود. از مختصات تشکیلات عثمانی یکی مسئولیت تمام و تمام نسبت به افراد است حال میغواهد کاندار، دهقان، اهل ایل دریانورده، دانشمند، حقوقدان و باطبیب باشد. بهنگام مرگ معمولاً تمام مایمیل صاحب منصبی که وابسته به تشکیلات ترک بود به خزانه حکومتی بازگشت.

بنابراین هیچگونه ملک موروثی و قابل معامله نمیتوانست بوجود آید. کسانیکه در خدمت سلیمان می‌آمدند و ارت اداره املاک بودند و چیزی دیگر نداشتند. بنابراین طبقه مردان متهم-ول یا نجای مسلط بر دیگران نمی‌توانست وجود داشته باشد.

هنگامیکه پیری باشا استغفا داد بلafالله مبدل بیک پیر مردی شد که در گوشه عزلت میز بست و در هنگام مرگش تمام اموال او بوسیله مأمورین خزانه جمع آوردی شد.

بهین دلیل بست سرهم موارد احتیاجی که برای اشخاص بیش آمد میکرد به سلیمان عرضه میکشت. با وجود قانون سخت عثمانی احتیاجات خدمتکاران وی قابل تغییر نبود.

زنان وی برای ادامه زندگی خوبش محتاج بول بودند. اطفال نسبت به قسمتی از مایمیل بدران خوبی حقی داشتند. سلیمان بهترین قسمت اموال را به اطفال تخصیص داد.

همه آنها که در این تشکیلات زنده ماندند مقام خود را از راه لیاقت بدست آوردند. بعکس سیستم ادبیاتی نام خانواده و نفوذ افراد بپیچوچه باعث برتری آنها نبود. این تکابو و

نلاش برای صفات عالیه معنی اش جز جستجوی لا بقیرین فرد برای حکومت چیز دیگری نبود، بطور و بکه این نظر تامیان ینگی چری ها هم مجری بود.

طبق قانون پرسهیج بک از سر بازان جوان نمیتوانست در خدمت فشوون وارد کردد و در شمار ینگی چری ها در آیند. زیرا نمی بایست وابسته به خانواده ای باشد ولی بالاخره عده ای از آنان دادای خانواده بودند. با اجازه ای که سلیمان با فراد خانواده دار داد سعی کرد این قانون سخت ینگی چری ها را تا حدی ملابم تر کند. بس از آن جلوگیری از اطفال آنها برای ورود به خدمت فشوون مشکلتر شد.

واز آن جا که خانواده ها سعی داشتند همه مایملکی داشته باشند، اعضای هر خانواده سعی می کردند بدیگری کمک کنند. بر طبق قانون صاحب منصبی چون محمد چلبی خزانه دار که در آنوقت بسوی دفتردار میگفتند حق نداشت خوبیشان و افرادی خوبشرا در مقاماتی که تحت نظروی اداره میشدند بکار بگمارد.

چلبی بخوبی میتوانست سوکولی از اهل ایالت کرواسی را که بادرجه و امتیاز عالی از مدرسه خارج شده بود بکار بگمارد. تابوی کمال کند. اما نمی توانست به پسر خود چنین کاری را ارجاع نماید این قوانین ترک مانع از حمایت از نزدیکان اقربا می شد، حتی پادشاه هم نمی توانست بکی از اقربای خود و یا کسی را که با او از بله خون بود بکار بگمارد.

در مورد اقربای انان پادشاه دختران و خواهران اورا افراد در خشانی بزنی می دادند که بر استی نمی توانستند جز از خانواده سلطنتی از میان زنان دیگر همسری برای خود بگیرند. اطفالی که از این عروسی ها متولد می شوند موظف بودند در تشکیلات ترک با عنوان افسری در اتش خدمت کنند. اماعادات ترک آنها را مجبور میکرد که هیچ ادعایی نسبت بعقار امپراتوری نکند مبادا نزاعی در مورد وارثین پیش آمد کند. این قانون با وجود آنکه نوشته نشده بود معنی این بدان اطاعت میکرد مثلا بنظر نمیرسید که هیچ یک از فرزندان ابراهیم شاپنگی تخت و تاج سلطان را داشته باشند. (ابنکه شهرت دارد که زنان سلطان را به خواجه های حرم امیدادند تا آبستن نشونند مطلقاً صحیح نبود این هم بکی از شرط های غلطی است که خارجیها در مورد حرم سلاطین داده بودند.)

بدین ترتیب سلطان در هنگام مرگ خودش پس وارد دیگری نداشت زیرا که همه وارث دیگر احتمالی با تبعیت از قانون بیرحم زمان سلطان فاتح اعدام می شدند.

سلطان سلیمان علیه این قانون تصمیم قاطع خود را اختذ کرد. نمی بایستی او همه پسران را معکوم برگئ کند بلکه فقط بکی از پسران گلبهای رورخسانه را با اطفال نوزاد آنها حکوم بمرگ خواهد کرد. اما بهر حال قانون قاطع عثمانی به او مسلط خواهد بود، مگر اینکه قبل از مرگ خودش آن قانون را عوض کند.

در عین حال رخسانه قدرت بیشتری در محیط خانه خودش کسب میکرد.

هر سال دختر دوس تنها و یکه تقاضاهای بیشتری در مورد احساسات خوبیش داشت. دو پسر برای او بوجود آورده بود که آنها را بنام بدر و پدر بزرگشان سلیمان و بایزید میخوانند.

اکنون وی اغلب اوقات با نظر ف راه ر و رفت و وارد حرم میشد زیرا که سخت محض اج

دوستی با زن دوسي بود و اين احتیاج او بمراتب بیشتر از احتیاج اش به بغل خواهی با او بود.

بنابر آنچه اروپاها می گفتند رخانه هم طوری هر دفعه عمل میکرد که باملاقات قبلی فرق داشته باشد. گاه پیراهنی زربفت میپوشید و گاه موهای خوش رنگ خودرا با مرودارید رشته آراسته و زینت میداد و مانند پرسچوانی میشد که جامه نظامی بیکرده باشد، بادختری رفاصه که بارچه نازکی بر تن دارد و طوری عمل میکرد که این پوشش حرکات دان و سینه هایش را بهتر نشان میدهد. اما عکس گلبهار که عشق اولش بود همیشه بک شکل بنظر می آمد، حال اهمیت نداشت که چشم ان زیباش را با کهل رنگ آمیزی کند با آنکه گلهای اذلعل در میان موها بش جای دهد.

و نیز بهمین طریق دختر دوسي سعی میکرد که همیشه در لایرن ت حرمتها بنظر رسد. (اگر چه وی گروه غلامان را در خدمت خوبش داشت و خواجه حرم را اهتمام برای خدمت باو اخبار را از خارج برایش می آوردند). و چون این زن هیچگاه در امور حرام دخالت نمیکرد سلطان والده تحمل او را میکرد مخصوصاً که از اینها گذشته این زن اسلام همیشه خوشحال و خندان بود.

از همه اینها گذشته سلیمان برای مادرش احترام بسیاری که از اصول عادات ترکها بود، قائل میشد. رخانه به چوجه سعی نمیکرد که وزنه احساسات را در میان یک پسر درخشنان و بک مادر ساکت بهم زند. با جدا شدن اذیزیر فرمانروائی والده در حرم سرا رخانه او فقط دست خواهش بسوی کرم سلیمان دراز میکرد.

خدمتگزاران حرم او را حرم خاص می خواندند.

ترتیب تقسیم مقامات در حرم سلطان ترک در آن روز بدین گونه بود. شخص اول مادر بادشاه سلطان والده، شخص دوم گلبهار که خانم اول خوانده میشد، چون مادر مصطفی اول بسر و وارت سلطان بود. شخص سوم رخانه خانم دوم حرم.

میان دختر چرکسی و دوسي بدون تردید نبردی ساکت و بدون رحم در جریان بود و بالاخره یکبار طرفین با دست و دندان به میگر حمله و شدند. رخانه که طریف تر بود از گذشته شدن مو و جراحت صورت ناراحت شد. و چندین روز متوالی نگذاشت سلیمان او را بیند، ذیر امیگفت که تغیر قیافه داده است. شکایت دیگری از این زن شنیده نشد و بدین ترتیب علاقه سلیمان را بیشتر بخود جلب کرد.

علاوه ظاهراً چنین نشان میداد که از دو طفتش که اطفال بسیار شیطانی بودند و در حیاط والده سلطان در کنار چشم زندگی میکردند ترس دارد. پسر گلبهار از دوران بلوغ گذشته و به منی رسیده بود که میباشد برای ترین بخارج از حرم فرستاده شود.

و سپس چنین اتفاق افتاد که چون مصطفی برای آنکه استادانش از او مراقبت کنند به ایالتنی دهیبار گشت گلبهار راضی شد بلکه قصر را ترک گفته و همراه او برود. او بخوبی در یافته بود که سلیمان خودش هم از وی کناره گیری نمیکند و تنها دشته ارتباطی که با سلیمان باقی دارد در شخص مصطفی است و بس.

در همان سال مرد و نیزی بنام «برآ گادینو بایلو» در مورد گلبهار چنین نوشت:
«دیگر از باب نسبت بموی هیچگونه توجهی ندارد.»

وهم اکنون اولین نمره انتظار من ظاهر گشت . مبارها در دسامبر سال ۱۵۲۷ نمایندگانی برای اخذ کمک از وی اعزام کردند .

مبارده او لین سفر ا

در مبارستان بالاخره دو پادشاه مختلف وارد چون هم اسلحة بیشتر و بهتری داشت و هم مردم ایالت بوهمیا بوی کمک میکردند، بزودی توانسته بود شهر بودار اشغال کرده و دشت وسطی را هم متصرف شود و از این ملی زاپولیا راهم در مقابل خود وادار بعقب نشینی کند.

وچون زاپولیا در میدان چنگ شکست خورد ناچار دست کمک بسوی سلیمان دراز کرد . این طلب کمک مورد توجه سلطان قرار گرفت و از این عمل وی خشنود گشت اما از نوعه کار او خوش نیامد بدین جهت ابراهیم نماینده اورا سخت تنبیه کرد . «شما خبلى دیر آمدید، می باشی قبل از تاجگذاری پادشاه خودتان می آمدید . چطور اربابن اجرات کرد خود را ارباب شهر بودا بخواهند مگر نمیدانستید که ارباب و آقای مادر آنجا بوده است؛ و در هر کجا که اسب سلطان چرا کندا آن خاک برای ابد از آن اوست... براذر شما از جانب یک خدمتگزار باینچا آمده اید . اگر خراجی با خود آورده اید که پردازید و گرنه دیگر صحبت باما فایده ندارد» .

اما چون نماینده کان ها بسیور گه آمده ند طرز پذیرانی از آنها بکلی فرق میکرد . ابراهیم لابق نقش دیگری بازی کرد و آن نقش یک مهمندار مُؤدبی بود که نسبت بسخان تمام مهمنان خودش علاقه فراوان دارد . (او بسیار کنجه کاو و علاقه مند بود که تسبیلات و در عین حال قدرت هابسیور گه را در دست گرفت .)

از دو فرد آلمانی که یکی « هو بور دانا کس » و دیگری « وا بکس ول بر گر » نام بود با تمام تشریفات لازم پذیرانی شد . ینگی چری ها هنگام ورود آنها رژه رفتند و همه باشها بالباس مخصوص در دیوان نشسته بودند در هنگام ملاقات آنها سرود شاهنشاهی ترک نواخته و ابراهیم لذت فراوانی بردا و از نماینده کان بوهمیا و آلمان ، هیچگاه اسمی از مبارستان نبود . سوال میکرد که آبا با آنها خوش میگذرد و آبا خانه های آنها راحت است و چه مطلبی از جانب ارباب خودشان دارد ؟ هوبور دانا کس گفت از اینکه تقدیر اورا پادشاه مبارستان و در جوار امیراتور بزرگ ترک قرارداده بسی خوش وقت هست .

ابراهیم گفت : « آبا شما می دانستید که سلطان در بودا بوده است ؟ »

هو بور دانا کس با خشونت جواب داد : « او در بست سرخود برای ما آنار فراوانی باقی کذاشت تابدایم که او آنجا را دیده است »

ابراهیم : اما قصر در چه وضعی بود ؟

هو بور دانا کس : کاملا سالم و بدون هیچگونه آسیب .

ابراهیم : میدانید چرا ؟

هو بور دانا کس . چون صرف نظر از شهر قصر پادشاهی بود .

« - نه چون سلطان میل داشت قصر را برای استفاده شخص خودش مورد استفاده قرار دهد . و بخواست خداوند آنرا برای خودش نگاه خواهد داشت . »

هو بور دانا کس : « مامیدایم که ابن فکر سلطان بود . اما حتی اسکندر کبیر هم نمی توانست چنین افکاری را بمرحلة عمل در آورد . »

ابراهیم نمی‌توانست این جواب را نشنیده انگار (مخصوصاً که میدانست سلیمان که مکرر درباره افکار اسکندر کبیر با او سخن گفته بود بوی گوش میداد) این شده که نماینده مذکور را بسختی مورد اعتراض قرار داد. «بس شما ادعا می‌کنید که بودا متعلق سلیمان نیست؟» «من جز آنکه بگویم اعیحضرت پادشاه من شهر بودا را درید اختیار دارند چیزی نمی‌توانم بگویم.»

ابراهیم از موقعیت استفاده کرد تا در باره طبیعت حقیقی وقدرت واقعی فردینان از او سیوالاتی کند «چرا اورا باهوش و خردمند می‌دانید؛ شما از مفهوم هوش و درایت چه درک می‌کنید؟.. چه گستاخی و شجاعتی در او می‌باید... شماچه مطالبی میتوانید در باره قدرت ارباب خودتان بگویید؟...»

هو بورداناکس نتوانست درست شکل اورا بعنوان یک پادشاه ابدال نشان دهد. باظاهر به عدم اطلاع و تظاهر به بدینی ابراهیم میخواست اطلاعات مفیدی از نماینده اعزامی بددست آورد فقط در بایان کار بود که وزیر حجاب تزویر و ریای خود را برداشت. نماینده اعزامی گفته بود دوستی همسایگان بزرگترین حامی فردینان است.

ابراهیم: ما مستحضریم که این شبه دوستان همسایه در حقیقت دشمنان او هستند. و آنوقت مثل کسی که در این جریان نبوده باشد برسید: آیا شما بعنوان چنگ می‌آید باصلاح؟» فردینان خواهان دوستی همه همسایگان خود است و بهیچوجه باهیچ کس دشمنی ندارد.» و امردهیم پس از آنکه نماینده گان را احضار کرد آنها با جلال و شکوه بحضور سلیمان برد. هدایا بوسیله سوارکارانی که بانماینده گان آمده بودند تقدیم شد و بوسیله ینگی چری گرفته شد که بلا فاصله بین تماشاچی‌ها تقسیم شد.

در این فاصله نماینده گان را بامترجم در آستان در نگاهداشتند تا آنکه سلیمان از آنها بخواهد که کار اربابش چیست. سپس هر کدام از آنها را بین ابراهیم و قاسم آوردند و قاسم بنا بر سن قدم ایلی اسلحه اینها را در دست نگاهداشتند.

هو بورداناکس اظهار داشت که برای انعقاد صلح آمده و خواستار است که قراردادی در این باب منعقد شود تا اگر قرارداد صلح فطیمی بسته نشود لااقل صلح وقت منعقد گردد. سلیمان جوابی نداد و زیر خود را بگوشه ای کشید و ابراهیم سوال کرد: شما چگونه جرات میکنید که از قدرت ارباب خودتان در اینجا حضور سلیمان صحبت کنید شاهزادگان دیگر اروبا همه خواستار آن هستند که تحت حمایت وی قرار گیرند.

بدون توجه هو بورداناکس برسید این شاهزادگان که هستند؟ / با او گفته شد «پادشاه فرانسه، پادشاه لهستان، پادشاه ترانسیلوانیا، پاپ و دوچ و نیز...»

این جواب، اتریشی کند ذهن را مساخت کرد. و او را بخوبی متوجه حقیقت گفته او کرد. ابراهیم بطور مسخره علاوه کرد که همه این شاهزادگان باشنسای یکنفر از آنها رؤسای عالیه اروبا بشمار می‌روند. پس از لحظه‌ای فکر هو بورداناکس سخن خود را عوض کرد امادیگر فایده نداشت انجام مأموریت او دیگر غیر ممکن بود. در ملاقاتهای بعدی با ابراهیم او ناچار می‌بایست قبول کند فردینان انتظار داشت استقلال وی به تمام نهاد مستحکم مجارستان در مقابل قرارداد صلح

اطلاع داده شود.

ابراهیم چنین گفت: «تعجب میکنم که چرا شهر قسطنطینی را هم ضمیمه خواهش های خودش نمیکنند؟

آلمانها اوضاع را بدتر کردند زیرا اظهار داشتند که درازای این وجهی هم به سلیمان پرداخت خواهد شد. ابراهیم که واقعاً عصبانی شده بود بجای پنجره‌ای رفت و دیوار قدیمی شهر را نشان داد و گفت: «این دیوار را می‌بینید؟ در منتها آله این هفت برج است که همه برآز طلا و خزانه‌های بول است.» امادر باره پیشنهاداتی که داده شده هم چار لرز وهم فردینان به قول های خودشان وفادار بنظر نمیرسند. و این دونفر دیگر تارو ز انفصال و عزل خودشان سلیمان را ندیدند و عزل آنها هم از شوم ترین و نامیمون ترین عزلها بشمار میرفت.

سلیمان با آنها چنین اطلاع داد «ارباب شما هنوز دوستی هم جواری ما را احساس نکرده اما بزودی آنرا احساس خواهد کرد. درست باوبکوئید که من خودم شخصاً با تمام نیروی خودم خواهم آمد تا مرکز مستحکم را که از من خواسته بودی بازگردد. باوبکوئید که وسائل پذیرانی را خوب آماده کنند.»

از طرف دیگر بالمانهای بدبغثت هم اجازه بازگشت داده نشد تا بیام خود را باز بینند. برای مدت یکسال تمام آنها محبوس بودند برای آنکه در مورد بیام خودشان بیشتر فکر کنند و در این مدت ترکها مشغول آماده کردن جنگ بودند.

سلیمان تصمیم گرفته بود که سلطنت نوظهور خانواده ها بسیور گه را بر مجارستان در اروپای وسطی براندازد.

سرزمین مرکز ارها و در باجه ها مبدل به مجارستان سر زمین معارها خواهد گشت و تحت حمایت و قدرت سلیمان در خواهد آمد. مدت‌ها طول کشیده بود تا این تصمیم را اخذ کرده بود. برای حکمرانی کشور هنگری بهترین و نزدیک ترین فرد زاپولیا بود که مردم عادی از او اطاعت میکردند.

زاپولیا پادشاه هنگری اعلام کشت و از دادن خراج و مالیات در فیال کمک نظامی خویش معاف گشت و گرتی را هم بنوان نساینده ثابت بقسطنطینیه اعزام داشت. سلیمان بود اطلاع داد که «حال دیگر میتواند حتی گوشاهی خود را هم بیند و استراحت کند.»

در ماه پر باران می بھار بعد سال ۱۵۲۹ سلیمان بسوی اولین شکست خود در راه وین در راه شمال گام نهاد.

چادرها و اردوگاههای متعدد ترکها راههای معمول را بیش گرفت از از خرابهای آدریانوپل رد شد و به گردنه کوهستانها رسید و از آن هم عبور کرد. گاه از طفیان آبها با سه شاخه که بر روی آب نصب میکردند پیاده نظام رد شده و در میان دشت خالی از سکنه و لخت ایالت سربستان بحر کرت در می آمدند و بار دیگر سرحد قدیمی آنرا در عرض رودخانه عربیش و خاکستری دانوب مشاهده میکرد. مانند ادوار گذشته ارتش آسیا و سواران آن اساطولی و سوران سوربه و فرقه از با آن موافع بجنگی پرداخته بر آن فائق آمدند.

اما این مرتبه در هر حال تغییری بوجود آمد. یک لشکر از نیروهای کروات از کوهستانهای غربی آمد و در لشکری که در کنار واحدهای بلغار و سرب بود جادا ند. در دشت پرازبسزه معمولی زاپولیا باشش هزار نفر از اهالی مجارستان ظاهر کشت و ابراهیم برای استقبال وی رفت و بوی گعنوان پادشاه و متفق سلیمان باو تبریک گفت. لرد دیگری بنام پتر برندی تاج فولادی مجارستان را برایش آورد.

در کنار این مجارستانها لبوجی کربنی چادر خود را گسترد. اگرچه تعداد این افراد کم بود ولی اینها نماینده مللی بودند که سلط سلیمان را از دریای سیاه تا نیز اعلام میکردند بعداً بل و ردای اذسوی گران^(۱)) ظاهر کشت و کلیدهای آن شهر مستحکم را که اسقف آن شهر بوی داده بودند با خود به مرآه آورده بود.

موضوعی که میشد گفت تاحدی تمجب آور مینمود در شرف تحقق بود. شهرهای مانند سرگردان «واشنوهل و ایسنبر گئی» که ها بسیور گهافکر میکردند در مقابل ترکها ایستادگی مقاومت خواهند کرد دروازه های خود را بر روی واحدهای پیشو و سلیمان گشودند. و عساکر ترک بدون غارت و بدون وارد ساختن کوچکترین لطمہ ای بزرگ و محصول وارد شهر شدند.^۱

در یادداشت های روزانه خود سلیمان یادداشت کوتاهی با این مضمون دارد: «بلک سپاهی بعلت اینکه اسب خود را در مزدعاً ای چراند اعدام شد.»

هنگری گعنوان سرزمین صلح مورد حمایت قرار میگرفت. آرتش بزرگ بدون آنکه مقاومتی در سردار خود ملاحظه کند بیان داشت مرکزی وارد گشت. نه انری از فردینان بود و نه انری از دربار او آرتش بهمان آرامی که وارد شهر آدریانوبل میکشت وارد شهر بود اشد. بعد سلیمان اعلامیه ای انتشار داد. «سر عسکر» جدیدی که امر وزاردا سببیت قشون میخواسته تعیین شده بود این سببیت و فرمانده قشون «ابراهیم نخست وزیر» فاتح موها کس و هم‌اکنون فرمانده قشون ادو با بود.

از این بالاتر سر عسکر جدید حق داشت در مقابل خوبیش برجمنی مرکب از پنج دم اسب حمل کند. فرمان او عیناً فرمان سلطان بود: «... تمام مردم ازو زرا گرفته تارعاً با باید همه سخنان او را اطاعت کرده و گفته های او را عیناً همان او امری بداند که از جانب من صادر گشته است.» تا آنوقت هیچگاه سابقه نداشت که سلطانی چنین اختیار و قدرتی را به وزیری داده باشد آبا امیدوار بود که بدین وسیله خود را بیشتر کنار بکشد، یا میخواست در محبویت بادوستش در بک نبرد عالی و مونقیبت آمیز شریک گردد؛

احتمال قوی اینست که چون طبق عادات و رسوم عثمانی سلطان می باشد در رأس قوای خودش بیش رود سلطان میخواست بهنگام لزوم ابراهیم را بست فرمانده تعیین کند.

سلطان هنگامی که به بودا رسید برای اولین مرتبه با مقاومت و ایستادگی مواجه شد.

بک پادگان آلمانی در آنجا بود و این پادگان سعی کرد در مدت چهار روز از شهر مستحکم دفاع کند. ولی بالاخره تسلیم شد. روز بعد سلیمان در یادداشت خودش چنین مینویسد «فروش غلامان».

۱- Gran یا استر گروم یکی از شهرهای مجارستان است که بر روی رود دانوب بنایگشته و اکنون جمعیت دارد. ۱۸۰۰۰

در بودا اخباری که از مغرب می‌آمد بگوش وی رسید . فردینان در یک شورای آلمانی خیلی دور از آن محل در نلاش آن بود که قوانینی برای دفاع از وین تهیه و آماده کند . و در اینجا پادشاه فرانسه بشکل غیرمنتظرانه‌ای قرارداد صلحی با دشمن خوبش پادشاه آلمان امضاء کرد .

این قرارداد صلح «کامبره» درست یکماه قبل یعنی پس از آنکه چارلز شنید که نیروهای سلیمان بجانب شمال بسوی دانوب حرکت کرده امضاء شد . چارلز پس از اطلاع از خط مرز شرقی این آستان را بسرعت به فرانس بیشتر پیشنهاد کرد . و فرانسیس هم از جانب خود موافقت کرد . بود که برای مقابله با ترکها با او کمک کند .

اما سلیمان در باره تغییر قیافه ناگهانی دوست خود چه فکر کرد معلوم نیست . دوروز برای شکار بیرون رفت و در این فاصله زاپولیا مشغول استقرار در قصر نوبن خود بود . سپس با نیروهای ترک راه اصلی کنار دانوب را بجانب وین آغاز کرد .

او بسرعت پیش رفت .

تو بخانه سنگین را در بودا گذاشت و قشون وی بسرعت به پیش روی ادامه داد و حملات آزار دهنده از جانب تپه‌های اتریش و بیمارانهای توپهای پرسبورگ را نهیده گرفت . و یکصد و هفتاد میل را از طریق جاده ورودخانه پیمود و در ظرف یک هفته به حومه شهر وین رسید .

محاصره شهر وین در بائیز سال ۱۵۲۹ یک چهار راه تاریخی بشمار می‌رود .

کارت
نر تور (۱)
در غالب موارد گفته می‌شود که قلمرو تصرف ترکهای عثمانی در آن سال تا وین پیشرفت و بهنگام محاصره این شهر متوقف شد .

جالب ترین نکته در مورد این «محاصره» اینست که هیچگاه چنین واقعه‌ای روی نداشته ای که در کنار دانوب در آخرین ماه سپتامبر روی دادجنبک ناجوری بود که به چوچه جلوی پیشرفت ترکها را نکرفت . برای آنکه این موضوع خوب درک شود، باید جریان را روز بروز در نظر گرفت .

بعض اشاره بیاورید که سلیمان بزود از هنگری خارج شده و بسوی سر زمین چنگ یعنی اتریش پیش میرفت . قشون وی بیشتر مرکب از افراد سوار بود . و اسپهای دیگر نمی‌توانستند بر روی مزارعی که از پنج بوشیده شده و یا پنج بسته بود چرا کنند و میباشد ناچار برای اسپهای عاووه تهیه کرد . اما در آن موقع هم افراد و هم اسپهای جیزه بسیار کمی در اختیار داشتند .
بر کردیم به یاد اشتهای روزانه سلطان

۲۱ سپتامبر - دژایستر کارد (پرسبورگ) - در زیر آتش از آن شهر عبور کردند) موقعیت مشکل کفار با آتش مداوم قشون را مورد حمله قرار میدهند (واحدهای اتریش از تپه‌های واقع اطراف جاده شلیک می‌کرند)

۲۲ سپتامبر

آتش از سه رودخانه و چندین باطلاق عبور می‌کند ذر آلتن برگئه به سرحد هنگری میرسیم .

آرتش وارد خاک دشمن میشود و در آنجا به مقدار کافی خوار بار دست می‌باید.
بمجرد ورود به خاک اتریش سواران سبک مأموریت می‌باشد که همه کوههای خوار بار، علوه
برای حیوانات را جمع آوری کرده و همه دهکده‌های را که دردست است غارت کنند.
کروهی از آنان وارد جنگل‌های اطراف وین شده و با سواره نظام مسیعی به جنگ
می‌بردازند.

به سلیمان اطلاع میدهند که فردینان ممکن است در وین باشد با نباشد ولی بهر حال آرتش
نیرومندی در آنجا متوجه کنراست. وی عجله میکند.

در سال ۱۵۲۹ هنوز وین شهر کوچکی بود. فصور مارکراوها به وسعت و عظمت هوای بود که
بزرگ که در روزهای آخر نرسیده بود. دل حقیقت شهری بود کوچک وزیبا دارای کلیساها و دیرهایی
که همه دورادور برج مناره مانند بلند استغان حلقه زده بودند، از بیک طرف و در اراضی که امروز
حلقه داخلی شهر را تشکیل میدهد واقع بود و از بیک طرف هم بشت به رو و خانه داون کرده بود.
دبوارهای آن باستانی چند دروازه هنوز همان دیوارهای بلند شهر تنگ قرون وسطی بود و
بهیچوجه با استحکامات روتس شباختی نداشت.

دوازه جنوبی بزرگ شهر در آن قسمتی که از رو و خانه دور بود (وبارک جدید پراتر)
که «کارت نر تور» نام داشت با دیر زنان که ساتاکلا را نام داشت و در وسط شهر واقع بود
بطرف ده کده‌شون بیرون میرفت و آن نیز مستحکم شده بود .

در آن هنگام وین شهر و پائیخت آرچی دیوک فردینان بود که با نهایت حزم و اختیاط به
موقع به اسپا برس (۱) رفته بود. برادرش امپراتور هم از اینالیا خیلی دور بود و فقط هفتصد نفر
از سربازان سواره نظام اسپانیائی را به وین فرستاده بود . شورایی که در شهر اسپا برس تشکیل کشت
شخصی را بنام الکتور بالاتین (انتخاب کننده ایالت بالاتین) بسم فرمانده دروین تعین کرده بود
ولی در حین عملیات جنگی سربازان از این شخص بزحمت حرف شنی داشتند.

افسانه که در این موقع مسئولیت دفاع شهر را بر عهده داشتند بدی مارشال با تجربه اتریش
«ویلیام فون روکندرف» و دیگری سروان «نیکولاوس کونت او ف سالم» یکی از قهرمانان باویا بود اینها
جمعی قشونی بتعداد شانزده هزار نفر که اکثر از افرادی تشکیل میشد که شغلشان سربازی بود
درست کرده بودند و نیز اسپانیولی ها و واحدهای سواران اختیاری و نیروهای محافظ شهر را در
اختیار داشتند. وظیفه افراد سوار این بود که در موقع لازم آتش بیافروزنده و هرامات و خسارات
جنگی را ترمیم نمایند. بلکن نوع استحکامات زمینی در داخل دیوارهای ضعیف داخلی بر باگشته بود
و همه کشنهای در طول رو و خانه غرق شده و همه بلها هم آماده تخریب و نابودی بود.

برای اولین مرتبه در شهر وین سلیمان با عده‌ای از نیروهای مسیعی که سلاح‌های کافی داشتند

۱- Spires شهری است در ایالت باواریا در جنوب آلمان که امروز (۲۶۰۰۰) جمعیت دارد و
کاندرا آن که در قرن یازدهم ساخته شده و شورایی که در سال ۱۵۲۹ بر تستانه ادار آن بر پا کرد آنرا در جهان
مشهور گردد است.

رو بروکشت که افسران آلمانی آنها را هدایت میکردند و کاملا هم منظم و مرتب بودند . نزدیک شدن او بشهر خبلی سریع بود . در روز بیست و سوم سواره نظام ترک کم کم از خارج قوای مسیحی را دور زد . روز بیست و ششم از این اصلی ترکیه در مقابل دیوار جنوی نمر کز بافت . سواره نظام در طول رود کوچک وینر والد عقب نشینی کرد . چادر شخصی سلیمان درست در پشت سرمه کز سر عکر در مقابل کارت نر تور فرار داشت .

روز بیست و هفتم اولین نیروی دریائی ترک پس از عبور از موانع برسبورگ به دانوب علیا رسید . معمول این بود که ارتباط بین شهر و ساحل شمالی رودخانه را قطع میکردند . کمی بالاتر در شمال نیروهای کمکی اتریش کم کم میرسید ولی فاصله کرفته بودند . در این فاصله در انریش سفلی سواره نظام سبک بسرعت بتاخت و تاز مشغول بودند .

در آن موقع «سالم» و «روگندرف» نیروهای خود را بداخل دیوارهای شهر آوردند . بودند ولی قصد نداشتند که در آنجا بمانند . درست در همان موقع سلیمان مطلع شد که فردینان با نیروی خودش در شهر وین نیست . ولی هنوز از این امراض بنان کامل نداشت .

سربازان ترک او بیام تپه بکی به اتریشی‌ها فرستاده بودند «در روز سوم صبحانه خودمان را در داخل دیوارهای شما صرف خواهیم کرد .»

به مجرد آنکه مهندسین ترک رسیدند سنگرهای بسوی دیوارهای کارت نر تور بنا کردند و توپها را بداخل سنگرهای بردند . سروانهای مدافع شهر از اینکه تمام شهر بتصرف در نیامده تعجب کردند و باز هم خیرت کردند از اینکه اردوگاه ترک فقط از جانب جنوب بنظر میرسید و یک مرتبه تصمیم گرفتند که دست به حمله ناگهانی بزنند و مهندسین ترک را با همه کارهایشان یک مرتبه جاروب کنند .

آنچه که در دوازده روز بعد بیش آمد کرد در دفتر بادداشت سلیمان بدین ترتیب صراحت دارد و در گزارش وین چنین مذکور است :

بیست و نهم سپتامبر «کفار حمله بردند ولی مجرد آنکه سواره نظام برآسپ برید آنها را عقب راند .»

(آنها در جناح مشرق دست بعمله بردند و از دروازه استوبن در طول رود واپس باشی به ۲۵۰۰ نفر حمله برده و در اطراف کارت نر تور آنها را محاصره کردند و در راه خودشان سنگرهای نابود کردند و تقریباً ابراهیم را هم محاصره کردند و از حملات سواره نظام ترک از ناحیه واپس والد هم خود را بناء دادند .)

در روز اول اکتبر گروهی از تبعیچی‌های ترک ، که چون توپها بیشان کوچک بود ناجار تا نزدیک دیوارها آورده شد شروع به شلیک کردند .

دوم اکتبر - بیک ساماندرا برای نجات از محاصره دست بعمله میزند و سی نفر را میکشد و ده نفر را هم اسیر می‌کند .

پیاده نظام ترک با تفنگ‌های ته بر شروع به تیراندازی بوشی میکنند در حالی که کارهای اساسی و حقیقی در شرف انجام است سوراخ زدن دو نقط بجانب دیوار کارت نر تور آغاز میگردد . سلیمان در بادداشت روزانه خودش از مجروح شدن ینکی چری‌ها در سنگرهای و گلوله‌های توپ که در جاده‌ها نزدیک سلیمان سقوط میکنند سخن میگوید . اتریشی‌ها از سوراخ‌های نقط مطلع میشوند

و آنها را منفجر می‌سازند بلا فاصله بعد نقب‌های دیگر بجانب دروازه اصلی زده «پیشود سالم، پیامی برای نیروهای ترک می‌فرستد بدین مضمون:

«چاشت شما حالا دیگر دارد سرد می‌شود»

ششم اکتبر - حمله از جانب نیروهای که در محاصره بسر می‌برند انجام می‌گیرد با نصد نفر از افراد مأکثته می‌شوند و آلای بیک و گاستاندای هم در بین آنها هستند.

(ابن بک حمله اساسی بود که از طرف هشت هزار نفر از سربازان اتریشی انجام گرفت. قوای مزبور در ناحیه رو دخانه ظاهر شدند. بیش از نیمی از دایره دور شهر وین را دور زدند تا نام تشکیلات ترکها را خراب کنند اما این مرتبه با بیک حمله مقابله رو بروشند و بجانب کارت نر تور یعنی همان جایی که آخرین بادگان اتریش قرار گرفته و قادر نیست راه خود را بجانب راهرو تنگ بیابد دانه می‌شوند و سپس در میان آنها اغتشاش بوجود می‌آید و راه آنها قطع می‌گردد. بادگان اتریش دیگر بهیچوجه سعی نمی‌کنند دست بحمله بزنند.)

هفتم اکتبر - نقب زدن و شلیک توپخانه ادامه دارد. بسم میرسد که تمام بزرگان کشور پادشاهی در داخل دیوارها دست باتفاق بکدیگر داده اند.

هشتم اکتبر - چندین فراری از شهر رسیدند. همه باشها و فرماندهان پیاده در محل شب استاده و در انتظار حمله دیگری هستند.

نهم اکتبر - دونقب ما منفجر شد - در دو شکاف حملات ادامه دارد و به نتیجه نمیرسد. نبردهای بسیار سخت مخصوصاً در ناحیه باشای ساماندر با ادامه دارد.

(ترکها سعی دارند هر طور شده راهی را گشوده و بداخل دیوارها نفوذ کنند اتریشی‌ها بوسیله تیرها و قطعات چوب خود را برای دفاع آماده کرده‌اند و جلوی شکافها را در دیوارها و نقب‌ها می‌گیرند.)

دهم اکتبر - وزداء در حضور سلطان بار می‌یابند. در هنگام حرکت سلطان همه باوی همراه هستند.

(سلیمان از این موضوع ذکری نمی‌کند اما در این جلسه که با فرمانده‌های قوا تشکیل داده دستور میدهد که قوا از شهر و بن خارج شود و راه طولانی را که بیش از هفت‌صد میل است بجانب شهر قسطنطینیه بازگیرد.

سرمای پائیز آغاز گشته علوفه کم و کمتر می‌شود و گلهای اسب مقدار علوفه کافی که باید در هنگام بازگشت مصرف کنند دارند. آق‌چینس‌ها که سربازان بیش رو باشند با آنچه که نوانته‌اند از دهات غارت کنند بازمی‌گردند. فقط سلیمان است که بطور واضح و روشن سرمای ناخوشی و گرسنگی‌های معاصره جز برهه زودس را بغاطر می‌آورد. او دیگر در قلب اروبا بهیچوجه نبیغواهد باز با این خطر روبرو شود. ظاهراً عده زیادی از فرماندهان موافق هستند ولی ابراهیم موافق نیست و دیگران نیز از فرمانده جدید کل قوا حمایت نمی‌کنند. نظر آنها با نظر فرماندهان نیروی زمینی تطبیق می‌کنند. و آن اینست که هر گونه عملیات جنگی که آغاز گشته باید با نتها بر سر و نباید تمام نشه رها شود.

عقیده آنها اینست که نیروهایشان بر قوای دشمن برتری دارد و موضوع نابود کردن دیوارهای مستحکم وین که دیوارهایی بسبک خیلی قدیمی است با مدت زمان کوتاهی حل خواهد گشت...

بدون تردید این دیوار نخواهد توانست مانند استحکامات رودس ناب بیاورد ... در مقابل این استدلالات افرانی که موافق با نقض قرارداد هستند، میگویند اهالی وین استحکامات زمینی در داخل دیوارهای خارجی ترتیب داده‌اند و علاوه می‌کنند که بنا بر اظهار مردمی که از شهر فرار کرده‌اند شخص آرچیدیوک در شهر نیست . زمستان سخت چند روز بعد بنحو کامل ظاهر خواهد شد و گردنه‌ها را با برف مسدود خواهد کرد و مسلمانیروی در یاپی ترک را که در رودخانه است به خطر خواهد انداخت و نتیجه می‌گیرند که ناکنون پیش از آندازه مقاومت کرده‌اند.)

سلیمان تصمیم نهائی خود را مبنی بر عقب نشینی اتخاذ کرد اما همچنان که در اغلب اینگونه موارد اتفاق میافتد با راه حلی موافقت نمود. حمله دیگری قبل از عقب نشینی بحضور آزمایش عمل خواهد آمد.

احتمالاً به پاشاها و آفاهای دستور داده شده که در مورد تصمیم عقب نشینی ازوین صعبتی نکنند اما اخبار بخارج نفوذ میکنند و یا اینکه قوای پیش رو احساس میکنند که باید بزودی نیروهای خود را بخارج ببرند.

مدت دوروز سربازان برای زدن نقبهای جدید دست بکار میشوند و بادگان آلبانی شروع بشکافتن نقاب جدیدی میکنند ولی دوست نفر کشته میدهند. سلیمان و ابراهیم برای بازرسی وضع استحکامات دیوار بالا میروند و برای این کار همه علامت مشخصه‌ای را که بر کلاه دارند بر می‌دارند و بجای آن بک خفتان پشمی باشلق دار بیرون میکنند. به ینکی چری‌ها اعلام میشود که اولین سربازی که به بالای استحکامات بر سر باداشی ببلوغ بیست دو کات با آنها برداخت خواهد شد بعلاوه بکه ملک آباد و بک درجه ارتقاء مقام .

روز سیزدهم اکتبر حمله آزمایشی انجام میگیرد و کاملاً باشکست رو برو میگردد . نیکولاس کوت اوی سالم و روگندرف برای رو بروشدن با آن کاملاً آماده هستند. توپهارا در پناهگاهی که از چلیک‌های بزرگ شراب درست کرده‌اند و داخل آنرا با خاک و سنگ پر کرده‌اند جای داده‌اند. بیاده نظام حرنهای آلمانی با اطمینان تمام و با نهایت قدرت مقاومت میکنند. در آن طرف دیگر نیروهای مهاجم بكلی شجاعت خود را از دست داده‌اند. چندین مرتبه دیده شده که افسران با پهانی شمشیر سربازان را مجازات و تنبیه کرده‌اند. ساعت سه بعد از ظهر آخرین مساعی ترکها پیاپان میرسد عسکران ترک که مطلع شده‌اند قشون آنها شروع به عقب نشینی کرده دیگر با افسران خود جلو روی نمیکنند. در نیم شب آتش فراوانی در تمام طول خطوط آتش ترک بنظر میرسد همه ذخایر جنگی و منازل را آتش میزنند.

مدافعین در روی دیوارهای وین فربادهای بیابی میشنوند در آنجا ترکها اسرای بالغ را بقتل میرسانند و اسرای کوچکتر را با خود میبرند .

صدای شلیک توب و صدای زنگ کلیسا توأم بعلامت اظهار خوشحالی از عقب نشینی دیوارهای وین شنیده میشود. ابراهیم که این صدایها را شنید از مردی بنام «زدلبیتز» که بیرق دار بود بر سید معنی این صدا چیست. مرد اتریشی جواب داد که این علامت اظهار شادمانی و خوشحالی است. و پس از آنکه ترکها لباسی از ابریشم بعنوان

افتخار باین شخص دادند او را بداخل دیوارها فرستادند تا نرتیب مبادله اسرارا بدهد چون ترکها فردای آنروز عقب نشینی خود را آغاز کردند، متأسفاً نه به عده‌ای از سربازان مسیعی مبالغی بولداده بودند و آنها را موظف کرده بودند که این بولها را در سر بازخانه‌ها خرج کنند و این عمل شک و تردید فراوانی در میان شهر که بسیار ناراحت بنظر میرسید بوجود میآورد. برای مدتی بیم آن میرفت که این افراد را بعنوان جاسوس و خائن بدار آویزند. فقط سه نفر ترک از شهر بازگشت. نامه‌ای که به زدلتز دادند از طرف ابراهیم بزبان ایتالیاً‌ی بدم نوشته شده بود و میباشد زدلتز آنرا بداخل شهر برد. در این نامه علی عقب نشینی قوای ترک شرح داده شده بود.

« از من ابراهیم پاشا سپهبد و فرمانده کل قوا به شما افسران نجیب و داشمند ... بدانید که ما برای تصرف شهر شما نیامدیم، بلکه قصد ما این بود که با آرچی دیوک شما به نبرد پردازیم. برای همین بود که چندین روز عمر خود را در آینه‌جانبه کردیم بدون آنکه بتوانیم به نزدیک او برسیم...»

با وجود آنکه بخوبی دیده میشد که ترکها توپهای خود و ذخایر سنگین خوبی را به کشته‌های خود سوار میکنند و خطوط جنگی خوبی را هم تخلیه میکنند و اسرارا هم مبادله کرده‌اند چنین بنظر میرسد که مردم وین از عملیات آنها مشکوک بودند و تردید داشتند از اینکه آیا واقعاً دست به عقب نشینی زده‌اند و یا اینکه در پشت رودخانه و این را دفعه کرده و قصد دارند از آنجا دست بحمله ذستند. اتریشی‌ها عده‌ای از اسرارا را شکنجه دادند تا معلوم گردد که آیا چنین قصده است یا نه. طبیعی است که آنها در زیر شکنجه اعتراف کردند که چنین امری واقعیت دارد.

روز بعد، هفدهم اکتبر، برف شروع شد. پادگان سواره نظام اطلاع دادند که ترکها را نهادند. اما سربازان و تفنگداران و نیروهای آلمانی که اجیر شده بودند و «لاندس نکت» نامبده شدند و با آن قدرت و استقامت از شهر دفاع کرده‌اند زمام امور را در شهر در دست گرفته و بدون توجه با امر افسران خود تهدید کردند که اگر سه برابر حقوق با آنها پرداخت نکردد خود شهر را غارت خواهند کرد.

برای اولین مرتبه نام فرمانده رسمی شهر کوتاه شد بالاتاین در دفاتر دیده میشود. این شخص با سربازان صحبت کرد و با آنها اطمینان داد که بمجرد اینکه آرچی دیوک و امپراتور بول لازم را بدست آورند، دو برابر مقدار معمولی با آنها پرداخت خواهد شد.

تاخت و تاز واحدهای سوار سبک ترک باعت ناراحتی در تمام امپراتوری گشت. ستونهای فرادی مقدار زیادی علف و غله را در مدت بیست روزی که در سرحد بود چیزی و گرد آورده بودند. این ستونها به حوالی راتیسبون رسیده و از رودخانه «این» گذشتند. از دامنه کالنبر که تا قصر لیشن‌شتاین تمام این ناحیه را آتش‌زده بودند. در گذار رودخانه جوانی بنام «جون استار همپر کث» مقاومت میکرد ولی سواران سریع السیر از شهرهای «برون»، «انسدورف»، «بادن» و «کلوسترن» بورگ که رد شدند. اینجا و آنجا سربازان آلمانی در آسیاهای و قصرها دفاع کرده بودند. تمام طول رود دانوب مبدل به میدان جنگی شده بود که دائمًا در تغییر بود اراضی واقع کوهستانهای استیرین و بران گشته و هزاران اسیر بدست آمده بود. هیچگاه احصایه صحیحی از تلفات تهیه نشده‌ام و خیلی تعداد آنرا به ده تا بیست هزار نفر تخمین میزند.

در کتاب تاریخ و قایع مختصر دنیا که در شهر کولونی نوشته شده در باره سال ۱۵۲۹ مینویسد که «این سالی بود پرازدنج و غم برای آلمانیها و در آن سال تر که در ظلم و جور بیداد کردند...» شاید هوبورداو ناکس دارباب او فردینان حق داشتند با این آنچه را که سلیمان در سال پیش و عده داده بود بخاطر آوردند.

سلیمان همانطور که گفته بود نخواست بیست و هفت شهری را که فردینان بعنوان شرط صلح یاد آور شده بود به هنگری بدهد و حاکم دیگری را بجای فردینان تعیین کرده بود و شخصاً از اتریش هم دیدن کرده بود. و مدت چهارده روز سعی کرده بود شکافی بجانب شهر وین بوجود آورد و قشون خود را بداخل آن وارد کند.

همانطور که ابراهیم گفته بود فقط شجاعت و لیاقت دونفر یعنی نیکولاوس کونت اوف سالم و ویلیام فون رو گندرف جلوی او را گرفت. با همه اینها سلیمان شکست خود را بود. نیروهای عثمانی که برای مدت هفده سال تمام دامن پیر و زمند بودند متوقف شده بودند. در اینکه سلیمان در باره نبرد وین خیلی ناراحت شده بود شک و تردید فراوان باشد کرد. اما بعنوان سلطان و پسر سلیم از دست دادن مقام و موقعیت خود را سخت در رنج میدید.

سلیمان همانطور که وعده داده بود به ینگی چری‌ها پاداش داد و هدیه‌ای که در حدود ده هزار دوکات قیمت داشت به پسر «دوچ و نیز» یعنی گربی داد. و بعدهم گربی را با افسران هنگری فرستاد تا جونی را که ترکها پا توشی میخواهندند و نام او جون زاپولیا بود با آهن تاج هنگری تاجگذاری کند و آنها بسرعت بجانب خانه خویش بازگشته از ترس آنکه مبادا باران ذستان فرا رسد.

در دفترچه روزانه او دروین که بندرت یادداشتی در آن هست حکایت از ناراحتی فراوان وی در مدت مسافرتی که شصده میل بر روی کوهستان و گردنه‌ها و رودخانه‌های طبیانی در زیر شلاق برف و نگر گئے ادامه یافت میکند.

در یک جا چنین مینویسد: «ما در پشت سر خودمان مجبوریم تعداد زیادی از اسبها را در باطلاقها رها کنیم... عده زیادی از سر بازان تلف میشوند... سلطان از آقای رسولان و دیپس خواربار آنها دلگیر شده قلمرو قدرت آنها را کم میکند. گروهی بسیار از سر بازان از گزینگی در حال مرگ هستند... بزر راه می پیمائیم... تعداد زیادی از حیوانات مأمور حمل و نقل تلف شده‌اند... بزمت راه پیموده میشود. با تعداد زیادی از اسبها که مانند سابق نظم خود را حفظ نکرده‌اند مقدار زیادی از انان را و بار در هنگام عبور از دانوب از بین میروند... پس از باران سنگین ماوارد برف میشویم...»

خشون برای آنکه از راههای گوناگون برود متفرق میگردد، قوای ترک پس از آنکه رود دانوب را در پشت گذاشتند دیدند که سلیمان همه جا با نیروهای خود ماند. اگر درین سطور این بادداشت معنی مطالب را بخواهیم بخوبی متوجه میشویم که سلیمان، به افسران فرمانده قوا حمله میکرده گندم و جو را در میان افراد گوناگون خود پخش میکرده و سهون عظیم را هدایت کرده و در وسط ماه دسامبر همه قوارا وارد قسطنطینیه کرده است.

درست همانطور که در مورد جزیره رودس پیش آمد کرده بود این بازگشت از راه بالکان یک اثر فراموش نشدنی در وی باقی گذاشت. پس از جنگ رودس دیگر وی مثل ساق عقبه نداشت

که جنگ اسلحه و وسیله قابل استفاده‌ای باشد بس اذعقاب نشینی از وین وی یکباره عليه آنچه که جنگ نام داشت قیام کرد.

بس از آن فقط یکبار دیگر وی عساکر ترک را وادار به محاصره یکی از شهرها کرد و آن هنگامی بود که در حال مرگ بود.

حمله به وین در بارهای اروپا را چنان ییدار کرد که نظیر نداشت. لوتر در ملاه عام برای نجات از «قتل و آدم‌کشی ترکها» دعا کرد. مجلات و نوشهای خود را علیه پاپ ترک کرد و خود را موظف دانست قطمه معروف خود را تحت عنوان دوبلو تورسیکا (۱) که اعلامیه‌ای بود مبنی بر اینکه ترکها دشمن خداوند هستند انتشار دهد.

هنگامیکه چارلز بنجم آن قسمت آسیب دیده آلمان را که قسمی از امپراتوری خودش بود او لین بار دید ماهها بود که سلیمان او آنجا رفت و بود.

بس از آنکه مزد سربازانی را که از شهر وین دفاع کرده بودند برداخت، آنوقت از بهائی که دهات اتریش به اسبهای ترکها هنگام غارت برداخته بود بخوبی آگاه گشت. پاپ بولونیا تاج سلطنت را بر سر او گذاشتند بود وهمه کس از او انتظار داشت که مقام مدافع قلمرو و سرزمین مسیحیت را در دست گیرد، و مردم این قسمت از سرزمین مسیح هم کاملاً منتظر بودند که سال دیگر ترکها بازگردند.

در پشت سر این شخص که بزرگترین فرد خانواده هابسبورگ مخالف بود شخص و نقطه مقابل وی فرانسیس اول در عین اینکه موافقت شخصی خود را با ترکها نکاهداشت بود به اتحادیه نجیبی آلمان پول و کمک میداد، و در عین حال دستگاه رفورد ماسیون را علیه چارلز حفظ میکرد. حتی فرانسیس سعی کرد قرارداد موافقی با جون زاپولیا که دوست ترکها در هنگری شرقی بشمار میرفت منعقد کند و در عین حال فردینان به برادرش سرزنش میکرد که چرا بول و نیرو و رادر هنگری علیه قوای سلیمان صرف کرده است « اخیراً به فردینان لقب جدیدی بنام پادشاه رومانها » داده بودند. رفورد ماسیون روز بروز توسعه مییافت.

در باواریا و بیتلس باکس بطور روشن و واضح برای بیرونی زاپولیا دعا کرد.

چارلز که بدین ترتیب در ناراحتی واضطراب فراوان گرفتار آمده بود تنها راه خارج شدن از ناراحتی خویشا بالآخره یافت. و از آنجا که نمی‌توانست یک صلح موقتی با نیروهای موقع رفورد ماسیون داشته باشد فکر کرد که باید لااقل یک صلح موقتی با ترکها منعقد کند.

بدین ترتیب بود که در آغاز سال ۱۵۳۰ اروپا شاهد منظره عجیبی گشت و آن این بود که فاتحین وی نمایندگانی برای مردی که طبق همه گزارش‌ها شکست خورده بود ارسال داشتند و از او تقاضا کردند با آنها قراردادی منعقد کند. چارلز بادرایت فراوان عمل کرد.

بدبغناهه اگر وی که مدافع قلمرو مسیحیت بود بدنبال صلح با ترکها بر می آمد آبرو و حیثیت وی بعنوان یک امپراطور بخطیر می افتد. پس نمایندگانی بوسیله فردینان اعزام شدند و این جوانترین افراد خانواده ها بسیورگ ک استعداد غریبی داشت که غلط ترین کارها را در بحرانی ترین موقع انجام دهد. نمایندگان وی دستور داشتند که هنگام عرضه شرایط فردینان فقط بزبان آلمانی سخن گویند. و شرایط فردینان هم بقرار ذیر بود: شناسایی وی بعنوان پادشاه هنگری و مابملک بودا که در آن هنگام یک گروه از سربازان ترک آنرا برای زابولیا نگاهداری می کرد و نیز شهرهای بزرگ دیگر در مقابل این پیشنهاد نمایندگان می باشد پیشنهاد رشوه به ابراهیم نمایند و یک مقر ری هم به سلیمان پردازند.

برای عصبا نی کردن ترکها و با شکست رو برو ساختن جوانترین ها بسیورگ هیچ عملی از این بهتر نمی توانست انجام گیرد. در آن موقع ترکها اسم جدیدی برای پادشاه رومانها پیدا کرده. و اورا بنام جدیدی می خوانند یعنی بطود ساده اورا فردینان صدا می کرددند. هنگامیکه مأمور نماینده فردینان از خط سربازانی که شیرهای اهلی خونه می شدند و کروهی از ینگی چری ها گذشت آنکاه ابراهیم نمایشی از هوش و درایت خود با آنها داد و خنده کنان جوابداد:

« شما می گویند که اربابتان پادشاه اسپانیا و فردینان با پاپ فرارداد صلحی بسته اند بنظر ما این قرارداد پس از اینکه آرتش های شما شهر مقدس را غارت کردند و شخص پاپ را هم اسیر کردند بهیچوجه صیبی و واقعی بنظر نمیرسد اما درمورد فردینان که می خواهد پادشاه هنگری شود وقتی که ما بدنبال او به شهر بودا آمدیم نتوانستیم اورا در آنجا بیا بیم. آنوقت به وین رفتیم این شهری است بس زیبا. و کاملا شاستکی آنرا دارد که پا بخت یک امپراتوری باشد اما آرچی دیوک شهر را هم در آنجا پیدا نکردیم. ارباب و آقای من سلطان علامه می بردیوار های آنجا گذاشت تا علامت آن باشد که وی از آنجا دیدن کرده است . ما برای تصرف نیامدیم بلکه برای آن آمدیم که از کشور اتریش عبور کیم . آقچیس ها از تمام آنکشور رد شدند در تمام خاک آن تاخت کردند برای آنکه نشان دهنده امپراتور حقیقی آمده است ... حال فردینان در کجا توقف کرده است ؟ ... شما می گویند که به هنگری باز خواهد کشت ولی مثل اینکه این امر حقیقت نداشته باشد مخصوصاً وقتی که قوای شخصی او نمی خواهند در آنجا بدنبال او بروند آنها ترجیح میدهند که جون زابولیا پادشاهیان باشد . نه فردینان از همه گونه نیرنگ آگاه است ولی بهیچوجه صفات و مزایای پادشاهی را ندارد . چگونه مردی که به قول خود پای بند نیست ممکن است پادشاه شود ؟ »

از آنجا که سلیمان علاقه مند بود با چارلز راه توافقی پیدا کند با آنکه چون زابولیا را از سلطنت بردارد و با بودا را تسليم کند بهیچوجه موافقت نکرد مردم هنگری متعلق به امپراتوری ها بسیورگ نبودند و اوهم دیگر نمی خواست در این باب مطلبی بشنود.

در مورد این هیئت اعزامی اروپائی برای صلح باید اذعان کرده که موضوع ناراحت کننده این بود که این هیئت در انتظار جواب سلیمان بود و می خواست جواب اورا بشنود و میدانست که با یک صلح موقت موافقت خواهد کرد مثلاً حباتی این بود که سلیمان و چارلز در جنگی وارد شده بودند که هر دو میل داشتند هیچگاه پیش آمدندند. و چنگ تنبتنی که با آنها تعجیل شده بودمی باشد

تا مرگ چارلز در يك دبر اسپانيولي در نزديکي بندري (كه مرتب مورد حمله ترکها بود) ادامه يابد.

ماموريني که از طرف ها بسورد کها انجام کشت فقط يك انزاداشت و آن اين بود که مقام و حبشه را بالا برد. خانواده سلطنتي ها بسورد که پس از وين بدنبال صلح رفته بودند ولی جواب رد شنیده بودند.

بدون تردید سلطان عثمانی از باز کشت از جنگ اروبا در میان خانواده و ملت خوشحال بود. و از آنجاکه پس از نبردموها کس سه سال تمام راحت کرده بود پس از جنگ وین نیز همین کار را کرد و اروپائیها را متوجه ساخت. و هنگامیکه ابراهیم به هوبوردان اکس مخالف اظهار داشت « صاحب دو دنیا خیلی کارهای مهمتر از پذیرفتن شما دارد » کاملاً حق داشت.

در آغاز سال ۱۵۳۰ هنگامیکه درختهای نارنج و ماکنولیا در ساحل بوسفور به گل نشست سليمان طرح برقراری چشم دوم قسطنطینیه جدید را آماده میکرد. اين مرتبه درباره نمايش های جدیدی طرحی داشت - یا ابراهیم اين کار را کرد - که بهر حال در نظر نظار اروپائی کمی خشن آمد ولی مورد توجه نیافرمانی کها واقع گشت.

غناهیم جنگ و از جمله سه مجسمه هایی که از میدان شهر بودا به مراء آوردہ بودند در اطراف میدان اسبدوانی بکرداش درآمد.

وی بر روی تخت طلای خود که برای انجام تشریفات بود نشته بود و از نقاط مختلف هدایای ذی فیمت را که اکثرآ محصولات کشور خود او بود مثلاً اجناس پنبه ای از مصر زری دوزی از دمشق سوریه موسیقی ابریشم ازمور از موصل و همچنین سینی های نقره و لباسهای زربفت جواهر نشان جامهای بلور و لکن های سنگ لا جورد بوی هدیه دادند.

قسمتی از اجناس دیگری را هم که بوی دادند از کشورهای خارجی می آمد مثلاً چینی مورد علاقه سليمان از چین، خرازمیکو و تانارستان، اسبهای اصیل از عربستان اسبهای کوچک از ترکمن غلامهای مملوک از مصر علیا و بربچه های سیاه از جبهه برایش آوردہ بودند.

برای جمعیتی که به تماشا آمده بودند، هر روز منظرة تماشائی جدیدی نشان داده میشد. در درزهای جنگی حمله به دژهای چوبی و نیزه بازی سواران مملوک و سواران ترک را نشان میداد. گروهی از بندبازان به بالای مناره ای رفته و از آنجا از روی طنایی که از قله آن مناره به پانین کشیده بودند راه رفتند. آهنگ موسیقی تمام محوطه میدان را فرا گرفت ذیرا که کرواتها بانی انبان های خوبش شروع بنواختن کرده و کولی ها بااني و سنج و ینگی چری ها با زنگی شروع به رنگ گرفتن کرده بودند.

یکروز این عده، بیری باشا را از باغ خود بیرون آوردند و چون پادشاه را شادمان دیدند بیری باشا را در پشت سر سلطان جای دادند.

سليمان از وزیر سابق خود بر سید: « آیا شما فکرمی کنید امیدواری که ده سال پیش ابراز

بیمر مرد عزلت نشین از تعداد جمعیت و دیدار اینهمه نروت ناراحت شده بود . و بالاخره چنین گفت : « پدر بزرگوار شما سلیم که خداوند بزرگ او را غریق رحمت کناد هیچگاه چنین جلال خیره کننده‌ای را در اردوگاهها برپا نمی‌کرد اما این کار شما بهتر است . زیرا در اینجا شما هدایای همه دنیا را قبول میکنید و درازای آن به تمام دنیا هدا می‌دهید .»

حقیقت این بود که چشمان ضعیف این مرد درباری قدیم فقط رنگ کلاه فرنگی‌ها و اهتزاز بیرق‌ها و برق‌جهای زربفت را که در زیر تخت سلطان پخش میشد ملاحظه میکرد و آن دونفر خارجی را که قدری دورتر جامه‌ای خرمائی کمرنگ بیرونداشتند نمی‌دید . زیرا که رنگ سبز مربوط بدین اسلام ، رنگ سفید از آن مقام سلطان ، رنگ آبی و زرد مربوط به ینکی چری‌ها و رنگ قرمز شلوار سپاهیان همه برای خارجیها اعم از مسیحی و بهودی قدغن و منوع بود .

البته سلیمان متوجه آنها شد زیرا آنها فقط دونفر بودند یکی لیوچی‌گریتی و دیگری «موسه نیکو» نام داشت . سلطان برای شرکت در این جشن از فرانسیس اول و دوچ عالی و نیز هم دعوت کرده بود که شخصاً در آن حضور بابند . اما فرانسیس عذرخواهی کرده و وعده داده بود که وقتی دیگر بهنگام حج در سرزمین مقدس ، دربار سلطان بزرگ را دیدن خواهد کرد (البته این قول را وی هیچگاه عملی نکرد) . دوچ آندریاگریتی پدر لیوچی هدا میانی بوسیله یک نماینده فوق العاده بنام مؤسسه نیکو ارسال داشت .

از میان همه آن شاهزادگان اروپا که از وی طلب کمک میکردند یا میخواستند که با وی قراردادهای منعقد کنند حتی یکنفر هم نخواست در جشن او شرکت کند و این نکته برای فرود سلیمان بنزله ضربت و جراحتی بزرگ بشمار میرفت . حقیقت این بود که وی خود را برادر آنها نمیدانست . علت آنرا هم میتوانست درک کند . او در نظر آنها همیشه تنها بود و یک نفر کافر بشمار میرفت . همه این شاهزادگان اروپا عقیده داشتند که دستورهای پیامبر بزرگ اسلام در وجود «ترک بزرگ» تصریح کردند و چون مسلمان نبودند فکر میکردند نباید با سلطان همکاری کنند و گاهگاه فکر میکردند آیا فرانسیس با چارلز مانند خود او که مکرر با عذرازیادی از مسیحی‌ها صحبت کرده آیا هیچگاه با یک مسلمان طرف مکالمه واقع شده است ؟

در حالی که چشمان خود را متوجه بالا میکرد میدید که چگونه بادبانها بر فراز آبهای آبی رنگ مرمره در حرکت هستند . کرجی‌های ماهی گیری یونانی بداخل آبها میامدند کشته‌های مخصوص و نیزی‌ها در محل لنگر میانداختند ، عده‌ای از اطفال در کنار آن مشغول شنا بودند و کشته‌ها هم از آنجا رد میشدند و همه اینها در این آبهای ییکران مثل این بود که درخانه خود هستند . دربشت سرا و مفتی که لباده بلندی برتن داشت با چشمان بسته به صدای قاری گوش میداد . صدا بلند و بلندتر میشد و بالاخره تا حالت خلسه بیش میرفت و در تمام میدان اسب دوانی طنین می‌انداخت . قاری جوان که در کار خود ذحمت فراوان میکشید دستان فشرده خود را بالا برد . سپس درحالی که صدایش رو بضم و سنتی میرفت دست به سینه اش برد و بزانو افتاد .

موسه نیکو پرسید : « خداوند اچه ضربتی با وارد آمد ؟ آیا دشنه‌ای بسویش برتاب کردند ؟ »

کرجی سرش را تکانداد و جواب داد : « نه فقط ذحمت فراوان خودش باعث این پیش

آمد شده احتمالاً بسربهای آنکه نشاط لازم را برای این لحظه بدست آورد تمام شب را دوزه گرفته است. و آنچه را که میخواند درست مرادف با سرود مذهبی پاترنوستر(۱) ما است.»

گریتی سعی داشت که در قبال زحماتی که برای ابراهیم متهم میگردد پاداش شایان توجهی دریافت دارد. بنظر میرسید که ابراهیم هم هرگونه عملی را که انجام میدهد آنرا با طلاسکه میزند یا با بول معاوضه می‌کند.

و در حالی که ابراهیم بدنبال آن بود که خدمتگزاران جبه بوش، اصطبل‌های عظیم جواهرات و ذری دوزی‌های گوناگون که در روی زین اسب منقش بود نمایش دهد و به چشم مردم بکشد و لباسهایی را بر میگزید که مانند جبههای سلیمان بود. گریتی خانه خود را بزرگتر میگرد و بر ذخیره پر قیمت ترین جواهرات خود که همه آنرا میشد براحتی در کمر بندی جای داد و در هر بازاری فروخت می‌افزود.

با وجود قدرتی که فرزند دوچ از خود بخراج میداد یک حمال ناراحتی هم داشت و احساس میگرد هرسالی که در خدمت ترکها و نیزی‌ها با هم میگذراند نبردی که با تقدیر میگند و میگفت در ویش‌های اینها هم میرقصند و هم نماز میکنارند و هردو کار را باهم در عین حال انجام میدهند. و با اندیشه فراوان بازمیگفت: «اولاً آنها طوری بارآمده‌اند که وقتی فکر چنین عملی بخوبی دار می‌گردند فرداً دست بکار می‌شنوند... آبا آن عالم‌جناب این شدت وحدت آنها را ملاحظه فرموده‌اند؟»

«من مخصوصاً تحت تأثیر سکوت آنها فرار گرفته‌ام. در مساجد چنان سکوتی به آنها مستولی میگردد که شبیه یک طاعون فکری است.»

سکوت میتواند حرارت تب اندیشه و فکر را مانند حجایی بپوشاند. بلنگ تا لحظه قبل از حمله و ضربت ساکت حرکت میگنند. فقط آن مرد و راج شما است که مثل خری که عرض میگذربی آزار است. و اما مساجد جدید آنها هر یک از دیگری عظیم تراست. با ستونهای غول‌آسمانی از سنگ که مانند نیزه‌ای تاریکی را سوراخ میگند و از خلال شیشه‌های دنگی آن نوری تاریک می‌تابد تا داد بره طلائی گنبد بالا میرود. آبا اینها خود بمنزله دعا و نمازهای ساخته از سنگ نیست که آرامتر و ساکت تر با شخص سخن میگوید؟

موسه نیگو در حالی که با ادب گفته‌های او را تصدیق میگرد در تعجب فرمیرفت. بنظر او عجیب من آمد که این ترکها فقط بخاطر اموات با برای عبادت چنین ساختمنهای عظیم برباکنند.

«آبا در اینجا عبادت صالحی برای مردها و اموات وجود دارد که آنها بدین ترتیب بافعالیت

تام از آن پیروی می‌کنند؟»

اما چیزی که بیشتر باعث نگرانی او میگشت این بود که همین ترکهای صوفی منش مالیاتی معادل ده درصد به واردات و نیز بسته بودند. مگرنه این بود که همه افراد خانواده موسه نیگومانند افراد خانواده کورناروس و گریتس در کارخانجات و نیز و همچنین در سیاست سخت وارد بودند! آنچه که بیشتر باعث ناراحتی او میگشت این بود که لبوجی گریتی نسبت به پیشنهاد و فتح بایی که

۱- Paternoster سرود مذهبی مسیحی‌ها که در آغاز آن این جمله میباشد: ای پدر روحانی ما که در آسمانها هستید.

اخيراً از طرف شهر باريس شده بود بسیار بدین بود. فرانسیس خواهان آن بود که جمهوری «آرام» به اتحادیه که علیه امپراتوری هابسبورگ تشکیل شده بود ملحق گردد و حسن رفتار و حسن نیت ترکها را هم از جانب شخص خودش ضمانت کرده بود. نه فقط این کار را کرده بود بلکه ضمانت شهر کرمونا (۱) را هم که روزی در مالکیت خانواده موسه نیکو بود بر عهده گرفته بود. کرمونا و دره بو - بهای و سوسه انگیزی داشت. خبلی و سوسه انگیز و تصرف آنهم آسان می‌بود. معهداً فکر کربنی منحرف فطری را در آن ملاحظه کرد. زیرا بنظر او ترکها نسبت به فرانسیس سوء‌ظن داشتند اگرچه تعریف او را می‌کردند و برای چارلز احترام بسیار قائل بودند اگرچه اورامسخره می‌کردند. البته قرارداد صلح موقتی بین امپراتور و ترکها برای اتحادیه فرانسه بدینگذشت بزمی‌گزینی بشمار میرفت.

کربنی بکمرتبه پرسید: اما ما و نیسی‌ها مگر خودمان نشایفاتی برای عبادت مرده‌ها و اموات نداریم؟ «قصور و نمایش‌های مجلل و نقاشی‌های ما، آبا همه اینها خاطراتی نیست از آنجه که مرده و مگر مانند خواهیم بدم و سیله دوباره آنرا احیا کنیم؛ آبا ما قادریم قدرتی را که از دست رفته باز گردانیم؛ ما که تاجر شده‌ایم و باکشته‌های خودمان تجارت می‌کنیم» آنوقت با احساس ناراحتی ناگهان فریاد کرد: «باید ما تاجر و رعیت و نیز باقی بمانیم و نه چیز دیگر».

ناگهان نهاینده اعزامی مطمئن گشت که این مرتد و عیسوی مسلمان شده بدنیال آنست که بهر قیمت شده و نیز را در جنگ‌های آنیه بیطرف نباشد از در «حال عدم غلام» چنین جواب داد: «نه چیز دیگر؛ این کلمه بطور عجیبی در گوش من صدا می‌کند مخصوصاً هنگامیکه از دهان ترجمان بباب عالی شنیده شود».

رنگ کربنی از شدت عصباً نیت پر بد و چون برق تسم طرف مقابل را دید براحسارات خود مسلط گشت و با صدای بسیار آرامی گفت:

«آن عالیجناب آیام ایل هستند که مطلب دیگری بشنوند؛ عالیجناب شهر ما به چوجه مصلحت نیست و نباید که به جنگ دیگری با ترکها کشانده شود».

موسه نیکو با سر اشاره مثبت کرد زیرا وی بخوبی درک می‌کرد که جنگ بین جمهوری و نیز و سلطان مرادف با سقوط لیوچی کربنی خواهد بود و این مرد در اینجا برای خود لازمه و کشانه ای ترتیب داده است.

«برای من مایه بسی افتخار است که بیام شما را به پدر بزرگوار نان برسانم . بخدا قسم که ما دیوانه نیستیم ، تا با اراده سلطان شما مخالفت کنیم. آنوقت با کنجکاوی تمام نگاهی به چادر عجیبی که در آن مردی خوشکل و ساخت بود نگریست و آنجا در انتظار آن بود که بسرخوانندۀ ای حال ضعفیت بپیوی دی یا بد به خواندن سرودهای کفار ادامه دهد. و بعد گفت: «من با پدر شما در باره قدرت و جلال سلیمان سخن خواهم گفت».

کربنی می‌خواست با موسه نیکو به بندرو نیز سفر کند. و قیمت جواهراتی را که در آنوقت با خود داشت و یا ذخیره کرده بود بالغ بر یک‌ربع میلیون دوکات بالغ می‌شد. اما اهانت و خواری دیگری که توأم با مسخرگی بود اورا از این قصد باز میداشت.

۹- Cremona یکی از شهرهای ایالت لومباردی ایتالیا است و در فردیکی رو در پو قرار دارد. تعداد جمعیت کنونی آن (۶۵۰۰۰) و سابقاً آکوردنون آن شهرت فراوان داشت.

بار دیگر صدای طفل باخواندن آیاتی چند از قرآن شنیده میشد: «... و دروغ را بربان خودت نیاورد این عمل صحیح و آن یکی قدغن است و بدین گونه ممکن است که تودروغی در باره خداوند بازی و آنها که در مورد خداوند دروغ می‌از ندند گاپشان برگشت نخواهد یافت.»

صدا توجه سلیمان را بدان سوی معطوف کرد او در آن آواز و در افکار مفتی که در کارش قرار داشت شرکت کرد. همانطور که از اروپائیها که چیزی را بربان می‌آورند، قصدی دیگر داشتن جدائی می‌گرفت از آنها و صدای آنها هیچگونه احساس جدائی نمیکرد. چقدر سعی کرده بود تا با کمک ابراهیم بهترین افراد ملت خود را طوری تربیت کند که قسمتی از برادری و اخوت اروپا را تشکیل دهند اما با اینهمه برادری و اخوت در کجا است؟

اگرچه سلطان از این جهت علامتی نشان نمیداد اما این مرد عثمانی که خیلی آرام فکر و استدلال میکرد رفته ایمان و عقیده خود را نسبت به اروپائیها از دست می‌داد ذیرا اروپائیها فقط برای آوردن پیام جنگی یا برای تعزیت نزد اومی آمدند. او فوراً با آنچه که دوستانش ازوی خواسته بودند موافقت میکرد، اما آیا آنها واقعاً دوستان او بودند؟ و آیا میتوانست حتی به ابراهیم هم صدرصد اطمینان داشته باشد؟

البته نشانه‌ای از کار او بدست نمی‌آمد اما از این تاریخ تمام اعتماد و اطمینانش در وجود زنی که از پدران خارجی توله یافته بود تمرکز یافت.

عذر سلیمان برای تشکیل جشن ختنه سوران دوسر رخانه بود که دوران پایان سه روح طفولیت را بشت سرگذاشت و وارد دوران صباوت میشدند. این دوسر یکی سلیم و دیگری بازی‌یدنام داشت. در آن روزهای گوتاه و محدوداً این دو طفل خجالتی نزد پدرشان بسرمیبردند و به مرکز خوشحالی و شادمانی مردم تبدیل شده بودند.

این دو طفل بنا بر آینین آن روز میباشد با سرپرست‌های خودشان در حرم‌سرای قصر قدیم محبوس شوند در آنجا ذر اطراف چشمی در حیاط سلطان والده بیازی مشغول گردند. و اگرچه رفته رفته مادر سلطان بسوی مرگ میرفت معندها هنوز هم به دنیای زنان خویش کاملاً مسلط بود. حفیظه در لباس خواب مخلل که زربفت بود هر روز منظماً اوامر خود را به سروان دختران مستول اطافها و رئیس دابه‌ها صادر میکرد. اما رخانه را هیچ‌گاه نمیبدید. با وجود این راجح به دو طفل این زن روسی اظهار نظر میکرد.

«سلیم با چسب برندگان را بدام می‌اندازد. رازدار است و خیلی چیزها را از من پنهان میکند. در عین آنکه سبک وزن است اما سنگین رفتار و در عین اینکه ساکت میباشد سخت با اراده است.»

و چون حفیظه احساس کرد که مرگ دارد بوی نزدیک میشود جرأت آنرا یافت که آزادانه با سلیمان سخن بگوید و چنین گفت:

«از لعاظ شکل و کردارهای شبیه مادرش خرم خاص است. اکنون بازی‌یدنام ملايم وهم

با هوش است. شکل و فکر او قیافه شما را با خود دارد.»
مانند معمول سلیمان بدون اظهار نظر گوش فرا میداد « بهشت در زیر پای مادران خفته است .»

اما حفیظه را نمی شدم نحرف کرد « آیا شما در باره زبان تیز و تند یک مادر چیزی نمیگویند؟ بسیار خوب شما را برخذر میدارم. کلمات مرا فراموش نکنید به بازیزید اطمینان کامل داشته باشید. نسبت به سلیم با محبت باشید و سعی کنید که هیچگاه از شما ترسد. چون فکر میکنم که حالا از شما بیم دارد. اما هیچوقت هم بُوی اعتماد نکنید...»

البته حفیظه فکر میکرد که فرزندان سلیمان بدون هیچگوئی ناراحتی تامرا حل بلوغ خواهند رسید. و چون ارشد آنها مصطفی نام داشت و سوکلی او هم بود اورا از حرم را برای تمرین بیرون برده بودند، اما حفیظه از او اسمی نبرد.

حفیظه و سلیمان هردو خوب میدانستند که پسر گل بهار مورد علاقه عموم است. بندرت مصطفی کتاب میخواند و بیشتر علاقه داشت با افرادی که از خودش بزرگتر هستند صحبت کند و مردم خیلی هم زود پا وی دوست میشند همان مهارت غریزی پدرش را در مشیر بازی، سواری و شنا داشت. اکثر اوقات وقتی به اردوگاه خودش بازمیگشت سرش با نیزه های چوبی که در جین چوکان بازی اسب بروی بر تاب شده بود لطمه و زخم برداشته بود. خودش رشد و فعل بود و هیچوقت هم در حین ورزش از زخم فرار نمیکرد. مردان صاحب قلم که منطق بصفحه می آموختند میگفتند که وی علامت و مشخصات یک فرد عنمانی واقعی را از لحاظ استادگی و مقاومت و رهبری در جنگ از خود نشان میدهد.

حفیظه خوشحال بود اذای نکه حکومت ماگنیسیارا به مصطفی دادند زیرا سلیمان هم قبل از آنکه بر تخت سلطنت بنشیند عیناً همین سمت را داشت. و مثل این بود که همین امر بهترین دلیل بود که مصطفی بر حسب اراده سلیمان و پیر وی از رسوم قدیم، وارد تاج و تخت پدرش خواهد شد اما هیچ چیز نمیتوانست اراده سلطان را در تصمیمی که بانجام امری داشت متزلزل کند. جوانترین فرزند رخانه مانند سایه ای بین دربار مصطفی در مکنیسا و قصر قطب‌طنطنبه رفت و آمد میکرد.

جهانگیر که هم مریض بود و هم کوژبشت بطور عجیبی خود را به مصطفی وابسته بود. واژ میان همه اطفال سلیمان او بیشتر مورد توجه بود. سلطان والده فوت شد. مدت سه روز تمام سلیمان بالباس سپاه از گردن تا با سوکواری کرد. روزه گرفت و دستورداد که فالی های زیبای قصرش را بردارند و همه تزیینات را هم رو به دیوار گنند. و دیگر تامدتنی هیچگونه صدای موسیقی در کوچه های شهر شنیده نشد.

در آنهمگام سلیمان در بجهوجه قدرتش بود و سی و نه سال عمرداشت. شاید که رخانه اورا چنان تحت تأثیر قرار داده بود که نمیتوانست در کنده داخل خانه اش چقدر عوض شده است. مادرش از بکطرف آخرین عضو گروه سه نفری در آن روزهای آخر بود، با پیری باشای مهر بان

و گلبهار خندان . پس در آن موقع گلبهار می باشد طبق دسوم معمول خانه سلطان والده را اشغال کند . اما گلبهار ترجیح داد که بامصطفی در ماگنیسیا بماند و این امر باعث گشت که سلیمان در دامن دو دوست محروم اسرار خود یعنی ابراهیم فعال و پرانرژی از یکطرف و رخانه برنم از طرف دیگر یافتد .

ظاهرآ زن روسي بهیچوجه سعی نمی کرد سلیمان را تحت تأثیر قرار دهد، و یا اینکه حق تقدم گلبهار را که اولین عشق سلطان بود از بین ببرد . چنین بنظر میرسید که وی حق مصطفی را مبنی بر وارت بودن سلطان مسلم و قطعی میدانست ، اما سلیمان تحت تأثیر قرار می گرفت . در امور قضایت همیشه بد بخت و بیچاره بود . رخانه نسبت باطفال و فرزندان خودش توجه کمتری میکرد و بیشتر توجه او معطوف به سلطان سلیمان و فداکاری در کار او بود . و این امر باعث تعجب فراوان سروان سیاه پوست زنان و سایر زنان حرم را کشت .

معهذا درجه بدرجه سعی داشت تا به مراد سلطان از محیط از هر جهت بسته حرم را خارج گردد . گاهگاه سوار بر اس می شد و در یک درشکه درسته همراه او می رفت . گاهگاه هم بالباس مبدل در گردش های دریا با او همراه می شد . سلیمان با کمال میل عاممه خود را ناروی پیشانی اش پائین می آورد و در کنار او در کرجی می نشست . آنها راه بوسفور را در پیش گرفته تا آبهای شیرین پیش میرفند ، با این نیزه زار شامالی یجا که درخت های کاج داشت ره می شدند .

تفییری در داخل حرم را بوجود آمد . رخانه طبع خود را نشان داد بهمان ترتیبی که حال وقتی دختر جدیدی بچشم سلطان می آید چنین اتفاق می افتاد . یک و قتی خرم خاص سبک منحصوصی برای خود داشت بدین ترتیب که آن چنان زن خوشگل را در خدمت خود درمی آورد که سلیمان فقط در حضور خودش با او ملاقات کند . درجه بدرجه خواجه اطمینان حاصل می کرد که اربابش از هیچ زن دیگری لذت نمی برد .

معهذا در آن هنگام حفیظه بدقت مراقب هر یک از افراد دنیا خودش بود . اکنون دیگر در حرم را فرمانده و صاحب کاری وجود نداشت . رخانه هم هنوز خانم حرم را بود و ممکن بود که کما کان سوگلی باشد ولی وی فقط هنگامی دارای قدرت می گشت که سلیمان می گفت . واز آنجا که خانم های دیگر حرم را بسوی پادشاه نمی خوانند آنها هم در اطاعت های خودشان مانند اسرا باقی میانندند و هنوز هم لباسی زا که برای ورود به تخت خواب سلطان بپر کرده بودند از تن بیرون نکرده بودند . و چون رخانه از آنها خوش نمی آمد بنابر این می شد گفت که آنها با وی دوست نبودند . برای زن روسي مشکل نبود که پادشاه را ولو از داه خوبی هم که شده قانع کند که آنها را بعروسي بافسران فراری سیاه یا محافظین قصر بدهد .

وهنگامی که این امر پیش آمد کرد ، رخانه به سلیمان بادآوری کرد که موقعیت او دیگر قابل دوام نیست . چون زنان دیگر همه بعقد وی در آمده و صاحب امتیازات و املاک شخصی شده بودند . در صورتیکه خود او که ظاهرآ زن سلطان بشمار می رفت در انتظار خدمتگزاران خوبیش بردهای پیش نبود . واز همه اینها گذشته آیا این رفتار خلاف حق و انصاف بشمار نمیرفت ؟ و نیزی های دقیق که رفته رفته بیشتر به شایعات درباره رخانه در حرم توجه میکردند ، متوجه نفوذ جدید وی در سلطان شدند .

سلطان او را بقدیم دوست میدارد و چنان بُوی عقیده دارد که مردم مملکتش هم از این امر

در حیرت شده اند . میگویند که این زن ساحره ای شده است که از تمام نیروی خود و توانی را در سلطان استفاده میکند . و بعلت همین امر آتش و دربار ازاو و اطفالش تنفر دارند اما از آنجاکه سلطان ویرا خبی خوبی دوست میدارد کسی جرأت اعتراض ندارد .»
رسم این بود که در طول شش نسل تاریخ هیچ سلطان عثمانی کسی را بعنوان زن رسی انتخاب نکرده بود .

اما رخانه می دانست که سلیمان در نقض و شکستن رسم قدیم تردید نخواهد کرد و بالاخره هم این کار را کرد .

این موضوع عروسی بطور بسیار آرام در خود قصر عملی کشت . در مقابل چشم فاضی که مجری قانون اسلام بود سلیمان دست رخانه را که حجاب بصورت داشت گرفت و چنین شهادت داد : « این زن را که خرم نام دارد از بندگی و اسارت آزاد کردم و او را زن خود اعلام میکنم . همه آنچه که بتوی تعلق دارد مال و ملک شخص وی خواهد بود .»

ظاهراً همه آنکسانی که به سلیمان نزدیک بودند نمی خواستند در باره عروسی با خارجیان سخن گویند . اما بعد وی مجلس ضیافتی برپا کرد و ناظرین ساکن در سواحل سنت جورج او فجنوا در باره آن چنین یادداشت کرده اند :

« در این هفته واقعه ای در شهر اتفاق افتاد که در تاریخ سلاطین قبل نظیر ندارد . سلطان اعظم با کنیزی از اهل رویه وصلت کرد و این زن امپراتریس خواهد شد و رخانه نام دارد و بس از آن جشن و ضیافت بزرگی برپا کشت ...»

در هنگام شب خیابانها روشن است ، موسیقی همه جا نواخته میشود و مشعل از همه ایوانها آویخته است ... در میدان اسبدوانی قدیم سایبانی با پارچه های ابریشمی جواهر نشان فرار دارد ، برای آنکه امپراتریس وزنانش را از انتظار مخفی دارد و نیز آنها از آنجا بتوانند ناظر عملیات سوارکاران مسلمان و مسیحی و بنده بازان و عملیات حیوانات وحشی باشند ، در میان حیوانات زرافه های وجود داشت که کردن شان تا آسمان می رسید .

بدین ترتیب در همان حینی که سلطان والده جای خود را به گلبهار میداد رخانه تنها وسیله راحتی خیال سلیمان بشمار می رفت . و بار دیگر سعی میکرد هر طور شده توجه سلیمان را بسر زمین فدیمی خوبیش در شمال کوههای هنگری مصطفی دارد .

سلیمان کوچکترین میل بازگشت بسوی هنگری را که در آن اخگر جنگ افسانه سال ۱۵۳۹ هنوز فروزان بود در خود نمی دید . و درست در همین هنگام اروپائیها چنین انتظاری را از او داشتند . آنها بیش از پیش - از ورای چشمان جاسوسان خود ، باو می نگربستند و در افکار آنها وی تنها مفز فعال و خطرناک اسلام مشرق زمین بشمار می دفت . مگرنه این بود که وی وارد خلفا یعنی قهرمان نامراجع محمد بشمار می رفت ؟ مگرنه این بود که سر بازان ترک او نوع جدیدی از سربازان مسلمان بودند که بیت المقدس را از کف صلیبیون درآوردند ؟ حتی لوت رهم اکنون همین عقیده را داشت .
مگرنه این بود که سفر ائمی که در مقابل تغت وی ایستاده بودند بخانه خوبیش بازگشته و این

جمله‌را هم باهم تکرار کرده بودند: «آنچاکه سه اسبان سلطان برزه‌ین میرسد آنسزه‌ین برای هیشه سلطان تعلق دارد؟»

در بحبوحة اختلافات مذهبی نظر در باره‌ای اروپا و دانشگاهها، نسبت به سلطان یعنی ترک بزرگ فقط این بود که وی فاتحی است که هیشه در حال حمله بدانها است.

بعکس کراواتها و هنگری‌ها، اروپائیها هیچگاه با ترک‌ها ملاقات نکرده و آنها را درست ندیده بودند. در آنهنگام «دا یموندلال» وجود نداشت که آنها بگویند ترک‌ها چگونه اشخاصی هستند. فرهنگ و تمدن آمیخته بهم اسباب‌نای مسلمان، و آن‌الوزی که قرطاجنه زیبا را بوجود آورده بود داشت رفته رفته محو می‌شد. اروپائیها اعراب را بیرون رانده و از دریاواره بعقب نشینی کرده و تا افریقا رانده بودند. گروهی از آنها هم به سلیمان پناه‌نده شده بودند.

عملی کردن این امر که هر کجا سه اسب وی پائین آبد در آنجا باید صلح برقرار گردد، آذوه‌ی شخصی سلیمان بسود و رفته رفته داشت غیر ممکن می‌شد. اما وی هنوز هم بدان امیدوار بود.

شاید واقعاً برای درهم آمیختن تمدن و فرهنگ شرق و غرب در آن زمان ترک‌ها راهی جز این وجود نداشت. اما مکر ممکن نبود يك فرهنگ ترک بوجود آبد که متکی بخودش باشد و هم مورد احترام آسیانی‌ها و هم اروپائیها؛

مکر نمی‌شد شهر وی که در نقطه تلاقی دریاها و زمین‌ها واقع شده بود با مردمی پرشود که وی دیگر بدانها دینی نداشته باشد و از مردم و ملل شرق و غرب هم چیزی نخواهد داشت. درست مانند شهر ملکه اسکندریه که اسکندر آنرا طرح دیزی کرد و ساخت.

عادت سلیمان براین بود که فقط در باره چیزهای عملی و تمام شده فکر میکرد. برای يك خانواده خاوه از نظر او فقط بناهگاهی بود علیه سرما و باران. دستور داد که استحکامات و دیوارها را خراب کنند و بجای آن بلهایی برای عبود دادن نهرهای آب بزنند. او بدنبال يك طرح جدید ترک بود. زیرا بیشتر مساجد را درست همانطوری ساخته بودند که مردم بیزانس ایاصوفیه را طرح دیزی کرده بودند.

آیا لازم است که مذهب هیشه از مفردات قریش یعنی قبیله‌ای که یکبار بدنبال محمد رفته بود پیروی کند؟ آیا باید ادبیات هیشه بزبان فارسی باشد؟

در این سالهای پیروزی او بنام سلیمان عالی و ترک بزرگ خوانده می‌شد. کسانیکه بدین وی میرفتند برق جواهرات را در میان ابریشم‌های خام عمame وی ملاحظه می‌کردند، و به سخنان ابراهیم که افتخار می‌کرد گنجینه‌هایی که در هفت برج دارد گوش فرا می‌دادند. مهم‌هذا فقط گروه قلیلی می‌دانستند که وی بخاطر چه چیز با تصمیمی ساکت مشغول سعی و کوشش و تلاش است.

این امر افسانه نبود. در این شهر نقطه قابل سکونت عالی بنظر نمی‌رسید و نیز طبقات نجباهم مورد نوجه خاص او نبودند. سلطان فقط حامی ساکنین خانه‌ها بود. هر یک از افراد میتوانست خانه کوچکی از سنگ داشته باشد. یامز رعه‌ای ازمو با عده‌ای درختان گیلاس و گله‌ای گوسفند. مرد چنین خانواده‌ای می‌بایست یک دوکات برای خانه اش پردازد و یک آسپرهم برای هر دو داس گوسفند بحکومت بدهد. (که بطور عمدۀ معادل می‌شود با بیچاره دلار برای خانه و ده سنت برای

و اطفالش را بمدرسه می فرستاد که قرائت قرآن را فراگیرند و موارد فضایت را باقاضی شرع رجوع میکرد .

از این منبع مالیاتی عابدی خزانه سلیمان تأمین می شد . از این گذشته مالیات دیسکری نظیر مالیات سنک و مالیات معدن برای تجار خارجی و مالیات برای نوشتن اسناد وجود داشت . بعضی مالیاتها از ولایات دور دست مانند یونان، سوریه و مخصوصاً مصر واصل می گشت . حتی مردم و نیز هم مالیاتی ببلغ سی هزار دوکات می برداختند . رو به مرفت کلیه مالیات وصولی طبق آنچه که یونس بیک تریس مترجمین سرای نوشته بود بالغ بر ۱۰۰۰ دوکات می شد و میزان آنرا مردی تاجر موسوم به زنو به ۶۰۰۰ دلار آورد کرده است . گربتی هم عقیده داشت که مبلغ مذبور حدود ۴۰۰۰ دلار است اما ممکن است مقصود او وهم مقصود یونس بیک مخارج سالیانه خزانه باشد . البته عقیده همه براین است که خزانه سلیمان سالیانه بیش از مخارجش عواند داشت بدین معنی که ۶۰۰۰ دلار یافت میکرد و ۴۰۰۰ دلار خرج داشت .

برای سرزمینی به عظمت اروپای غربی در آنطرف کشور و نیز این عوائد قلیل بشمار می رفت . و از آن بالاتر این مالیات را بطور عادی نسبت کرده بودند . ترکها می گفتند : « آنچه که مقدار است خواهد شد . »

چون اروپائیها ملاحظه میکردند که سلطان با همه جلال و عظمت اطراقیان خویش سوار می شود تصور می کردند که در زیر دست سلطان بزرگ ترک تروتی عظیم نهفته است . سلیمان بیش از همه چیز حامی کانون فروزان ترک بود و بس .

ترکها در همه چیز عشاقد بزرگ نظم و ترتیب بشمار می رفتند . این مطلب را یکنفر فرانسوی مدتها اظهار داشته و چنین علاوه کرده است : « و بقدری در این کار پیشرفت کرده اند که برای مراعات آن از هیچ چیز فروکنار نمی کنند و از آنچا که صرفه جویی و ترتیب تنظیم خود را کمی از مهمترین امور برای حفظ نظم است بدان توجه خاصی دارند . » پس عقیده دارند که خود را و خواربار باندازه کافی باشد و قیمت و بهای آن معقول و قابل قبول باشد . ترکها هیچ وقت برای خربد توت فرنگی یامیوهای دیگر طلا نمی دهند . در صورتیکه این عادت در کشور ما کاملاً رایج است ... اگر افسران ترک که هر روز در شهر دور میزند کسی را بینند که کیل وزنه که در ترازو بکار میبرد سبک است با اجناس خود را اگران می فروشد ، بلا فاصله اورا در همان محل مجازات می کنند . با اینکه اورا فوراً پیستگاه عدالت می بینند . بهمین دلیل است که اطفال ترک هم با اطینان و راحتی کامل میتوانند خود برای خرید بیازار بروند ، چون هیچکس جرأت آنرا ندارد که با اطفال کم بفروشد یا گران و کلاه اطفال را برداد . و اغلب اتفاق می افتد که افسران مأمور گشت بازار وقتی طفلی را می بینند که از بازار میگذرد از اوی سوال می کنند برای فلان جنس چه مبلغ پول برداخته و نیز جنسی را که خریداری کرده فوراً در ترازو میکشند مبادا فروشنده کان طفل را هنگام فروش گول زده باشند . من بچشم خودم مردی را دیدم که یخ را به بهای بیچاره هر بوند می فروخت و چون از وزن یخ دزدیده بود به کف باهاش چوب زدند ... کسی که کم فروشی کند ممکن است وزنهای سنگین بر گردنش بگذارند و اوراد دور شهر بگردانند یا آنکه ذنگولهای بگردنش بیاویزند بطوریکه سایرین بادیشند او بخندند و او را بیاد مسخره گیرند .

اما در باره نزاع و زد و خوردي که در کوچه ها روی می دهد، هر کس وظيفه دارد از آن جلوگيري کند. برای جلوگيري از هرگونه بيش آمد و سانحه اي در هنگام شب آمد ورت افراد پس از غروب آفتاب در خیابانها منوع است جز در ماه رمضان.

این حس نظم و مسئوليت در مورد هر فرد وجود داشت. از سليمان شروع می شد و به رئيس مسئول مراقبت در دهکده سرحدی ختم میگشت. فکر سليمان این بود که بجای قانون قرآن قانون اخلاق را مستقر کند. در اين مورد تنها کاري که ممتن بود از طرف سليمان انجام شود مراجعت به عرف بود که در صورتيکه مورد قبول قرار مي گرفت بمرور قانون می شد. سليمان در آنموقع با ابراهيم در مورد تجدیدنظر در باره كتاب قانون مصر كار می کرد و در آنموقع سر زمين مصر بهترین قسم اراضي آسيا بشمار مي رفت. هنگامیکه عواند ساليانه وصولی از مصر تا مبلغ ۸۰۰۰ دنه بالا رفت و بدین ترتيب از بيش يكيني معمولي هم تجاوز نمود. سليمان دستور داد که مازاد آن در داخل مصر برای امور به آبياري خرج شود.

سليمان در مدت آن چند سال مختصر او کار مهمی را انجام داد. کاري فوق العاده آن هيچگاه کسانی که قبل از او سلطان بودند و يا پادشاه اروپا بودند قادر با نجاح آن نگشته بودند و آن اين بود که خدمتگذاران و مأمورین اجرای محدودی در تشکيلات ترك سعي کردنده برای آن گروه عظيم از مردم که سلطان بدانها قوت و خوراک مي رساند و در عین حال آنها را هدايت می کرد تاراحتی آنها را تأمین نماید.

با وجود آنکه سليمان ظاهری بس مجلل داشت مهذا بهای گزافي برای اين تشکيلات نمیبرداخت بلasisاني که می بوشيد، اسب هائي را که در اصطببل خود نگاه مي داشت و جشن هائي را که بر با میکرد عده مغارج او را تشکيل مي داد. از طرف دیگر مستخدمينی که در خدمت وی بودند حقوق مختصری در يافت میکردند. در قبال هداياني که بدیگران می داد معمولا هداياني هم در يافت می کرد. تروتی را که بيكلر ييکي ها جمع آورده بودند و يا آفاهها گردآورده بودند در هنگام مرگ آنها همه به خزانه مملكت باز می گشت.

شاید گروهي از اين لحظ استفاده می بردند سبا هي او غلان ياسواران جوان بودند که تعداد آنها سه هزار نفر بود و هميشه در سمت راست او حرکت می کردند. به جوانان و افسران سواردار ارضي کوچکي داده می شد که در دوران جنگ می توانستند بنج تاشش اسب را در آن نگاهداري کنند و نيز آنها را برای فرماندهی آزموده می کردند. يكى از ناظرين در اين مورد چنین می نويسد:

«اینها ملتى بزرگ هستند. سلطان با يستي از ميان آنها رؤسای خود را انتخاب کند.»

اما همانطور که تشکيلات شخصي سليمان رو بازدبار بود، سواران جوان هم روز بروز از حيث عدد بيشتر می شدند. رفته و فته بيكلر ييکي ها و آفاهها سعي می کردنده هم رفتار محبت آميز اربابهای خودشان و هم لباس اورانقليد کنند. برای انجام اين امور آنها بيشتر سمي میکردند استفاده بيشتری بيرند مخصوصا از کسانی که زبردست آنها بودند.

شاید که آنها با ابراهيم زیاد حسد میبرند مردان من، مردان قلم و قضات قانون مذهبی شاکی بودند از اينکه چرا ابراهيم دارد رفته قدرت يك سلطان دوم را كسب می کند.

علت عدم اطمینان آنها با ابراهيم نه از آن جهت بود که او یونانی و یا مسيحي بود. چون بيشتر تشکيلات آن روزي را مسيحي ها داده بودند - بلکه علت اصلی آن اين بود که وي مجسمه های یونانی

شهر بودارا نگاهداری می کرد و سلطان آنها را بخانه مرد کافری می برد که گرینه، نام داشت و بالباسی بخارج میرفت که عیناً از روی لباس سلطان دوخته شده بود.

سلیمان بهبیچوچه میل نداشت این شکایات را بشنود. او از زبان مسلمانان این اعتراض صریح را می شنید که «هیچگاه نر که، چنین سلطانی نداشته و هیچگاه هم سلطانی چنین وزبری را بخود نمیدهد است.»

سبس مورد «قفيص» پیش آمد کرد.

این امر دیگر بهبیچوچه سابقه نداشت ذیرا که قفيص یکی از علمای مذهب و یکی از مفسرین قانون مقدس اسلام بود.

این شخص رفته معتقد شده بود که دستورهای مسیح بر دستورهای محمد برتری و تفوق دارد. (آداب ۱) و رسوم مسلمانان حاکمی از این بود که مسیح پیامبری بود و کلمات خداوند به مردم می آموخت اما مقامش خیلی کتر از محمد که بعد از او آمد، بود.

قفيص را بعنوان عدم اعتقاد مذهبی به محاکمه خواندند. و صرف بالاتکا، به اعتراف خودش و بدون هیچگونه دلیلی که آبا وی در نظریه خود محق امت یانه بلافاصله از طرف قضات فشون محکوم بمرگ شد. ابراهیم که از این حکم محکم راضی نبود تقاضا کرد که قفيص در مقابل دیوان ظاهر شود و سخنان اورا سایرین بشوند. در این جلسه اظهار نظر کرد و سلیمان به دلائل واستدلال های او کوش فرا داد. ابراهیم گفت: «کفر خود بخود خبانت نیست فقط میتوان از لحاظ یک نظریه قابل قبول و طبق قانون آنرا رد یاقبول کرد.»

سلیمان با این نظر موافق نبود. واز وزیر خودش پرسید:

«مقصود از این حرف چیست؟ کسی که به پیامبر اهانت می کند مجاز است که بدون مجازات بماند و بهبیچوچه لزومی ندارد که وی را از اشتباه خودش آگاه سازند و بدان مؤمن کنند.»

سبس قفيص را در مقابل مفتی و دوستانش یعنی علماء آوردند. پس از آنکه عقبده جدیدوی موذد بحث قرار گرفت قضات دین هم اورا بااعدام محکوم کردند.

سلیمان هیچگاه در تعان دوران زندگانیش نتوانست از این چنگی که بین حقوق مدنی کشورش از یک طرف و رسوم قدیمی مذهب اسلام از طرف دیگر در جریان بود احتراز کند. وی بست دئیس عالی مذهب وظیفه داشت که در مورد حقوق افراد قضاؤت کند. و پیش از یک تلت مردم مملکتش راهنم مسیحی ها، ارامنه، یونانیها، گرجیها و دیگران تشکیل می دادند. کناه قفيص این نبود که دستورات مسیح را تائید نمی کرد بلکه جنابت وی این بود که اساس رسم و سنت اسلامی را منکر نمیشد مخصوصاً که خود او وقتی مفسر همان رسوم و عادات اسلامی بود.

سلیمان در یک مورد بسیار مهم تصمیم بزرگی علیه خودش گرفت. پیروزیهای اویله وی در بلکراد، رودس و موهاکس برای ملتیش به بهای کرانی تمام شده بود. اسکندر چلبی دئیس خزانه باو اطلاع داد که مالیات و عوارض بنام عوارض جنگ در این مدت سه سال وضع شده

۱ - تصور می روی که در اینجا مؤلف اشتباه گرده باشد، زیرا مسلمانان را عقیده براینست که حضرت مسیح هم مانند محمد (ص) رسولی بود مأمور از جانب خداوند. و در اینجا اصلاً موضعی بالاتر و پالین تر وجود ندارد.

بود و مردم وظیفه داشتند که یک سکه نقره برای هر رأس مال و هر کیل گندم بپردازند بنابر این همه سالهای جنگ فشاری بردوش مردم مملکتش بود . البته سالهای بعدی صلح، خسارات واردہ را جبران کرده بود .

سلیمان تصمیم خود را گرفت واعلام داشت، که نمی باشد منبعد هیچگونه مالیات جنگ اخذ گردد . در جنگ وین آرتش مبالغه هنگفتی برای برداخت مخارج بدست آورد .

خسارات عقب نشینی را سلیمان از عوائد شخصی خودش برداخت کرد . معهدا سه سال بعد در بهار سال ۱۵۳۲ میباشد قشون را باردیگر بسوی شمال هدایت کند . و این مرتبه میباشد قشون بسوی بلک امپراتوری مسیحی هدایت شود .

فردینان بالاخره جنگ را برا کرد . اگرچه پادشاه موقعی هنگری توانست حرکت قشون اشباح در میان مردم هنگری گروه کثیری را با خود همراه سازد، اما گروهی از سربازان را اجیر کرد و نیروهای چارلز را هم گردآورد و دوباره وارد آن کشور گشت وی شهر بودار امحاصره کرد و تنها نیروی که توانست او را از شهر بیرون براند نیز وی بود که سلیمان در آنجا باقی گذاشته بود .

چارلز با جنگهای متقطع و مدام ام در طول رود دانوب موفق شده بود که آرتش عظیمی دور داد وین گردآورد .

و برای اینکه بتواند در این کار خود توفیق یابد با طرفداران لوتر یک قرارداد موقعی منعقد کرد (جون ۱۵۳۲) و تمام اتماماتی را که علیه آنها وارد ساخته بودند ملغی ساخت این قرارداد بعدها قرارداد مذهبی نورمبرگ خوانده شد و پیروزی بزرگی برای لوتر محظوظ گشت . چارلز برای مقابله با ترکها میباشد شهرهای آلمانی را با خود متفق سازد .

آرتش که در ماه جون آن سال در وین آمده و بیچاره این اتحاد مسیحی چنین اطمینان نظر می کند : قشونی نسل آنروزی بشمار می رفت، زیرا سربازان شهرهای آلمان و سربازان اجیر و میزدور تحت فرماندهی امپراتور آمده بودند و چارلز سربازان فهرمانان خود را از ایتالیا و هلاند فرا خوانده بود .

در سه نسل بعد ریچارد نالز درباره این اتحاد مسیحی چنین اطمینان نظر می کند :

«سر بازان سالخود و سربازان کارشناس و در میان آنها دسته های متعدد و نیز افسران و افراد شایان اهیت ترک از اینکه مانند افراد عادی و شخصی کار میکنند راضی و شادمان بودند . تصور می رفت که در تاریخ ترک هیچگاه این تعداد از سروانهای برادر زش و سربازان شجاع در یک سربازخانه دورهم گرد نیامده باشد . زیرا که شاهزادگان و شهرهای آزاد مثل اینکه نغواهند بایکدیگر رقابت نمایند افراد نخبه و برگزیده خویش را بدانجا کشیل داشته بودند . کل همه نیروهای نظامی آلمان از دود و بستول تارابن و از اقیانوس تا کوههای آلب بدان نقطه اعزام شده بود یا اینکه خودشان بیکل شخصی بدانجا آمده بودند . امری که هیچگاه حتی شنیده نشده بود روی داد و آن این بود که تمام آلمان مبدل به یک فرد شده و از اینکه توانسته بودند برای نجات و فلاح خویش اسلحه بدست

معهذا چارلز در شهر راتیسبون در آبهای دانوب باقی مانده بود .

آنچه که در ماههای بعراوی از جون تا اکتبر بر این آرتش عالی آمد بدون تردید غیر منظمه بود . این امر البته در آن هنگام آلمانی هارا تحت تأثیر قرارداد و از آن هنگام بعد تمام ازو پائیها را متوجه کرد .

بس اذاینکه آلمانی ها اطلاع حاصل کردند که ترکها با سلطان خودشان از جانب جنوب پیش می آیند خود را برای دفاع از دانوب علیا آماده کرده و مرکز استقرار خود را هم وین معین کردند . آنها در آنجا بانبات باقی ماندند اما سلیمان را دیدند و نه قوای اورا .

البته اخباری درباره ترکها شنیدند : در کوهستانهایی که در جنوب مرکز اقامت آنها واقع بود شهرها یکی بعده دیگری در مقابل حملات ترکها سقوط می کرد و بناهندگان از نواحی غرب رفتند . رفته می آمدند . همیشه ترکها درست در آن محلی دیده میشدند که هیچکس انتظار دیدن آنها را در آنجا نداشت یعنی وین وین وارو بای واقعی آنروز

سواران دیگری که ترک نبودند از میان دریای شمالی پیش راندند و بسرعت از دهکده های بلاد فاع و پلها و رو دخانه ها رد شدند و باشناکان از آن گذشتند . این سواران اسرار آمیز تاتارهای آسیانی بودند . ستونهای فرادی در شهر استر و در طول انس در حدود یکصد میل در مغرب وین بنظر میرسیدند .

درست مقارن همان زمان در هفتة اول ماه او گوست رسولانی چند از کوهستانهای سورن آمدند و گفتند که آرتش اصلی ترک شهر کوچک گونس واقع در شصتمیلی جنوب را محاصره کرده است . بلا فاصله بعد از آن فرماندهان درهم آمیخته وین دستوراتی از جانب چارلز دریافت کردند مبنی بر اینکه بهر قیمت شده باید وضع خود را حفظ کنند و بهیچوجه نباشند برای کمک به شهر گونس به پشت کوهستانها بروند .

با وجود آنکه آرتش عظیم آلمان اصلاً سعی نکرد به این شهر کمک کند معهذا شهر با شجاعت استقامت کرد . ساخلو آن پیش از هفتاد نفر نبود که اکثر آن مرکب از افزادی بود که وقتی بسوی خانه های خود دروین می رفتند در آنجا گرفتار آمده بودند . مدت پیش روز تمام سلیمان در مقابل شهر گونس توقف کرد و معاصره آن را بی نظمانه انجام داد . سپس در تاریخ پیش و نهم او گوست تسلیم شهر را بشکل اسرار آمیزی قبول کرد . او فقط کلید دروازه های خراب شده شهر را خواست و به ساخلو شجاع آن امان داد و سپس تنها کاری که کرد تمرکز واحدهای پنکی چری در سنگرهای بود تا در موقع عقب نشینی بتواند بقیه قشون را بیرون ببرد

فرماندهان وین هنوز از علامت تسلیم دهکده کوهستان در تعجب فرو رفته بودند که ستونهای سریع سواران ترک در پشت سر آنها ظاهر شدند و در حال پیش رفتن آنها را بسوی سلیمان رانده و از دانوب عبور کرد و دردهای پر جنگل را بصرف پشت سر گذاشتند . این سواران بقدرتی نزدیک شدند که بعضی از آنها راه خود را از میان واپس و آنها گشودند و در اینجا آلمانی ها تو ایستادند با آنها روبرو شوند و چندین دره را سد سازند و راه را بر سواران بینندند و تلفقات سنگینی بدانها وارد آورند .

اما اکثر این ستونها راه خود را بجانب اتریش سفلی آه سلیمان کوهستانهای آنرا دور میزد

گشودند وی بچندین شهر حمله کرد و از شهرهای مانند «گراز» و «ماربورگ» گذشت دشمن را هم ساخت ناحیه آلبرا پیش گرفت و از رود آدام «مود» گذشت و از رود «درایبو» هم عبور کرد. در هنگام عبور وی از این مناطق برای دوبرو شدن با اوی هیچگونه قشونی وجود نداشت.

روز نهم اکتبر هنگامی که طوفان یائیز فرا رسید وی از اراضی اتریش خارج شده و سالم به دانوب سفلا رسیده و راه خود را بجانب بلکراد پیش گرفت.

چارلز حتی تا پیست و سوم سپتامبر یعنی موقعی که ترکها بکلی دود شده و از رود درایبو هم گذشته بودند صبر کرد و فقط آنروز در شهر وین ظاهر گشت و چند روزی را در آنجا بسر برد. در اوائل اکتبر هم بجانب خانه خوبیش بازگشت و در راه خوبیش بسوی بارسلون ازابتالا هم گذشت.

بدین ترتیب یکی از عجیب ترین داستانهای تاریخ پایان یافت. زدوخوردی که تصور میرفت بین سلطان مشرق زمین و امپراتور مغرب زمین پیش آید هیچگاه پیش نیامد. دشمن مقندر وی چارلز نیروهای خود را برای دفاع از اروپای وسطی گردآورد و بدون حرکت در اردوگاه وین باقی مانده بود. آرتش نیرومند و وحشتناک ترک در حالی که وارد حمله شدیدی در پیشتر خاک اتریش شده بود ازاو پرهیز کرده بود. سلیمان ترسناک هم برای قریب مدت یکماه در شهر کوچک «گونس» بازی جنگک را درآورده بود.

از نظر اروپائی میدان عملیات بی معنی بود. اما اگر وقایع آنروز را درست بنظر آوردیم نظر ترکها را بخوبی درک می کنیم. جواب معنای سال ۱۵۳۲ را باید در شخص سلیمان جستجو کنیم.

وی هیچگاه قصد نداشت آلمان را بتصرف دزآورد. بدون توجه به حدسهای گوناگون و ترسهایی که از اروپای غربی ممکن بود داشته باشد فکر او بهیچوجه این نبود که ذوکات ترکیه را که برای دفاع از شهر بودا لازم بود در بد اختیار بگیرد. اکنون او شهر بودا را قسمی از قلمرو تصرف خود میدانست. اما نسبت به آلمان و اتریش کوچک که دورادور آنرا کوههای مرتفع گرفته بود، و نیز نسبت به ایالت بوهمیا هیچگونه ادعایی نداشت. در سه سال قبل تمایلات وی نسبت به وین چه بود معلوم نیست اما قدر مسلم اینست که اکنون دیگر این شهر پایتخت را رها کرده بود و برادران هابسبورگ میتوانستند در وین حکمرانی کنند.

سلیمان همیشه ساكت بود و کمتر اتفاق می افتاد که نقشه های خود را فاش سازد. ده سال قبل وی همواره عادات و رسوم مسلمین را که قبل از دشمن پیشنهاد صلح می کردند و بتوی می گفتند که اگر این پیشنهاد را نبذرید حمله را بسوی خاک وی آغاز خواهد کرد پیروی میکرد. اما در این ده سال شرائط بکلی عوض شده بود و او اکنون داخل در بحث مستقیم بانمایندگان هابسبورگ ها بود. و اخلاق سلطان از این لحاظهم تغییر کرده بود. او دیگر از پیروزی نبردی که بمنظور توسعه و تصرف اراضی بکار میرفت مطمئن نبود. معهذا میباشد که افلام هرسه سال یکبار بارؤسای تشکیلات خودش و اتحادیه ترکها برای جنگ پیش برود.

وی مساعی فراوان بکار برد، برای آنکه بتواند کسی دیگر مثلا ابراهیم را بجای خودش

بگذارد . اما آرتش بهیچوجه قبول نمی کرد که کسی جای سلطان را بگیرد و با بجای او انجام وظیفه کند . حتی سلیمان هم میل نداشت تشکیلات نظامی را که خود در رأسن قرار داشت از دست بدهد . بلکه بر عکس تمام سعی خود را می کرد که طبیعت و وظائف آرتش را تغییر دهد . فرهاد پاشا از فرماندهی عزل شد و ابراهیم نیز که اسما سر عسکر و فرمانده کل قوا بود اصولاً سر باز نبود .

سلیمان در یادداشت‌های روزانه خودش بحضور مبهومی از این نبرد بعنوان جنگی علیه پادشاه اسپانیا یاد می کند ... در حالی که واحدهای بنگی چری سباها و سواره نظام ملوک‌الطبایی ازو با و آسیا بنابر معمول بقوت خود باقی مانده بود . یعنی تعداد آن از (۴۵۰۰۰) تا (۴۸۰۰۰) یعنی در حدود قشون آلمان دروین بود . تعداد سواره نظام سبک به بیش از (۵۰۰۰) نفر رسیده بود و نیروهای بکر بیم خان با ۱۵۰۰۰ سر باز تاتار از استیپ‌های روسیه فراخوانده شده بود . این تاتارها که در محلات ناگهانی حیرت‌انگیز بودند عادت حمله به مواضع مستحکم را نداشتند . (اگرچه در حدود شش سال قبل استحکامات شهر مسکورا در هم شکسته و بداخل آن نفوذ کرده بودند .)

آنگاه سلیمان باقوائی که برای علیات در راههای آرام تربیت یافته بودند به برای محاصره استحکامات، بجانب شمال حرکت کرد . توپخانه سنگین هم با خود نداشت .

بخاطر آورید که بهیچوجه نمی خواست در محاصره شهر بزرگی مانند داستان رودس وارد شود و از این جهت مانند سنگ خارا در مقابل هر گونه پیشنهاد محاصره مقاومت می کرد ، زیرا هنگامی که نیروهای هنگری در شهر وین بود مزء مقاومت آنها را بغوی چشیده بود، و تصمیم داشت که از حرکت در فصل زمستان دیگری (نظیر سه سال قبل باتفاق آن اسبهای پر از ش) حتیقدور پرهیز کند .

معهداً حالت بسیج ادو پانیها در وین مانند این بود که ادو پانیها بخواهند هل من مبارز بگویند .

اما آنچه را که سلیمان سعی کرد عملی سازد و موفق نشد بسیار واضح است . او قصد داشت آرتش آلمان را از خطوط خودش در وین خارج کرده و وارد داشت وسیع کند . هنگامی که ستون های فراری تاتارهای او و آق‌چیش‌های او که آلمانیها آنها را « غارت کن » می‌خواهندند، نتوانست آلمانها را از مواضع خودشان خارج کند و آنها را ادار کند که از سر زمین اتریش دفاع کنند . سلیمان بلا فاصله بجانب شهر گونس حرکت کرد . میان گونس و وین راه رونی وجود دارد که از چمن زار مرتفعی تشکیل گشته که در بین دریاچه « نوژید لرزه » و منتها الیه رشته کوههای « تاودن » قرار دارد .

اگر آلمانیها برای کمک شهر گونس از جانب جنوب حرکت کرده و وارد راه رونی شدند، پیاده نظام آنها ناچار از مواضع مستحکم خارج گشته و وارد داشت وسیع می‌شد و در آنجا بلا فاصله مورد حمله سواران ترک قرار می کرفت . اگر تحت چنین شرایط جنگی روی می داد ممکن بود موهاکس دومی بیش آمد کند و ادعایی که خانواده ها بسیور ک نسبت به هنگری داشت پایان پذیرد .

بنابراین چار لز در پرهیز از وقوع چنین جنگی کاملاً محق بود . در دفتر خاطرات سلیمان

مفتاح وضعیت را میتوان یافت . وی چنین مینویسد :

«ما در کار «گراز» که شهری است بزرگ و تحت سلط پادشاه اسپانیا قرار دارد؛ اردوگاه خود را بر با می کنیم... قصر «بوزگا» تسلیم می شود... ماحومه شهر قصر «قوباش» را طعمه حربیق می کنیم... قصر «غوریانی» که متعلق به فرزند ظالم است تسلیم می شود ... قشون در کنار قصر «آلخا» در ساحل رود «بوزوت» اردوی خود را بر با می سازد... تسلیم قصر «یانجووا» که به پادشاه فردینان تعلق دارد ...»

چنین بنظر می رسد که آتش سلیمان در حالیکه از میان کوهستانهای استری پیش می رفت در املاک فردینان بدور هم گرد آمده است . شهرهای دیگر بدین ترتیب مورد حمله قرار نگرفت .

یک تاریخ نویس آلمانی چنین می نگارد : «خشم و غضب مهاجمین آنها را تا شهر «لینسیوم» شهری که فردینان در آن زمان در آن بود - جلو برد . چه فردینان در اتریش بود و چه بودا ، بهر حال املاک وی در عرض وطول آزار واذیت فراوان دید . و آتش ترک بار دیگر بهای این حملات را برداخت .

دانستن این امر که آیا سلیمان از اینکه چرا چارلز فراموش کار بخلافات وی نیامده متائف باشد روشن نیست . البته ابراهیم در انتظار عموم اعلام کرد که سلطان برای ملاقات امپراتور رفت اما وی را نتوانست پیدا کند . اما یادداشت های روزانه درباره جنگ بانها بت بی علاقه‌گی اظهار نظر می شود .

۱۲ دسامبر . «مرک پیری باشا، وزیر اعظم اسبق»

۲۱ نوامبر . «سلطان به قسطنطینیه باز می گردد و به سرای خوبیش می رود . پنج روز تمام چشم و آتش بازی در شهر و حومه های «ایوب قالاتا» و «اسکوتاری» بر با می شود . بازارهارا شب باز - نگاهدارند و سلیمان بطور ناشناس بدین بازارها میرود .»

برای اولین بار سلیمان بیان مردم رفت تا حرف های آنها را پس از غیبت خویش ، از نزدیک بشنود . او بدین ترتیب سعی می کرد به سبک آرام و منظم خوبش بدون کمک ابراهیم تصمیم بزرگی اخذ کند .

•

سلیمان قصد داشت که به نفوذ و مداخله ترک از طریق زمین بداخل اروپا

صلح موقت در خاتمه دهد .

دانوب

در عین حال متوجه شده بود که غیر ممکن است بتواند آن دوستی و رفاقت را که در مغرب زمین بدنبال آن رفته بود بیابد . فرانسیس هم که از او کمک خواسته بود سعی داشت اورا بعنوان وسیله ای برای مقابله با چارلز مورد استفاده قرار دهد و هنگامی که احساس کرد دیگر با احتیاج ندارد رهایش کرد . امادر مورد نزدیکترین آنها که فردینان اتریش باشد جز حفاظت و خواری هیچگونه احساس دیگری در خود نمی کرد . او میل داشت شاهزادگان مغرب زمین را در میان راه خودش ملاقات کند و آنها هیچگاه درک نکردند که سلیمان برای ملاقات آنها چه راه دودودرازی را پیموده بود . البته در جامعه آنها هم نمی توانست راهی بیابد . چون او ترک

بود بهر حال تنها میماند.

باتوجه باین حقیقت او مضمون گشت که جز بخودش بهیچکس دیگر نباید اعتماد کند. و بنا بر این باید هر طور شده به مغرب زمین بشدت کند. شاید هنوز هم در این فکر خود مصر بود که مملکت وی میتوانست پلی باشد میان تورات و قرآن اما بهر حال می بایست ترک باقی ماند و بنابراین یکه وتنها. دیگر میل نداشت ابراهیم را هم بنوان وجود دوم خودش نگاهداری کند و گرتی حقه بازرا هم از پیش خود می بایست دور سازد. و بنابراین می بایست دست بسیار ای بزنند. در مدت دوازده سال تمام باشیش باراضی آن ماجرا نرسیده بود یعنی بسوی آسیا حرکت کند. (وی فقط یکمرتبه برای سوار شدن به کشته به قصد روتس، آناظولی سفر کرده بود).

در آن سرزمین می بایستی بدنبال پدرش برود اما وی مانند سلطان سلیم عمل نخواهد کرد. او خواهان اراضی صلح و خواهان اراضی قرآن خواهد شد.

با وجود همه اینها در این سالهای تغییر و تحول از ۱۵۳۳ تا ۱۵۳۶ (که در آن سال با رخسانه عروسی کرد) سلیمان سرزمین عظیم برای سلطه عثمانیها در اروپا تهیه کرده بود. سرحدات جدید وی از بکسر ف در نزدیکی شهر ونیز در ساحل آدریاتیک بفاصله نهصد میل از شهر قسطنطینیه قرار داشت و از طرف دیگر تاشمال هنگری با هفتصد میل فاصله قرار داشت. از جانب شمال شرقی سرحدات مزبور از استیپ های کریم تانار نادری آذوف و کنار روددون تا هفتصد میل امتداد داشت. از دریای آذوف در ساحل تا «زارا» در کنار دریای آدریاتیک یکهزار و دو بست میل بود. این سرحدات داخلی قلمرو اروپائی وی بوسیله تاتارهای متفق او و ونیزی ها که دوستان وی بودند نگاهداری می شد. اهالی بالکان از بونانیها کرفته تا اهالی هنگری ملل داخلی حیطه اقتدار اورا تشکیل می دادند در آن طرف خارجی ها مانند اینالیانی ها، آلمانیها، سلواکیها، لهستانیها و اسلوهای مسکو قرار داشتند.

سلیمان تصمیم گرفت که در حدود همین خط سرحدی نفوذ ترک در داخل اروپا می بایست خاتمه بذیرد. و همین سرحد شمالی می بایست برای مدت یک قرن و نیم با تغییر مختصری همچنان باقی میماند. تقریباً در پایان قرن هفدهم وزیر ترک دیگری می بایست بار دیگر دست به محاصره دوم شهر وین بزند و می بایست «پتر آلکسی ویچ» جوان (پتر کبیر) از رودخانه دون عبور کند و برای جنگ علیه ترکها خود را بدریای آذوف برساند.

قلمرو سرزمین را که سلیمان از خود باقی گذاشت تصرف موقت بشمار نمی رفت. آنچه که همه این چیزها را مانند سیمان معتم می کرد طبیعت حکومت عثمانی بود. در طول مدت بقیه سالات زندگی سلیمان مسافرین و مهاجرین می بایست از جنگ و گرسنگی فرار کرده به سرحدات روسیه و اتریش بدنبال خوارک باشند یا بدنبال آن بروند که با آنها اجازه داده شود مراسم مذهبی خود را انجام دهند. حال می خواهد نام ارتودکس های شرقی، ارتودکس های بونانی، ارمنی، مسلمان یا یهود باشند. آنچه که باعث تثبیت تفوق و استیلا بر دانوب می شد تنها صلح ترک بود و بس.

برادران هابسبورگ بار دیگر مانند زمان بس از وین برای تأمین صلح موقت با سلیمان در

تلاش برآمدند . اکنون که سلطان میل کرده بود بسوی آسما برود هیچ چیز بهتر از این پیشنهاد برایش نبود . این دفعه خود اوهم احتیاج به یک توازن داخلی موقتی باارو با آنها داشت و بنابراین دوستانه به ناینده گان آنها خوش آمد گفت .

ابراهیم سلیمان در دوستی جدید خودشان طرح نوینی به برادران هابسبورگ توصیه کردند . و با پیروی از آن، این دو دیگر خود را بنام فردینان و پادشاه اسپانیا نخواندند بلکه دوستان تقاضامندی شدند که می خواستندوارد خانواده بزرگ سلیمان شوند . چارلز بعنوان یک برادر و فردینان بعنوان یک پسر .

ناینده و بن پس از تشریفات تسلیم تلیه شهر گران مجبور شد که این عنوان جدیدرا در حضور همگان با مختصری خفت وزاری از سلطان بخواهد .

واز روی ورقه ای وی چنین خواند :

«اعلیحضرتا پادشاه فردینان پسرتان هر چیزی را که در ید اختیار دارد مال شما است که پدرش هستید . او نمی دانست که شما می خواهید مالک هنگری باشید و اگر میدانست هیچگاه بخاطر آن وارد جنگ نمی شد ...»

و یک ناینده مخصوص از طرف چارلز آمد که نامش «کورنلیوس شوبر» بود و نامه ای را هم با خود داشت . سلیمان در مقام جدید خودش که ریاست خانواده بود به ناینده گانی که از شهر و بن آمده بودند اطمینان داد که با فردینان میتوان قرادداد صلح موقتی منعقد کرد .

«صلحی که لازم نیست وقت باشد بلکه یک صلح دائمی هم میتواند باشد، مدت آن هم فقط برای هفت سال یا یک قرن نباشد بلکه صلح هیشگی باشد، البته تا وقتی که فردینان بدان وفادار بماند .»

سلطان در جواب بالغی حاکی از نیش نسبت به فردینان اظهار خوشوقتی کرد .

ابراهیم نامه چارلز را با تمام تشریفات لازم دریافت کرد آنرا بلند کرد و روی پیشانی خودش فشد (برای اینکه این اولین بیام از جانب رقیب سلیمان را بهتر جلوه دهد) و گفت :

«او واقعاً یک مرد توانانی است بنابراین برایش افتخاراتی قائل هستیم .»

اما نفس همین نامه هم باعث مزاحمت گشت . این نامه بوسیله یک شاهزاده محظوظ یا یک شاهزاده داشتمدی نوشته شده است . وی چرا عناوینی را بیش می آورد که بموی تعلق ندارد ؟ چنگو نه جرأت می کند در مقابل ارباب من خودش را پادشاه بیت المقدس بخواند ؟ مگر نمی داند که امبراتسور نیرومند صاحب بیت المقدس است و نه او ؟ چرا در اینجا خود را دیوک آتن می خواند در صورتی که این شهر کوچکی است و امروز متین نام دارد و بما متعلق است ؟ ... ارباب من بسیچوجه محتاج آن نیست که عناوین دیگران را سرفت کند ... باندازه کافی عناوین دارد و این عناوین هم از هر جهت متعلق باوست .»

در حالی که ابراهیم باناینده گان اعزامی آلمان درباره نظریات خودش در مورد اروپا بحث میکرد این مرتبه موضوع چارلز را پیش آورد :

«... او در ایتالیا مارا بجنگ تهدید کرد و به طرفداران او تر و عده فتح داد . به آلمان آمد و در آنجا نه کاری بنفع طرفداران لو تر کرد و نه بضرد آنها . یک سیاستمدار بزرگ و فرمانده عالیقدر کاری را که نمیتواند بسامان بر ساند هیچگاه نباشد شروع کند ... وی در ملاعام اعلام کرد که شورائی

تشکیل خواهد داد (برای آنکه طرفداران لوتر را بمنصب سابق خودشان بازگرداند) اما چنین کاری را نکرد . ما بهبوجوچه اینطور نیستیم ... اگر من بخواهم چنین کاری را انجام دهم می‌توانم شورا را تشکیل دهم و در یکطرف آن لوتر و در طرف دیگر پاپ را بگذارم و آنها را وادارسازم که باهم موافقت کنند . »

ازین آن دو نفر عضو خانواده هابسبورگ فقط فردینان موفق شد که قرارداد صلح موقت را از دست سلیمان دریافت دارد . بعلاوه آنکه بوی حق داده شد که خود را پادشاه کوهستانهای شمالی هنگری بخواند . البته این عنوان را او سابقاً هم داشت . اما سلیمان بهبوجوچه قبول نکرد که با چارلز قراردادی منعقد سازد ... « تا وقتی که بادوست و متفق من بادشاه فرانسه موافقت نکند واراضی را که از وی گرفته بوی باز نگرداند توافقی بین ما نخواهد شد . »

آیا سلیمان در وفاداری بقول خود بیش از اندازه پابرجا بود ؟ یا آنکه مقصودش این بود که چارلز را مستخره کند و عهدهای شکسته فرانسیس را بصورت استهزاء و مستخره در آورد ؟ ، اما در تمام طول مذاکرات ابراهیم اعلامیه عجیبی خطاب به اروپائیها که مانند سایر افراد میدانستند که چگونه باید از وزیر تمجید و تعریف کنند و بوی عنوان رئیس بی نام و نشان هدایاتی دهنده صادر کرد .

در این اعلامیه ابراهیم چنین اعلام داشت :

« ... درست است که من اداره این امپراتوری عظیم را بر عهده دارم ... هر کاری را که بخواهم انجام میدهم . اگر می‌خواستم حتی بک پنهان بازن را مبدل بیک باشانم می‌توانستم . آنچه که بخواهم بکسی عطا کنم عطا می‌کنم و کسی نمی‌تواند آنرا بس بگیرد . ارباب من هیچگاه با تصمیم من مخالفت نخواهد کرد . اگر سلطان کبیر بکسی جیزی بدهد و من نخواهم که چنین عطا نی ای صد و پیش برد آن هدیه فوراً بس گرفته خواهد شد . جنگ و صلح واستفاده از خزانه دولت همه اینها در یاد اختیار من است ... این چیزهارا بیهوده و عیت بشما نمی‌کویم بلکه فقط قصد اینست که بشما شجاعت بیشتری بدهم که سخنان خود را آزادانه بگویید . »

بدرستی نمیتوان گفت که این سخنان وی از شدت خستگی محض بود بازشدت اطمینان بی جا و بی مورد .

ابراهیم صرفاً با توجه با این که قدرت و امتیاز را در اختیار داشت بخود نمی‌بالید . سرسرخ ترین دشمنان وی اسکندر چلبی به بادشاه شکایت برد که این مرد یونانی که مسیحی مذهب است از هر عملی که انجام میدهد استفاده مادی می‌برد . سلیمان با این گفته توجیه نکرد . وزیر اکه وی وزیر خودش قول داده بود که تا وقتی هردو زنده هستند اورا از مقام خودش تعویض نکند . و از طرف دیگر نرود ابراهیم در موقع مرگش به خزانه سلطان بازخواهد گشت . و بنابراین بعنای دیگر همه نرود او از آن سلطان بود و تنها موقتاً بوی قرض داده شده بود .

اما گرایی مضری بود و وقتی از عملیات وزیر اعظم که آنرا یک نوع خودکشی میدانست مطلع گشت سرش را منظماً تکان میداد و می‌گفت :

« اگر سلیمان بکی از آشیزهای خود را مأمور قتل ابراهیم کند هیچکس مانع او نخواهد شد . »

این فرزند لایق دوچهای و نیز بعد از آن واقعه بکمال بیشتر زنده نماند . سلیمان اورا برای

نظام از در تعیین حدود بودا بشمال هنگری اعزام کرد و سلطان هم خوب میدانست که این کار سالها وقت او را خواهد گرفت . گرتی یا اعصاب خود را از دست داد یا سعی کرد تا بوسیله این مأموریت نروت جدیدی گرد آورد . (البته ابراهیم دستورهایی بسوی داده بود که با دستور های سلیمان مطابقت نداشت ، چون ابراهیم بیچوجه نمی خواست که حتی یک قطعه از اراضی زاپولیا بس گرفته شود . به حال گرتی اتریشی ها را مطمئن ساخت که بخاطر آنها می توانند شهرهای هنگری را برای آنها بگیرد .

وی با این عمل خودش اهالی هنگری را که دردهات بسر میبردند سخت علیه خود تجهیز کرد . آنها به تعقیب وی برآمدند و یکباره سرش را از تن جدا کردند . وقتی بدنش را لخت کردند جمجمه کوچکی را یافته که در داخل ران او جای داشت و جواهرات درون آن معادل چهار صدهزار سکه طلا ارزش داشت .

وابراهیم هم دیگر سفرای اروپائی را بار نداد . و جلوتر از سلیمان به آسیا رفت . بدین ترتیب سلیمان سعی کرد کتاب مناسبات با آلمانیهارا در اینجا . بینند مقصود او هم این بود که سالهای سال از اروپا خارج باشد . معهذا از آنجا که به قرارداد صلح موقع باخانواده ها بسیور که عقیده نداشت سعی کرد چیزی را پیدا کند که وقتی خودش نیست اروپائیهارا بدان مشغول سازد . بالاخره باین نتیجه رسید که باید بدنبال ماجراهای در دریا برود .

بنظر وی در با وسیله خوبی آمد و بدین ترتیب اقبال عثمانی را در جهت جدیدی تمرکز ساخت و با این عمل خوبش « شهر فرنگ » اروپارا برای مدتی بیش از سی سال جا بجا کرد و تغییرداد . و اگر یک مرد جنگی که نام او بار باروسا بود پیدا نمی شد ممکن نبود او بتواند چنین راهی را سدا کند .

۳

دُرِّیا

این نکته در انتظار عجیب بود که بزرگترین افراد عثمانی هر روز بس از نیروهای پیشو و روز دیگر به باع خود میرفت تا بییند که آن با آن یک نفر انسان که او در انتظارش است از جانب در بامی آید یانه.

معهذا نیروهای نامرئی اور اوادار می کرد که بدنبال بار باروسا بفرستد و نیروی دیگری این ریش قرمز را وادار می کرد که ولو با بی علاقه کی، راه خود را بجانب سرای سلطان پیش کشد. همین فرانسوی باهوشی که شاهد خرید توت بچه ها در بازار بود باهیت این نقطه سرای بی برد. (نقطه ای هست از زمین که بسوی بوسفور می رود و از اینجا عبور بطرف آسیا فقط نیم ساعت وقت می کشد. درست راست در بای سفید (مرمره) قرار دارد که از آنجا راه آسانی بطرف مصر و افریقاست و همه اجنباس این نقاط بدانجا می آید. درست راست در بای سیاه و در بای آزوف قرار دارد. تعداد زیادی رود براین در بای وارد می گردد و گروهی بسیار از مردم در اطراف آن زندگی می کنند و تمام مال التجارة شمال با آن می آید. بنابراین هیچ چیز مخصوص و مفید ولازم در عالم نیست که بنحوی از آنها از سوی در بای شهر قسطنطینیه وارد نشود.)

اگر باد مانع ورود کشتی از بیک باز شود همان باد کمک می کند که کشتی های دیگر از بنازی دیگر داخل گردند. ورود کشتی ها به این بندر از زیباترین مناظر دنیا است.

پس سلیمان راههای دریا را که تجارت آسبای نزدیک بوسیله آن انجام میگرفت در پشت سر خود داشت. در مقابل او در پشت قصرهای سنگی داردانل، دریای اژه آرام فرازداشت و جزابری که روزی یونانی واکنون تا جزیره روتس ترک بودند در آن برآکنده بود.

اما در مورد مدبرانه که بعضی آن را دریای وسطی میگواندند، باید گفت که این دریاتها یک معب دریایی مانند اقیاوس اطلس که در پشت آن فرارداشت نبود، این دریا سرحدات فراوان داشت و دست و بازو انش کاهکاه خیلی جلو تا داخل خاکها جلو میرفت و هر قسم از آن مورد دادعای کسی بود. قبل از سلیمان، محمد فاتح کشته های ترک را بردوی دریای اژه بحر کت آورده بود و سلیم دستور حرکت کشته ها را صادر کرده بود تا بتواند این قسم بیش آمدن دریا را بهتر حفظ کند. در آنطرف زانته^(۱) عربان و کورفو^(۲) برازکل و دیغان فرارداشت و هنوز هم و نیز بهای خواهان آن قسم از مصب آدریاتیک بودند که همیشه باد شمال ضربات خود را بدان مینواخت.

در قسم غربی دماغه ای تنک فرار دارد که در آنجا مالت و سیبل مثل اینکه انگشتان بای کفشه را یعنی دماغه بونا و کف بای ایتالیا تشکیل میدهد. در آنطرف سرحد دو جزیره «کورسیکا» و ساردنیا که کوهستانی است و سبیس مجتمع الجزایر بالثار فراردارد که مورد ادعای چارلزو مخصوصاً اسپانیا بود. بدون تردید این یک دریای اسپانیائی بود که تا صخره جبل الطارق ادامه مییافت. کشته های ترک هیچکاه تا این مسافت دور خود را بغضرنیانداخته بودند و چنین بنظر میرسید که انجام این کار برایشان غیر ممکن باشد. اما در اینجا هم از طریق ذمین راهی در طول ساحل افریقا وجود داشت. و همانطور که آقای «ترونو» متذکر گشته بود عبور از شاخ طلائی بجانب افریقا عبوری بسیار آسان بود.

و از آن گذشته در طول سواحل افریقا اختلاف نظر همیشگی بین ازویا در مورد شمال دریا وجود داشت مردم صحراء، فینیقی ها، یا برابرها یا عربها همیشه با دشمنانی در آنطرف سرحدات دریا برخود دکرده بودند که رومیها و نورمان هانام داشتند. در دوران اولیه مردم منتمی ساحل جنوبی را اشغال کرده بودند در آنچه «سنوات او گوستین» کتاب خود موسوم به «شهر خداوند» را در فریه کوچک «هیبو بونا» نوشته بود. فلاسفه به کتابخانه معروف اسکندر بدست انداخته بودند. پس موجی از افراد عرب برخاسته و تمام زیر و بم فرهنگ قدیم را در تمام طول جبل الطارق تا شبه جزیره اسپانیا پیش دانده بود و ارسطور را توأم با خلافت با خود با اسپانیا آورده و منابع فرهنگ و تمدن آسیا را به سواحل وحشی اروپا پیش رانده و بدین ترتیب قرن سیزدهم را زنده کرده بود.

اروپائیها بخاطر این منابع یا تها بعلت اینکه میگواستند در دریا دست بندزدی بزنند در حین جنگهای صلیبی از خود عکس العمل نشان دادند. شهرهای ایتالیائی پیزا، جنوای مغور و جمهوری و نیز هم با هم متحد گشته قوای خوب شرای بسوی جنوب اعظام داشته بودند.

سنوات لوئیس در کنار خرابهای «کارتاژ» در موقعی که بندر تونس را معاصر میگردید سختی و تلغی جنگهای منهی قاوت نورمانها و ایتالیائیها را بیش از بیش تثیید میگرد و همه اینها در مدبترانه محلی برای فارست و اثری از نیروهای مسلح (که برای دزدی و تصرف اسرای در کرجی های

-۱ Zante یکی از جزائر شبه جزیره ایونی (یونان) که تعداد جمعیت آن (۴۰۰۰) نفر است.

-۲ Corfu یکی دیگر از جزائر شبه جزیره ایونی که جمعیت آن (۱۰۰۰۰) نفر است.

خوبیش می آمدند و می رفته) باقی گذاشته بود.

در دوران آرامشی که بعد از آن پیش آمد کرد سواحل افریقا در یک نوع آرامش کامل و تحت نسلط خلافاتی بسرمیرد که روزی نیرومند بودند، ولی اکنون مبدل به خانواده های صلح جوی شده بودند که ناچار در بنادر کوچک زندگی میکردند. اعراب یا برابرها در ساحل دریا تجارت میکردند و یا اینکه با قبائلی که در سرحد کوشتانها بودند پیغامبر داشتند و یا آنکه به تبلیغ مذهب خودشان در میان صحراء میپرداختند و یا بالاخره بقصد تجارت به شهر مقدس قبر وان می رفته.

علاوه بر این میراث خوابها و خاطرات تلغیت باید حمله ای را بایهای را از آنطرف افیانوسها ذکر کرد. و این حمله درست در رو بروی سواحل افریقا چشمک میزد. در همان سالی که کریستوفر کولومبو از کشف جزایر که در اقیانوس بافت بود بازمیگشت دو پادشاه اسپانیا که فردینان و ایزا بل باشند مشغول بر باکردن جشن پیروزی تصرف قرطاجنه بودند.

بناهنگ کان عرب و مور که میخواستند از طریق دریا به «سوتا» و «مرس الکبیر» بروند مورد تعقیب اسپانیائی های مسلح قرار میگرفتند و مصمم بودند که بیرق خود را بر فراز نزدیکترین بنادر افریقا نصت نمایند.

در این هنگام کار دینال اکزیمنس بدنبال یک مستعمره جدید در افریقا و دنیای جدید (آمریکا) بود و میخواست که این مستعمره هم اسپانیولی وهم مسیحی باشد مهاجمین اسپانیائی از میان کشته ها و کرجی های خوبیش اسبها و توپها را پیاده کردند تا اینکه در ساحل الجزیره که در دست مسلمانان بود استحکامات خوبیش حفظ کنند.

در مقابل این مهاجمین، اعراب فرادی و برابرها معلمی کاری نمیتوانستند انجام دهند، جز اینکه با کرجی های کوچک سعی کنند نیروهای اجنبي را مورد حمله قرار دهند و با آنکه از کشته های اسپانیائی غنائمی بدمست آورند.

سپس مانند عقابهایی که زد و خوردی در روی زمین مشاهده کنند او لین دزدان در رای از جانب مشرق بدیدار شدند. این دزدان در رای ای مانند عقابها بودند و بهیچ قانونی هم مطیع نبودند و هیچ کونه ارتباطی هم با مردم عرب و برابر محلى نداشتند، جز اینکه از مذهب آنان پیروی میگردند و عیناً همان تنفری را که اعراب نسبت به اسپانیائی ها داشتند آنها هم از اسپانیائی ها نفرت داشتند. همان اسپانیائی هایی که بدنهای خود را با فولاد می بوشانند و در سر راه خوبیش مردم را با باروت و سرب بقتل میرسانندند.

اما این ماجرا جویان در رای هم کشته های لازم وهم درایت لازم را برای مقابله با اسپانیائی ها در چنگ دارا بودند. کسی که بیشتر از او بیم داشتند شخصی بود بنام «خیر الدین بار باروسا» که وقتی از او خواستند هم کمک شهر الجزیره را باید آمد ولی الجزیره را برای خودش نگاهداشت. (نااید فکر کرد که این افراد از جمله دزدهای دریانی معمولی بشمار میروند). این کلمه دزد در رای ای در آن زمان اصلا وجود خارجی نداشت این کلمه بعداً مورد استعمال قرار گرفت، تابدان و سیله برای تعبیر و تفسیرهایی که اروپائی های میخواستند از تاریخ بگذرانند بکار آیند. بعای آن باید به نیروهایی که در دریا با آن روبرو گشتهند تصور نمود و نیز به توسه دو مذهب و در عین حال حمله خارجی دو قاره به ساحل بکفاره سوم اندیشید و در باره زد و خوردی که بین دو امپراتوری که یکی امپراتوری روم و دیگری امپراتوری ترکهای عثمانی بود باید ذکر کرد.

**خیرالدین
بارباروسا**

سلیمان خواست غضب تلغی این مرد را بجانب خود متوجه کند. می گفتند که این مرد مانند یک کشتنی کبر قوی است و ریش قرمز خود را خیلی نزدیک در زیر بینی اش جمع میکرد. شهرت داشت که آدم خوش فلبی است ولی وقتی غضبناک میگردد سفاک و قسی القلب میشود. ملاح بود و بخوبی میتوانست ورود یک کشتنی دیگر را احساس کند و راه خود را از میان مردانهای برازد یگئی «سیرت» (۱)

می یافتد و میتوانست کشتنی های خود را در داخل یک جزیره و در مردانهای مخفی «یربا» مخفی سازد. از روزی که چرخ کوزه کری خود را ترک کرد (و در آن هنگام وی یکی از جهار فرزند یعقوب آلبانی بود و در جزیره مای تبلن زندگی میکرد) او دائماً در دریا بود. یکی از برادرانش را اروپائیها در دریا بقتل رسانده بودند. برادر دیگر که «اروج» نام داشت و دیشی بقلمزنی شعله داشت و دارای طبیعتی بود که جلب علاوه افراد را میکرد با اسپانیا ها در مغرب تونس چنگ کرده و در این مبارزه علیه آنها تا سواحل جزایر بالش ریش رفته بود و در آغاز امر یک دست خود را از دست داد و سپس بقتل رسید. واما برادر کوچک که خیرالدین نام داشت کشتنی های برادر خود را باردیگر بجانب مغرب در همان جهت ولی بایی با کمی تمام رانده بود. ملاح های او لقب اروج مقتول را بوی داده و اوردا ریش قرمز خواندند.

سلطان سلیم مجازون هنگام تصرف مصر افسانه ای را که دورادور اسم بارباروسا بوجود آمده بود شنید و بوی نشان دم اسب را با لقب پیگلر بیکی داد و یک عدد اسب و یک شمشیر هم بوی هدیه کرد. افریقا از رود نیل در مقابل چشمان ترکها قرار داشت و همانطور هم که اروپائیها متغیر سیاحت در قاره آمریکا بودند ترکها هم میخواستند این قاره جدید را برای خود کشف و نگاهداری نمایند. بارباروسا هم از لشکر بنگی چری ها و توبخانه سنگینی که سایم به هدبة خود علاوه کرد بسیار راضی بود.

در میان اروپائیها افسانه بارباروسا همچنان شنیده میشد. کشتنی های این آدم را پیدا نمی کردند ولی اوردرهمه جا بود. کشتنی های اسپانیائی وی دیدند که اعراب تبعیدی را که هیچ جا نمیتوانستند بروند و جائی برای خود نداشتند کشتنی های او از آن دلوازی به افریقا می بردند. بارباروسا این کشتنی های را به بحریه کوچک خود که مرکب از سی و پنج کشتی بود علاوه کرد. سپس کشتنی های باب را هم گرد آورد و ملاح های آنها را هم مجبور گرد که برای او پارو بزند.

روزی که چارلز پنجم بنام پادشاه اسپانیا دستور تصفیه بقایای اعراب را داد (با وجود آنکه در موقع تاجگذاری قسم خورده بود هیچ کس را مجبور نکند مذهبی را بزور قبول کند) بارباروسا بهداشت مسلمانان اسپانیا بجانب کلیساها و لشکر های او هدایت گشت و بدانها حمله برد و بس از آنکه غنائم را شمارش کرد و از این بابت خجالش راحت شد، آنوقت مسلمانان را بعنوان مسافر با خود برد.

دو بهمن فته هفت هزار نفر از آنها را با خود بکشتنی برد و این اعراب مور که قصبه شد بدتری از او نسبت به اسپانیائیها داشتند عمده ملاحان ویرا تشکیل میدادند.

چارلز بهبودجه نمی توانست اینکوئه دستبردها را در ساحل غربی مدیترانه تحمل کند. در

۱ - Syrtes نام دو خلیج است که یکی در ساحل تریپولی (افریقای شمالی) است و آنرا سیرت بزرگ می نامند و دیگری در خلیج قابس است در سواحل تونس است که آنرا سیرت کوچک میگویند.

میان افرادی « با بار باروسا زندگی میکردند، یک یهودی بنام «صنعن» بود که ارتفاع خود تبدرا مینواست با کمان یک تیر، اندازه گیری کند و یک فرد دیگری بنام «کاکادیابولو» (دشمن ابلیس) با شخصی «بنام صالح رئیس» که عرب از اهالی نیل بود از دوستان بار باروسا بشمار میرفتند و این شخص نیز مسئول راندن کشتی بار باروسا بود. واما اشکال قضیه در آین بود که باستی دزدان دریائی را از آنجا خارج سازند.

پس از آنکه آنها را از بوجیا عقب راندند متوجه الجزیره شدند. اسبانیا ایها جزیره را که بنام «بنون دو آلجر» معروف بود بستخی حفظ کرده و مانع ورود آنها بسوی بندرگاه تنگ شدند.

بار باروسا از آنهمه ملایمت و نرمی که درورد آن جزیره از خود نشان داده بود خسته شد و با توبخانه‌ای که اخیراً بدست آورده بود استحکامات آنرا درهم کوفت و گروهان خود را مأمور کرد تا در ساحل دریا یک موج شکن عظیمی بوجود آورند.

آنچه که بعدها در الجزیره روی داد باعث شد که خنده تمثیر مردم تا فرسنگها دورتر از سواحل افریقا بروند. عده‌ای از کشتی‌های جنگی کمکی اسبانیا که در جستجوی ساخلودر جزیره بودند چون قلعه جزیره را ملاحظه نکردند شهری را دیدند که موج شکن آن تا دریا پیش می‌رود اصلا آن بندر را نشاختند. بنابراین اسبانیا ایها باز بجهت پرداختن تا آنکه بحریه بار باروسا آنها را احاطه کرده و همه بحریه اسبانیا را اسیر کردند. بدین ترتیب گروهی از کشتی‌های اسبانیا که معروف به کاپیتا نا بود به بحریه دزدان دریائی ملحق گشت.

آنها نام این واقعه را بخت و اقبال بار باروسا نام گذاشتند. اما حقیقت امر این بود که پیروزی وی بیش از یک خوش اقبالی ساده بود. زیرا در همان اوان که وی می‌خواست در الجزیره بماند چار از بهیچوجه نمی‌خواست وی در نقطه‌ای ساکن گردد که از یکطرف به ساحل اسبانیا نزدیک باشد و از طرف دیگر نزدیک خزانه و اموالی باشد که از دنیای جدید بسوی اسبانیا رهسیار است. و در عین حال این دزد دریائی معروف علاقه بسیاری نسبت به شهری که در روی یک تپه پراز آفتاب و در میان دیوارهای قابل دفاع برپا شده بود در خود احساس می‌کرد. قصر آخرین شاهزاده آن داردی با غهای بر از نخل و نیز خانه‌ای برای یک ملاح واقعی بود. وی در اطراف این خانه صنعتگران عرب را که از اسبانیا نجات داده بود گماشت.

در اطراف الجزیره نقطه به نقطه گروهی از افزارمندان را که شبکه گر و بنا و آهنگر بودند جای داد و نهایت کمک را با آنها کرد تا کوردهای آهنگری و کارخانه‌های کشتی‌سازی را در بندرگاه که توسعه کامل یافته بود ایجاد کنند.

بار باروسا بنا بر سلیقه خودش مشغول ساختمان و ابعاد یک اسبانیای جدید در آنطـرف بارسلون بود.

اینرا دیگر چار لز بھیچوجه نمی‌توانست تحمل کند. و بنا بر این به «آندیدادریا» دریاسالاری که از اهالی جنوا بود دستورداد که بار باروسا را از سواحل متعلق به اسبانیا در افریقا بیرون برازند. این دریا سالار بیشتر جنبه یک مرد سیاسی و کمتر جنبه یک مرد دریا شناس را داشت. اما از طرفی چکونه دزد دریا می‌خواست به تنهایی علیه چنین امیراتوری عظیمی ایجاد کی کند، هیچگاه معلوم نبود. بعد از طوفانهای بائیز سال ۱۵۳۲ بس از آنکه فصل دریانوردی بیان رسید وی یامی از سلیمان

از شهر قسطنطیپه دریافت کرد. سلطان ازوی خواسته بود که شخصاً با نجا برود و فرماندهی بعیریه از دست رفته ترک را قبول کند.

بار باروسا بهبچوچه برای انجام چنین امری عجله نداشت. وی در الجزیره ارباب کامل خودش بود. و در دریا هم کسی بود در دیگر دورانها اکنون که احساس میکرد دوران پیری برایش فرا رسیده خواست لذت شرابهای کمیاب و دختران زیبا را دوباره بچشد. معهذا بخاطر آورده که برادرش مدت مديدة نمانده بود و در این فکر بود که با نزوت عثمانی وقدرتی که درین آن قرار داشت چه کارها که نبتوان عليه چار لز و آندر بادوریا انجام داد.

این فکر وسوسه آمیز بود و بار باروسا هم با تمام هوسرانی های خودش یک مسلمان مؤمن به تمام معنی بود. بنابراین از خود برسید : تا وقتی خداوند ساعت مرگ کسی را مقدر نکرده باشد چگونه ممکن است وی کشته شود؟ « و بنابراین تصمیم گرفت برود »
بلار اراده حرکت کرد، ذیرا که فقط از طریق کمک سلیمان میتوانست برای بندرگاه الجزیره خودش امنیت بوجود آورد.

وچون نابستان باد در بادبان کشته ها انداخت و باروهای شلاق زنان برای استفاده از باد بحر کت آمدند و باد از عقب کشته ها بر گروه ملاح های ییکار وزید (این ملاح ها هیجکدام غلام نبودند) مرد ریش سرخ هیجده کشته از نیروهای جنگی خود را بجانب « فرارگاه با تقدیر » بحر کت درآورد.

راهی را که ونی طی کرد غیر ممکن بود کسی دیگر طی نماید. وی اول بجانب شمال متوجه کشت تا از جزیره اسپانیائی الپ غارت کافی بدمت آورد، سپس متوجه جنوب شرقی کشت نایک کاروان کشته حامل گندم را که متعلق به اهالی جنوا بود بتصرف درآورد.

سپس در اطراف جزیره با کشته اصلی خود در جستجوی پیرق قرمز رنگی درآمد که فکر میکرد کشته شوالیه هایی است که در دریا پراکنده اند، و سپس متوجه سواحل یونان کشت که در آنجا دوریا او زادگمین کرده بود. وچون دوریا از آمدن او اطلاع داشت و بجانب « بریندیزی » حرکت کرده بود بار باروسا نتوانست باو دست یابد و سپس برای بازدید بعیریه ترک که در راه با آن برخورد توافق کرد و سپس برای آنکه خود را بجهت مشتاق و علاقمند نشان ندهد، در ذیرا بـ وارکالیبو ولی کشته های خود را بساحل آورد و مشغول رنگ کردن و جلا دادن و تعمیر کردن آن شد و در عین حال با تظاهر دعوت از جا بـ ترکها برای ورود به آبهای ترکیه بود.

و هنگامیکه بالاخره سلیمان بی صبر بار باروسا را دید که در اطراف سرای دورمیز ندید و قهانی را که بر فراز بدن تاریک کشته درحال اهتزاز بود و توبی را که بعنوان سلام شلیک میشد و نیز کشته های بندر جنوا را که در عقب می آمد همه را با هم دید.

دزد دریا هنگامیکه در تالار بارعام در مقابل سلیمان ظاهر کشت بک سلطان مستقل دریا بود که هیجده سروان دریائی بدنبالش می آمدند و همه غنائمی را که از جزیره الـ بـ بدمت آورده بود در مقابل سلطان گسترد.

وقتی نیرومندترین سلاطین دوی زمین در مقابل مردی که در دریا افسانه ای بشمار میرفت ظاهر کشت لحظه ای بوجود آمد که طرفین مشغول آزمایش همیکر شدند. سلیمان در مقابل خود قیafe ای قوی ، بـ تـاب ، خـرـدـسـال و گـنـدـمـ کـونـ رـاـ کـهـ موـهـایـ خـاـکـسـرـیـ درـ رـیـشـ کـوـتـاهـ خـوـدـ دـاشـتـ

دید . برای ترکهای مرافق این بی تابی انر نامظلوی داشت . بار باروسا اصلاً نمی خواست سر باز و پیازه نظام در کشتن داشته باشد . کشته های ناجور با چوب سبز - نظیر شکلی که در بحریه ترک در دریا دیده بود، نیز نمی خواست . تنها چیزی که میخواست فرماندهی کامل بود و بس . و اما سلیمان طالب رازمه و قیمت بار باروسا بود . مرد العجز برمای هم رازی نداشت . او کشتن میساخت و با کشته ها بجنگ میپرداخت .

اعضای سالخورده دیوان سرهای خودشان را در موقع دیدن بار باروسا نکان میدادند . از سلیمان میرسیدند « آبا باندازه کافی باشها را که همیشه بشما خدمت کرده‌اند آزمایش ننموده اید ؟ مگر از خدمت آنها راضی نیستید که حالا نسبت به یک فرزند ناخلف ، یک کوزه گر مسیحی اظهار علاقه میکنید ؟ اصلاً چگونه به چنین آدی اظهار اعتماد میکنید ؟ و از آنجاکه سلیمان قادر با خذ تصمیم نشد بار باروسا را از راه زمین آسیا نزد ابراهیم فرستاد تا اورآزمایش کند . وزیر ایراد کیم با خدمت دزد در بانی موافقت کرد و به ارباب خودش چنین نوشت :

« این همان مردی است که ما میخواهیم . شجاع و مراقب و کارآزموده در جنگ مقاوم و بایدار در کار و بهنگام بد بختی نابت قدم »

و اما سلیمان بحساب خودش چنین استدلال کرد که اگر چه بحریه ترک نتوانسته است عليه دوریا وارد دریا شود اما از طرف دیگر همین دریا سالار هم نتوانسته بود کوچکترین اقدامی علیه بار باروسا انجام دهد . امیراتور هم مانند رقیب خودش در زمین حالت طفره آمیزی بخود گرفته بود . ولی همه گونه علامت علاقه مندی را در مورد قسم غربی مدیترانه از خود نشان داده بود چنین بنظر میرسید که در موافقی که سلطان در آسیا نیست اگر بار باروسا در دریا بحال خود گذاشته شود و او خود وسیله ای بشمار خواهد رفت که تمام نظر ادو پائیها را متوجه سازد .

وقتی سلیمان تصمیم خود را گرفت ، و برای انجام کار هر گونه وسیله و کمکی را در اختیار مرد ماجراجو گذاشت یک شمشیر جواهر نشان ، مقام کاپیتان پاشا (سروان دریا) زرادخانه و علاوه بر همه اینها شاخ طلائی در اختیار او گذاشت که بحریه ای جدید شایسته قشون عثمانی برایش بسازد .

از همان روزی که فعالیت خشنگی نایدیر بار باروسا محیط شاخ طلائی را عرض کرد ، کشته های جدید ساخت و دسته های جدید کشته با افسرانی که در روی آن بودند آب انداخت و انعکاس صدای آنها شنیده شد و به بچه های چوبان ترک و سربازان رازهای استفاده از طناب و بادبان را آموخت .

وی دانما در طلب چوب وبارچه کتف و قبر تو بهای برنزی و اصطرلا بهای برنجی برآمد . وی جز در اینجا در هیچ جای دیگر نمی توانست آنچه را که میخواهد بدست آورد ترکها بخوبی دریافته بودند که وی خواهان بحریه ای جدید و کامل است . چهل و هشت کشته آماده آن بودند که در مدتی کمتر از بیکمال وارد دریا شوند .

البته این بحریه جدید ، ظاهری طریف و تشنگ داشت اما او خودش خوب نمیدانست نه چنین کشته ها با این سرنیشین های بی تجربه نه فقط کمی در جنگ برای وی بشمار نمی رود بلکه باعث ناراحتی او هم خواهد شد .

شاید سلطان نسبت به این دزد دریا این سوه طن پیدا کرده بود که وی میخواهد بار دیگر دو باره بسوی ماجراهای خوبیش بسوی مغرب زمین رود. باحتمال قوی مقصودش این بود که بار باروسای بی باک را وابسته به فرماندهی بعریه‌ای سازد که در موقع لازم بتواند آبهای شرقی را برای ترکها نگاهداری کند. بدون تردید وی بزود و تیغه‌ای را مطالبه میکرد که کاپیتان باشای وی نمیتوانست بدون کمک آن چهل و هشت کشتی آنرا عملی سازد. بالاخره بار باروسا با شرایطی این بیمان را قبول کرد.

به حال این دو نفر با هم نقشه عملیاتی را طرح کردند که در آغاز امر لرزان و متزلزل بود. امیرالبحر سلطان اگر بیرق سبز عثمانی‌ها را برکشتهای خود نصب میکرد آنوقت بچشم می‌دید که بار باروسا با دشمنان احتمالی در نیروهای دریائی پاپ در میان اهالی ناپولی و جنوا و ونیز و باکشتهای شوالیه‌های مالت و بر تعال و بر تعال و نیروهای دریائی همه امپراتوری رو برو میگردد. تنها بعریه و نیز در این امر بیطرف میماند چون قراردادی با سلطان داشت و نیز فرانسویها بعلت تمایل ارباب خودشان فرانسیس شخص سلطان آنها هم‌عليه سلطان عثمانی دست بجنگ نمی‌زدند.

در تحت این شرایط آنها طرح چهارچیز را بینشند. اول اینکه یکمرتبه و بطور ناگهانی همه بنادری را که اروپائیها در بد تصرف خود در افریقا دارند بتصرف در آورند و سپس یکمرتبه بهمان ترتیب همه بنادری را که در دست دوریا است با همه مرانگز جنگی آن یکباره اشغال کنند و بدین ترتیب یک محاصره خطرناکی را علیه سواحل افریقا آغاز نمایند و بهر حمله علیه افریقا با یک حمله علیه سواحل اروپا جواب گویند.

برای یک نفر این وظیفه‌ای خطیر بود. سالها وقت لازم داشت. معندا با دست زدن بچنین کاری بعریه جدید تر کیه فرماندهی چارلز را دزمدیترانه بخطر می‌انداخت. اما دد هر صوت و با هر پیش‌آمدی العجزیه حتماً سالم می‌ماند.

در بهار سال ۱۵۳۵ هنگامیکه سلیمان بجانب آسیا حرکت کرد بار باروسا با چهل و هشت کشتی در اطراف سرای بحر کت درآمد.

با آن سرعتی که بار باروسا در میان اروپائیها ظاهر گشت باعث حیرت آنان

چارلز باکشته

شد. وی عمدتاً نیروهای دریائی خود را در عقب در بنادر اژه باقی گذاشت.

بجانب افریقا

و با کمک نیروی دریائی از میان تنگه مسینا گذشت و در عین حال به «رجیو»

حرکت میکند

حمله برد و هیچ‌جده کشتی را در «چترارو» بتصرف در آورده در هله‌ای

دیگر در سواحل ایتالیا سواحل فوندی پیش رفت و در آنجا نیروی را

هنگام شب پیاده کرد که قصر را غارت کنند و سپس «جبولیا کونزاگا» را که بیوی یکی از کولوناس ها و دختر «جوانا اوف آراگون» بود وزیبائی اش موضوع شعر سراسر ایندگان ایتالیا بود برایش بیاوردند.

اما جولای زیبا را خدمتگزارانش بواقع بیدار کردند و او از تخت خود بزیر آمد و بریک اسب

بدون زین پرید و در میان تاریکی شب ناپدید گشت. بعضی از شهود اظهار داشتنده که در آن هنگام

جولا لباس شبی بر تن داشت و گروهی دیگر گفتند که اصلاً لباس بیرون نداشت. اما بهر حال تنها

مرد جوانی که برای حمایت ازوی بر اسب سوار شد بعداً بوسیله خانواده «کونزاگا» بقتل رسید.

هیچ عملی بهتر از این نمی‌توانست بکباره همه در بارهای اروبا را از خواب‌گران بیدار کند و فرماندهان آنها را در رم‌گرد هم جمع آورد.

در همین حال بار باروسا مأموریت سوق‌الجیشی خود را با تعکیم آن تا سواحل افریقا، و تصرف تونس تأیید کرد.

قبل تو نس دداختیار یکی از ساخلوهای اسباب‌بازی بود و بار باروسا همانطور که در مورد الجزر بر رفتار کرده بود پس از آنکه آنرا بتصرف در آورد مشغول جا بجا کردن مأمورین خودش در آنجاشد و آنرا بمنزله یک مرکز دریائی مورد استفاده قرار داد.

اما این عمل وی فوراً با عکس العمل اروبا می‌باشد (در این موقع سلیمان خیلی از آسبا دور بود) زیرا درست است که حضور قوای دزد دریائی در الجزر بر خوب نبود ولی از آن بدتر تمرکز قوای این دزد دریائی در خلیج تونس بود زیرا اذاین نقطه (از دریا) به سیسیل خیلی نزدیک بود و از اینجا که در منتها لیه سر بل افریقا واقع بود وی می‌توانست بخوبی جلوی همه کشته هایی را که از جانب مغرب در مدیترانه بسوی مشرق میرفت بگیرد.

در تا بستان بعد، چار لز شخصاً با بیست هزار نفر داوطلبان اسباب‌بازی و آلمانی و بر تقالی با شصده کرجی و شصت و دو کشته جنگی تحت فرماندهی دوربا حرکت کرد تا شهر تونس را بازستاند.

بنابر تمام قوانین جنگی چه در دریا و چه در زمین بار باروسا می‌باشد قبل از رسیدن امپراتور از آنجا عقب نشینی کند. اما یا بعلت سرگشته که داشت و با بعلت اینکه سلطان بوی دستور داده بود که دشمنان اروبا می‌اش را مشغول نگاهدارد بهر حال وی برای دفاع از تونس همچنان در جای خود استوار ماند.

صنهان یهودی و «شیطان‌کش» همراه وی بودند. این سه برادر در با ظاهر آنرا داشتند که اگر بدهست امپراتور بیافتد با آنها بین‌ترین نوعی رفتار کند و بهمین دلیل بود که در حدود دوازده تا پانزده کشته جنگی کوچک خود را در خلیج «بیزرتا» در جانب مغرب مخفی ساختند.

این کشته‌های جنگی مربوط به قرن شانزدهم مانند نبرد ناوهای کنونی مختصات بخصوص خود را دارا بودند.

بادبانهای بلند و بزرگ آنها فقط در موقع جنگ مورد استفاده قرار نمی‌گرفت. و از آنجا که بوسیله بنجاه بارو یا بیشتر هدایت می‌شد می‌توانست به دشمن خیلی نزدیک شود و بوسیله توپخانه سه‌کیمی که در پشت آن قرار داشت از خیلی نزدیک بدمش شلیک کند و پس از آنکه باله بر نز خود بدمش ضربت زند نیروهای خویشاکه ازدواست مرد جنگی با بیشتر تشکیل می‌شد بسوی وی پرتاب نماید.

و از آنجا که بدنه آن بطريق جدیدی بنا کشته و دارای تیرهایی هم بود که یک هشت‌م طول آنها بود دارای سرعتی کافی بود که در موقع لازم بتواند از کشته‌های دیگر سبقت گیرد اما این کشته‌ها قادر نبودند که مهمات کافی و خواربار برای مدتی بیش از سه با چهار روز در دریا با خود حمل کنند و در هنگام طوفان می‌باشد فوراً بسوی نزدیکترین بن‌ناهگاه بنشتابند. غلامانی که با بارو های بلند با ذنوبیز بسته شده بودند نیز خود مسئله‌ای بشمار میرانند، زیرا این غلامان خود محتاج خوراک

بودند و عده‌ای مراقب هم لازم داشتند که آنها را حفظ و نگاهداری کنند. وقتی که ملاحان و سر بازان در بندri از کشته خارج نمی‌شدند می‌بایست فوراً پاروها را باز کشند و رو بهم بگذارند، مباداً که دزدان در یائی این کشته‌ها را سوار شده و با خود بمبایان در با بینند. در هنگام جنگی نیز از هرجهت لازم بود که این غلامان مورد مراقبت نام قرار گیرند. در کشته‌های جنگی مسلمانان گالینه‌جی‌ها افرادی بودند که با ذنوبیه به پاروها بسته شده بودند. معمولاً اگر کشته مسلمان بود این غلامان مسیعی بودند و بعکس.

بار باروسا فقط خواهان آن بود که در کشته‌ها ترکها فقط تحت فرماندهی او باشند این امر اداره ساخلوی اور آسانتر می‌کرد محافظین غلامها را که افراد بیکاری بودند حذف می‌کرد و در عین حال نیروی جنگی ویرا هم دو برابر می‌باخت.

ترکها هم درست مانند و نیزی‌ها هنوز به کشته‌های خود معروف به « گالهی » علاقمند بودند. نوعی دیگر از این کشته‌ها موجود بود که « گالبوت » نام داشت گالهی‌ها بزرگ‌تر بودند در صورتی‌که در همان اوان ملاحان بر تقالیها و اسپانیولیها کشته‌های بزرگ اقیانوس پیما ساخته بودند، که بدنه‌های بسیار بزرگ و برآب و تاب و نیز توبخانه نیرومندی داشت.

در هنگام طوفان و باد برای کشته‌های جنگی مسابقه‌ای بشمار میرفت. اما هنوز هنر حرکت دادن کشته طبق وزش باد نازگی داشت و در هنگام آرامش در با نوع سنگین کشته‌های کار اویل تبدیل به یک قلعه قابل استغلال می‌گشت. می‌بایست افلا یک قرن از این ماجرا بگذرد تا اینکه این نوع کشته‌ها در مدتی تواند تفوق کامل بدمست آورد.

چار لز در بحریه خویش از این کشته‌ها با توبهای بزرگ و نیز یک گروه از شوالیه‌های رودس در مائت داشت. ازو بایهای در هنگام حرکت بسوی تونس کشته‌هایی را که بار باروسا در زیر آب در « بیز رتا » مخفی گرده بودند توانستند بیینند.

وی در تونس هر چیزی را که مبتوا نست آمده ساخت. توبهایی را که از کشته‌های خوبش پیاده کرده بود سوار کشته گولنا (کلو) کرد، گولنا دزی بود شبیه یک برج که راهرا از مرداب بداخل بندر سد می‌گرد. وی در آن بندرگاه همه باقی مانده کشته‌ها را گردآورد. و صنعت با هوش را بفرماندهی گولنا کماشت و بهترین ملاحان مورد نیز ینگی چری‌ها را در اختیار او گذاشت.

رو بهمن فته بار باروسا در حدود بیج هزار افراد آزموده و بهمان تعداد افراد ایلیاتی از برابرها را در اختیار داشت. وی بردم شهر اظهار داشت « شما نامه‌هایی از کفار داشتید. من برای مبارزه با آنان خارج می‌شوم. اما آباشما چکار خواهید کرد؛ در شهر باقی می‌مانید؛ آنها جواب دادند: « خواست خداوند هرچه باشد. »

تا آنوقت تونس نیز مانند « بربا » که جزیره خورند کان درخت سدر بود از آرامش کامل برخوردار بود. کلیساها مسیحی بدون آنکه کسی متوجه آن باشد در کنار باعهای رودخانه باقی مانده بودند و زواری که مصمم رفتن به قبر وان بودند در کلیساهای آن توقف کرده بودند.

اما در تونس هیچ قدر تی برای مقابله با سلاح‌های سر بازان حرفة‌ای امپراتور وجود

نمی‌داشت

مدت بیست و چهار روز صنعتان، گولنا را محاصره کرد در صورتیکه بار بار وسا حملات داشت جانب شهر هدایت میکرد. سپس کشتی بزرگی بنام «سنت آن» را بنزدیکی برج آوردند تا شکافی در آن بوجود آوردند و شوالیه‌ها در پیش ایش حمله کنند گان قرارداد شتند تا آنکه صنعتان و افراد وی فرار کردند.

بار بار وسا برای آنکه وقتی برای دفاع در بین گولنا و شهر پیدا کند بوی ملحق گشت. افراد ایلیانی برابر مثل اینکه آب شده باشند فراد کردن زیرا بهبود وجه نمی خواستند با سر نیزه‌ها و مشعل‌های اسپانیولیها و آلمانیهای مسلح رو برو گردند. و همانطور که، ترکها مجبور میشدند بجانب شهر عقب نشینی کنند ترکها سه سنگر حفر کردن و مدت‌ها هم مشغول دفاع از آن بودند. ترکها با از دست دادن گولنا چهل توب و پیش از یکصد کشتی ازدست داده بودند.

ابنها نمی توانستند بجانب شهر هم عقب نشینی کنند. در داخل شهر غلام‌های مسیحی، که ملاحان کشتی‌ها بودند و در قصبه محبوس شده بودند محبس‌های خود را شکسته و بجانب زرادخانه شهر روی آورده و در آن اسلحه‌های کافی بدست آورده بودند.

تعداد آنها به چندین هزار نفر میرسید و تمام خبابانها را در بد اختیار خود گرفته بودند. در هنگام شب بقا یای ترکها از آخرین سنگر گاه خوبیش خارج شدند. بار بار وسا صنعتان و قاتل شیطان هم با آنها رفتند. سه روز بعد هرچه بدبیال آنها گشتند اثری از آنها بدست نیامد. در این مدت سه روز تمام چارلز شهر را تسليم سربازان خود کرد. غلامان مسلح قبل از آنها وارد خانه‌ها شده بودند. و بین آنها و سربازانی که برای فارت می‌آمدند جنگی سختی در گرفته بود در صورتیکه شهر تونس قطعه گشته و مشغول سوختن بود. سربازان حرفا ای اسپانیولی و آلمانی که در محله مسلمان‌زار رها شده بودند به ساکنین آنجا معنی واقعی و حنی کری را آموختند تنها گروهی از خانواده‌های باقی ماندند که توانستند بجانب صحراء فرار کنند یا آنکه خود را از دیوارها پیامین اندازند.

مولای حسن، شاهزاده سابق تونس که کمال امپراتور را خواستار گشت بود سعی کرد جلوی این خارت‌هارا بگیرد.

شاهدی اظهار میدارد که وقتی حسن خواست جلوی سربازانی را که بلک دختر هرب را بچنگ آورده بودند بگیرد، دخترک تفی بصورت حسن انداخت و اجازه داد که سربازان او را با خود ببرند.

در خارج از دیوارها یک نقاش در باری بنام «جان کورنلیس ورمیین» (Jan Cornelis vermeyen) بردهای را درسم کرد که چارلز را نشان میداد درحالی که دارد این معاصره پیرو زمندانه را اداره میکند. عملیات تونس توأم با موفقیت کامل بود، اما چارلز دیگر لحظه‌ای در نگ نکرد. فوراً فرادادی با مولای حسن منعقد کرد که طبق آن شاهزاده می‌باشد هرساله مالیاتی به چارلز پردازد و از آن بعد شاهزاده مذکور در شهر مغروبه خود بعنوان مزدور اسپانیولیها باقی ماند و از آن بعد زوار قیروان از وی بر هیز کردند تا اینکه بالاخره حسن چندسال بعد بدست بسرخودش بقتل رسید.

این نکته عجیب بود که چارلز بهمچوچه سعی نکرد فتوحات خود را درسواحل افریقا بسط دهد و بلکه بعای آن شروع کرد باینکه نیروهای خود را بجانب سیسیل عقب براند. ممکن است که بارباروسا نا حدی متول این عقب نشینی باشد.

هنگامیکه وی ناپدید شد دزد در بایی بیر عصبا نی متنقیباً بسوی خفه کاه خود در بندر بیزرتا حرکت کرد.

در آنجا با نامیدی تمام سعی کرد بدنه چهارده کشتی جنگی را از آب خارج سازد و آنها را دوباره با آب اندازد. کشتی های جنگی دور یا ظاهر شدن ساخته شده کردند که در سطح بندر گاه بنظر میرسید و یک نیروی در بایی مأمور شد که سر بار باروسا را ازتش جدا کند. اما او هم باشلک توب ادو بائیها را از بندر گاه دور نگاهداشت تا وقتی که برای خروج کشتی ظاهر گشت.

وقتی از آنجا بیرون آمد سروانهای ادو بائی توانستند یا اینکه نخواستند جلوی اورا بگیرند این سروانهای ادو بائی خود را راضی کردند باینکه با کشتی حرکت کنند و بس از خروج وی تمام بندر گاه بیزرتا را غارت کنند.

بار باروسا با قهر و غضب فراوان بجانب بندر گاه قدیمی خود موسوم به الجزر بر هم حرکت کرد در حالیکه در انتظار آن بود که بحریه نیرومند دشمن دربشت سروی باشد. در آنجزبره با آنها اطلاع دادند که نیروی در بایی آنها دارد وقت خود را درسواحل سیسیل بیطالت میگذراند.

وی بلافاصله دوازده عدد کشتی جنگی را در آنجزبره به مراء خود برداشت و بار دیگر بسوی در بایی حرکت کرد.

دفعه دوم وی در در بایی ظاهر گشت که هیچکس انتظار دیدن اورا در آنجا نداشت.

در بندر گاه ماهون در جزیره مینور کا مردم در انتظار باز گشت بحریه امپراتوری بودند چون چارلز هنگام حرکت از آنجا گذشت بود مردم چون گروهی از کشتی های جنگی را دیدند که بیرقهای اسباب نبا را با خود داشته و چون در روی کشتی ها عده ای را ملاحظه کردند که لباس های اسباب نیایی داشته تصور کردند که اولین کشتی های چارلز است که باز میگردد.

فوراً برای آنها چندین تیر توپ شلیک کردند و بسوی بندر روی آوردندو بلافاصله آنها هرچه کشتی در ساحل بود بتصرف در آوردند و یک کشتی بزرگ پرتفالی را که در ساحل لنگر اندخته بود غارت گردند.

بس از تفکداران نوبت به دسته سربازان بار باروسا رسید که شهر حمله برداشت و همه جارا با آتش کشاندند و از لبه تیغ گذرانند درست همانطور که چارلز در تونس عمل کرده بود.

یاغیان با پنجه زار و هفتند اسیری که بدست آورده بودند حرکت کردند. اما قبل از آنکه درست جزیره را باک کنند اولین کشتی های نیروی در بایی را که ملواز غنائم بدست آمده در تونس بود دیدند. این غنائم را پار باروسا به غنائم دیگر افزود و کشتی ها را هم به بحریه خود علاوه کرد و میانان را از محل با روزنی بیرون آورد و مسیحی ها را بجای آنها بکار گماشت. درست در همان هنگامیکه نیروی در بایی دور یا ممکن بود وارد صحنه کارزار گردد پار دیگر بار باروسا ناپدید گشته بود و نیز دیگر کسی نمیتوانست او را در راهی که بسوی آنجزبره میرفت بازیابد. بعای آن وی مشغول دستبرد زدن بسواحل اسپانیا شد.

و همان موقعی که دریاسالار از طرف چارلز مأمور شد که بارباروسا را زنده یا مرده بوی تحویل دهد بارباروسا کشته های جنگی زبادی که متعلق بخودش بود به آنجزبره بازگشته بود.

وقتی این موضوع را به چارلز اطلاع دادند وی تصمیم گرفت که برای همیشه خود را از شرایین بیمرد دریا نجات دهد. و با برداخت مبلغی وجه به یکی از افراد مشرف زمین فرتیبی داد که بارباروسا را در آنجزبره بقتل برساند.

چارلز بوطن خودش بازگشت و در اینمورد اتفاقات خلاصه جهان را «عنوان آنرا در پیروزی و غنائم» میگذارد. در تمام امپراطوری پیروزی تونس پخش شد. شمرا آنرا بشر سرودند و برای مقابله با رنگهای ورمی یعنی یک کوره گراهل اورینو صحنۀ مجاهده را در یک ظرف گلی مجسم ساخت و چارلز را مانند یک سرباز جنگ حابی و یک فاتح برکفار نشان میداد و این پیروزی را با نشان جدیدی که خلق گرده بود پایدار میساخت که نشان صلب تونس نام داشت و نشان و علامت بارباروسا را داشت.

اما پیروزی و نشان مربوط آن آنقدرها قانع کننده نبود و مبنور کا مانند زنگ آهن در کنار بارسلن در کنار در راه همانطور افتاده بود.

پیروزی چارلز ییهای چیز بغير نجی بدلست آمده بود و چون با کشته از مدیترانه عبور کرد ملاحظه نمود که مردم افريقا دیگر تاب یک جنگ تونس دوم را نغواهند داشت.

و چون سليمان در راه انسال با عساکر ترک بازگشت اطلاع حاصل کرد که چگونه امپراتور مقدس روم یک شهر اسلامی را که تحت حمایت ترکها بوده با خاک ویران کرده است. فوراً سلطان بدنبال بارباروسا فرستاد تا با تمام قوای خویش جریان را در سرای قسطنطینیه با اطلاع وی برساند.

مرد دریا هم فوراً اطاعت کرد و شهر العجزیه را به پرش و حسن آغازی و فادار سپرد و حرکت کرد و دیگر هیچگاه شهر خود را ندید.

این مرتبه در راه سليمان بهیچوجه تسلیم نگشت. تنها گزارشی را تسلیم کرد که طبق آن مجبور بوده است به «ماجور کا» حمله برد و این عمل را راهی فرورد شد بنفع جاسوسان اروپائی انجام داده. برای آنکه بی کم کند به حسن آغا اطلاع داد که در معرض به جزیره ساردنیا حمله بر دنگاه دور از منظره زمین را عوض کرد و با سرعت باد و با نیروهای موجود در باروها بجانب مشرق حرکت کرد. و چون درست وسط زستان بود با هیچ کشته مخالفی برخود نکرد زیرا او بس از آغاز طوفان به بنادر رسیده بود.

دزد در راهی تدریجی بجانب مشرق پیش میرفت و راه خود را از میان ضربات شلاق بادان و ضربه های باد می جست و ناچار خود را با شراب گرم میکرد وست و بد اخلاق به نام چارلز لعنت می فرستاد، زیرا که بیالی بود که چارلز مبالغه هنگفته بول داده تا اورا در تونس بقتل برساند و قاتل در مقابل طلای بیشتری این جریان را به بیالی ابراز داشته بود.

و به بیالی که بسرچه ای بود که بدلست عنانیها سرمیست شده بود لعنت می فرستاد زیرا که

بیالی در زرادخانه نقشه ایرا که بوسیله یک نفر ترک از روی نقشه یک و نیزی بنام کولوبوتیه شده بود حاضرداشت. این نقشه در اینطرف افیانوس قطعه زمینی را نشان میداد که بدست یک کشتی اسپانیولی بنصرف در آمده بود. بار باروسا بهیچوجه علاقه ای با افیانوس نداشت و تنها امری که اورا بدان علاقمند میباخت این بود که بحر به های فراند از آن بیرون می آمد.

بار باروسا گفت: «امبراطور حقه بازی بیش نیست زیرا که برای قتل من شرط بندی کردندو آنرا بزرایده گذاشته است. بیالی مانند همیشه نرم زبان و چابلوس با موافقت اظهارداشت: «این را من با خواهم گفت.»

بار باروسا به اندر یادوریا در یاسالار لعنت فرستاد. زیرا که او مشاهده کرده بود که بار باروسا خود را از انتظار مخفی ساخته است. و با عصبا نیت به معاونین خود گفت: «دوریا سیاستمداری بیش نیست.» بعلاوه آدم جاهلی است که هیچگاه کتاب نمی خواند. روزها پرچم سه گوش من بر فراز دکل کشتی آوینخته و شبهها چراغهایی در بیان من همه روشن است. بس اگر با همه اینها دوریا قادر به پیدا کردن من نباشد گناه من چیست؟

صنعن گفت: «اما کمک کردن باو برای آنکه بتواند شما را پیدا کند بدون تردید بی فایده نیست.»

«قسم بخداوند مگر ندانست که چار لز بادداشتی برای این کرد وی معین کرده است؟»
اما شما باید بهای بیشتری بپردازید. هر کس بدبای عامله باشد احتمال قوی دارد که خود را گول بزند.

حتی هنگام شرابخواری بار باروسا این موضوع را بخاطر داشت. او شست و پنج سال عمرداشت و جز چند سال از عمرش دیگر چیزی باقی نمانده بود. متبرک العجیده و گذاشتن این شهر در بست برایش ناراحت کننده بود. و او از سلیمان ترس فراوان داشت مخصوصاً که مدت یکسال و هشت ماه هم اورا ندیده بود و در درست در همان موقع بود که تونس را از دست داد و مانند یک هزار سر باز از خانه امپراتوری فرار کرده بود. نه بدون تردید بار باروسا انتظار هیچ گونه تبریک و تهنیتی را از جانب سلیمان اربابش نداشت.

فکر میکرد که ممکن است از دادا نل فرار کرد. اما در اینصورت به کدام بندر میتواند فرار کند؟

تنها بندر و نیز بروی او باز می بود. اما نسبت به ملاحان و نیز بهیچوجه علاقه ای در خود احساس نمی کرد.

این ملاحان و نیز روغن های مطر را در عقب کشتی های خود می سوزانند تا بلکه بوئی را که از نیمکت های غلامان می رسید قدری آرامتر کنند. و بس از آنکه ترکها در بیان سیاه را از آنها گرفتند و آنها را مجبور کردن کشتی های حامل ابریشم و ادویه را که آنها از جانب شرق از عدن در مالا بار می آورند بفروشند بار باروسا اظهار داشت که خود را به تجار و نیز که مقام فرماندهی اورا در دریا مسخره می کردند نخواهد فروخت. نه او فرمانده در بیان آنها خواهد بود فرمانده همان دریائی که این ملاحان و نیز مانند زن جدیدی هرسال با آن وصلت میکردند و حلقة ای از طلا بداخل آن پرنات میکردند... او هیچگاه خودش را نخواهد فروخت... اما امکان این هست که...

در سرای بارباروسا چنه خود را از بلگان بالا می کشید و چشمان ریز او کسی را که مقامش در حدود او باشد نمی دید تنها باغبانها نی که کلاه خودهایی از بر بر سرداشتند او را به نزد مأموری هدایت کردند و این شخص با صدای آرامی بوی سلام کرد و در مقابل او دری را باز کرد. اما دری که بروی او باز شد در داخلی اطاق تخت سلطنتی نبود بلکه در اطاق محافظین سلطنتی بود و اینها مانند مجسمه هایی بودند که در مقابل دروازه دیوان ایستاده بودند.

یکمرتبه بارباروسا وحشت زده گشت و وارد شد دستاوش را بر سینه اش حاضر گذاشت و آماده آن بود که هر کس سعی نماید او را تعریف نماید میخواهد پادشاه باشد یا شمشیردار فوراً او را قطمه قطمه کند اذ نیمکتی که در مقابل درقرار داشت سرپاشای او نگاه میکردن و درین آنها ابراهیم هم که دوست وی بود دیده نمیشد. بجای ابراهیم لطفی که سر باز خشی بود جای داشت.

بارباروسا در حالی که زیر چشم آنها نگران بود و منتظر بود که اورا متهم کنند بالآخر سلیمان را دید که در کناری تنها نشسته است. قیافه سلطان پراز جروک و چشمان میشی اش سنگین بود. و بارباروسا این کلمات را جویده ادا کرد :

« خداوند عالم پادشاه دوجهان را حمایت و مورد عنایت قرار دهد. »

« باشد که خداوند سلامت جان پیکلم ریکی دریا را حفظ فرماید »

لحظه ای طول کشید تا بارباروسا بیادش آبد که ابن کلمه ای جدید است چون معنی آنرا نمی

دانست و ناشیانه پرسید: « چه فرمود بد؟ »

سلیمان بدون آنکه تغیری در قیافه اش دیده شود با صبر و متناسب مطلب را معنی کرد. « شما چون فرمانده دریائی را دارا هستید سمت پاشا را خواهید داشت زیرا که چهارمین فرمانده دولت من هستید » و گوئی فکری مطبوع بعاظر سلیمان آمده باشد تبسمی کرد و گفت: « دریا از آن هیچ کس نیست. قطمه زمینی هم نیست که بشود بکسی بخشود. اما من میدانم که شما بخوبی مطلع هستید از اینکه چگونه آنرا مورد استفاده قرار دهید شاید که بجای سردم اسب در روی بیرق خودمان خواهان این باشید که سرفانوس دریائی عروسی داشته باشد.

موضوع سرفانوس داریائی خیلی بیش از مقام بکی از فرماندهان بزرگ در او اثر کرده و همین که سلیمان این مطلب را گفته بود ثابت میکرد که موضوع صحت دارد. آنگاه سلیمان خطاب به افراد دیوان که سراباگوش شده بودند چنین گفت:

« به خیر الدین پاداشی داده میشود زیرا که وی برای مدت یکسال و هشت ماه قمری تمام نیروهای دشمن را در اروبا بیازی کرفت و با حمله به خاک اسپانیا از دست رفتن تو نس را جبران کرد ». و چون بارباروسا ملاماً حظه کرد که در داخل دیوان بکرسی نشته خون در رگهایش گرم حرکت کرد . چنان حالتی شبیه آثار شراب او را فرا گرفت که مطالب مورد بحث را و کلمات مر بوطه بدانرا بسختی شنید اما غریزه تیز او حواس او را بیدار کرد ... چار لز با غارت یک شهر مسلمان عمل اورا باید جبران کند ... بطور روشی سلیمان اعلام میداشت که جنگ از طریق دریا و از طریق زمین نزدیک است ... پادشاه فرانسه باز دیگر علیه امپراتور آماده حمله بود و در مقام اتفاق با فرانسیس عساکر ترک حتی از ایتالیا عبور خواهد کرد .. برای حمل آوارش بارباروسا می بایست در اطراف جزایر بیازی « قایم موشه » پردازد.

و سپس این کلمه بدون اندیشه از دهانش خارج شد :

» و بعد هم نوبت در بای ادریانیک خواهد رسید . آبا فقط آنکه موضوع بنظرش عجیب باشد او را غرق تعجب کرد . در آن موقع به مردم و نیز فکر میکرد . تنها از راه وصلات باددیا و تبدیل آن به یک در بای ایران امکان پذیر خواهد بود و بس از سالها بعد بود که وی دانست سلیمان اورا در رأس فرماندهی یکصد و چهل کشتی و حنی بیش از آن نگاهداشت . تا ازوی بعنوان مشایعین قشون استفاده کند .

در روزهای بعد پائیز آن سال در تمام مدت شب جرقه در کنار زرادخانه کشتی سازی دیده میشد زیرا بار باروسا مشغول تهیه و ایجاد بحریه ای جدید مجهز به توپهای قوی که قطر آن باندازه دو و جب بود و نیز آماده ساختن بنگی چری ها برای ملوانی بود .

هوا بسیار خوب شد و بار باروسا وقتی شنید که دور بای بدون هیچگونه نیرویی که بتواند با وی مقابله نماید بدر بای رفته از خوشحالی داشت دیوانه میشد . و بعنوان اینکه کشتی هایی که از مصر می آیند مورد حمایت میشد بار باروسا اجازه گرفت که با حمل کشتی بدر بای برسد و اظهار داشت که بقیه کشتی ها پس از آنکه آماده شدند به دنبالش خواهند آمد . و بدین ترتیب همه کشتی های حامل گندم را سالم بازآورد .

در همین حال چون فکر میکرد که دیگر نمی بایست بیهوده در انتظار بیاند فکر کرد بهتر است بدون آنکه دیده شود و بدون تشریفات با دور بای تماس بگیرد . اما اینکه کسی در وحله اول بدین فکر افتاد البته بر ما مجھول است و تاریک . اما این امر تا اندازه ای واضح است که بار باروسا حاضر است شهرت خود را بیها و در مقابل بول کافی بفروشد .

البته دستگاه جاسوسی اردو بائی از آنچه که در شاخ طلانی آماده میکشت کما بیش اطلاع داشت روم و نیس و بن و وال از ولید بخوبی در بافت دیده بودند که هدف ترک ها سواحل ایتالیا است . و نیز شایعاتی بود درباره اینکه بین بار باروسا و لطفی پاشا فرمانده نیروهای زمینی اختلاف نظرها و تضادهایی پیدا شده است .

در این باره چارلز پیامی از طرف ییکلرییکی در بای دریافت داشت حاکمی از اینکه اگر تونس تخلیه شود و بدو داده شود وی احتمال دارد سلیمان و ترکها را فراموش کند و با صلح و صفا به افریقا پناه برد .

ظاهر امر اینست که چارلز نمی توانست باسانی باور کند که همان مردی را که او میخواست بقتل بر ساند بسوی وی بیاید معهدها بایست در باره آن بیام با در بای صحبت کند . البته خطری که از طرف ییکلرییکی بزرگ بجز ترک تحت فرماندهی در بای نورد اجزای بزرگ مسکن بود بیش آمد کند همین خبلی بزرگ بود (و دور بای که همواره در وهله اول سیاستمدار تنها منظورش حفظ شد و موطن خودش و سپس بیروزی خودش بود و بس)

نه چارلز و نه دور بای هیچکدام نمی توانستند امکانات و سوشه کننده ای را که در نامه ییکلرییکی در بای وجود داشت فراموش کنند . دور بای خودش بحضور چندین بار جهت و تمايلات خود را نسبت به ابزار عوض کرده بود و از جهتی به جهت دیگر رفته بود . شاید که دور بای بتواند بار باروسا را تحت تأثیر قرار دهد و بس از سلط طبعیت بحریت جدید ترک آنرا نابود سازد .

در ماههای بعد بالاخره اندربادر بای تسلیم این وسسه غیرقابل مقاومت شد . در نهار کوچک بارگاکه سوی کورفو مشرف بود وی قبول کرد که با نهاینده ما قبل پیامی

ازطرف بارباروسا دو برو شود. کونزا کو نایب‌السلطنه سبیل که اختیار داشت از جانب امپراتور هرم موضوعی را حل و فصل کند با اوی بود. بحث در بارگاه روزها ادامه یافت در آغاز چارلز نمی خواست تونس را ازدست بدهد سپس بدان شرط موافقت کرد که بارباروسا کشته‌های ترک را آتش بزند بطوریکه اگر بنواند با آن فرار کند.

بارباروسا نمی خواست این شرط را قبول کند اما در بائیها وقتی بارگاه را ترک کردند با این عقیده رفتند که پیر مرد دریای متعلق به سلطان دیر بازود بآنها راه خواهد آمد. و اثر این عقیده برای دوریا و چارلز وحشتناک بود.

چنین واقعه‌ای فقط برای فرانسیس اول ممکن بود روی دهد. در آنوقت **دستورهای موسیو** سلیمان سخت در آسیا مشغول بود و گرفتار ایجاد بحریه دیگری در رود نیل بود و میخواست این بحریه را از بنزی که مدبرانه را از دریای احمر جدا نمیکرد بحر کت در آورد و با کمک آن اقیانوس‌های مشرق زمین را مجدداً پنهان کند.

با همه این فرانسیس که دارای اخلاقی عجیب مخلوط از تکبر و زدایت بود راهی یافته بود که بدلیک آن دشمن بزرگ خود چارلز را فلجه کند. بدین ترتیب که در حاستین نقاط و جیانی ترین مراکز که ایتالیا باشد با خطر نامکن بن اسلحه‌ها که ترکهای عثمانی باشد اورامورده حمله قرار دهد.

برای عملی کردن این فکر فرانسیس مردی تحصیل کرده و لایق را که از سیاستداران با کفایت بود و نامش موسیو دولافوره (۱) بود بست سفیر کبیری به باب عالی فرستاد. دولافوره دستور داشت که با سلیمان اسرار و نیز باب مذکور را افتتاح کند. (بس از مراجعة به بارباروسا برای آنکه سواحل اسپانیا را با وسائل کوناگون جنگک مورد تهدید قرار دهد فرانسیس با وعده کرد که اورا مالک مطلق الجزیره و تونس خواهد شناخت).

دستور این بود که سلیمان یک میلیون سکه طلا به فرانسیس برداد. فیض از دریافت این مبلغ سلیمان به جنوب ایتالیا حمله کند و بلا فاصله بعد از حمله سلیمان به ایتالیا قوای فرانسیس از شمال از کوههای آلپ میباشند وارد جنگک گردد.

در قبال این کارها دستورات معنمانه مسبعی ترین بادشاهان به ترکها و عده‌های زیر را می‌داد:

یک سفیر فرانسوی در دربار ترکهای عثمانی با یکت‌معاهده دائم موافقت بین طرفین برادری و تجارت بین دو کشور مانند دو کشور هم‌دیپ قوی فرانسیس مبنی بر آنکه تمام عالم مسیحیت بدون هیچ‌گونه جنگ حافظ صلح همیشگی باشد. اما قسمت اخیر میباشد بهر ترتیب عملی گردد و فرانسیس می‌باشد بدانند که این امر تاچه اندازه مورد علاقه سلیمان است و او میخواهد بهر شکل شده چارلز را انقدر ضعیف کند تا قادر مقاومت نباشد و آنوقت با صلح جهانی موافقت نماید.

Monsieur De la - Foret - ۱

معنی تعلیف این اسم فرانسه «آقای جنگل هست»

دستورهای فرانسیس به دولافوره همین مطالب بود و این شخص هم دستورهای مزبور را با مهارت اجرا کرد. سلیمان که هوش و فراست و بیشینی درک چنین اوضاعی را نداشت علاقه‌وار به قرارداد اتحاد داشت ولی بکلی از ماجراهای نظامی که بدله وابسته بود تنفر داشت. واز این جهت بود که به دولافوره گفت: «من چگونه میتوانم با اظهار داشته باشم؛ او همیشه خیلی بیشتر از آنچه که بنواند انجام دهد قول میدهد»

معهذا کشانیدن چارلز با نجاح که مجبور گردد با آرتش ترک تلاقي کند و بدین ترتیب صلح در سرحدات اروپا تأمین گردد، و سوسة بزرگی بشمار میرفت. سلیمان با احتیاطهای روحی اینرا قبول کرد، ولی بدون تردید با تمام جان و قلب از قرارداد جدید دولتی همیشگی و تجارت را که میباشد ترکها و فرانسویهای متعددی را بهم متصل سازد استقبال میکرد.

طبق این قرارداد سلیمان بحریه فرانسه را از پرداخت هر گونه مالیات و مغارجی به دولت عثمانی معاف میکرد و ترکها هم بدین وسیله مقابلاً میتوانستند درخان فرانسه به تجارت پردازند و امتیازات خارجی‌ها را هم داشته باشند و بدین ترتیب کلیساها، معاکم و تمام امور شخصی آنها در خاک ترکیه در تحت برق لرانه مصون از تعرض بود.

این قرارداد که بعدها به «کاپیتولاسیون» معروف شد به فرانسویها مزایایی می‌بخشد که آنها در شمار دولت ترکیه عثمانی می‌سوب میداشت. سلیمان باززوی خودهایی بر اتفاق بیکی از بزرگترین ملل اروپا رسیده بود. از این گذشته اصل حمایت مزایای یک دولتی را در تحت برق کشور دیگر را برسیت می‌شناخت و این عمل بعدها در تمام کشورهای شرق عمومیت داشت و نا مرز چین هم نفوذ کرد.

این عمل نتایج سریع و قطعی داشت. خاک ترکیه برای فرانسه بمنزله یک مستعمره قابل اهمیت شد. و در همین حال این کشور بمنزله اولین مخرج و درخروجی فرانسه در آنطرف در باها کشت.

«درست در همان هنگام «ژوک کارتیر» در مورد رو دست لورانس در دنیای جدید (آمریکا) تحقیقات مبکر و بدنبال آن بود که راهی هم بسوی چین دنیای قدیم بیابد.

ناچارکشتهای دیگر اروپائی برای استفاده از مزایای کاپیتولاسیون می‌باشد به زیر پرچم فرانسه در آیند. و از آنچه که کلیساها فرانسه تحت حمایت بود، این حمایت طبق نص قرارداد شامل «امکنه مقدسه» در بیت المقدس هم می‌کشد.

این قرارداد ماه فوریه سال ۱۵۳۶ برای فرانسیس بهترین وسیله برای اقتضای هدف‌های نظامی بشمار میرفت.

این قرارداد سربوش ضمیمی بشمار میرفت و وسیله دیگر بود برای تسکین افکار اروپا علیه «قرارداد کافرانه» بین مسیحی ترین پادشاهان فرانسه و سلطان عثمانی برای ونیزی‌ها این قرارداد بمنزله خنجری تهدید آمیز بنظر آمد. حتی در آنها ترکیه هم جای آنها را میگرفتند. و ملتی دیگر که در حال برخاستن بود میخواست تمام تجارت مشرق زمین آنها را درید اقتدار بگیرد. برای همین با نامیدی تمام وی حمایت کامل در این مورد عکس العمل نشان دادند.

در فوریه ۱۵۳۷ آرتش فرانسه از کوهها دست بحمله علیه بیه مون زد. سلیمان هم سهم خود را ادا کرد.

با آرتش اروبا بسوی شکه «اوبرا تور» (۱) در دماغه ادریاتیک رهسیار کشت و بار دیگر با باروسا راه در با را پیش گرفت و تصمیم داشت با بعریه خود آنچه را که ازدستش می‌آید فروکنار نگد.

باشنه چکمه شبه جزیره ایتالیا مانندخود در با بهن و گسترده شده است. در قسمت دورنگه کوهستانها در بشت بندر کوچک ماهیگیر آلوانا (۲) سر باسماں کشیده است. پیشرفت تر کهای تا دامنه این کوهها تا آلوانا ادامه یافت. در آغاز تابستان کشتهای بار باروساتنگه را گشت زدند و کشتهای

عظمی خود را بسوی آلوانا نوچه کردند.

وقتی کشتهای بار باروسا از مقابل بلک کشته و نیزی رد میشد بار باروسا فرباد کرد: دوران وصلت شما با در با پیا بان رسیده واکنون دیگر در با بما تعلق دارد. بعد در حدود ده هزار نفر سوار که تحت فرماندهی لطفی پاشا بودند اذ در با عبور داده شدند برای او لبین بار از پنجاه و هشت سال قبل نر کهای به شبه جزیره ایتالیا قدم می‌گذاشتند. آنها بندر کوچک «کاسترو» را غارت کردند و بدین ترتیب معاهده خود را مبنی بر اینکه به مدافعين آزادی خواهند بر ساند و اجازه خواهند داد آزادانه هر جا می‌خواهند بر و نه نفس نمودند. بر سرعت در باشنه شبه جزیره که وسیع و باطلاقی بود پخش شدند و قوای خود را دور شهر اوبرا تتو پراکنده ساخته و سپس همین کار را با بندرگاه مستحکم بر پنديزی کردند و سپس وارد خان ایتالیا شدند و به پیشرفت خودشان بسوی ناپل ادامه دادند.

سواران لطفی پاشا با لعن مسخره می‌گفتند: «انتغاب باب بعدی در شهر رم بوسیله ما انجام خواهد شد. ه البته نیروهای اصلی تحت فرماندهی سلیمان در جولای همان سال میباشند

سر بر سر

سپس «شهر فرنگ» نیروهای اروپائی یکباره تغیر کرد. اطلاعاتیکه به آلوانا رسیده ای کی از این بود که فرانسیس فرارداد ده ساله ای با دشمن همیشگی خودش چارلو اهضاء کرده و جنگ را در شمال ایتالیا تمام کرده است. در صورتیکه قرار چارلو با سلیمان این بود که در این موقع باستی وی در ملان باشد:

برای بار دوم متفق نامتمد سلطان اورا در وسط میدان جنگ رها کرده بود. از آن گذشته فرماندهان و نیز بیچوجه میل نداشته که دهانه در بایی آدریاتیک با صلح و سلم بست تر کهای پیا شد بحران و وضعیت بصورت انفجارهای محلکی ظاهر شد. دوازده کشته جنگی ترک بوسیله نیروهای در باگی و نیز در کنار چراز مر مورد حمله قرار گرفته و نابود شدند. بهانه و نیز بنا این بود که بنظر نیروهای در بای آنها این کشتهای هارا بجای دزدان در باگی گرفته بودند کشته بزرگی که حامل یونس بیک سفیر کبیر باب عالی در نیز بود بوسیله توپخانه و نیز مورد حمله قرار گرفت و از کارافتاد بیهانه اینکه چرا علامت دوستی از خودشان نداده است.

بعریه و نیز در این مدت از انتظار غائب ماند. در مدت کوتاهی سلیمان ملاحظه کرد که فرانسیس فرار کرده و اورا تنها در مقابل نمام قدرت امپراتوری چارلو، و نیز، و باب رها کرده در صورتیکه

فرانسیس همیشہ مدعی بود که این دونفر اخیر از زمرة دوستان وی بشمار میروند
در ماه او گوست سلیمان بفوایت لطفی باشا و سواره نظام او را احضار کرد و آنها هم با غافلایم
و اسرای فراوان باز گشتند. مدت اقامت آنها در خاک ایتالیا فقط شانزده روز بود و بس . هنگامیکه
سلیمان ملاحظه کرد که عمدۀ قوای وی سالم باز گشته سلیمان بلا فاصله علیه جزیره کورفو که بابه
تنگه‌ای که بوسیله و نیزی‌ها حفظ میشد بشمار میرفت حمله کرد.

در این موقع هم بعریه و نیز وهم نیروهای جنگی دور با بجانب تنگه پیشروی میکردند.
در با سالار دور با فقط توانست دوازده کشتی حمل و نقل بتصرف درآورد و بس و چیز دیگری بدستش
نیافتد .

در هیجدهم ماه او گوست بار باروسا معبّر کوچکی را که بین جزیره‌های تنگه کورفو که مانند
جواهری در ساحل ساخت میدرخشد در دست گرفت و وسائل حمل عساکر ترک را فراهم کرد سواره
نظام ترک وارد اراضی حاصلخیز و تپه‌های پربر کت آن گشتند. و فقط دیسان آنجلو که بر صخره‌ای
قرار داشت ایستادگی کرد. کشتی‌های جنگی ترک سعی کردند دیوارهای محکم سان آنجلو را از با
درآوردند. ولی با تلفات سنگین مجبور به عقب نشینی شدند. مدافعين که دیگر فرصت جهانی لازم
را برای دفاع از این دیوارها نداشتند ساکنین آنرا بیرون کشیدند. آنوقت توابع‌های سنگین ترکها
که مخصوص محاصره بود برای آنکه وارد شهر گردد آماده گشت. اما با وجود این همانطور که
روزی مقاومت کرده بود این شورهم تحت فرماندهی یک مرد لایق توبیچی ایستادگی کرد.
در روز ششم سپتمبر سلیمان حملات را متوقف ساخت و دستور عقب نشینی از جزیره
کورفو را داد.

بار باروسا با این نصیم سلیمان ساخت مخالف بود و میگفت:

« رد اینهمه سعی و خرج باید تلف شود. اگر کمی بیشتر مقاومت کنیم مبنوانیم آنرا بتصرف
درآوریم »

سلیمان از این اظهار نظر او عصبانی شد و جواب داد نقطه‌ای مثل اینجا ارزش از دست رفتن
زنگی حتی یکنفر از افراد را هم ندارد! .
سلیمان نمی‌خواست نخبه قشون خود را در جزیره نگاه دارد مخصوصاً در موقعی که بعریه
های اروپا در اطراف گردآمده بودند و همین دلیل بود که بس از هیجده روز کورفو را ترک کرد
و بار باروسا هم مینور کارا ترک گفت.

عف نشینی در روز پانزدهم سپتمبر بدون نظر انجام گرفت. باد بود باد شدید و باران نند
بار باروسا یک بل متحرک کشتی در رودی تنگه‌ای که نیم میل تازمین فاصله داشت بوجود آورد و تو بها
واسپها و انانکه‌ها را با تمام اسرار با نظر ف حمل کرد.

عده‌ای از اسپهارا آزاد کردند و آنها را به ساحل ایتالیا به بندر کاسترو اعزام کردند . به
سلیمان گفتند که چکونه با قوای ساخلو شهر کاسترو را اسیر کرده بودند. بس از آنکه سلیمان از
این امر آگاه گشت همه اسرای شهر کاسترو را بس فرستاده و فرمانده ترک را هم که قول خود را نقض
کرده بود اعدام کرد.

بدین ترتیب هیچ موضوع ۴۰ می برای اروپائیها بیش آمد نکرد. آبا آنچه که در او اخربایز روی داد از هرجهت وحشتناک بود. بمجرد آنکه وی آرتش ترک سالم در ساحل دالماسی بیاده شد بارباروسا اجازه گرفت که با بعره خود به رکجا که میغواهد برود.

از کورفو که در دهانه دریای بالنتیک واقع است جزائر بونان شکل نیم دائرة ای در تمام راهی که بجانب رود سن میرود و از آنجا هم خاک ترک بیداشت، بنحوی دیده میشود. ابن جزائر کوچک مانند قلل تبه ایکه از دریای آنجا سر با آسمان کشیده بنظر میرسید. اسم آنها تا بحال اشعار فراوانی را بشرعا الهام کرده است. لسبوس(۱)، اندروس(۲)، اجینا(۳)، مینیلن(۴)، که زادگاه بارباروسا بود از جمله این جزائر بشمار میروند.

او این جزائر را خوب میشناخت اما اکنون بنظر وی اینها مواعنی در دریای او بشمار میرفته و فلمرو و ملوک الطوالقی افرادی مانند «کورناروس» و «موسینیکوس» که برای آنکه غلامان بار و براشان بزنداز آنها تعریف میکردند.

در آن پاتیز با نیروی دریائی خودش و سربازان رقیبیش لطفی پاشا با آنها حمله بود. «سفالو نیا» را که معاحفه خلیج «کورنیت» بشمار میرفت غارت کرد، از بندر کوهستانی زانه گذشت دماغه «ماناتیان» دور زد تا بتواند به اجنبی حمله برد. سپس با کشتنی بسوی «ارکی بلاگو» رفت. اغلب جزائر زیبائی که در آن اهالی بیشهای زیتون غرس کرده بودند و به آوازهای زمان گذشته گوش فرای دادند اصلا فکر نمی کردند که ممکن است جنگ هم در عالم وجود داشته باشد. بنادر آنها بتصرف در آمد قصوری که بر فراز پندها ساخته بودند نابود شد. مزارع و دهکدها غارت و لخت شد و مردم جوان را مانند اسرای دسته دسته برآوردند.

بارباروسا به جزیره کوت نواناهم حمله برد و برای تصرف این از استحکامات «کاندیا» رد شد. در خاک اصلی بونان آخرین بنادر و نیزی مانند «ناوپلیا» و «مالوازبا» با قوت تمام از خودفاع کردند و در مقابل طوفان ایستادگی نشان دادند. دوربا با آن قدرت کافی و یا تقابل کافی را برای مقابله بارباروسا در دریای مشرق نداشت.

حاجی خلیفه نادیخ نویس ترک مینو بسده که بارباروسا دوازده جزیره را بتصرف در آورد و سیزده جزیره دیگر را غارت کرد. ترکها ۱۶۰۰۰ اسیر و غنائمی معادل ۴۰۰۰۰ سکوین(۵) بدست آوردند. با این عمل بارباروسا مراکز دشمن را واقع در دریا در سواحل بونان بدست آورد و بدین ترتیب انتقام و قایع تونس داگرفت. واژ آن بالآخر خود را از وظیفه محافظت دریایی ازه که اکنون تبدیل به بک دریاچه ترک شده بود نجات داده بود. فقط یکقرن بعد است که نیروهای دریایی اروپا (باستنای فرانسه و بیه) اجازه عبور از این آبهای را خواهند یافت.

بالاخره وقتی بارباروسا به شاخ طلائی بازگشت، برای سلیمان زدهای مرکب از دویست سپر که لباس ارغوانی زربفت و نقره بافت بیرداشت ترتیب داد و گروهی عظیم از کنار هم که

Andros -۴ Lesvos -۱

Mitylene -۴ Aegina -۳

Sequin -۵ سکه طلائی که در ازمنه قدیم درونیز و ترکیه مرسوم بود و ارزش آن معادل بادو دلار ویست سنت طلا بوده است.

کیسه‌هایشان به شانه‌ها بیشان آویخته و عده‌ای دیگر که توپهای پارچه را همراه داشتند نشان داد
این نظر به بدون تردید برای اطرافیان سلیمان جالب‌تر بود. معهداً باید اذعان کرد که در
این مدت سه سال سلطان اطمینان کامل نسبت به بیکلر ییکی خود در در را بدست آورد بود. فرزند
یک کوزه گر مسیحی در آزمایش پیر حمانه جنگ که خود را از هرجهت شایسته نشان داده بود. باز باروسا
ترجیع میداد که نیز بها دشمنان روشن و صریح او باشد نه دوستان مردد. و تردیدی نبود که بدین
وسیله پیرمرد در با تمام قوت امیراتور و دوج را بسوی خود متوجه کرده بود تردیدی که این دو با
میباشد با باز باروسا بمقابله برخیزند و یا آنکه فرماندهی مدیترانه را بیکی از دست بدند.
سلیمان هم ترجیع میداد که جنگ که در در را واقع گردد و حتی المقدور زدوخورد به سواحل و داخل مرز
ترکیه کشانده نشود و به افراد ملت او آسیب برسد. برای همین بود که بلا فاصله بعد فرماندهی این
جزائر را که اخیراً بتصرف در آمد بود بنام باز باروسا خواند و بدین ترتیب اراضی را که در
آنطرف خاک فرار داشت بوی سپرد و مقام بیکلر ییکی با استاندار فرمانده برای باز باروسا صورت
تحقیق گرفت.

در اوآخر بائیز دو خانواده های بیبورگ که سعی کردند که از راه زمین ببوی
آرتش از دست رفته قلعه روند.
واتحاد مقدس در آنطرف سواحل دالماس که در آنهنگام وی در آنجا سخت مشغول بود
کوهستانها و اراضی مرتفع و دهات سرها و یونانیها قرار داشت. در داخل
این اراضی (که بوسلاوی امروز باشد) رودخانه درایو وارد دانوب میگردد.
در قسمت سفلای این رود درایو یک آرتش اتریشی راه خود را بجانب اراضی ترکیه
می‌گشود.

این عملیات تحت فرماندهی های بیبورگ ها آغاز کشته بود چارلز از برادرش خواسته بود
که با حمله از جانب اتریش یک عمل انحرافی انجام دهد. فردینان فراردادی را که با سلیمان
بسته بود نقض کرد و آرتش ناحیه مشرق خود را مأمور کرد که علیه ارتباطات ترکیه دست بعملیات
زند.

او درست همان کاری را که چارلز میخواسته بود انجام دهد مر تکب گشت. در آن موقع سایمان
در گونس در انتظار او بود. فردینان قشون ذمینی را که تعداد آن در حدود (۲۰۰۰۰) بود و
درست معادل نیروی هنگری در جنگ و هاکس بود علیه سلیمان اعزام کرد. و قایع مختصر عالم
در این باره چنین مینویسد: (سواران «کاربنیا» و «ساکسونی» و «نورینگنیا» بیاده نظام فرانکو نیا این
نیرو را تشکیل میداد).

نیروی مزبور تحت فرماندهی «جون کاترینر» «لودویگ لودرون» بود این بود مقر ردر
هشت سال قبل دفاع وین را بر عهده داشته. این قشون از رود درایو - طبق اوامری که در بافت
داشته بود بیانین آمد و به «اسزک» در خاک عنمانی رسید. در اینجا بلي وجود داشت که بلکر اراد را به
بودا متصل میکرد. چون کسی مزاحم آن نشد مشغول محاصره اسزک شد و عمل محاصره را طبق
اصول و تربیت نظامی آغاز کرد.

بلافاصله لشکر مزبور ملاحظه کرد که در میان سواره نظام ترک که از راه بلگراد آمده بود ساخلو و چا در خود را برپا ساخته است. از این نقطه تا اراضی باطلاقی موهاکس بیش از بیک روز با اسب فاصله نبود.

آرتش کاتزیانر اولین معروفیت را وقتی احساس کرد که دید بیش فراولان آنها نتوانسته اند جیزی از دهات اطراق بیاورند؛ زیرا دشمن نازی هر چه گندم دجو و حیوان بود از اینجا برده بود.

در اوآخر نوامبر کانزیانر ولودرون مستول عقب نشینی از جنگل های درایو شدند عقب نشینی مبدل به راه پیمانی وحشت و ترس شد. تمام راههارا تنہ درختان مسدود کرده بود بطور یکه مجبور بودند عربابها و کاری هارا در راه رها کنند. سواران هنگری در هنگام ش فرار کردند. توپها را ناچار در راهها باقی گذاشتند و چلک های باروت را سوزانندند.

گرسنگی ستون های قشون را ضعیف وضعیت تر میکرد. جنگل تاریک پیوسته در ساعت تلفات سنگینی وارد میکرد. تیرهای گوناگون از دهانه ها شلیک میشد. سواره نظام مسلح با تفنگ به ستونهای قشون حملات بی دربی میبرد.

یک شب ترس برهمه مستولی گشت. کاتزیانر تنها فرار کرد و چادرش با بشقابهای نقره و خدمتکارانش را بجای گذاشت

بک پیاده نظام آلمانی که نیزه دار بود بطور شوخی به ولودرون گفت: « من خوب می بینم که شما با آن اسب کورد عالی فرار نخواهید کرد. ولودرون اذ اسب با این آمد و با شش بر پاهای اس خودش را قطع کرد و گفت:

« حالا ملاحظه می کنید که من با شما باقی خواهم ماند » سپس وقایع مختصر عالم چنین مینویسد:

« فاجعه عظیمی برای هر سرباز چه سوار و چه پیاده بیش آمد کرده زیرا اگر فرار نکرده بود از طرف سربازان دشمن بقتل میرسید . »

آرتش از دست رفته سعی میکرد که بدز « واپو » بر سر در آنجا در آنجا در آنجا بزرگی موجود بود که مسکن بود مانع بیش روی قوای بزرگ که در تعقیب بود بشدود.

« در تمام امپراتوری سخن از منزه مکردن قوای والیو میرفت . »

این خاطره هنوز سخت استوار و با برخاسته بوده وقتی که ریچارد نالز در این باره نوشت « هر بیت خجلت آور « اسکت » را در شمار بزرگترین هزیمت های تاریخ مسیحی در هر عصر و قرنی باید بشمار آورد زیرا که سه گل افراد و سواران و اسبهای ما در آنجا منهدم شد، بطور یکه بیشتر ایالات ما در سوگواری ناله مردها با هم شر نکشند حقیقت این بود که هیچگاه در تاریخ دنیا ترکی بدون تلفات با چنین پیروزی دو برونکشته بودند

تنها کسی که از این جنگک سالم جان بسلامت برد کاتزیانر بد بخت بود که توانست تنها بدر بار فردینان بر سر در آنجا فردینان بعلت جبن او را زندانی کرد و مجبور شد که از مجلس فرار کند. و به نزد ترکها بناهند گردد. آنها هم با بی اعتمانی تمام با او روبرو شدند. سالهای بعد وقتی از اتریشی ها توب مخصوص بزرگی را گرفتند طبق معمول آنرا نام گزاری کردند و آن توب را کانزیانر خوانندند.

در سال ۱۵۳۷-۱۵۳۸ برای مرتبه دیگر در تمام در بارهای غرب ترس بزرگی مسلط گشت هیچکس نمیتوانست پیش‌بینی کند که در تابستان آینده ترکها از راه زمین حمله خواهند کرد با ازدراه در بنا. شهر و بن که دیگر قشونی در اختیار نداشت از پاپ کهنه خواست. و پاپ بل سوم اعلام کرد که فقط یک جهاد مقدس مسیحی میتواند اروبا را نجات بخشد، چارلز سعی کرد استعکامات نابل را توپتار کند و ونیز برای تهیه نیروی دفاعی خویش نامیدا نه مالیات معادل پنج درهم وضع کرد که از سرمایه و مایلک خانواده‌های تجار کرفته شود. در مقابل این احتیاج متقابل اتحادیه مقدس بوجود آمد و پاپ امپراتور دوچ و فردینان آنرا امضا کردند.

شاید امضا کنندگان این اتحادیه تمام امیدواری خود را در ابعاد یک نیروی عظیم در بانی که در آن موقع «آرماد» خوانده میشدمتمرکز کردند بودند. زیرا قبل از مورد غنائم چنگک توانند میباشد تمام اراضی که سابقاً به ونیز تعلق داشت بدان بازگردد.

همچنین قصر «نوگوو» و «آولونا» واقع در سواحل دالماسی میباشد به ونیز بس داده شود و تمام اراضی که سابقاً به امپراتوری شرقی رم تعلق داشت میباشد به امپراتور داده شود. قرار ند پاپ هم هرگونه اراضی را که میخواست دریافت نماید.

اکنون در اینجا واقعه غیر متوجهی روی میدهد. اتحادیه مقدس که برای دفاع از اراضی، اعضاء آن تشکیل شده درین خود موافقت میکنند که چگونه غنائم بدست آمده را تقسیم کنند بس از پیروزی باشند امپراتوری عنمانی تقسیم گردد. و نیزی‌ها تمام اراضی را که در بجهوجه قدرت و پیروزی خودشان در بد اختیار داشتند حتی تا داردانل بدست خواهند آورد. امپراتوری چارلز همه قدرت مردم قدیم را حتی تا شهر قسطنطینیه دوباره کسب خواهد کرد. ظاهراً میباشد ترکها از داردانل عقب رانده شده و حتی از بوسفور هم پس زده شوند و به همان مرز اسپانيا که یک فرن قبل اذ آن خارج شده‌اند بازگرددند.

باتکاه باینکه اتحادیه بوسیله نیروی دریایی قوى خوبش پیروزی بدست خواهد آورد باعث آن گشت که دور یا بخود نوید دهد که بنواند با پول بار باروسا را خریداری کند. این فکر تصرف بس از پیروزی هنوز هم عیب بنظر میرسید. و باید دانست که چارلز در بجهوجه انژی و نیرو خویش که برای بحر کت در آوردند تاجها و ایجاد عروشی‌ها و برپا ساختن ادعاهای ملوک الطوائف توائنانی کامل داشت، بهیچوجه دیواه نبوده حتی باید اذعان کرد که اربابهای بزرگوار پاپ هم از او باهوشتر بودند.

در اینجا حсадت نوام با بد کمانی کاملاً دیده میشود. باید بمنظر آورد که اربابهای در بنا که روزی در نهایت قدرت بودند چگونه دست بادعاهای بی‌معنی و بی‌مانند میزند. اگر کسی ادعاهای اینها را در مورد جزائری که سالهای سال بود از بد اختیارشان خارج شده بود می‌شندلا بد با خود میگفت که اینها هرچیزی که در زمین وجود دارد جزو ادعاهای خود می‌آورند.

بدنبیست که لحظه‌ای بذا کرات مفصل که بین ساندورها در و نیز پیش آمد کرد گوش فرادهید. یکی از افراد خانواده کورنارو بنام «مارک انتونی کورنارو» چنین میگوید: «شما در باره ایجاد اتحادیه‌ای موافقت کردید ... شما احساس کردید که در صورت اتحاد بین مسیحی‌ها پیروزی بیشتر و اطمینان بیشتری خیلی بیشتر از صلح با ترکها نصیباشان خواهد شد.

« امروز پس از آنکه چهارماه سپری گشته بس از آنکه نیروهای مسلح ما چندین جزیره

سلطان را غارت کشیده‌اند... آبا میتوانیم باب مذاکرات صلح را، با او که رشته‌الفت را خودمان گسته‌ایم از نو افتتاح کنیم؛ آبا با شان دادن شک و تردید در چنین موقعی میتوانیم امنیت داشته باشیم؛ تنها با کمال شجاعت است که خواهیم توانست برخطر فائق آئیم.»

سنا تور دیگری بعنوان مخالفت صعبت کرد فرانسیس فوسکاری مردی است پیر که تجربیات تلغی و برآزناد دارد... « من نه در این نظر به و نه در آن امیدواری در هیچ‌کدام خود را شریک و سهیم نمی‌بینم ... امروز من اوضاع را فقط آنچنان که هست و نه آنچنانکه اوهام یا ادعاهای ما آنرا خلق می‌کند - ملاحظه می‌کنیم ... من نمی‌توانم فکر کنم که چگونه این اطمینان بخودمان یکباره بوجود آید یا آنکه چگونه این ایمان کور کورانه در مورد وعده‌های شاهزادگانی که مکر ردمار اگول زده‌اند ایجاد گشت؛ در اینگونه موارد فقط بک اشتباه و بک خطأ ممکن است خجلت آور باشد و نتایج آن نیز ممکن است وحشتناک باشد.»

من میترسم اذاینکه مبادا خوشبینی مارا بسوی نابودی بکشاند. اما فراموش کرده‌ایم که دو روز قبل یکی از سروانهای قشون ما را از تعویق در برداخت حقوق سربازان خود شکایت داشت و بما اختصار کرد. البته این اختوارها خیلی گستاخانه بود که اگر ما نتوانیم مخارج چنگ را پردازیم او با مسبعی صلح خواهد کرد. هر روزی که می‌گذرد مجبور هستیم برماییات‌ها بیافزاریم اشتباه بزرگی هست اگر فکر کنیم با تحمیل مالیات‌های گزاف و فدایکاری‌های غیرعادی بر مردم معمولی جنگی که اکنون بیش از دوست هزار دو کات خرج دارد فابل آنست که تعقیب شود.»

اما در باره خود اتحادیه فوسکاری می‌گوید مدام که جنگی بین پادشاه فرانسه و امپراتور چارلز ادامه دارد ولی اعلام نکشته این اتحاد به نمی‌تواند بایدار باشد. سپس سؤال می‌کند که معنی صلح با ترکها چیست؟

« بما می‌گویند چنین صلحی نه تأمین است و نه پیروزی در خشان. من نمی‌دانم چگونه آنچه را که ما می‌خواهیم می‌شود تضمین کرد اما عقیده دارم که چنین صلحی میتواند برای ما بینزله بناهگاهی در قبال خطرات قبل باشد. زیرا چنین صلحی غیرممکن نیست. وزیر اعظم پیوسته آنها را با عرضه داشته و در حقیقت خواهان آنهم هست. او نمی‌داند بار بار وساکه فقط در هنگام جنگ عزیز و محترم می‌شود چه باید بکند.»

بار بار وسا هم شخصاً خواهان صلح است تا بتواند از فرماندهی و استانداری در الجز بره با خیال راحت استفاده کند. « اما در باره سوه ظن سلیمان نسبت بـا باید گفت که ما باوی چه دوستی کرده‌ایم که توقع دوستی داشته باشیم؛ او قرارداد سی و سه ساله را که بین ما منعقد گشت محترم شمرد. هم اکنون هم او پیشنهاد کرده که این قرارداد محترم شمرده شود اگر او دست عملیات سخت و شدیدی در بعضی موارد علیه ما زده فقط بـدان علت این عملیات را کرده که بـا ثابت کند که ما اورا تحریک و وادار بچنین اعمالی کرده‌ایم. راستش اینست که او باید خیلی بیشتر از ما از کارهای ما شاکی باشد.»

اگر همانطور که بعضی‌ها می‌گویند به ترکها قصد نابود کردن جمهوری ما را داشتند، در آن موقعی که همه شاهزادگان اروبا علیه ما دست اتفاق به مدبکر داده بودند^(۱)) میتوانستند بـما حمله

۱- اشاره به اتحادیه کامبر^ه است که در سال ۱۵۰۸ پادشاه فرانسه و ماکریمیلان امپراتور افریش و پاب جولویس دوم تصمیم به تقسیم جمهوری و نیز گرفتند.

برند زیرا در آن موقع ما نه منابع کافی برای مقاومت داشتیم و نه میتوانستیم به کمک خارج امیدوار باشیم.

معهداً سنا به چنگ علیه نرکها رأی میدهد. امپراتور شخصاً معارض قسمی از آرمادا (نیروی جنگی) را تقبل میکند، پاپ یک ششم آنرا، قرار میشود که و نیز یکصد و ده کشتی جنگی بدهدو سواران مالت ده کشتی، کشتی ها و بول لازم خیلی آهسته بقصد میرسد. قرار است که پس از خروج من گندم کافی از اسپانیا برسد. فرمانده و نیزی صرآتفاقاً ضامی کند که این بحریه بدون توجه به بول و گندم با پاپ اندخته شود. عکس دور یا عقیده دارد که تا وقتی بنجاه کشتی جنگی که در ساحل سبیل لنگرانداخته و نظیر سر بازان اسپانیائی است نرسد نباشی حرکت کرد.

اندریادوربا برای آنکه شاید بتواند در مقابل پرداخت بول بار باروسا را از چنگ ترکها درآورد، بجانب پارگا که از ساحل زیاد دور نیست میرود. وی با این فکر از آنجا بازمیگردد که امکان این هست که بار باروسا برتر کهای خیانت کند.

اگر چه روز هفتم سپتامبر برای کشتی رانی بسوی «کورفو» دیر است اما باید اذعان کرد که هیچگاه چنین قدرت نظامی در مدت رانه تا بحال دیده نشده بود. تعداد کشتی های جنگی بلند و نیست و دو عدد هست، کشتی های حامل نیرو و یکصد عدد که حامل دوهزار توب و بیست هزار نفر سر بازا اینالیائی است همین تعداد سر بازان آلسانی و ده هزار سر باز اسپانیائی جای دارد. علاوه بر اینها پنج کشتی بزرگ توب دار در میان این نیروی دریائی هست که توپهای سنگین مخصوص حمله به کشتی های جنگی ترک با خود دارند.

بروی این کشتی ها بیرق هفت کشور در اهتزاز است عقاب امپراتوری کلید های صلیب دار پاپ، شیرست مارک، قصر جنوا، صلیب مالت، سپ اسپانیا و تاج پرتقال.

واحدهای پیشو و نیز در اطراف «مانابان» پس از جزیره «ساتامورا» بحریه ترک را بدام اندخته و متوجه خلیج شدند. از اینجا فقط نصف روز باقیشون ترک فاصله دارند. در اینجا بار باروسا بدام افتاده است.

یکبار در تمام دوران زندگانیش بار باروسا احتیاط کرد. وی در بناء خلیج جنگ قن بعن پروسا^(۱) رفته و مشغول روغن زدن عقب کشتی های جنگی و تعمیر آنها بود و در این مدت منتظر آن بود که صالح رئیس با بیست کشتی جنگی از شهر قسطنطینیه بوی ملحق گردد. وقتی این کشتی ها رسید نیروی وی بالغ بر یکصد و بیست کشتی جنگی شد، علاوه تعداد دیگری کشتی های دیگر. بار باروسا کشتی های جنگی سنگینی که نرکها آنرا دژهای متحرك در بائی میخواندند نداشت. طبق اطلاعات یکه پیش آهنگان وی داده بودند بخوبی میدانست که تعداد کشتی های دشمن از مال او بیشتر است و در مقابل سه کشتی آنها وی فقط دو کشتی دارد. و از لحاظ توب و هنگ و افراد یک در مقابل دو است.

ظاهر آ دید بانهای ترک این عده را از دور ملاحظه کردند زیرا بحریه اروپائی در حالیکه تمام بیرقهای خود را بعلامت جنگ بر باکرده بود بیش آمد.

خلیج طوفانی «آرتا» مثل بیک در باچه بزرگ است. کوهها جز دریک ناحیه ننگ است که حتی در موضع بودن موجهای بلند مانع ورود کشتی‌ها می‌شود، این خلیج را احاطه کرده است. شهر بروسا که خود پناهگاه جالبی محسوب می‌گشت. (در کنار بروسا در روزهای قدرت رومان‌ها بحریه مارک انتونی و کلتوباتر ادراکتیوم باشکست روپرتوگشته بود) بار باروسا هم خلیج و هم شهر را اشغال کرده بود.

در اواسط ماه سپتامبر ۱۵۳۸ اوضاع در بروسا بدین موال بود.

در خلیج بزرگ بیکلر بیکی در بیان دزا تظاهر پیدا شدن رقبت خودش در بسالار اتحادیه مقدس بزمیبرد و هر لحظه ممکن بود که اشتباه بزرگی را مرتكب گردد ووارد معبر شود پنج کشتی بزرگ توپدار دوریا نیتوانستند بر دریا مسلط گردند، و از طرف دیگر امکان این میرفت که کشتی‌های بزرگ وی ناچار در ممبر تنگ گرفتار آیند و این درست در همان موقعی بود که بحریه ترکها در آنطرف خلیج آدام و ساکت موقعیت جنگی اتخاذ می‌کرد. امادوریا مرتكب چنین اشتباهی نشد.

بار باروسا که نگران و ناراحت بود و قبیله دبد در بیان آنطرف معبر، آدام بنظر میرسد، قسمی از نیروهای دریائی خود را خارج کرد و ناچار با شلیک شدید توپخانه نیروی دریائی و نیز مواجه کشت وعقب نشینی نمود. طرحی که او برای گول ذدن نیروی دشمن دیخته بود (اگر بتوان این عمل او را از جمله چنین طرحهای نامید) باشکست روپرتوگشته بود و نیز بتعقب وی نبرداخت. یکبار دیگر وی با اطمینان کامل در بیان کوھستانها متوقف شده بود و بار دیگر دوریا منتظر ماند و از ساحل مراقب او بود.

در دریا هنگامی که فصل بایز فرا میرسید معمولاً طوفانهای با خود بهراه داشت که در تمام دریای آدریاتیک اسباب ناراحتی می‌شد و هر روز ممکن بود که طوفانها و گردبادهای شدید در این ناحیه آغاز گردد. و اما بار باروسا مرد ماند. یک نیروی جنگی دریائی قوی که بکلی با نیروی دریائی وی فرق داشت و مرکب از بیک دوجین کشتی بود در مقابل وی قرار داشت و او را متوقف ساخته بود. ابته وی بخوبی از این کشیهای سریع کوچک در افریقا استفاده کرده بود. اما اکنون چه می‌باشد بکند؟

وی در این موقع مستولیت بزرگی بر دوش داشت. سال گذشته لطفی باشکه در مقابل جزیره کورفو شکست خورد و بود از فرماندهی عزل شده بود و چنین بنظر میرسید که سلطان سلیمان هم از جنگی که در اروپا شعله می‌کشید منزجز شده باشد و ظاهراً تصمیم گرفته باشد که نیروهای خود را متوجه مشرق زمین کند و بسوی استیپهای روسیه که در شمال دریای سیاه واقع است حرکت کند و در آنجا با کریم خان ملاقات کند.

تنها بار باروسا بود که می‌باشد با هفت بیرق اروپا روپرتوگشته. او هیچگاه بعض خود چنین نیروی را در دریا ندبده بود و تردیدی نیست که وی بخوبی متوجه قدرت دژهای لفزان بر روی دریا بود.

افسان آرتش که باوی بودند اصرار می‌کردند که باید نیروهای وی از کشیها یا توبهای پیاده شوند و اراضی را که نزدیک خایج است آماده مبارزه کرده و آنها را مستحکم سازد. بنا با ظهار خودشان آنها بخوبی میتوانستند از بروسا و کوھستانهای اطراف آن برای همیشه

دفعه کنند.

اما بار باروسا فکر نمیکرد که ممکن باشد دوربا دراین نقطه نیرو پیدا کند.

باروزنان وی، مصرآ تقاضا داشتند که بار باروسا اجازه حمله بدهد و حتی میگفتند که اگر شداد افراد دشمن بیشتر باشد اهمیت ندارد زیرا کشتهای آنها برای جنک و مبارزه و مقابله با هوای بدآماده‌تر وقابل استفاده‌تر از کشتهای ادویاتی است. صالح دئیس، صنعت شیطان کش نیز طرفدار این بودند که باید از دریا خارج شد و وارد زمین گشت. درصورتیکه تورگوت که فرزند یکدهاتی ازاهل آناطولی بود و مدت‌ها بسم سرمالح کار کرده بود با نظر بار باروسا موافق و معتقد بود که باید عملیات را اذسوی دریا آغاز کرد.

(این اسم دراگوت را ادویهای بوی داده بودند و در آینده نزدیکی میباشد با وی آشناز گردند.)

نظر سروانان جوان چنین بود. بار باروسا سرخود را تکان داد. در خارج از این خلیج دژهای لغزان و جدید قرار گرفته بودند و او تعداد توپهای آنها را میدانست. کشتهای جنگی دور یامیتوانستند در اطراف گرد آیند، درست مانند قشونی که دور ادور دژ مستحکم ساخلو می‌سازد. و توپهای دهانه گشاد این برجهای دریائی و این دژهای دریا برایتی میتوانستند تشنی های کوتاه جنگی بار باروسا را زیر آتش بگیرند مقصود دوربا هم همین بود که ترکها علیه دژهای کشی مانند وی در دریا دست بحمله برنند. آیا بار باروسا میتوانست تمام نیروی دریائی عثمانی را در اینجا بخطرا اندازد؟ در اینجا باید سخنان یك خواجه را که بعنوان ناظر سلیمان بود بادآوردشویم. این شخص سوال میکند «این حرفها چیست؟ شما بیکلر ییک دریا هستید و مگرنه این است که ارباب ما ییش از آنچه که خواسته بودید بشما سر باز و توب داده در مقابل این محل، دشمن ارباب ما قرارداده، بس چرا شما در اینجا مانند افراد ملت با خفته، همچنان در انتظار هستید؟» این اظهارا نظر مانند شبیری قلب بار باروسا را شکافت. و در اوین فرست برای مبارزه بادشمن از خلیج خارج شد و بامید اینکه بار دیگر ترکها را بدام اندازد بجنگ پرداخت. دوربا دراین موقع، عده نیروهای جنگی خود را متوجه شهری بنام «سانتا مورا» کرده بود که ۲۰ میل تا جنوب فاصله داشت و فقط تعداد کمی نیرو برای حفظ بروسا باقی گذاشته بود.

اما بار باروسا سواران خود را در خارج از درورودی باقی گذاشت تا از آنها بعنوان قوای کمکی استفاده کند. قبل از غروب آنروز پر رطوبت ۲۸ سپتامبر، بار باروسا بحریه خود را بطور سالم خارج کرد و نیروی عظیمه در ساحل گرد آورد.

آنچه که بعد از این جریان برای شهر بروسا بیش آمد کرد در کتاب تواریخ ادویهای مسکوت گذاشته شده است. بهانه‌های دوربا، عدم رضایت پر از بغض و کینه اهالی اطریش، سکوت تاریخ نویسان که قدرت این بحریه را ستوده‌اند و بیروزی که می‌بایست نصب مسیحی‌ها گردد، نقشه‌های مختصر سروان‌سنت‌جون و فرماندار مالت، همه اینها فکر سه جنک کوناکون را در خاطره شمایدار میکند. با شما را معنقد می‌سازد باینکه، با سه جنک کوناکون اتفاق افتاد با اصلاح جنگی روی نداد. در خارج از این درهم آمیختگی داستانها، تاریخ نویسان جدید دریائی، یک واقعه اساسی را متنزه کر

مبکر دند و آن جنگ کشتهای بزرگ نوبدار و نیزی علیه کشتهای جنگی کم فدرت ترک است. بدین ترتیب آنها ظاهر یک جنگ چهارمی را خواسته اند در انتظار مجسم سازند. ولی آنچه که پیش آمد گردید با اندازه کافی واضح است.

آندریادوریا میگوید و داست هم میگوید که، هنگام غروب آنروز وی فرماندهی نیرو را بر عهده داشت و سعی میکرد که ترکها را از خلیج غیر قابل تصرف خودشان بیرون بکشد. از آنجاکه اطلاع حاصل کرده بود تمام بحریه ترک خارج میشود و راه ساحل را بیش میگیرد وی همه چیز را آماده ساخت تا در دریا با آنها بجنگ پردازد.

باد آرام و لطیف از سوی مغرب علیه بار باروسا می وزند. کشتهای جنگی عظیم که بانمیتوانستند ساحل را از وجود دشمن پاک کنند با آنکه مخصوصاً بوسیله دوریا در آنجا قرار گرفته بودند که کشتهای جنگی ترکیه را ببارزه و ادارند در عقب قرار داشتند و پس از نخستین ساعات روز در پشت سر قرار گرفتند.

فرماندهان ناظر کشتهای ترک یکمرتبه بلافاصله پس از غروب آفتاب جنگل دکلهای کشنهای دوریا را در ساحل جزیره سانتامورا ملاحظه کردند. بار باروسا بفرماندهان کشته خود اشاره کرد که بدنیال او بیاند و سپس در تعقیب اروباها حرکت کرد. و او لین حمله را علیه دژهای دریائی که در حدود پنج کشته بودند آغاز کرد.

نبرد در اطراف کشتهای جنگی «کن دولینیر» آغاز شد. توپهای سنگین کشته نامبردها و لین موج کشتهای ترک را زیر آتش گرفت. یکی از آن کشتهای بوسیله پاک گلوه ۱۵ بوندی مورد حمله قرار گرفت و از جلو ناعقب شکافت.

بار باروسا عقب دفت و سپس سرعتیں کشته خود را مأمور کرد که با تمام توپها حمله کند. در اواسط صبح دژ دریائی آتش گرفت و در میان آرامش مرک آسانی که دود آن کشته بوجود آورد و بود بردۀ ای بوجود آمد که در بناء آن کشتهای جنگی شدرو تو استند جلوتر بیاند.

چیزی نگذشت که کن دولینیر مبدل به جنهای بدون دکل شد که فقط توبخانه های بش توانت آنرا از شر کشتهای کوچک نجات دهد. دو دزدربانی دیگر نیز آتش گرفتند و سرنشینان آن دوران ترک گفتند. کشته جنگی بزرگ دیگری نیز بهمین حالت در آمد. و در بعد از ظهر آنروز تقریباً همه کشتهای جنگی از کار افناه بود. سپس «کورنر» و «گریمانی» فرماندهان نیروهای دریائی روم و نیز چندین میل عقب تر با بیرق های دوریا ظاهر گشتند و از بس عصبانی بودند خواستند که دستور داده شود بدشمن نزدیک تر شوند زیرا که در این موقع کشتهای جنگی ترک در اطراف جنهای کشتهای بزرگ پراکنده بودند. آنها فریاد کشیدند: «اگر فکر میکنید که ما بیم داریم بنابراین دستور بدھید حمله کنیم و اگر ما خود فرماندهی را بر عهده داشتیم همین کار را میکردیم.»

دوریا جواب داد که همه کشتهای جنگی دیگر باید در عقب وی باشند و در موقع لازم دستور برای آغاز عملیات صادر خواهد شد و اگر آنها درست با اوامروی توجه کنند تمام بحریه ترکیه را بطور کامل گرفتار خواهد ساخت.

بار باروسا بس از حمله ای که بدژهای دریائی بر دزدیک سانتامورا شد و در این موقع باز هم

دوریا عقب نشینی کرد بطوریکه ارتباط خود را با جناجهای دریائی خویش ازدست داد.
کشتهای جنگی که در راه بارباروسا قرار گرفته بودند عقب رانده شدند.
دو کشته جنگی بزرگ که سعی کردند بفرماندهی خویش نزدیکتر شوند خود را یکباره در
میان قوای ترک ملاحظه کردند.

بدین ترتیب در پروسه همان چیزی اتفاق افتاد که سالهای سال در طول قرون در دریاپیش
آمد کرده بود، بدین معنی که آن بحریه بزرگتر و قویتر که فرماندهی ضعیف و مرددی دارد بدست
بحریه ای ضعیف تر و کوچکتر که بیشتر آماده مبارزه است شکست میخورد.
حال تصور کنید که این رازی از دریا بود. بگویید که دوریا چون پیرمرد بود نمیتوانست
در دریا با سرعت لازم حرکت کند. قبول کنید که همانطور که میل دارد و حشت سراپای وجودار و پایها
را فراگرفت.

بهر حال در بیان آن بعد از ظهر که باد شدید در دریای آدریاتیک وزیدن گرفته بود دژهای
دریائی مساخت و کورنروس کن دولینیروس و گریمانی در مقابل صالح دمیس، شیطان کش صنوان و
تود گوت پیر حرم فرار اختیار کرده بودند.

بعد اولین طوفان و باران، دوریا اعلام کرد که باید عقب نشینی کرد و در مقابل باد
شدید راه فرار را بیش گرفت. باران بقدیم شدید بود که چراغ های کشته در بالا در
خاموش کرد.

بارباروسا بر سرعت بتفییق دوربا برداخت و سپس ملاحظه کرد که چرا فهای راهنمای کشته
او خاموش شد. در اینجا در بالا آندریادوریا را مسخر کرد و گفت که وی چرا فهایش را خاموش
کرده تا بتواند بهتر فرار کند.

سپس باد و تاریکی به این جنگ بیان داد.
بار دیگر وقتیکه این دو بحریه در دریای آدریاتیک با هم بکسر تلاقی کردند، ۴ میل در شمال
پروس بودند.

بارباروسا در بای آدریاتیک را در بد اختیار داشت و بقایای نیروهای جنگی دوربا در خلیج
«کاتارو» نزدیک «کاستل نواوو» فرار گرفته بودند.

سپس باد تنید در آدریاتیک وزیدن گرفت و گردباد از شمال فربی شروع شد.
بارباروسا در میان طوفان گرفتار شد و سی کشته جنگی خود را ازدست داد. در اینجادوریا
اعلام کرد که نیروهای جنگی خود را بهر قیمت شده حفظ کرده است در صورتیکه ترکها نلغات بسیار
متوجه شده اند.

اما از جبل الطارق تا کالیوبولی همه جا این شهرت از کشته بکشی و ازده بده و از بندر به
بندر رخنه کرده بود که بارباروسا تمام در بای مدیترانه را در بد اختیار گرفته است.

چارلز امپراطور «پاپ» و جمهوری ونیز با وجود آنکه تمام قوای خود را متصرف کرده
بودند باز هم در مقابل او با شکست رو برو شده بودند.

وقتیکه اخبار پروس را در استپهای مشرق با اطلاع سلبیان دساندند، سایمان برای شنیدن
اولین گزارش از جا برخاست. و در بیان آن دستور داد که تمام چادرها آتش برافروزنده و
شادمانی کنند.

هیچکس جز و نیزی‌ها که بنابرگفته فوکاری بعجله بدنبال فرادرداد صلح برآمدند اهمیت واقعه بر سارادرک نکردند. این جنگ برای شورای ده‌گانه خیلی گران تمام شد. هزار دوکات برای پرداخت مغارج جنگ با ترکها و دو بندر ناوبلبا و مالوازیا در اراضی اروبا بدست آنها باقی ماند. دوچ من آندریاگریتی پدر لیوجی گرینی از فصه مرد، زبراکه نمیخواست فرادرداد صلح بروسا را که اعلامیه ختم امپراطوری و نیز بشمار میرفت خود امضاء کند.

بعد از واقعه بروسا سلیمان معتقد گشت که مبارزه طولانیش با برادران **باد و طوفان از جانب چارلز** هابسبورگ با پیروزی وی خانه یافته است. با قرارداد صلح در زمین و پیروزی در در ربا بدون تردید او توانته بود که تعادل را بین امپراطور و برادر غیرقابل تحملش برقرار سازد.

اما مدت مديدة طول نکشید که برادران هابسبورگ درجهات دیگر تسلیم و سوسه شدند. در کشور هنگری جون زاپولیا که سلیمان ازوی سخت حماقت میکرد فوت کرد. و فردینان تمام قوای خود را گردآورد تا اینکه بیوهزن زاپولیا را در شهر بودا بمحاصره افکند.

این زن ایزاپلا نام داشت و دختر پادشاه لهستان بود. قبل از عروسی اخیرش با مردی از اهل هنگری ازدواج کرده بود و اولین طفل او در تابستان ۱۰۵۴ با بدنیا گذاشت. از آنجا که وی نمیدانست چگونه باید تصمیم بگیرد، تنها کاری که کردا بین بود که تسلیم اطربشی‌ها گردد و از کشورش که مورد مهاجمه و تاخت و تاز قرار گرفته بود فرار اختیار کند.

قبل از آنکه آرتش فردینان بتواند راه خود را بسوی شهر باز نماید بنا ایزاپلا بتواند خودش شخصاً عملی انجام دهد، سلیمان اوضاع این کشور را در دست گرفت و با هنگری ترک سرعت از جانب جنوب پیش روی کرد. مانند معمول پادشاه رومان ها سالم و راحت در پشت سرحد باقی ماندو سلیمان هم پس از آنکه قشون و برآ تنبیه کرد و آنرا بیرون راند مدون آنکه آذاری باو برساندا و را بحال خود گذاشت.

سلطان عثمانی عین همین کار را با مادر جوان که در عین حال ملکه هم بود کرد و نه تنها باو آذاری نرساند بلکه بیام آورند کان او برای آن زن هدیه آوردند و از وی سوال کردند آبا حقیقت دارد که این فرزند جونی واقعاً باو تعلق دارد. بجای اینکه ایزاپلا جوابی بین سؤال بددهد سینه خود را بر هنه کرد و بغل شیرداد.

آنگاه ترکها با ادب و احترام فراوان گفتند که بنابر مذهب اسلام ارباب آنها نمیتوانند نزد وی بیاید. ولی آذوی فراوان دارد که فرزند جوان او را ملاقات کند. این تقاضای وی البته رد نگردید. ایزاپلای ناراحت و عصبانی اجازه داد که طفل با دایه ها و معلمینش در گهواره ای که برای وی ساخته شده بود در تخت محافظت بنگی چری ها بچادر سلیمان برود در آنجا سلطان از فرزند خود خواست که طفل او را در آغوش بگیرد و او را بیوسد. قبل از غروب آفتاب طفل ایزاپلا بسوی عودت داده شد و همراه با باز گشت طفل، بیشوای ترک و عده داد هنگامی که این بسر بسن بلوغ برسد پادشاه هنگری خواهد بود و بدین مناسبت در تمام آتش برای بنگی چری ها جشن عمومی اعلام کشت و آنها آدام وارد شهر بودا گشتهند

سبس ایزابلا از شهر بودا بقسری که در مشرق کشور هنگری بود انتقال داده شد وی نامه‌ای را که بخط طلا بر روی کاغذی ارغوانی رنگ نوشته شده بود با خودش همراه داشت. با ایزابلا گفته بودند این نامه حاکمی از آنست که پادشاه ترک بایمان برادرانش و بشمیر خودش قسم یاد میکند که هنگامیکه فرزند شما بزرگ شود بتغیر و تاج سلطنت هنگری خواهد رسید.

وزن مشاورین خودش چنین جواب داده بود :

« وعده تو خالی و چند کلمه که در روی کاغذ نوشته شده است و بس.»
مشاورینش بوی اطمینان دادند که این نامه میتواند بمنزله هدیه برای کشور پادشاهی بشمار رود.

سلیمان شهر بودارا تحت حفاظت سربازان ترک نگهداشت. واودرجه بدرجه بیشتر، کشور هنگری را که در قسمت شرقی سرحدات واقع شده بود ضمیمه امپراطوری ترک کرد. ولی در حین انجام این عمل خشونت و سفاکی جدیدی نشان داد. اسرای اطربیشی همه کشته شدند. کرم و سخاوتی که وی بیست سال قبل در چربره رودس نشان داده شده بود تبدیل بسختی و خشونت حساب گرانه‌ای گشت. براستی ممکن بود ایزابلا بیم آنرا داشته باشد که وعده‌هایی که بشکل نامه بوی داده بود جز تکه کاغذی بیش نباشد، معهذا ساکنین رودس هنوز از آزادی که وی بدانها داده بسود لذت میبردند.

خط سرحدی که وی در کشور هنگری رسم کرد میباشد در مردمتی بیش از یک قرن و نیم باقی بماند و شهر وین بمنزله حومه سرحدی دنیای غرب میبینی و شهر بودا بمنزله سرحد شرق اسلامی بشمار رود. هنوز هم شهر وین در مقابل مغرب زمین و بودا در مقابل مشرق زمین قرار دارد.

در حین آنکه فرد بنان قدرت آنرا نیافت که دز خانواده هاببورگ را در تابستان سال ۱۵۴۱ دوباره برپا سازد و برادر با استعدادش چار از برای تسلط بر مدیترانه آغاز سفر کرد. مخصوصاً چارلز قصد داشت که شهرتی را که نام بارباروسا در دریا بدست آورده بودنا بود سازد. بیست سال زد و خورد در فلامن و چارلز ویرا سخت مضطرب ساخته بود. چارلز میتوانست شوراهای اروپا را تحت تأثیر زیبائی خوبیش قرار دهد. اما حرس وی در مورد خوداکهای خوشیزه و شرایحی ذیقیمت ویرا مبتلا به رض نقرس کرده بود. نبردی که وی علیه مارتین لوتر آغاز کرده بود اورا علیه هرگونه کفر و زندیق ناراحت میکرد. اغلب وی صحبت از این میکرد که بهتر است بدیری بناهنه کردد و در آنجا بمنه پرازحزن و اندوه خویش پردازد.

معهذا وی هنوز قدرت وعظمت امپراطوری را که هم میبینی و هم اروپائی بود بغاطر داشت. بکمرد انگلیسی بنام «جون مرگان» در باره‌ای بعدها چنین نوشت :

« من هیچگاه در تمام عمر خودم با این مرد اسپانیولی ملاقات نکرده بودم اما اطمینان دارم که تصویر میکرد که تمام عالم را در مدت ۲۴ ساعت در کمان خودش گرفته و سپس درهم

البته چنین بادشاهی بخود اجازه نمیداد که مورد سخره یکنفر ییکلر ییگی ترک در ریا باشد .
البته نیروی عظیمی از کشتی های جنگی که بیرق سبز اسلام را داشتند بجهل الطارق حمله بردنند.
گروهی دیگر از آنها کشتی های حامل خوار بار را در سواحل همچون الجزایر بالزار مورده حمله قرار دادند . بعیریه کوچکی هم بکشتی های بر تقالی اعلام کردند و آنها گفتند توقف کنید .
بار باروسا با شما کار دارد و بر تقالیها هم اطاعت کردند و آمدند .

در وجود بار باروسا چیز عجیبی وجود داشت . وی بسر یک پستچی ترک بود و صورتی چاق داشت . همیشه گروهی از زنان زیبا همراه اوی بودند . اگرچه در آن موقع ۶۰ سال داشت . وی مأمور بود که ساخلوهای اسپانیائی را در افریقا از هم جدا کند و قاره ای برای ارباب خودش بوجود آورد . هرچه که نام بار باروسا در دریای مدیترانه مشهود بود بهمان اندازه هم اسم سلیمان در اروپا معروفیت داشت . هر چند که چار لز ممکن بود در روی زمین مشهور شده باشد ، ولی نام بار باروسا در سواحل دریا دهان بدھان میگشت .

در آن تابستان ، سلیمان نیروی بار باروسا را در ناحیه شرقی مدیترانه بخلاف مبل او نگاه داشت . از آنجا که بار باروسا اذ اینعمل سلیمان ناراحت شده بود چنین ظاهر کرد که حاضر است بار دیگر خود را در معرض فروش بگذارد اما این مرتبه ظاهراً چنین نشان داد که مبل داری از چار لز تبعیت کند . ظاهر امر اینست که این مرد خانواده ها بسیور که پیشنهاد اورا رد کرد ذیرا که میدانست بار باروسا بیست هزار سکه طلا هرسال از اربابش میگیرد و بخطاطرش آمد که چنین موافقی مقدمه بدینه در بروسا محسوب میگشت معندا همانطور که آندر بادور یا عمل کرده بود او هم در باره امکان این امر وارد بحث شد .

وی در باره یک پیشنهاد ثانوی اعتقاد راسخ تری از خود نشان داد . این پیشنهاد از طرف بیر مردی که مستخدم بار باروسا بود و خواجه هم بود و حسن آغا نام داشت و مسئول اداره الجزیره بود بوی رسید . حسن آغا پیشنهاد میگرد که حاضر است الجزیره را تسلیم امپراطور کند . «شرط آنکه وی چنان نیروی قوی برای مقابله با او اعزام دارد که تسلیم در انتظار امری معقول تلقی گردد و نه خیانت و جنایت .»

درست در همان موقع چار لز داشت عیناً مقدمات اینکار را فراهم میساخت . - الجزیره شهر شخصی بار باروسا محسوب میشد و اذ این گذشتہ تنها بندر بسیار مستحکم سلمان بود که در جوار اسپانیا واقع شده و از نظر چار لز بسیار حساس بود . با تصرف الجزیره هم چار لز میتوانست ترکها را از دژهای غربی مدیترانه خارج کند .

چار لز با توجه باین امر که سلیمان دشهر بودا مشغول است و بار باروسا هم غیبت کرده و قویترین ملوان وی دراگوت موقتاً محبوس است و حسن آغا هم علاقه دارد که الجزیره را در مقابل بهای کافی بفروشد تصمیم گرفت که دست بعمل بزند . وی در تصمیمات خود سخت با بر جا بود . فوراً نسبت به طرفداران لوتو اظهار علاقه کرد و بسرعت بجانب مدیترانه حرکت نمود .

نیروی دریائی بزرگی که تمام مشخصاتی را که حسن آغا آذزوی آنرا داشت دارد بود . بزودی میباشد دست بعمل بزند . در در بار نیروی جنگی دور بیا چهارصد کشتی جنگی داشت که حامل ۲۰ هزار اسپانیایی آلمانی و ایتالیانی تحت فرماندهی دبوك او فلوا بود و این همان شخصی است

که نامش با خونریزیهای هلننتوأم میباشد سر بازان دیگری که با ۳۰۰ داوطلب و مردمان ذیعلقه که عده قلیلی از آنها زنانشان را نیز بهمراه داشتند برای مشاهده جنگی حرکت کردند.

در دریاکشتهای جنگی که از جانب مالت میآمدند با ۵۰ نفر از سواران مسلح شوالیه‌ها ملاقات کردند. «هر نان دو کود تز» فاتح کشور مکزیکو مهمنا آنها بود و هنگامیکه طوفانهای بسیار باین نیروی عظیم دریائی حمله برد و کشتهای آنها را به پناهگاه بنادر هدایت کرد، دوریای با اختیاط بچار لزوج اعلام کرد که فصل طوفانی آغاز شده است. اما بنظر امپراطور اکنون که حرکت آغاز کشته بود بازگشت احتمانه مینمود، زیرا مسافت بسیار کوتاهی بین جزیره مینور کاوالجزیره فقط باقی مانده بود. و چند روز دیگر کافی بود که دیوارهای مستعکم شهر اسلامی ولو اینکه خواجه پیر دروغ هم گفته باشد برو بهم بربزد، زیرا حسن آغا فقط نهصد سربازینگی پری ترک و چند هزار ملاح عرب در اختیار داشت. نه امپراطور بهیچوجه نبتوانست عقب نشینی کند چه طوفان باشد چه نباشد.

هم شک و تردید دریا و هم لجاجت چارلزو مخصوصاً عدم تعریز فرماندهی و اینکه افراد تصور میکردند برای نمایش میروند و نه برای جنگ باعث گشت که آن نتیجه غیرقابل تصور بددست آید. و ناجار در سواحل افریقا مثل این بود که غضب در انتظار نیروی جنگی چارلزو باشد. در آن چند روز ناجار نیروهای جنگی چارلزو وارد سواحلی کشند که یکمرتبه قبائل برابر عرب از ارتفاعات بسوی آنها حمله بردن. البته چیزی وجود نداشت که بتواند باعث ناراحتی سربازان گردد. بر احتی آنها سوار کشته شدند و به بست دماغه «ماتافو» بناء بردن. و با راحتی تمام قبائل سرسخت و نا آرام را عقب راندند. اسباب نایمی‌ها بعود ذمیت اینرا ندادند که منتظر شوند مغازن خوراک از کشته باین بیاید، راه خود را از میان صغره هاییکه بندر الجزیره در پشت آن واقع بود و بسوی برج گرد میرفت ادامه دادند.

و چون بایان ماه اکنتر بود بهیچوجه حرارت هوای باعث ناراحتی اینهارا فراهم نییکرد. در اطراف این شهر کوچک که در زیر آفتاب برق میزد قسم اعزامی چندین سنگر خفر کردو سپس تو بخانه خود را نصب نمود. سه روز از این واقعه گذشت و فرماندهان تصور میکردند وظیفه‌ای را که بر عهده دارند بخوبی تمام خواهند کرد. اما هنوز حسن آغا تسلیم نشده بود. بالاخره باد از جانب مغرب وزید و آبهای خلیج عیقی را که در پشت سر ماتافو بود بحرکت در آورد. بعد از آن تندباد توأم با باران و زیدن گرفت و افرادی را که باد، چادرهای آنها را خواهند کرد. سرمه قسمی از آنها را نابود کرد. هیچکونه کمکی از جانب ساحل نرسید، زیرا امواج ساحل بسیار بلند و مرتفع بود. نیروهای گرفته در انتظار بودند که پس از خاتمه طوفان خوراک با آنها میرسد. اما نه فقط طوفان خاتمه نیافت بلکه شدیدتر گشت و آنگاه باروت رطوبت دیده آنها هم بی اثر شد.

آنگاه حسن آغا از دیوارهای الجزیره دست بعمله زد. ینگی چری‌های او میتوانستند در شدت باران هم از کانهای خود استفاده کنند. سربازان عرب و مورا و که از ایالت اندالوزی در اسباب نایمیون رانده شده بودند تبعیغ های آکنده با خشم و غضب خود را علیه ار بابان سابق خود اسباب نایمیها بکار بردن. غضب و شدت عمل این نیروی کوچک در خطوط محاصره کشته کان ایجاد اضطراب و در عرب

بسیار کرد . چار لز شخوصاً بوسیله آلمانیهای بی عاطفه دست بیک حمله متقابله زد و قوارا خیلی جلو برد .
و چون به ذیر دیوارها رسید ذیرآتش تو بخانه تگار گرفت و عقب نشینی کرد .

اگر در آن هنگام سربازان تا این درجه گرسنه نبودند و در بندرگاه بیک چنین ناراحتی بوجود نیامده بود این امر زیاد جدی تلقی نمی گشت . در آنجا در بسالار دور یا عمده نیروهای خود را بدریا برده بود تا از آسیب باد در امان بمانند اما سروانهای وی بجای آنکه بدنبال او بروند سعی کرده بودند کشته های خود را با اینکه هرگونه سلط خودشان را بر کشته ها ازدست داده بودند . یکصد و چهل و پنج کشته و کشته های نیرومند به صخره ها برخورند و سرنشینان آنها که توانستند خود را با زحمت بساحل برسانند بوسیله افراد ایلات و عشایری که در ساحل بودند نابود شدند و مخازن و مهمات و اجناسی را که بساحل آوردند همه بدمت آنها غارت کشت . در این سه روز طوفان ، ساحل دریا از افراد مهاجمی که قبل هیچگاه در آن حوالی دیده نمیشدند پر شد .

چار لز و افراد وی سواران مالت متبرد در مقابل حملات افراد شهری در میان گل و لای سکرهای العزیزه استادگی کردند . تا آنکه بالاخره صاحب منصبان فرمانده دستور دادند که باید با نزد میل عقب نشینی کرد و خود را بساحل رساند تا بتوان به مخازن دسترسی یافت . این افراد در انزو روز گرسنگی سخت ضعیف شده بودند .

ناچار تمام تشکیلاتی را که برای معاصره درست کرده بودند با ساختمانهای مربوط بدانها از بین بردند . حیواناتی را که برای حمل و نقل کالا آورده بودند برای استفاده از گشت آنها کشتندو عقب نشینی از میان باران و گل شروع شد . در این اوان سواران مالت مأمور حفظ پشت جبهه بودند . تنها کور تر برعلیه این تصمیم اعتراض کرد .

بادردیگر عقب نشینی لطمہ بزرگی به روحیه هیئت اعزامی بشمار رفت . آلمانها که سلاحهای آتشین خودشان را بیهوده ملاحظه می کردند از شدت گرسنگی بی اندازه ضعیف و نحیف شدند . افراد ایلات و عشایر سوار براسب به سیل و سختی راه اهمیت نپدادند . پشت سرستون اعزامی را سواران مذهبی نگاهداری و محافظت می کردند . یکی از تبهه هایی که در آن این دشمنان ترکها سختی از خود مقاومت نشان دادند ، از طرف بربهای محل به نام « گورستان سواران مالت » بعدها نامیده شد . چون سربازان بساحل دریا رسیدند ، فقط توانستند مقادیر بسیار کمی خواربار در میان کشته های شکسته و غارت شده پیدا کنند . با وجود آنکه چار لز شورای جنگی را تشکیل داد تا اینکه تصمیم بکیر نداشای باید با جنین وضعی سنگرها را نگاهداری کرد تا آنکه مهمات و خواربار از اروبا بر سر یانه معهداً بطور قضم و بقین میتوان گفت که امکان جلوگیری از عقب نشینی وجود نداشت . روز آخر ماه اکتبر بود و دودبای عصبانی اعلام داشت که در هنگام زمستان نیتوان بکمک آنها کشته فرستاد و اعلام کرد که اگر بار باروسا سر بر سر برسد و کشته های وی هم سالم باشد آنوقت شکست و بدغیرتی مسیعی ها مسلم و قطعی است . سربازان هم در آن هنگام فقط یک فکرداشته و آن این بود که هر طور شده بر کشته های باقیمانده سوار شوند و بروند . بدین ترتیب نیروهای بزرگ اعزامی بسوی دریا عقب نشینی کرد . در آنجا نیز تقدیر با آنها مقابله برداخت . واژ آنجا که بیش از نلت کشته های حمل و نقل غرق شده بود ناچار سربازان را در کشته های گران قیمت حمل و نقل جای دادند بنابراین جانی برای اسبهای عالی اسبانیاتی باقی نمی ماند . خلاصه و قابع اتفاقیه چنین مینویسد : « سزاد امبراتور

تصمیم گرفت که زندگی هیچ یک از سر بازان نباید قدر اسپهایشود . بنا بر این امرداد که همه حیوانات را بدریا اندازند، انداختن این حیوانات بدریا دل همه را شکست .

بعدهم بدبغتی دیگری رویداد. باد رفت و شدید گشت و مبدل بظوفان شد کشته هارا برآکنده کرد و بدآن آسب بسیار مساند . عدهای از کشته ها راهم بسوی بندر الجزیره پس آورد و در آنجا حسن آغا همه آنها را گرفت .

دوریا چارلز را با قسمی از کشته هایش در بندر کوچک بوجیا که در آن عدهای نیروی اسپانیائی بود بناء داد . در آنجا هیزان خوراک محدود سر بازان تکافوی سیر کردن همه سر بازان فراری را نکرد.

و پاروزنان ضعیف نتوانستند کشته ها را باردیگر علیه باد وارد دریا سازند .
یکی از جاسوسان پادشاه فرانسه در گزارشی که به فرانسیس داد وضع باقی ماندگان را در بوجیا چنین مینگارد:

« فقط یک کشته توانت به بندرگاه بوجیا برسد و در آنجا در حضور امپراتور بدون آنکه بتوان چیزی از این نجات داد غرق شد . و در اینجا سر بازان دیگر باز با گرسنگی رو برو شدند، زیرا برای سیر کردن خودشان ناچار به سگ ها و گربه ها و علف متول میشدند . . ناپرسی امپراتور با پیراهن فرار کرد .. قسمت اعظم بزرگان اسپانیا در این مبارزه نابود شدند .

بالاخره کشته های کمکی که از سییل آمد چارلز و همراهان او را از بندرگاه مغلوب نجات داد. ملوانان سیبلی اطلاع دادند که بار باروسا یکصد و پنجاه کشته بباب انداخته است. بمجرد آنکه سلیمان در موقع بازگشت به قسطنطینیه شنید که هشت اعزامی امپراتور عازم افریقا است فوراً بار باروسا را آزاد کرد که بسرعت بجانب الجزیره برود .»

طوفانی که چنین لطمات را به بحریه چارلز وارد ساخت سخت بتفع بار باروسا تمام شد، زیرا ویرا مجبور کرد که در جزایر یونان بماند و از آنجا حرکت نکند. قسمی از نیروهای اعزامی خود را بساحل اروپا رساند. جاسوس فرانسیس پادشاه بوی باز مینویسد :

« بدبغتی از آنجه که افراد بتوانند تصور کنند بالاتر و بزرگتر هست و از آنهم بالاتر که بتوانم برای اعلیحضرت بنویسم : چارلز در تمام عمرش این واقعه را یاد خواهد آورد .»
ازدست رفتن ۸۰۰۰ سر باز جنگی و تیسی از نیروی دریائی در مقابل تلف شدن سیصد نفر از نجای امپراتوری چیزی نیست . شاید از یک جهت جاسوس فرانسوی حقیقت را همانطور که بود بخوبی متوجه شده بود.

چارلز هیچگاه ساعات سختی را که اعلام خبر حرکت بار باروسا با نیروی جنگی جدید باعث شد بگذراند فراموش نکرد.

در هفده سال بعد حیات خودش دیگر چارلز هیچگاه هوس آنرا نکرد که در دریا وارد جنگ شود . در الجزیره که حسن آغا دیگر مدتیها بعنوان حکمران باقی ماند طوفان های شدید مشهور به طوفان چارلز شد .

شکست الجزیره فوراً در اوضاع سیاسی اروپا انر خود را باقی گذاشت . پس از دریافت گزارش های گوناگون از جاسوسان فرانسوی پادشاه فرانسه قرار داد صلح خود را با قبیل خود امپراتور شکست .

خانواده ها بسیار گم میباشد با بحرانی که در مبارزه با سلطان عثمانی در انتظار آنها بود زوب رو شوند . بیکلریگی و فرماندهی کل دریائی ترک در این هنگام بسوی مغرب حرکت کردند تا به سواحل ایتالیا و اسپانیا دستبرد بزرگ ندویند «نیس» را محاصره کنند و زمستان را یعنوان میهان در بار فرانسه در «تلون» بسر برند .

خیر الدین بار باروسا در نبردی که با اروپای وسطی شروع کرد توفیق یافت با این عمل خودش سلیمان را ارباب و صاحب اختیار مدیترانه کرده بود .

در یک نسل بعد، «میکل دوسروانتز» در شخصیت «دون کیشوٹ» فاتحین عصر خود را یاد مخره کرفت و چنین نوشت :

« دنیا مطمئن شده بود که ترکها دیگر در دریا غیرقابل شکست هستند . »

۴

مچھمچھو در آسیا

اکنون به هفت سال قبل یعنی به ماه جون سال ۱۵۳۴ برگردیم . اخلاق رازهای نهفته در شهر سلیمان هنوز نسبت به اروپائیها سخت و خشن نشده است . هنوز هم مقصد او عوض نشده ولی بهر حال در آسیا چیزی هست که او را بجانب خود کشیده و با مردم آسیا اورا بیشتر صبیغی میکند .

پس از تقریباً چهارده سال جنگ در اروپا سلیمان باشکوه برای اولین بار بسوی خانه اصلی ملت خودش در دامان یاوز سلطان سلیم باز کشت . وی هم اکنون از عقد یک قرارداد صلح موقتی با خانواده هابسبورگ فارغ کشته و بدین ترتیب خواسته است کتاب اروپارا بکباره بینند . در خانه او والدۀ سلطان فوت شده و گل بهار در تبعید است و در خانه با اعراضی کرده است . بالاخره او با این فکر خوگرفته که نمی تواند وارد جامعه اروپائی شود . او ترک است و تنها ترک هم باقی خواهد ماند .

اکنون قصد او چیست ؟ و چه میخواهد بکند ؟ .. قطعاً او سکوت را نخواهد شکست و جواب این سوال را نخواهد داد . با آنکه نیرومندترین پادشاهان اروپا محسوب میگردد معنداً خود را از شورای بزرگ خودش هم مستور نکهداشته است . او ابراهیم را بست سرعسر و فرمانده نیرو تعیین کرده است و این بونانی گستاخ را فرستاده تا آنکه بیروزی را در میدان جنگ تأمین کند . در پشت

سراو بحریه جدیدوی قرار دارد که تابحال با خود را در آن نگذاشته است.
آبا خسته شده است؛ ظاهر امر حکایت میکند که چنین چیزی ممکن هست. در همین ماه «دانیلودو
لود ووبزی» درباره او چنین میگوید: «حالت روحیه محزونی دارد که بیشتر اورا براحتی متابیل
می‌زاد نه بکار و فعالیت. فکر ش خیلی آماده نیست. حتی آن قدرت و احتیاط راهم که باید داشته
باشد ندارد، زیرا حکومت و فرماندهی امپراتوری عظیم خود را بدست مردی دیگر که وزیر اعظم
ابراهیم بود سپرده و بدون نظر او نه شخص خودش و نه دربارش دست بهیج کاری و هیچ تصمیمی که
شایان اهمیت باشد نمی‌زنند، درصورتیکه خود ابراهیم هر کاری را بدون نظر بادشاهه انجام میدهد.
این مطالب در ظاهر هیچ بنظرمی آید مخصوصاً که بالظهارات خود ابراهیم هم وفق میدهد.»
لود ووبزی قسمی از حقیقت را میگوید و آن مطالبی را اظهار میدارد که در میان دیبلمات‌ها و
نمایندگان سیاسی شایع است.

چنین بنظر میرسد که در دریا بار باروسا ارباب است واردباب و فرمانده خودش اما حقیقت این
است که سلیمان باتاری از ابریشم او را هدایت میکند و باز حقیقت دیگر اینست که تا بحال ابراهیم
هر کاری را که کرده با نظر و میل سلطان بوده است. سلیمان قدرت شمشیر فولاد آبدیده‌ای را دارد
واو اینکه این شمشیر در غلاف باشد. شاید که خودش بیشتر از اخلاق و حشی خوبش بیم داشته باشد.
بس بنابراین قصدی از حرکت بسوی آسما چیست؟

سلطان به رخانه اعتماد و اطمینان کامل دارد ولی رخانه هم کسی نیست که بیهوده حرف
بزند. و سلطان هم اورا در مسافت‌های طولانی خود همراه نبرده است. شاید اگر سلطان حرفی بزند
و این رازفاش شود. در یادداشت‌های روزانه او انزی نیست اما در اشعاری که سلطان درباره خودش
نوشته و امضایش اینست «آن کسی که بدنبال دوستی است» دریکی از غزلها چنین مینگارد:
«آنکس که طریق فقر را برگزیده خانه بادشاوهانه نمی‌خواهد و نه صدقه فقط
قصد رنج خود را قبول دارد و بس.»

در اینجا شاید انزی از یک حسن ثبیه بتوان یافت. این فکر را در دو سطر دیگر شدیدتر
بیان میکند:
«آنکس که سینه خود را داغ کرده از زیبائی با غ لذت نمیبرد.» یکبار سلیمان پیش از اندازه
جلو رفت.

«آنچه را که مردم امپراتوری می‌خواهند چیزی جز نزاع جهانی و جنگ داتم نیست. در همه
عالم تنها خوشی را در راحتی یک دیر باید جستجو کرد.»

بدین ترتیب سلیمان نیخواست آرزوئی را در کلمات خود بگنجاند. امپراتوری ناسازگار
و باقدرتی را که نمی‌خواست مالک باشد، و در رنج و دردگرده و دسته‌ای وجود داشت که ممکن بود او
به آن متعلق باشد. معلوم بود که وی خوب متوجه عیث بودن جستجوی چنین چیزی هست، زیرا که
تصویر یک پناهگاه مذهبی را که در آن بشردیگر ذممت و رنجی ندارد در قوه تصور خود مجسم میکند.
این پناهگاه البته نمی‌باشد با ارتباط با این تعلق داشته باشد.

با تمام تصمیم و پشت کار خود در جستجوی کمال مقصودی برآمد که در اروپا قادر به یافتن
آن نشده بود.

تعجب زاده‌ای از اهل «فلاماند» که آخرین سفیر اتریش بود و بنابراین مؤذبانه

اوژیر بو بلک چه دید؟ در اسارت بسرمیرد توانست در این سالهای رنج و ناراحتی وضع سلیمان را کاملاً از نزدیک مطالعه کند. این شخص چون علاقمند به فلسفه و نیز گیاه‌شناس‌هم بود انواع و اقسام حیوانات را در طی مسافت خویش در آسیا گردآورد و از آنجمله یک درنا و بلک سیاه‌گوش بود که در تمام سفرها با او بودند و مخصوصاً آن در نا دربشت سرسر بازان می‌آمد.

یک خوک راهی اهلی کرده بود و بوسیله آن پیام‌های سری را در بلک کیسه که با او می‌بست به عقب و جلوی جبهه میفرستاد. و چون ترکها این حیوان را نجس می‌دانستند مزاحم آن نمی‌شدند. آفای اوژیر گیسلین دو بلک از آنجا(۱) که بی‌اندازه کنجدکاو بود بادقت در اوضاع و احوال سلطان و مناسبات او با مردم دقت میکرد. بطور بلکه هیچ فرد خارجی دیگر از این لحاظ ییا به او نرسیده و نمی‌رسید. در جشن عید فطری توانت شاهد جریان جشن باشد باین ترتیب:

من به خدمتگزاران خودم دستور دادم که یکی از سر بازان و عده پرداخت مبلغ قابل توجهی بول بدهد و بدین ترتیب جایی در چادر خودش در نقطه‌ای که مشرف به چادر سلیمان بود بمن داد در موقع غروب آفتاب من نزدیکتر فرم دیدم که گروهی کثیر از مردم با عمامه برسر در روی تپه‌ای گردآمده‌اند و بادقت به سخنان واعظی که آنها را در نیاز و دعا هدایت میکنند گوش فرا میدهند. هر کدام از این افراد در جای مخصوص خودش قرار داشت. خطوط افراد مانند پرچین‌هایی بود که کما بیش از نقطه‌ای که سلیمان در آن توقف کرده دود است با بدان نزدیک. منظرة لباس‌های متعدد الشکل در زیر عمامه‌های سفید مانند برف بطور عجیبی زیبا بود.

نه صدای سرفه‌ای از میان این جمع شنیده میشد و نه اینکه کسی سرش را نکان میداد، زیرا ترکها عقیده دارند «اگر شما با پاشاها صحبت می‌کنید باید بدن شما هم در حالت احترام باشد. بنابراین وقتی در مقابل خداوند هستید این احترام باید به تناسب بیشتر باشد.

و چون نیاز پابان یافت، صفحه‌ها در هم شکست، و تمام دشت پر از افراد متفرق شد. مستخدمین سلطان در حالیکه غذای سلطان را با خود داشتند ظاهر گشته، در این موقع ینکی چری‌ها با آنها دست دادند و همه خود راکها را با شادمانی و خوشحالی تمام خوردند. این آزادی را دسوم کهن مجاز می‌شارد و خود قسمی از مراسم جشن بشمار می‌رود.

اوژیر چون نزدیک ساخلو قشون بود خطر بازدید ساخلو را بطور ناشناس نیز تحمل کرد. نه فقط از ساخلو قشون دیدن میکنند بلکه وضع آنرا با ترتیب و طرز کار ساخلو قشون اروپائی مقابله میکنند.

لباسی را که معمولاً در این نقاط می‌بینی ها بیرون میکنند بوشیدم و با دو نفر همراه حرکت کردم. اولین چیزی که جلب توجه را کرد این بود که هر گروه سر باز مخصوصه ای مخصوص بخود دارد و مجاز نیست از آن محوطه تعاویز کند. نظم و ترتیب در همه جا مستقر بود. سکوت همه جا مستولی و نه نزاع و نه صدای بلندی دیده و شنیده نمی‌شد. همه جا و همه جا و همه طرف تمیز بود، علامت مستراح، یا کثافت انسانی در هیچ جایی نمی‌شد.

معمول اسراخهای برای استفاده سر بازان در اراضی حفر می‌کنند و بعداً در موقع حرکت

آن سوراخها را باخاک بر می‌سازند. و نیز در هیچ‌جا می‌گساری و قمار که دو نفر بزرگ سر بازان ما است تدبیدم ترکشها اصلاً عادت ندارند پول خود را با بازی ورق از دست بدھند.

علاوه‌نی بودم که سلاخ‌خانه را که در آن کوسفت‌هارا ذبح می‌کردند از نزدیک ملاحظه کنم. در آنجا فقط و فقط چهار پانچ کوسفت دیدم که برای ذبح و مصرف چهار هزار ینگی چری آماده بود. به من یک سر باز ینگی چری را نشان دادند که داشت شام خودرا در روی یک سینه چوبی می‌خورد که مثل این دارد کباب قرقاوی می‌خورد. آب هم تنها مشروب آنهاست. قبل از موعد روزه آنها هم در ساخلو بودم و طرز رفتار افراد مرا سخت تعجب ساخت. دراقلیم مسیحی‌ها در این فصل حتی شهرهای بسیار منظم هم بازیها و سر و صدا و فربادهای مخصوص بخود دارند. اما در روزهای قبل از روزه این افراد بخود اجازه نمی‌دهند چه از لحاظ مشروب یا خوراک کوچک‌ترین افراطی انجام گیرد.

نه فقط به چوچه راه افراط نمی‌یابند بلکه رفته رفته از خوراک معولی خودشان هم کم می‌کنند و بدین ترتیب خودشان را برای روزهای روزه آماده می‌سازند از ترس آنکه می‌دانند تغییر ناگهانی باعث شود که توانند روزه خودرا ادامه دهنند.

این نتیجه نظم و دیسپلین نظامی و قوانین سختی است که بدران آنها به ایشان باقی‌گذاشته است. ممکن نیست ترکها جنایتی را بدون تنبیه بگذارند. مجازات‌ها مختلف است و از تخفیف درجه، از دست دادن مقام، توقيف اموال و شلاق شروع می‌شود و باعدام ختم می‌گردد. حتی ینگی چری‌هاهم از شلاق معاف نیستند. مجازات‌گناهان خفیف آنها اخراج از کار یا تغییر سمت و نقل بر احمدی دیگر است و بنظر آنها این مجازات‌ها از اعدام‌هم بدتر است «اوژیر بوبک» از قدرت و پایداری این افراد در هنگام مجازات یا گرسنگی حیرت کرده است. و باز اینکه ینگی چری‌ها ترجیح می‌دادند با دم گاو شلاق بخودند و از دسته سر بازان خود دور شوند بسیار تعجب کرده است.

در اینجا باشہامت دفت وی به یک نقطه ضعف ترکها اشاره کرده است. ترکها عظمت و مقام را بسیار طالب هستند. نه فقط سر بازان آنها چنین هستند بلکه آقای ینگی چری‌هم مزد بک ساله خودرا بهای یک زین اسب نقره کار می‌دادند. سنjac ییک‌ها برای اینکه لباس ترمه داشته باشند خود را مقروض می‌کردند. حتی ابراهیم درخشان حامل وزنه امپراتوری و شخص سلطان‌هم خود نمونه این طرز فکر بشمار می‌رفتند.

سلیمان بسوی شهرهای زیبا و قشنگ نیل و با شهرهای مقدس مکه یافت.

دشمن در خاک آسیا المقدس می‌رفت، زیرا هیچ‌گاه بین شهرها چشم نداشت. ولی عازم شمال شرقی بود و باستقبال خطری می‌رفت که تمام قلمرو کشود او را تهدید می‌کرد

او دو باره از همان تنگه‌ای که میر مهاجرت عثمانی بود باز می‌گشت و مصمم بود مسئله‌ای را حل کند که تقریباً غیرقابل حمل بود.

خدمت دائم التزائد ایران برسواحل شرقی کشور وی سنگینی می کرد و او نمی خواست با پادشاهان ایران وارد جنگ گردد . درهین شرق ترکیه سلطان سلیمان مهزون سخت باشه اسماعیل مهاجم پادشاه ایران درافتاده بود و درنتیجه هردو ملت هنوز هم نتوانسته بودند برخیهایی که در انر این جنگ برداشته بودند مرهم بگذارند، و معروف بود که پس از این جنگ شاه اسماعیل پادشاه ایران دیگر هیچوقت ترسم برلبانش راه نیافت .

سلیمان درمدت چهارده سال غیبت خود سعی کرده بود يك نوع حالت صلح وسلم را در تمام حوالی آسیا حفظ کند . کشتی های او در دروی رودخانه دون با پست های سرحدی مسکو و شاهزادگان روسی به تجارت ادامه داده بود، و برای آنها هدیه های گوناگون که در جزو آن ینگی چری و توبخانه بود ارسال داشته و بدین ترتیب قدرت خود را بدون آنکه محتاج استفاده از آن باشد بآنها نشان داده بود و در مورد مقول های آرام هندوستان و ترکهای ازبک سمرقند هم همین سیاست را مرعی داشته بود .

در شهر تبریز شاه اسماعیل آن مرد صوفی که پیرو مذهب شیعه بود این فرادرداد صلح را محترم شرده بود . اما فرزندش شاه طهماسب بدنیال پدر نرفته بود . و پس از آنکه عثمانیهارا در جای دیگر مشغول دیده و از سرحدات شرق دور، شاه طهماسب شهر تفلیس ترکها را که مهمترین پایگاه در یاقچه وان بشمار می داشت اشغال کرده بود . در این مورد نیما زندگان اعزامی و نیز هم تحریک لازم را کرده بودند و با تمام قوا سعی کرده بودند شاه ایران را وادار کنند که علیه عثمانیها دست چنگ بزند و پشت جبهه آنها را بخطر اندازد . اگر چنین چنگی را می توانستند بوجود آورند قطعاً از فشار علیه شهر وین و علیه دریای مدیترانه بیزان قابل توجهی کاسته می شد . و اگر چنین کاری عملی می شد بسیاری از مسائل ادوار پائی ها حل شده بود . بوبک هم در این زمینه چنین نوشته بود :

«تنهای ایران است که فاصله ای میان ما و نابودی بوجود آورده است .»

در اینجا عظمت و بزرگی سرزمین ترکیه مانع بزرگی برای سلیمان بشمار می داشت . سرحد اتریش تقریباً هزار میل تا شمال غربی قسطنطینیه فاصله داشت و تقریباً فاصله سرحد ایران هم تا این شهر همین قدر بود . و از آنجا که حرکت آرتش ترک منوط به وضع چراگاهها بود بنابراین سر بازان ترک قادر نبودند که در ظرف یکسال بین این دو سرحد حرکت کنند . و آرتش هم هر کجا که می رفت انتظار داشت سلطان، تشکیلات سلطنتی هم با آن برود . ابراهیم به پادشاه می گفت و اصرار داشت کاری را که سلیمان آغاز کرده تمام کند و هر چه زودتر با ایران حمله برد .

سلیمان که سمت حامی و محافظ شهر های مقدس را داشت نمی توانست شاهد از دست رفتن شهر بغداد باشد . شعرای بغداد اورا بكمک می طلبیدند و سلطان سلیمان را «جنگجوی نابود کننده دشمنان و دولت بغداد می خوانندند .

از طرف دیگر وی بسم دیس عثمانی که زائیده چنگ بود نمی توانست اجازه دهد که مراکز استحکامات قوای عثمانی در زیر نظر او نابود گردد و از بین برود . آفاهای ینگی چری منظماً به او می گفتند : « یاوز سلطان سلیمان اگر حیات داشت آتش و خون را در میان کفار ایرانی پخش می کرد .»

این مثله را هم سلیمان مثل معمول بنا بر ترتیب و نحوه عمل خودش حل و فیض کرده

بسین معنی که خودش در قسطنطینیه باقی ماند و شاهد وقایع بود . بار باروسا را به جلوی اروپائی‌ها فرستاد که آنها را مشغول کند و ابراهیم را با عده‌ای قوا بسوی مشرق فرستاد که بغداد را پس بگیرد .

اما ابراهیم با امر او کاملاً توجه نکرده بود و بسوی کوهستان‌های وان رفت و بستهای سرحدی را بادیل‌سازی تصرف کرده و سپس متوجه ارتفاعات تبریز پا بخخت شاه طهاسب شده بود . نبرد سختی روی نداد، زیرا ایرانیها نمی‌خواستند قوای خودرا در خطر مواجهه با ینگی‌چری‌ها و توپخانه ازدست بدهند . فقط حالات مختصری علیه عساکر پیش ترک انجام گرفته بود . واحدهای پیشو توک که علیه سر بازان ایرانی دست بعنک زده بودند از سایر قوا مجزا شده و نابود گشته بودند . ولی آرتش ایران در بشت تبریز در انتظار فرا رسیدن زمان در انتظار نشته بود . از طرف دیگر نبودن سلطان در رأس قوای ترک نیروی ایران را بایدارتر می‌کرد . رسولان به سلیمان اطلاع دادند که «وزیر در تبریز از پیروزی مست است و قسم یاد کرده که خودش تنها می‌تواند در نبردی که خداوند دو عالم نمی‌تواند در آن موفق شود، پیروز گردد .»

سپس رسول دیگر امریه‌ای را خطاب با آرتش بوی نشان داد . آن امر به دا ابراهیم بعنوان سلطان سر عکر امضان کوده بود .

از آنجاکه در بیک اقلیم دو سلطان نمی‌توانست زندگی کند بمجرد دیدن این امضاء، سلیمان بسوی مشرق رفت تا فرماندهی قوارا خود شخصاً در دست گیرد .

با این عمل خویش راهی عجیب یمود . او مردم آسیارا در خانه خودشان سفر در گذشته برای اولین مرتبه می‌دید . از طرف دیگر وی با قوای می‌بایست روبرو گردد که با توپخانه و ینگی‌چری نمی‌شد جلوی آنها را گرفت .

پادشاهان جدید ایران همه صوفی بودند؛ صوفیانی که لباسی از پشم بیر می‌کردند و همیشه بدنیال رؤیاها خودشان بودند . مذهب شیعه که مذهب آنها بود آئین ایرانیان شده بود . ایرانیها و صوفی‌ها ائمه سخت‌گیر عثمانی را مسخره می‌کردند و آنهاهم ایرانیهارا خارج از مذهب می‌خوانندند در خاطره ایرانیها شاه اسماعیل آدم مقدسی بود که حتی معجزاتی هم داشت . این موج عشق و علاقه فراوان نسبت به مردم شیعه مذهب تا آن‌طور بیاهم پیشرفت . در آنجاتشکیلات درویش‌ها بدان اظهار علاقه کردند . بارگفت در میان آنها سلیمان با یک چنان تعصیتی روبرو گشت که مانند طوفان شبانه‌ای که چادر او را از بین برد سخت بود .

بعنوان یک زائر بدانجا سفر کرد . چند نفری بیشتر هر اهش نبودند و بسین ترتیب با این ناراحتی مذهبی روبرو گشت . اول بجانب جنوب رفت و در شهر قونیه که سلاطین سلجوقی مدتها در آن مقیم بودند توقف کرد و احترامات لازم را نسبت به مقبره یکی از بزرگترین شعراء و بزرگترین صوفی‌ها یعنی جلال الدین رومی که بر جهای آن‌شها تا آسمان می‌رفت بعمل آورد و این احترامات باعث خوشحالی درویش‌های این شهر شد و همه آنها دورادور او گردآمدند . در مقابل او با ینگی و حشیانه طبل و نای عود رقصیدند و همان‌طور که روح در آنها نفوذ می‌کرد چرخ می‌زدند و سپس بعد از فراغت از رقص باو گفتن که روح واقعی سلطنت سخن گفت و موقعیت او را در ایران پیش بینی کردند .

هرچه سلطان دورتر میرفت کوهها و رشته های قسطنطیه از اطراف او دورتر نمیشد . در اطراف او افرادی نگرد می آمدند که هم قادر تربیت و هم قادر ترس بودند .
درویش های عرق چین بسر ، طلاب دیر حاجی بکداش ، قلندرهایی که با عصاهای بلند راه میرفتد ، دسته جمعی مراقب محل اقامات او در کاروانسراها بودند یا آنکه با دقت مرآکزو رو به چادر او را زیر نظر می گرفتند تا اینکه بخواب میدفت . مردان سیاه با چهره لاغراندام شکایت پیش او می آوردند و با خوشحالی خطاب باو فریاد میکردند :

« قانون گزار ؟ فاتح ؟ سلطان سلیمان خان . پس راست است که تو زنده هستی ، وجودداری و فقط یک اسم هستی . مامیتوانیم تورا ببینیم . توهمند بلوبا ذعفران میخوری . خوب حالا برای ما گدایها چه خیال داری بکنی ؟ »

دهاتیهای با بر هنر برایش میوه می آوردند ، و بچه ها ازاو مراقبت میکردند و یکدهان چنین آواز می خوانندند : « چلبی ، بیزا او توتسا ؟ » (ارباب مارا فراموش نکن)
سلیمان بالاسب از روی خاک رسما گذشت و به کوهستان رسید . باباهاي بکداشی با سر بازان او می دویدند و آتش بازی ها بر پا میکردند و معجزه های کوچک در شب درست میکردند . بادقت باو خیره می شدند و اورا مورد اعتراض قرار میدادند و می گفتند :

« خان سلطان بگودر آن شهر دور توجکار می کنی ؟

- من بایلهای هوایی و شهرهای هوایی آب برای مردم می آورم .
- آب نا وقتی باک است که در جویهایی که خداوند ساخته جربان دارد . چه فایده دارد که دیوارهای بزرگی بازی که بعدها مبدل به گل ولای و سنگ شود ؟
سلیمان در این موقع به خرابهای قصور بیزانس اندیشید ، و به ستونهای سیاهی که آنها ساخته بودند فکر کرد و بعد پرسید :

« خوب پس چه باید کرد ؟ و آینده چیست ؟ »

- خداوند دو عالم با آرتش بزرگ و با بول فراوان می آید . شما چرا بول با خود می آورید ؟ فرنگیهای کافر باید بول داشته باشند تا بتوانند خوراک بخورند اما شما فقط بخواهید و ما بشما خوراک کافی خواهیم داد . شما قشون خواهید آورد اما شاه شیعی مذهب برای ما اشعاری آورده و از ما خواسته است که شورش کنیم . اما نه ما شورش نخواهیم کرد . اما راستی که اشعار زیبا و قشنگ بود و خواندن آنهم بسیار مطلوب . شاه شیعی مذهب میگوید که بایاران خواهد آمد و با خورشید خواهد درخشید و بزودی هم صاحب روم خواهد شد . مقصود آنها از دوم خاک ترکیه بود که مردم نادان آنرا هنوز هم بعنوان خاک روم می شناختند . هنوز هم نه عقاید آنها عوض شده بود و نه اراضی و جنگل های آنها . عطر درختهای سرخدار وقتی می سوخت ، و بوی خشک و شیرین صحرا در سلیمان انزوا کرد .

« این اشعار مانند شراب همان چیز قرمز دیوانه است . »

سلیمان فکر کرد که چه خوب بود میتوانست او هم کلمات آهنگ دار بنویسد یا آنکه بتواند این مستمعین را با آهنگ صدایش « مثل بابا » جلب کنند .

- « شراب جسم را نمی گوییم . شراب روح را می گوییم . »

بس از عبور از سرچشمه رود فرات سلیمان سوار بر اسب راه یمود ، از سنگهای دهکده های

قدیمی که در آن زمان در میان گندم بدون چادر ظاهر میشدند گذشت . باز هم مردم کنجه کاو باستقبال او شناختند ازاو سوالاتی کردند و اسرار زندگی را ازاو خواستار شدند و باو چنین گفتند : « روزهای ما بیدی می گند . آبا خداوند عالم بدی را آفرید تا مردم را گمراه کند ؟ » واوجواب داد :

« هر کس را که اراده کند گمراه میکند و هر کس را که اراده فرماید راهنمایی میکند . » از چه طریق و به چه وسیله؛ ماجکونه میتوانیم راهنمایی او را ددک کنیم ؟ « بما بگوای خداوند دو عالم چه چیز شمارا در سفر نان بسوی مشرق هدایت میکند ؟ » چه چیز ؟ آن درختی که در فکر گستاخ ابراهیم بوجود آمده است.

در بالای سراو زنگ کلیساها کبنددار ارامنه صدا میکرد . در بالای تاربکی جنگل قله های برف که میباشد اورا راهنمایی کند فرار داشت . روزهای متواتی وی مراقب قله های نوک تیزی بود که مانند قراول بهنگام غروب میدرخشید و دوباره وقتی اولین ستارگان ظاهر میشدند برق میزد . در « اخالت » از اسب بزیر آمد و بسوی قبر عثمان اول مرد از طایفه عثمانی رفت که تابحال ده نفر از اخلاف او سلطنت کرده بودند و با خود گفت :

« با این علامت و نشانی را خود را خواهم پیمود . »

در روی صخره ها برج های کوچک مغروطی و در اطراف وی برج های دیده بان نقطه های نور که ایلات کرد آنرا روشن کرده بودند دیده میشد . رؤسای کرد با عظمت تمام به نزد پادشاه آمدند و باو تبریک گفتند، زیرا تا آن تاریخ پادشاه ، جزاسی بیش برای آنها چیز دیگر نبود . سلیمان با آنها بخوشی برخورد کرد و با خود فکر کرد که ابراهیم هیچگاه مقام و شوک خویش را تسلیم من نخواهد کرد و من هم نخواهم توانست اورا مجبور بدین کار کنم .

جد لحظه ای فکر کرد که شمشیر خود را بکاری نهاد و برای همیشه ، ایران را ترک گوید و پای پیاده ، کاری که در تمام عمر خود نکرده بود ، بسوی دیر بکداشی برسود و در آنجا استراحت نماید و فکر کند . جد بزرگ او نیز بهمین ترتیب از قسطنطینیه بسوی خانه خود رفت و در راه هم فوت کرده بود ...

دراوائل پائیز سلیمان به آرتش ترک رسید که در مقابل دروازه های تبریز در کوهستانها در انتظار بزمیرد . فرماندهی را از ابراهیم بس گرفت . به اظهارات افسرانی که به رکاب او آمده و از سرمای سخت وابنکه عاکر ترک از گرسنگی تلف میشدند توجهی نکرد .

عجب اینکه وقتی عاکر ترک سلیمان را با بیرق هفت دام اسب دیدند روحیه ازدست رفته خود را بازیافتند . سلیمان از میان گل و برف سر بازان را به سوی صحرائی آورد که میان سرچشمه رود های فرات و دجله واقع است .

اسبهای مأمور حمل و نقل از گرسنگی تلف شدند و توبه های سنگین را رها کرده و در میان گل و لای دفن کردند تا دشمن نتواند آنها را پیدا کند .

وقتی قشون به صحراء رسید دیگر از شرحلات سواره نظام ایران که دائماً وی را آزار میدارد و تلفات وارد میکرد راحت شدی از سرما هم استراحت کرد . سلیمان از کنار دجله بسوی جنوب آمد تا بقدر داد را بتصرف درآورد و زمستان راهم در آنجا بگذراند .

چون وارد شهر خلفای بزرگ گشت اجازه غارت به قشون نداد و اجازه هم نداد که بساکنین

شهر کوچکترین، آسیبی وارد آبد. شهر مبدل به کالبدی شده بود که هنوز بقا یای قدرت وزیبا پرستی هارون مرحوم دیده نمیشد.

اما قشون، از بغداد و تقدیر آن قدرت و نیروی بسیاری بدست آورد. سلطان قشون را با آن شهری آورده بود که مورد حمایت خداوند بود و اکنون در حقیقت سلطان سلیمان جای خلفائی را که از بین رفته بودند میگرفت. وازاًین تاریخ قبای حامی مسلمانان را بر تن میکرد.

یکی از درویش‌هایی که مأمور مراقبت از مساجد بغداد بود چنین پیش‌بینی کرد:

« در او من علام و آنار رسول اکرم را می‌بینم ، دانش مغلوط بارحم ... باز هم دستان سفید موسی را می‌بینم که شمشیر بدست گرفته است ... رهبر ایمان خودمان را می‌بینم که در بوستان ایمان بر با خاسته است ! ... »

در آنطرف رودخانه هم معجزه‌ای بوقوع پیوست . یکی از افرادی که مراقب قبور بود اظهار داشت که استخوانهای یکی از مقدسین اسلام را در زیر لوحه قبری دیده است که بهیچوجه علامتی بر روی آن نبوده .

سلیمان را بدان محل طلبیدند و سلیمان وارد آن گرد درزیر لوح شد و خوب میدانست که این کشف با ورود او به بغداد ارتباط مستقیم دارد . و پس از آنکه از نزد بانی پائین آمد ، در زیر پای خود اسکلتی را دید که در کفن سفیدی پیچیده و بوی مشک میهد و آنرا بسوی مکه دراز کرده‌اند .

بنابر علامتی که فقط محافظین قبور تشخیص داده بودند اعلام شد که استخوانها به امام ابوحنیفه تعلق دارد.

برای آرتش این بنا به علامتی بود که سلطان را خداوند باین نقطه راهنمایی کرده است . ایمان یک چیز بغيرنجی است . بلکن علی که وزن بر و خاطره رویانی را دارد بشردا می‌نواند بجایی بیرد که هزاران شلاق در مقابل آن عاجز است . ایرانیانی که کافر بعصاب می‌آمدند سپر واسلحة خود را رها کردند تا مقابله با فولاد ترک بروند . ایرانیان لخت و بدون سلاح بودند.

در آن زمان در شهر بغداد ، وی میباشد شخصیت دوم خسودش یعنی **واقعه اسکندر چلبی** ابراهیم را محاکمه کند . راه فراری هم از آن بنظر نمیرسید . سلطان یادداشت در دست داشت که بر روی قطمه ناغذی خط اسکندر چلبی بر روی آن دیده میشد . کلماتی که بر آن ورقه کاغذ نوشته بود اورا وادر میکرد که تنها درباره ابراهیم فراموش کار قضاؤت کند . « بنام خداوند متعال ، رحمن ورحمیم ، در ساعت مرگ شهادت میدهم که من چلبی دفتردار برای آنکه از مهمات آرتش استفاده پولی بکنم توطنه کردم و با ایرانیان کافر قرارداد خانمانه منعقد کردم برای آنکه ارباب خودم سلیمان را باشکست و برسازم . و نیز قسم یاد می‌کنم که ابراهیم وزیر اعظم در این خیانت بامن همراه بود ، واژ این گذشته به چند قاتل پول داد که حیات سلطان را بازمی‌گرداند .»

سلیمان خوب میدانست که همه اینها دروغ است اما از طرف دیگر ، عده‌ای از مردم هم می‌دانستند که سلطان چنین نامه‌ای در دست دارد و در آن گفته های مردی که در شرف موت بسوده

منعکس است.

سلیمان بادقت در مورد کار خزانه دار کل، گذشته را بیاد آورد. از مدت‌ها پیش چلبی رقیب ابراهیم بود. این دونفر در تمام حوزه کار و در تسام قدرت مقام همیشه بهمدیگر حسد می‌بردند. بدینخانه سلیمان هم چلبی را بعنوان معاون ابراهیم در قشون فرستاده بود.

پس از اینکه کینه آنها به‌منتها درجه شد رسید یک روز که چلبی صندوقهای پول را برای یک سفر یک روزه در پشت شترها جای داد، محافظین ابراهیم افراد او را توقيف کردند و قسم خوردند که او قصد سرقت طلاها را داشته است.

البته این بازی بچگانه و دیوانه‌وار بود. احتمال می‌رود که با تقال این عمل چلبی ابراهیم را متلاعده کرده باشد که بسوی تبریز برود و افتخارات بیشتری بدست آورد. و تردیدی هم نیست که وزیر اعظم آن پیشنهاد او را بذریغت ... و سپس ادعای کرد که اگر قشون باشکست و ناکامی در مقابل دروازه‌های تبریز روبرو شده فقط باین دلیل بود که ابراهیم این نسبت‌هارا به چلبی داد و او را اعدام کرد. و بنابراین چلبی آنقدر از ابراهیم مستقر بود که در اعترافات خود ابراهیم را هم وارد کرد.

نه در این اظهارات حقیقتی وجود نداشت. حقیقت این بود که ته خزانه‌دار قشون و نه وزیر اعظم که او را اعدام کرد هیچکدام مقصز نبودند. ابراهیم سلیمان را وادار بجنگ علیه ایرانیها کرده بود. و ابراهیم هم در آن لحظات سخت که آنرا میتوان مسمومیت بدست خودش نامید سلطان امضا کرده بود بدون آنکه بخواهد سلیمان را بقتل برساند فکر کرده بود از آن مردی که او را تا این‌پایه بلند کرده بالاتر است ... سیزده سال قبل در همان شبی که سلیمان قول داد هیچگاه او را از سمت وزارت عزل نکند ... این تازه کار مسیحی تاکنون مکرراهانت خود را نسبت به ارباب ترک خود نشان داده بود ... اما با وجود همه اینها نها چیزی که غیرقابل بخاشش بنظر می‌آمد مرگ چلبی بود. وقتی که به قسطنطینیه بازگشتند ابراهیم با خود اندیشید که ابراهیم باید به همان سرنوشت چلبی دچار گردد.

اما از طرف دیگر نمی‌توانست نسبت به عملیات رقیب خودش شاه ایران که از غیبت او در بنداد استفاده کرده و تبریز را هم دوباره تصرف کرده و همه کردن های آنرا درید اختیار گرفته بود بی‌اعتنای باشد. از شدت خشم سلیمان نیروهای خود را دوباره بسوی ارتفاعات سوق داد و وارد خاک ایران شد و تا آنجا پیشرفت کرد دریای قزوین را زیر نظر گرفت. آنگاه به اردبیل موطن قدیمی شاهان حمله برد و آنرا غارت کرد. در مقابل حلات او ایرانیها فرار کردند. اراضی را خراب و چراگاهها را مورد استفاده قرار دادند.

اگر در چنین وضعی سلیمان قوای خود را از صفوں اصلی خوبیش منعرف می‌کرد بدون تردید نیروهای اوجدا می‌ماند و نابود می‌شد. در تحت چنین شرایطی خوب میدانست که نگاهداری هر قسم از خاک ایران بیهوده است. بنابراین متوجه شهر تبریز شد، آنرا غارت کرد و قصور آنرا هم آتش زد. سپس نیروهای خود را متوجه موطن خود کرد و بسوی اراضی سبز و خرم و محصول جدیداً بدست آمده شد.

با ابراهیم و اسکورت شخصی خود بسرعت بجانب سرای قسطنطینیه رفت. در آنجا دوباره جلسات ایران را تشکیل داد. ابراهیم را هم در کنار خود داشت و بسیار هم

کم می خوابید . تا آخرین گزارش‌ها در بوشه‌ها داده شد . آنوقت دستورداد که در اطاق خصومی خودش غذا برای هردو نفر آنها بیاوردند . سالهای متعددی در زمانی که ابراهیم وزیر امپراتوری بود این دونفر در شام و ناهار باهم شرکت کرده بودند . در آن شب هم ابراهیم در محل معمول خودنشت و بنابراین برای او بسیار عجیب نبود که از بشقابهای سلطان غذا صرف کند . تنها ناراحتی او این بود که چرا بُوی رخصت داده نشد که قصر شخصی خودش برود و به حساب هدمه‌هائی که در طول روز برایش آوردۀ‌اند رسیدگی کند .

وقتی دید سلیمان بطرز معمولی بفکر فرود فته بدون توجه باو گفت :

« شلاق خوبی به سگهای ایرانی زدید . تا مدت‌های مديدة هنوز از ذخمه‌یشان خون جاری خواهد بود . »

سلیمان گفت :

« بله ! » آنوقت ناگهان اظهار داشت :

« توصیه این جنگ صحیح نبود . »

و چون ابراهیم خواست به اطاق خواب خودش برود از او درخواست نرفتن را کرد طبق معمول ابراهیم فکر کرد که رختخواب اورا در محراب گسترده‌اند .

فردا آنروز بر دیوارهای محراب لکه‌های خون دیده میشد . جسد وزیر اعظم که سوگلی سلیمان بود در بیرون در درودی دیوار افتاده وطناب میرغضب دور گردن او دیده میشد .

سلیمانان در مورد ابراهیم چنین اظهار نظر کردند :

« اور در دام تصور قدرت گرفتار شد »

و نیزی ها گفتند :

« او خود را بیش از اربابش دوست می‌داشت . »

اجازه داده شد که لکه‌های خون ابراهیم در درودی دیوارهای محراب باقی

قدرت و افتخار بماند .

وقتی عجم او غلام‌های جوان ، بسران خارجی که در باغهای قصر کار می‌کردند ، مشغول پاک‌کردن لکه‌های خون شدند ، شخص سلیمان آنها را از این کار ممانعت کرد . سال‌های بعد کسانی که باین قصر رفته اظهار داشتند ، لکه‌های خون بعنوان درسی باقی ماند . امادرس برای کسی ؟ سلیمان هیچگاه در اینباره اظهار نظر نکرد . سکوت او جلب توجه‌های را کرد و خدمتگزاران پیر قصر ، اظهار عقیده کردند که چشمان ودهان او رفتارهای شبیه بدرش یا وزیر سلطان سلیمان شده است و گفتند که « رنج مستولیت علت آنست . از رنج و ناراحتی مسئولیت او ، لحظه‌ای نمی‌آساید تا وقتی بخواب میرود . »

پس از کشتن ابراهیم ، سلیمان می‌باشد شخصاً تمام سنگینی وزن دولت را قبول کند . وقتی دفترداران و منشی‌ها تمام مایلک ذی قیمت وزیر اعظم را گردآورده اند او خودش به خزانه رفت . در میان اشیاء ذی قیمت وزیر اعظم کاسه عقیقی را که هدیه خود او بود و نیز حلقة زمرد را که پادشاه فرانسه داده بود ملاحظه کرد ... او سعی آرده بود در موقعیت‌های مشترک که بدست می‌آمد از روز جنگ

وها کس هر گونه کمکی را به ابراهیم بکند ...

اما اکنون دیگر او تنها بود. یک نفر ترک قدیمی بنام عیاش باشا را که خیلی خوش خوراک و پدر اطفال بی شماری بود بست نخست وزیری تعیین کرد. عیاش باشا از اینکه چهل شم را در حرم خودش روشن بکند خوشحال شد و خندید. سلطان البته باین رعیت مطیع خود که از یک گردش بعد از ظهر در ساحل بوسفور پیش از جلسه دیوان لذت میبرد هیچگاه عنوان سرعکر را نداد. تنها کلمه‌ای که عیاش باشا بلب داشت این بود « هرچه خدا بخواهد همان خواهد شد ». سلیمان خودش شخصاً اوامر را میغواند و فرامین را امضا میکرد. اما خوشحالی و خندانی این پیغمرد ترک برای سلطان که دائم در فکر بود باعث راحتی خیال بشمار میرفت.

در سال ۱۵۳۶ مدت پنجاه سال تمام پس از مرگ ابراهیم، مراقبت دقیق بادشاه عثمانی باعث شد که ملت او به عالیترین درجه پیروزی نائل گردد. (اولین قرارداد با فرانسویها امضا شده بود. سپس حمله به اینالبا و سپس شکست اتحادیه مقدس در پرسا آنکاه تسلیم و نیز، بعد وعده به فرزند ایزابللا و آنکاه شکست چارلز در العزیره و پیروزی‌های جدید بر اتریشی‌هادر جریان جنگ هنگری) سلیمان دیگر شخصاً هدایت سرعکر را بر عهده گرفت. زیرا میدانست که نه سربازان چربکی و نه ینکی چری‌های اهلی و نه سپاهیان هیچکدام به سخنان عیاش باشا وقوع نخواهند گذاشت. از این لحاظ عادات قدیمی از اراده سلطان قوبت بود. سلیمان کوشید آزمایش جدیدی بکند و توانست بر تعداد ینکی چری‌ها و سپاهی‌ها یا فزاید زیرا فکر میکرد اینان به اوامر شخصی او اطاعت خواهند کرد.

تمداد ینکری‌ها از (۱۲۱۰۰) به (۱۸۱۰۰) و نیز تعداد سواران نیز بهمین نسبت بالا رفت با تقویت دو گروهی که مستقیماً تحت فرماندهی او قرار داشت سلیمان خطری را که در صورت قیام قشون علیه امکن بود متوجه شخص خودش بشود پیشتر کرد. در جریان پیشرفت کار سلیمان و افزایش محبویت او این خطر بسیار ضعیف بمنظور می‌آمد. از آن بالاتر قدرت نهایی هم در دست شخص سلطان نبود. مفتنی ناظر بر قوانین شرع میتوانست چند کلمه‌ای بنویسد و اعلام دارد که صاحب سرای علیه قانون خداوند عمل کرده و با همین چند کلمه دیگر سلیمان نمی‌توانست سلطان باشد. یا اقلای رسم آن زمان براین بود. البته این اختصار بسیار ضعیف بود. ناظرین بر قوانین شرع بخوبی می‌دیدند که سلیمان خستگی ناپذیر حتماً فرزند محظوظ خودش مصطفی را بر تخت سلطنت خواهد نشاند. وهیچ قاضی عاقل مسلمان با چنین رهبری مخالفت نمی‌کرد.

باهمه اینها سلیمان درباره شکافی که رفتار فنه بین قانون شرع و تشکیلات او بوجود آمده و رو بازدید بود کاملاً بیدار بود. این جریان درست شیوه اختلاف بین دولت و کلیسا در میان اروپائیها بود. زمین از آن خداوند بود. سمت سلطان فقط مراقبت از آن قسمی بود که به دولت عثمانی تعلق داشت. در مدرسه علوم جدید می‌آموختند، افسران او از وزیر دولتش گرفته تا جوانترین عجم او غلان‌ها که زمین را برای کشت گل‌آمده می‌ساخت و نیز بست ترین دفتردارها که مأمور تنظیم حسابها بود همه اوامر الهی را اجرا میکردند. قانون خداوندی هیشه با بر جا بوده و هست در صورتیکه سلطان از تقدیری که برای وی مقرر شده پیروی میکرد وس . قانون مذهب هیشه پس از بر جا بود. خانواده‌های ترک که مأمور مراقبت در قوانین غیرقابل تغییر مذهب بودند باشدت پای بند کتابخانه‌ها و عقائد و افکار و نیز املاک خودشان بودند. قانون سخت مذهبی ترک همانطور که بودند در جای خود

باقی میانند در صورتیکه تشکیلات خارجی که بوسیله مسیحی‌ها (۱) بوجود آمده بود پیش‌رفت می‌کرد.

تا این تاریخ سلیمان با تمام قوای از تشکیلات خودش پشتیبانی کرده بود با این عمل خوبش البته همه انتقادهای شخصی قضات ترک را که میگفتند او بیشتر تحت تأثیر افکار اروپائی است ندیده گرفت. اما حال پس از بازگشت از امکنه مقدسه آسیا بیشتر به قرآن و قوانین آن توجه میکرد.

بدین ترتیب چندین سال تشکیلات تربیت یافته همچنان معلق ماند. در مدت دوازده سال پس از مرگ ابراهیم، سلیمان فشوون خود را فقط دومرتبه بخارج برد. و هردو مرتبه هم برای آن بود که سرحدات ازدست رفتہ مملکت خود را بازگیرد.

سلیمان عاشق چن‌زارها بود. اگر فرار بود که دشت هنگری چهنسی برای
در استپ‌های
وی باشد برعکس استپ‌املاق (Wallachians) در مشرق داگره کوهستانهای
آسیا
کاربات برای او بهشت بود.

او در میان اراضی سرسبز اطراف دریاکه مبدل به یک دریاچه متعرک شده بود بمسافت میبرداخت. (سلیمان مصمم بود که این دریاچه را بهر قیمت شده حفظ کند.) قره‌دونیز، دریای سیاه از لحاظ امپراتوری عثمانی دارای اهمیتی پیش از مدیترانه بود. سلیمان هم خود را صاحب دو دریا (دریای سفید و سیاه) می‌خواند. حقیقت این بود که کشتی‌های ایتالیائی از وقتی که برادران «بولو» در آینجا تجارت مشغول بودند بوسیله بنادری مانند «کافا» و «ترا بوزان» تجارت میکردند این دریا را بخود منحصر کرده بودند. بعداً همه این بنادر بدست ترکها افتاد و ترکها تا ارتفاعات تاریک قفقاز ناکنار دریا بیشافت کردند. حتی در قفقاز هم فرماندهی سلیمان مورد توجه نام بود، اگرچه کاملاً از وی اطاعت نمی‌کردند.

اما تجارت و نیزی که عمده تجارت دریای سیاه را انجام میدادند ناچار در اطاعت سلیمان بودند. از آنجا که ترکهای عثمانی در خود قدرت تجارت را نمی‌دیدند کاملاً راضی بودند که تجار «سان مارکو» مشغول تجارت خود باشند و مالیاتی هم با آنها از بابت حمل شراب و قیر و دواب و غله پیردادند.

چون سلیمان بدین ترتیب از مستله عبور و مرور دریا فراغت بافته بود توجه بیشتری نسبت به تأمین امنیت در سواحل کرد و بخوبی دید که این عملی مطبوع است. قلباً هم بدان علاقه داشت، زیرا دوران جوانی خود را در بندر کافا به فکر کردن گذرانده بود، مادرش و گلبهار هر دو در این سواحل متولد شده بودند.

معنای واقعی کلمه در چنین موقعی فرزند سلیم رفت رفته بسوی وطن خویش باز می‌گشت. مردم این نواحی ترکی سخن می‌گفتند، بهترین اسبها را بروش میدادند، و اورا بعنوان ناظر تقدیر خود می‌شناختند، برایش هدبهای کوناگون مانند شبر، اس و طلا می‌آوردند و با خوشحالی بنزد وی می‌آمدند و از پیش او می‌رفتند.

۱- البته دلیلی نیست که تشکیلات غیر مسیحی مثل قدیم بماندو تشکیلات مسیحی جلو بروند. (مترجم)

در این نقطه بیشتر او را بنام سلیمان خان و کمتر ویرا بنام سلطان سلیمان می‌شناختند. از این بالاتر او بادشاهه مردم ایلاتی بود که برجات شهر سلطان یافته بود و با تمام قدر نی که داشت هنوز هم در چادری زندگی میکرد. با چنان قدرتی در دست که داشت شاهزادگان ایلات حتی تصور آنرا هم بخود راه نمی‌دادند. با یک فرمان میتوانست رعد توپهای معاصره را در همه جا منعکس سازد یا کروه پنگی چری‌ها را بحرکت واردارد. سلیمان نا و قتنی که زنده بود هیچگاه از این توبهای باز آن سر بازان در سواحل دریای سیاه استفاده نکرد.

راه معمول وعادی او بسوی استپ‌ها برایش و سبله شادمانی بزرگی بشمار میرفت. (رخانه هم همراه او نبود).

راه او را بسوی رودخانهای عظیم، سوی رود دانوب که در آنجا خانه‌های افلاق‌ها، عطر چمن‌های شیرین را داشت و مردم مسیحی شراب‌های سفید و فرمز می‌آشامیدند و بصدای نیلیک در چشم اسبها آواز می‌غواندند هدایت کرد.

سبس وی از میان چنگل‌های کاج ترانیلیوانی که قله جبال کاربات آن از برف پوشیده شده و در مقابل آسمان خود نمایی میکرد گذشت. بعداز باقی مانده حمام‌های رومیان و سواحل شنی رود بیرون که در آنجا اخبار پرسا را شنیده بود و از چراگاه‌های دنیستر رد شد، مردم مسیحی مذهب این نقاط هنوز هم به افسانه‌های کهن قدیمی علاقمند بودند و خودشان را دو مان و سر زمین خودشان را و مانا می‌غواندند آنها. هم مثل مردم ترانیلیوانی تحت ہسلسطنیجاق بیک‌های ترک نبودند ولی فقط ممالیات مختلف فوت کنند، طرح‌هایی برای چاپ درست کرده بودند و با کمک آن طرح‌ها کتابهای چاپ میکردند.

در پشت سر این چمن‌زارهای بدون سنگ استپ حقيقی قرار داشت که از چمن‌خشک تشکیل میشد و آنقدر مرتفع بود که تا کمر سوار میرسید. در این استپ خشک‌شنی که رود بزرگ دنبیر معروف به «دنیپر پدر» چمپر زنان بسوی دریا میرفت، مردم مثل ایلات بدبال آب در جرکت بودند. در میان چمن‌های این استپ قله‌های مغروطی، قبرها و مساجد سر با آسمان می‌کشید. ذرا ینجا سلیمان که سنت نماینده ورهبر مذهب را داشته مقام جدیدی را بدست آورد بود. مردم‌سراکن این استپ‌ها که در مقابل این ضریع‌های بزرگ سفید از اسب بیاده میشندند، احساس ترس فراوانی نسبت باو میکردند، زیرا اوی میتوانست هرچه که میگوید بمرحله اجرا و عمل در آورده و شعاعی که در آن او امر او را اطاعت میکردند اگر یک سوار بناخت میرفت بیش از یک ماه وقت لازم داشت.

سلیمان در نقطه‌ای چادر زد که باطلاق‌های نمک در زیر ستارگان آن برق میزد. خیلی دورها در شمال سرحدات دو بادشاه مسیحی مذهب بودند که نسبت باو علاقه زیادی داشتند. بادشاه اهلستان نسبت باو علاقه و حسن نیت داشت، زیرا سلیمان واوهرد و دشمنان مشترکی داشتند. شاهزاده بزرگ مسکو با او از در دروستی در آمد و برای او هدیه‌های فراوان از جمله بوست خز میفرستاد، زیرا خان تاتارها که از قدیم با شاهزاده مسکو مخالف بود از سلیمان اطاعت میکرد.

گروهی مردم فراری از لستان و از مسکو که بندرت متوجه سلیمان شده بودند از رودخانه‌ها متوجه آزاد شده بودند. در چهار رود دنبیر که نی در آن می‌روید، خانه‌های خود را مخفی

میکردن و باکرجی‌های بلند خود جربان آب را دنبال میکردند. در میان خود استپ، دهکده‌های آنها در میان گردنه‌های بست و گردنه‌های تاتارها برآگته بود. این اشخاص که در عین حال جنگجو و سرگردان بودند، بنام ساکنین استپ! با چرکس! با قزاق! یعنی سرگردانها معروف شدند. در طول رود دون در نواحی اراضی سیاه این قزاق‌ها ترقی و پیشرفت کردند.

سلیمان پناهگاه گروهی دیگر از مردم را در ساحل دریای سیاه بخوبی می‌شاخت. در کربه که فقط قطعه کوچکی زمین به زمینی مربوط میگشت بقایای اشخاصی بود که از آن راه مدت‌ها قبل عبور کرده بودند. اینها بقایای گونه‌هایی بودند که هنوز هم زبان آلمانی خود را صحت میکردند. در ارتفاعات «مانکوب کاله» بیشه‌وران یونانی و یهودی که از استپ‌ها عبور کرده بودند و نیز تاتارهایی که هنوز تحت حمایت چنگیزخان بودند زندگی میکردند. افراد اخیر در قصوری که از کاشی‌های پیخته ساخته شده بود در بافهای ہافجه سرای زندگی میکردند.

ظاهر امر اینست که سلیمان هیچگاه وارد جلال و عظمت کریمه که در آن کریم خان را خوب می‌شاخت نشد شاید همین اطلاع مانع شد که او دست به چنین کاری بزند. هم‌اکنون تعداد خانوارهای ترک که به مراره او بودند از تعداد جمعیت تاتارها در استپ‌ها تا حدود استراخان واقع در دریای خزر که از ارتفاعات ایران دیله میشده بیشتر بود. در اینجا تعداد سواران و گوسفندان این سر دسته متفاوت از دهه هر کثر تجاوز نکرد. و همانطور که سکها به یک‌گر که تنها نگاهمنی کنند اینها هم به عثمانی‌هانگاه میکردند. بعلتی، وجودی که به کریم خان پرداخت میشد در کتابهای خزانه داری بعنوان پرداخت به «محافظین سک» نوشته میشد.

فرزندان خان‌ها برای سکنی به فسطنطیبه می‌آمدند و سبک تریت ترکها بار می‌آمدند. و چون دولت منظم تر کیه در میان این بقایای ابـلات جلوه میکردند اینها هم قدرت سلیمان را معجزه‌ای می‌دانستند. و بسیار میل داشتند که در حملات او به اروپائی مسیحی شرکت کنند همچنانکه باوی در غارت و نابودی اتریش، شرکت کرده بودند.

علام نفوذ و قدرت سلیمان در ابلاط کریم خان باشکال مختلف بروز میکرد که بعضی از آنها هم دور از انتظار بود. یکی از خان‌ها پس از آنکه شهر فسطنطیبه را دید دستور داد که همه چهار چرخه‌های حامل چادر مردم مملکتش که معروف به «کی بی نکاس» بود نابود گردد. برای آنکه افراد ملتش مانند ترکهای عثمانی متمول شهر نشین شوند. یکی دیگر از آنها وجودی که برای نگاهداری سکها بوقت پرداخت میشد هم را برای ساختمان حمام‌ها، جوی‌ها و قصور کوچک بسبک ترکها بصرف رساند در همین فاصله سلیمان جانشین خان‌ها را تعین کرد و عده‌ای از نیروهای ینکی چری را هم بزند آنها اعزام داشت تا از نزدیک ملاحظه کنند. آبا او امرا در اطاعت کرده‌اند و نیز مقدار زیادی نوب سنگین هم برای آنها ارسال داشت. کریم تاتار بمحله نیروهای اخیر را بوسیله عرب‌به از میان چمن‌زارها کشیدند و با آنها کمک کرد که توپخانه خود را در ارتفاعات «کرمبلن مسکو» جای دهند. صاحب چیزی که این نقشه را طرح کرد گروهی از ینکی چری‌ها را اعزام داشت تا از نزدیک بینند آبا از توبهای مواضعی لازم بعمل می‌آید بانه. بعد طی نامه‌ای که به «واسیلی» شاهزاده بزرگ وقت نوبت و بادآورد شد که این حمله اشتباه صرف بوده است و بادآورد شد که افراد را برای مبارزه با مردم لیتوانی اعزام داشته است ولی آنها بیش خودشان و باراده خودشان بجای رفتن به لیتوانی راه مسکو را بیش گرفته‌اند. سروانهای او احساس ناراحتی میکردند، زبراد و سه‌چیز

مختصری بآنها مبیرداخند و از این جهت همیشه شکایت داشتند.

«از دوستی با روسها چه استفاده‌ای نصب شما میشود؟ بزحمت شاید سالی یک پوست خر
بsuma بدنه در صورتیکه در موقع جندها هزارهاخز بدست میآوریم»، صاحب قیری میگوید:
«این اظهار دهان را بست. اما درباره خودتان شما میتوانید هر طور که بعوایه عمل کنید. اما اگر
قرار است که ما باهم دوست ورفق باشیم باید هدایای شما افلاطونی باشد که ارزش آنرا معادل
با سیصد یا چهارصد اسیر - ۲۰۰۰ - داشت. و باین تعداد باید مقداری هدایای جنس طلا و
نقره و نیز عقابهای شکاری را علاوه کنید و نیز یک آشپز را هم که بتواند نان خوب بیزد و خوب
هم طبع کند فراموش نباشد کرد.»

بدین ترتیب بود که روسها اولین مناسقات صریح دراست خود را با روسها که می‌باشد
بعدها از پا بر جاترین دشمنان آنها شوند برقرار کردند. سلیمان سعی داشت خود را از همه اختلافاتی
که در چمنزارها و استیپ‌ها بیش آمد کرده بود و مانند طوفان ابر پیش می‌آمد دور نگاهدارد.
او با اعلام پیروزی‌های ایلات کریم خان در جاهای دیگر مقام اورا بالا میبرد. عین همین کار
را هم وی با دوستان دیگر خارجی خود میکرد. بدون توجه باشکه مالیات می‌بردازند یا نه -
متلا دوچهای و نیزی، شریف‌مکه، شاهزادگان مملوک مصر و شورای شهر آزاد «راگوسا». معهذا
عملی هم کرد تا بهتر بتواند تاتارهارا که مزاحم روسها میشند بهتر تحت نظارت و کنترل درآورد.
البته این کنترل بسیار دور ولی نسبتاً مؤثر بود. او اعلام داشت همانطور که به ایلات کریم
تاتار کمک کرده که رهبران جدیدی برای خود انتخاب کنند عین همین کار را درمورد خانهای قازان
و استراخان هم خواهد کرد.

این جریان البته چندسال قبل از آنروزی بود که پسری بنام «ایوان چهارم» با هوس‌های مخصوص
خودش به تخت سلطنت روسیه برست. این شاهزاده اصرار داشت که خود را تزار بخواند و بعدها
بنام ایوان مخفوف مشهور شد. اولین قدمی که برای کسب قدرت بیشتر برداشت علیه تاتارهای مسلمان
و خوانین قازان و استراخان بود.

در عین حال در ۱۵۴۳ سلیمان از پسر صاحب قیری خواست که بدنبال او بسوی هنگری
برود. و این خواهش را سلیمان در هنگامی ازوی کرد که واقعه حزن انگیزی در صحنه دیگر مبارز
بعنی مدبرانه در شرف انجام بود. نقش عده این واقعه را خبر الدین بارداد و سا بر عهده داشت.

در سالهای اخیر سلیمان به بیکلریکی در بنا اجازه داده بود که هر طور
خودش میل دارد در مدت زمانه بعلل گوناگون عمل کند. عملیات بار بار و سا
طوری انجام میگرفت که بدون هیچگونه خرجی معجزاتی از خود نشان
میداد. بخلاف اینکه منافعی هم برای خزانه داری بوجود می‌آورد. در
قبال کارهایی که میگرد تهاجمیزی که میخواست، چوب، چادر بادبانی و ازیستنسی هزار افراد
برای باروزدن بود که نیمی از آنها از وبا نیز بود. از همه این جزئیات سلیمان منافع سرشماری میبرد،
و بار بار و سا عادت داشت که همیشه بیش از آنچه که از خزانه میگرفت تحویل میداد. از آن بالآخر
انرژی و فعالیت پیرو مردربا، درست با تنصیب اخیر سلطان که نمی‌خواست حتی زندگی یک نفر از

آخرین شوخی بار بار و سا

ینگی چری‌ها را از آنطرف مرز اروبا بخطرا اندازد و در عین حال عملیات پادشاهان مسیحی را غیم بگذارد و فق میداد. بهر حال در سال ۱۵۴۳ بارباروسا تقاضای کملک بسیار مهمی را کرد. تقاضا کرد بوی اجازه داده شود که لقب دریادار (آدمیرال) امپراتوری عثمانی بعري به خود را به سواحل فرانسه ببرد.

بس از شکست چارلز در الجزیره وضع در بارهای اروپائی حالت خاصی بخود گرفته بود. همانی هشتم پادشاه انگلستان از فرانسویها خواسته بود که با نظر امپراتور موافقت کند. در عین حال فرانسیس پیر در شمال ایتالیا دست بعمله ذد و این یکی از رؤایهای جوانی او بود که در سن پیری به مرحله عمل درمی‌آمد. حال معلوم نیست که این عمل وی با تشویق نادختری ایتالیائی‌اش کاترین مدیسی بعمل آمده بود یا نه.

با زهم برای دفعه دوم از دوستان ترک خود تقاضا کرد که با حمله به امپراتوری بوی کملک کنند. تقاضای او این بود که نیروی زمینی سلیمان از جانب زمین دست بعمله زند و نیروی دریائی بارباروسا از سوی دریا حمله را آغاز کند و البته نیروی دریائی فرانسه هم با نیروی دریائی ترک همکاری می‌کرد.

درست است که چنین حمله‌ای بسیار موحش شده و چارلز را هم بسفنتی ناداحت می‌کرد. اما نتیجه‌ای از این خواهش نصیب فرانسیس نشد، زیرا دیگر سلیمان بهیچوجه علاقه نداشت که در جریان واقع اروپا بعنوان دوست یا دشمن خود را وارد کند و بدین جهت در اطراف هنگری دست بعمله ذد. و در این نقطه نه فردینان و نه آرتش آلمان هیچکدام علاوه‌مند نبودند که بس از شکست فاحش «والپو» باوی مصاف دهند. با انجام این عمل دو باره شهرهای را که فردینان در آنطرف مرز از پیش متصرف شده بود بس گرفت. امام موضوع درباره بارباروسا بکلی فرق می‌کرد.

تقاضای بارباروسا این بود که بوی اجازه دهنده بسوی غرب دوربرود و جنگ تن بتن را که با دوریا و امپراتور بعنوان مهمان مسیحی ترین پادشاهان فرانسه شروع کرده است خاتمه دهد. بس از شکست و تردید فراوان بالاخره سلیمان بدریاسالار خوبیش اجازه داد که باتمام نیروی یکصد و دو کشتی و حمل کشتی بد کی باسی هزار سرباز و پاروزن حرکت کند. البته این عمل او خطر بزرگی در برداشت. ولی سلیمان واقعه پروسه را بخاطر آورد و به مرد دریا اجازه رفتن داد. بارباروسا با خوشحالی تمام و تمام از گالیوپولی حرکت کرد. کارهایی را که بعداً انجام داد در مدارک و اسناد اروپائی منکس است. اما این داستان از نظر بارباروسا ارزش نقل را دارد.

در حین ورود در میان امواج تنگه مسینا، کشتی‌ها بیش از قصر «رجیو» مورد حمله قرار می‌گیرد. بارباروسا هم بلا فاصله به شلیک آنها با توب جواب می‌دهد و این عمل از لحاظ مردم قصر دیجیو غیرمنتظره است. در حین خارت قصر در داخل آن وی دختر بسیار قشنگی را که دختر فرمانده و نام او «دون دیگو» است می‌بیند. بس از آنکه دختر را مالک می‌شود به بدوش درجات و مقامات بعیریه ترک را عطا می‌کند.

در ساحل در «سیوینتا و چیا» لنگر می‌اندازد و ظاهراً چنان وانود می‌کند که قصد حمله دارد و بدین جهت آنها را سخت می‌ترساند. (افسان فرانسوی که با او هستند باو تذکر می‌هند که بندر به دولت پاپ تعلق دارد و بدین مناسبت با دولت فرانسه مناسبات دوستانه دارد) بالاخره بدون

آنکه خردی وارد سازد به میعاد گاه در خلیج «لیون» میرسد و فرمانده فرانسوی «فرانسوا بوربون» هم همراه اوست. «دبوك دانکن» با تمام تشریفات لازم بهوی خیر مقدم میگوید. امانبر و های دانکن زیاد نیست. فقط ۲۲ کشتی جنگی دارد و در حدود دوازده کشتی جنگی بزرگ توپدار. بار باروسا اطمینان عدم رضایت میکند تا اینکه بالاخره نیروی دریائی فرانسه بیرق خود را بایین میآورد و بیرف سبز با هلال ماه را بالا میبرند

علوم میشود که فرانسویها خیلی کمتر از ترکها میل دارند در بیک جنگ بزرگ دریائی شرکت جویند. اما بار باروسا نمیتوانند بفهمند که چرا دوست کشتی جنگی دریکجا گردآورده باشد و با آن کاری آنجام ندهند. او خواهش میکند که برای تصرف بندرگاه جنوا دست بکار شوند. در آنجا آندریا دوریا بقایای نیروی دریائی امپراتوری را بناء داده است. فرانسویها با نظر وی مخالفند. دبوك دانکن اذاینکه باروت بانداره کافی ندارد شکایت میکند و بار باروسا با عصبا نیت چنین جواب میدهد:

«مگر شما از آنقدر از دریانوردان هستید که کلاه خودها را با شراب بجای باروت - برمی کنند.

آنوقت به فرانسویها باروت فرض میدهد و آنها هم بوی اجازه میدهند که شهر نیس را بنصرف درآورد. ترکها شهر نیس را محاصره میکنند و شهرهم تسليم میشود باستثنای دژ شهر که در آن یکی از سواران مالت سخت مقاومت میکند. قبل از آنکه ترکها بتوانند راه خود را بسوی دژ مر بور بگشایند؛ بگوش خود میشنوند که یک آتش امپراتوری بسوی نیس پیش میرود. بنا بر این فوراً به کشتی های خود سوار میشوند و در ضمن شهر را هم غارت میکنند و آنرا آتش میزند. چون فصل در شرف بایان است فرانسیس به مهمنان خود پیشنهاد میکند که زمستان را در شهر تولون بگذرانند. و بدین منظور به مأمور خودش «لیون بروانس» دستور می دهد که «وسائل راحتی و سکونت اورده بار باروسا را که از طرف پادشاه بزرگ ترک فرستاده شده با سربازان در اختیار وی که در حدود سی هزار نفر هستند برای مدت زمستان در بندر تولون فراهم کند.... و چون ممکن است اشکالاتی بعداً پیش آمد کند و برای راحتی سربازان و آسایش این نواحی خوب نیست که ساکنین تولون در شهر باقی بمانند با ملت ترک مغلوط گردند.»

و چون حاکم شهر عمده جمعیت را از شهر تولون به مارسی کوچ داد توبه راهم با خود برد. معهداً ترکها ای که همه جا مرد ترس و بیم بودند وقتی برای فصل زمستان وارد تولون شدند تنها خواهشی که کرده اند این بود که خواربار بآنها داده شود و زنگ کلیساها در مدت اقامت آنها نواخته نشود.

این حالت سکون و بدون فعالیت - اگرچه توأم با راحتی بود - سخت مزاحم اخوت ترک در دریا شد. قبل از پایان طوفانهای سخت زمستان صالح رئیس باکشتی به سواحل اسپانیا حمله بردا. کشتی های جنگی وی مانند شانه از میان چزابر بالثار گذشتند. اسرائی که در آنجا گرفتار شدند در بازارهای مارسی فروخته شدند. رفته رفته فرانسیس ترسید اذاینکه مبادا بار باروسا شهر تولون را بالاخره به چار لز بفروشد. هرچه به بار باروسا بطور مستقیم یا غیر مستقیم گفته میشد که باید به کشور خود باز گردد مخصوصاً که فصل مناسب کشتی رانی در دریا هم فرار میشه است، مثل این بود که گوشاهی بار باروسا در قبال همه این اظهارات کرشده است.

در کنار اسکله تولون یک مرکز عالی سوق الجیشی داشت که در هم سابکی خانه امپراتور اسپانیا و نیز نزدیک موطن دور یا یعنی شهر جنوا بود. بالاخره حاکم شهر شکایت کرد که بار باروسا با راحتی تمام در شهر باقی مانده و هر روز خزانه فرانسه را خالی و خالی تر میکند. اگر فرانسویان میل نداشتند جنگی را که بعاظر آن بار باروسا خواسته بودند آغاز کنند، بار باروسا با نظر به آنها مخالف بود. اصلاح لزومی داشت که او از تمایلات فرانسویها بپرسی کند؛ نیروهای او به اسپانیا حمله نکرده بودند. مجبور بودند به خانه خود باز گردند در صورتی که قسمی از آنها بنابر امر شخص چادر لز اذخانه خودشان در آنالوژی بیرون رانده شده بودند. و از طرف دیگر جهت دریا سالار بعریه ترک بزرگ و متعدد فرانسیس از او انتظار نداشتند که سد راه سواحل امپراتوری اسپانیا شود و هر چه کشته های تجارتی را در راه می بیند آنرا متوقف کند؟

بار باروسا بدین ترتیب هر گونه کشته رانی را در دریای مدیترانه غربی متوقف ساخته و در این مدت بخرج فرانسیس کشته های خود را در اسکله های او تعییر کرده و از ایوان راحت قصر «لورد لیو آن» دریای مدیترانه را با اطمینان کامل باینکه بندر الجزیره او در امان است زیر نظر گرفته بود.

فرانسویها هم برای بیرون کردن او راهی نداشتند. البته سلیمان هم نمی خواست او را احضار کند.

ممکن است که بار باروسا در سنین هفتاد سالگی فعالیت آتشین روزهای خود را از دست داده باشد. اما حضور او مذاکرات مخفی را که در این ماهها در جریان بود - بحال شک و تردید اندخته بود. (فرانسیس با دور یا مشغول مذاکره بود و درمورد قرارداد صلح جدیدی با چادر لز بنام صلح گر پی موافقت کرده بود)

وقتی همه این چیزها خاتمه یافت، بار باروسا تولون را برای فرانسیس گذاشت و از دور یا خواست که یکی از معاونین خودش را بنام دراگوت آزاد کند و چهار صد نفر از اسرای مسلمان را که دور یا گرفته بود پس بدهد و تمام مغاراج و جبرة سربازان ترک را تا روز بازگشت به شاخ طلائی بگردان فرانسیس گذاشت، بعلاوه هدایای فراوانی که فرانسیس از لباس و جواهر با داد.

در هنگام بازگشت به وطن بار باروسا ترس و وحشت را در تمام سواحل باقیمانده امپراتوری بوجود آورد. از بندر جنوا با تمام بیرق ها گذشت و جزیره الب را غارت کرد و در ساحل تو سکانی جزیره «جیگلیو» را بتصرف درآورد. و بندر «ار کول» را هم غارت کرد. پس از اینکه در کناره اراضی پاپ دشید بعریه خود را تا خلیج ناپل بپیش آورد. در بندر «بوزولی» پیاده شد و بسوی دروازه های ناپل حرکت کرد. و قبل از آنکه به مسینا برسد تمام مردم جزاير لمباردی را بیرون کرد.

وقتی باطراف نقطه سرای فسطنطینیه رسید کشته ها، صندوق ها، طلاها و افرادی که با خود به مرأه آورده بود خیلی بیشتر از آن مقداری بود که گرفته بود.

میگویند سلیمان شخصاً از آلاجیق باغ سرای باین آمد و وقتی او باش را بخاک گذاشت بوی تبریک گفت. اما درباره آنچه که بین این دو نفر رد و بدل شد و داستانهایی که بار باروسا از مهمانی های پادشاه فرانسه گفت مدارکی در دست نیست.

دبکر بار باروسا وارد دربا نگشت و دو سال بعد مرد. سلیمان هم برای او همان مقبره ای

را که او میخواست بنا کرد قبری مستحکم ولی کوچک از سنگی ساله خاکستری رنگ و بقدرتی نزدیک به آبهای بوسفور بود که کشتی های رهگذر آن را ناچار می دیدند. سالهای سال هر کشتی که از آنجا رد میشد با احترام بار باروسا شلیک میکرد.

در روی قبر او ابن کلمات بزبان عربی نقش شده بود:
مات دیس البعر (دیس دریا مرد)

بار باروسا برای ارباب خودش گروهی از باروزنان را بجای گذاشت .
این عده وظیفه ای را که او بر عهده گرفته و هدفش بالا نگاهداشتن
برچشم ترکیه و بررسی در تمام آبهای مدیترانه بود بنحو احسن
انجام دادند .

با وجود آنکه صنعت فعال بیشتر شده بود و سمت کاپیتان پاشا را بر عهده داشت، بیشتر وقت خود را در زرادخانه بسر میبرد. صالح رئیس مرد چاق از ساکنین اطراف رود نیل، از زمرة برادران خارج شد، اما مردکر وات که در مدرسه عثمانی درس خوانده بود بفرماندهی منصوب شد. سلیمان هم اورا دوست می داشت و هم بمو اعتماد داشت.

تولد گوت که در میان اسپانیولیها به دراگوت معروف بود همان فوت و فن بار باروسا را در مورد پایداری در مقابل شکست دادا بود و نیز مانند او لیاقت انجام هر کاری را که ظاهرآ غیر ممکن بنظر میرسید داشت. اتفاقاً او تنها ترکی بود که در میان معاونین و لیوتنان های ترک متولد شده بود. وی فرزندیک هاتی از اهالی آناتولی بود. دراگوت همیشه آرزوی میکرد در میان دریا بسر بردا و بدینجهت بابلی که از راه کشتی گیری بدست آورد کشتی جنگی کوچکی خریداری کردو بدین ترتیب توجه بار باروسا را در مورد لیاقت و عرضه خود بعنوان یک ملوان خوب جلب کرد.

دراگوت چون بی باک و سخنی الطبع بود وقتی تنها فرماندهی چند کشتی جنگی را بر عهده داشت بهتر عمل میکرد. چون هر کاری را بنا بسیل و اراده خودش میخواست انجام دهد، میکرد. این بود که نمی توانست خود را عادت دهد با ینکه امری از کسی قبول کند و برای همین بود که بار باروسا امری با وصادر نمیکرد. و دراگوت را جیروانتو - نوه دریانادر دوریا - وقتی در ساحل ساردنی داشت هنائی را بین افسران تقسیم میکرد - گرفتار کرد. وقتی اورا به باروی یک کشتی جنگی ایتالیائی با زنجیر بسته «دولالوت» یکی از سوار کاران مالت که او هم زمانی بدست مسلمانان اسیر شده و بهمین کار گماشته شده بود اورا دیده و شناخته و بمو چنین گفته بود:

«ارباب دراگوت را دسم جنگیه اینست .»

دراگوت هم یادش آمد که دولالوت هم زمانی باروزنی کرده بود و با خوشحالی چنین جواب داده بود :

- بسیار خوب ، اقبال ، بالا و پایین دارد
بار باروسا در آن مان آرام نشست تا آنکه نیوتنان خود را از دوریا پس گرفت و مبلغ سه هزار سکه طلا در بهای آزادی او برداخت . بالته دوریا بعد از این مامله سخت پشیمان شد، ذبرا که دراگوت مثل شیع کاپیتان دریا در سراسر مدیترانه حاضر بود. و چون در زمان اسارت

خود طرز کار اروپائیها را بخوبی مطالعه کرده بود، همه تجارت اروپا را در دست گرفت و بکبار هم یک کشتنی حامل خزانه‌ای بیبلغ هفتاد هزار دوکات طلا را بتصرف درآورد و دوباره جزیره سیسیل را در زیر نظر نایب‌السلطنه آن غارت کرد.

حتی وقایع بعدی هم که دراگوت با آن رو برو میگشت بنفع وی تمام میشد. در ساحل جنوا بود که شنید قصر مورد علاقه‌ او در افریقا بنام مهدیه بدست «گارسیادو تو لدو» بسر نایب‌السلطنه معزول سیسیل سقوط کرده است. این امر سلیمان را که در آن موقع نا اروپائیها صلح کرده بود ناراحت کرد و به این حمله که بوسیله نیروی امپراتوری علیه یک بندر مسلمان انجام گرفته بود اعتراض کرد.

درجواب او چارلز اظهار داشت که این حمله یک عمل جنگی بیست بلکه حمله علیه دزدان دریائی است. سلیمان جواب داد که بنظر او کاپیتان‌های دریا مثل کاپیتان‌های امپراتوری با دزدان دریائی خیلی فرق دارند. و در پاسخ به دراگوت بیست کشتنی جنگی با همه سرنشینان باو هدیه داد.

دراگوت سعی کرد در راهی که در مقابل دارد جز با اندربای دوربا دیگر با کسی وارد جنگ نشود. ایندفعه هم شکست او از عدم توجهش ناشی شد. پس از رانده شدن ازمه‌دیه او مر کر خود را در جزیره بر با - جزیره خواب‌آلودی که متعلق به خود ندگان نیلوفر بود تعیین کرده بود در آنجا وی قصری را اشغال کرد که در زمان سابق دوربا آنرا ساخته بود و کشتنی‌های خود را در آبهای کم عمق آن جای داد. او مشغول روند ذدن‌کشتنی‌ها بود که بد دوربا باعده فلیلی کشتنی در مدخل تنگ مرداب ظاهر شد.

با اطمینان کامل از اینکه دراگوت را باتمام بحریه اش کرفتاد کرده بیفای بسوی نابل فرستاد که «دراگوت در بر با بدام افتاده و راه فرار هم ندارد».

از آنجا که دوربا در پروسما مشاهده کرده بود ایندفعه کاملاً از وقت خود استفاده کرد و وارد مدخل مرداب شد. ترکها با عجله در دو طرف باربکه آب مراکز دفاعی بوجود آورده بودند و توبهای را کار گذاشته و مشغول شلیک به بحریه امپراتوری شدند و تنها تبعه‌ای که از این عمل خود گرفتند این بود که دوربا را در کار خود مردود تر کردند.

بالاخره پس از آنکه بد دیگر در مدخل شلیک توبهای شروع شد دوربا بزور وارد مرداب شد و دید که نه دراگوت هست و نه بحریه او. شکی هم نبود که ملوان ترک با هوش از مدخل خارج نشده بود ولی در عین حال او دیگر در مرداب هم نبود.

مدتی طول کشید تا میبعی‌ها مسئله را حل کردند. در مدتی که آنها کار را بتعویق انداخته بودند، ترکها کانالی درست بایین ساحل حفر کرده و کشتنی‌های خود را از میان آن و از طریق مرداب بیرون برده بودند. در آنجا اقبال محض با دراگوت باری کرد و او توانسته بود کشتنی جنگی را که با مقدار زیادی کمک برای دوربا فرستاده بودند تصرف کند.

تاریخ نویسی‌های ترک میگویند:

« تورگوت شمشیر از نیام بیرون آمده اسلام است »

این کاپیتان‌های دریائی سلیمان با تمام کارهای عجیب و غریب خودشان برنامه‌های بار باروسا را اجرا میکردند محاصره دریائی سواحل اروپا و سواحل شمالی را نگاه میداشتند و در عین حال

ساختهای اسپانیائی را از مرکز مستحکم خودشان در سواحل افریقا بیرون می‌آوردند. بس از حکومت مهدیه نوبت به بوجیا رسید. فرماندهان عالیقداری مانند «دیوک دو بوربون» فرانسوی و «هانری اوف بو فورت» انگلیسی بسوی افریقا با کشتی‌های خود حرکت کردند و مایوس بازگشته امر مهی در شرف انجام بود. سعی اسپانیولیها برای آنکه شمال افریقا را مبدل به یک اسپانیای جدید کنند مساحتی آنها برای تصرف دنیای جدید در آنطرف آتلانتیک با موقیت رو بروزگشت. دریای مدیترانه بعکس دریای «کارایین» هیچ‌گاه جزو سرزمین اسپانیا نیامد. سلیمان مراقب این جربان بود. وهر چه پیرتر میشد و بیشتر شبها قبل از خواب بقرائت قرآن میپرداخت.

امید آنکه بتواند شاهد خروج آخرین ساخلو مسیحی‌ها از افریقای مسلمان شود در او بیشتر میشد. در عین حال در داخل اسپانیا در نالارهای برآزنناشی تولد و فرزند چارلز امیدهای دیگری داشت. دون فیلیپ که می‌بایست بعدها فیلیپ دوم اسپانیا شود در میان عظمت امپراتوری بزرگشده بود. چون خودش مرد چنگجویی نبود مثل سلیمان از میان مردم که در خدمت او بودند بیرون آمده و خبلی مواطن خودش بود.

وقتی دون فیلیپ بمناسبت اولین عروسی خودش وارد دریا شد با کشتی بود که فرماندهی آن را دوریا بر عهده داشت. به داخل آن قالی انداخته بودند و بیرق‌های خوش‌نگاشت و موسیقی در داخل آن متزام بود و کشتی‌های اسپانی هم دور دور آن قرار داشت. (مسافت در طول ساحل جنوا، خبلی دور از بحریه ترکیه انجام میگرفت) فیلیپ جوان بدین ترتیب حقیقت قدرت دریائی و عظمت امپراطوری را احساس کرد. معهذا وقتی انتغاب کنندگان امپراتوری او را بست و از پدرش انتغاب نکردند و بجای او فردینان از خانزاده هاببورک از اهله اتریش را تعیین کردند، فیلیپ از خواب و روایای خویش بیدار گشت و فکر قدرت جهانی را ترک کرد، زیرا از آن تاریخ بعد خود را فقط صاحب اسپانیا ملاحظه میکرد و بس. بس از آنکه متوجه داخل شد هنوز هم در فکر بود که اسپانیا را مبدل به یک دولت مساط بر دیگران کند. و هنوز هم خود را وارت پدرش میدانست. و چون فیلیپ هم در ایمان خودش نسبت به کلیسا کاتولیک ثابت و قاطع بود، تصمیم گرفت که کشور خود را از وجود اقلیت اعراب پاک کند. و از این بالاتر مصمم بود که تسلط اسپانیا بر سواحل افریقا بطور قطع و یقین باتمام برساند.

در این اقدامات فیلیپ منظم و بامتد، خود را با دراگوت شکست ناپذیر و قوی رو بروید. باز هم مورد دیگری در کار بار باروسا پیش آمد کرده بود.

بنظر میرسید که اقبال دراگوت کاملاً اتفاقی باشد. یکبار وقتی دراگوت و صنعتان در جزیره مالت پیدا شدند تا برای این نعطه مستحکم سوارکاران اتحاد تضمیم نمایند، یکمرتبه متوجه شهر طرابلس شدند. و اگر توانستند غذایم جزیره مالت را برای سلیمان بیاورند اقلات تو استند تصرف طرابلس و گرفتن آن را از همان سواران مالت اعلام دارند. بس از تصرف آن صنعتان در مورد این دشمنان اسلام آن احترام و ملایمیتی را که سلیمان در مورد جزیره رودس نشان داده بود، نشان نداد. اهالی جزیره را ذنوبی کرد و در سرای اینها را بعنوان اسرا در معرض چشم مردم گذاشت. سالهای بعد وقتی فیلیپ اولین نیروی خود را علیه افریقا اعزام داشت متوجه طرابلس شد.

طبق معمول در لوای بیرونی کوناگون اروبا با فرمایندگی مانند «دیوک اوف مدیترانی»

و «جیوانی دوریا» – نوہ آندریا – نیروی بزرگی بود که در دریا از او بیم داشتند . دبوهای نامرئی طوفان و طاعون اور احاطه کرد . وقتی بالاخره شنهای طرابلس بنظر رسید فرماندهان کشتهای تصمیم گرفتند که چون نیروها تا بحال بسیار ضعیف شده‌اند بنا براین دیگر صلاح نیست که این مرکز مستحکم معاصره شود .

وبجای آن تصمیم گرفتند «جزیره یربا را که مورد علاقه دراگوت بود و فقط چندروز از راه دریا با ساحل فاصله داشت بتصرف در آوردند . این عمل را در خیاب دراگوت بر احتی انجام دادند .

دهانی های این جزیره نبل و خوابآلود هم بهیچوجه سعی نکردند که در مقابل نیروهای مسلح اسپانیا مقاومتی از خود نشان دهند .

بنا براین تطبیق نام قدیمی خودندگان نیلوفر به جنگجویان فیلیپ صحیح بنظر می‌آمد این جنگجویان در آنجا مانندند و با خوددن انار و هندوانه و خربزه برای خود چشمی پر با کردند در همین حال هم مشغول ساختمان قصر نوینی شدندتا بتوانند این نقطه سوق الجیشی را نگاهداری کنند . و برای انجام آن مدتی کار کردند .

مدت مدبدي در آنجا ماندند . در هنگام طوفانهای زمستان مرداب آدام برای آنها منزله بندرگاه مطلوبی بود .

سبس کشتهای دراگوت در حین بازگشت به مملکت دیده شدند . در ظرف بکروز قیافه مرداب عوض شد . مدخل تنک و عمیق آن مبدل به یک دام شد . مدیناسلی و دوریای جوان کوشیدند که نیروهای خود را بیاده کنند . وحشت و بیم مرداب را مبدل به میدان عجیبی کرد که در آن کشتهای جنگی در حالی که بهم تصادم میکردند از اینطرف و آنطرف میرفتند .

در میان این وضع درهم آشته دراگوت وعالی باشا بحریه خود را وارد کردند . آنها کاملاً از نقاط کم عمق یربا اطلاع داشتند و نیروهای آنها در تمام مدتی که اسپانیولیها در ساحل بیکار بودند در این نواحی مشغول بکار بودند .

دو فرمانده فیلیپ فراد کردند ، اما بقیه بحریه اسپانیا باقی ماند و تسلیم ترکها شد . بنجهاد و شش کشته و بیش از چهارده هزار افراد بدست دراگوت افتاد بعلاوه قصر عالی و جدیدی که از این بعد بر مرداب حکمرانی میکرد .

اسم اینرا اقبال دراگوت گذاشتند وقتی اخبار این شکست را به آندریادوریای سالغورده گفتند خواهش کرد که اورا به کلیا بیرند و بلا فاصله بعد در همانجا مرد .

در قسطنطینیه او زیر بویک شاهد بیاده شدن آخرین نیروهای فیلیپ بود .

عقب نشینی ازو پایهای بسوی جبل الطارق و منتها به مدبرانه یک مرکز مهم را در مقابل ترکها رها کرد . جزیره مالت را سواران مالت مستحکم کرده بودند . مذهب مسیح بهیچوجه قصد نداشت که در مقابل سلیمان عقب نشینی کند . و در آنجا میباشد دراگوت و «دولالوت» با هم دیگر مصاف دهند .

ترکها از یک طرف مدبرانه را در دست گرفته بودند و بنا براین کشته را نان و ملوانان اسپانیا و بر تقال ناچار میباشد برای رفتن به مشرق زمین راه دماغه امید را بیش کبرند . در افریقا برای بافنن طلا ، عاج ، فبل و غلامهای جیش متوجه جنوب شده بودند .

سلیمان از اسرالی که در ساحل هندوستان بدلست می‌آمدند، از این مسافر تهاد رخاچ اقیانوس اطلاع حاصل می‌کرد. پیری دیس برای آنکه نشان دهد چگونه بر قاتل‌ها با معاصره افریقادارند تجارت را متوجه شرق دور می‌کنند، نقشه‌های از دنیای خارج طرح کرده و آماده ساخته بود. سلیمان بعنوان صاحب و فرمانده مصر در این تجارت ذی‌علقه بود و می‌خواست که از مسلمانان سواحل هندوستان حماقت کند.

البته فکر او در این مورد عجیب بود او خیال می‌کرد بتواند کشته‌های بر قاتل‌سی را در دریاهای دور - در آن نقاطی که اصلاح‌کشی نداشت بمبازده وادارد. اما طبق معمول این اراده او هم انجام پذیرفت. ملوانان و کشته‌های رانان او یکی از کارهای فوق‌العاده خود را انجام دادند، بدین ترتیب که کشته‌های را در روی زمین خشک بحر کت آوردن، یعنی چوب و توبه‌های آنرا - و سپس آنرا مبدل به هفتاد کشته جنگی کردند که در دریای قرمز بحر کت درآمد و آنرا ذیر نظر یک خواجه فعال بنام سلیمان باشا بکار واداشت.

این فرمانده غیر عادی بحره موقتی خود را در میان دریای احمر بحر کت درآورد و شهر عدن و مساوا را که در پایین جبله بود بنصرف درآورد.

بدین ترتیب در ساحل پیشرفت و راه خویش را تا اقیانوس گیرم و بندر «دبیو» که در دهانه رودی در هندوستان است ادامه داد. در آنجا مواضع بر قاتل‌های مفروض دا ذیر آتش گرفت سپس از آنجا بازگشت و بدون هیچگونه بیم و ترس از ماجرانی که شروع کرده بود حج مکه را هم انجام داد و بجای پیروزی هندوستان حج مکه را برای سلیمان هدیه آورد. آنگاه سلطان دستور داد که کشته‌های در دریای احمر ساخته شود که قادر ببردن حجاج به جده باشد. بلاfacile بعد از آن هیاش پاشای محبوب از مرض سلطان درگذشت. وقتی اولاد او را شمارش کردند تعداد آن بکصد بیست بود؛ آنگاه سلیمان مقام وزارت اقیانوس هند را باو داد.

در آن هنگام تنها چیزی که سلیمان از وژدای خودش می‌خواست این بود فتح در راه صلح که نسبت باو وفادار باشند. اگر چه همواره خودش فشار کار را تحمل می‌کرد ولی چنین بنظر میرسید که رفتاره کار را به افراد سالخورده و با برداشتن قدم مدرسه اش برگزار می‌کند. سه نفری که صحیمی ترین دوستان او در کار بشمار می‌روند بکلی با ابراهیم فرق دارند. معهذا با بد گفت که هر کدام از آنها در راه خودشان نابغه‌ای بشمار می‌روند.

صنعن آقا - که همه‌جا معروف به معdar است از میان توده مردم برخاسته و در برددهای بلکر اد تا وین شرکت کرده و در آنجا هم معجزه مهندسی از خود نشان داده است. این شخص فوت و فن ایجاد و ساختمان آنچه را که مورد احتیاج بود بخوبی میدانست. از آن بالاتر لیاقت و عرضه‌ای داشت که مخصوص تر کهها در این دوره بود داشت و مشکلترین کار را بسرعت هرچه تمامتر انجام میداد. گاهی که در انتظار غیر ممکن جلوه می‌کرد فقط وقت بیشتری از او انتظار داشت. پس از آنکه صنعن بام بزرگی را با مرمر خاکستری رنگ در نزدیکی اطاقهای خواب سرای سلطان بنا کرد آنوقت بلی را از وسط صمرا برقرار ساخت تا بدانویله آب را به مکه برساند.

رسنم که مردی بود از اهالی آلبانی و قدم بقدم خود را تا رأس نشکلات ترک رسانده بود قدرت خاصی برای اداره امور داشت . در باره اوی گفتار او و حتی تبسم اش هم دستور واری بشمار میرفت . بدون تردید سلیمان انتظارات بیشتری از او داشت مخصوصاً که دختر سوگلی خود مهرماه را هم باو داده بود .

سومی که ابن سعید نام داشت فرد درخشانی بود . اصلاح کرد و مسلمان و اذل حافظ تعلیم و نویسندگان بدرجۀ اجننهاد رسیده بود . پس از تولد هر طفل شعری که می‌سروید هر کس را بگریه می‌انداخت . در شخص ابن سعید سلیمان شخصیتی را بافته بود که میتوانست آن شخصیت را مافق قانون قرار دهد و بدین جهت بود که او را بست مفتی تعیین کرد .

نسبت بدو نفر از اینها او در تمام مدت بیست سال آخر سلطنتش وفادار ماند . حتی یکی از آنها پس از مرگ سلیمان هم افکار او را بمنصۀ عمل گذاشت . معهداً بهیچ یک از آنها آن قدر تواند را که به ابراهیم داد اعطای ننمود . مثل این بود که میخواهد با آنها بگوید « در مسئولیت همه شرکت داریم ولی ثمرات آن بهیچ‌گكس نخواهد رسید . » امادر بار عثمانی مثل همیشه ساکت باقی ماند . او میتوانست با یک نمونه آنچه را که میخواست نشان دهد با در مورد مردی که راه اشتباه میرفته قضایت نماید با وجود آنکه مهرماه زیبا و دلکش را خیلی دوست میداشت معهداً تنفس او را جلب کرد .

البته باید جای تعجب باشد که در سن پنجاه سالگی هنوز هم سلیمان برای افکار اروپائیها معمای لابنحل بشمار میرفت . از محبت او البته مطلع بودند ، ذیراحتی « دودر » هم آنرا طرح دیزی کرده بود ، شهرت او بنام اروپائی رسیده بود . تیتیان (۱) نقاش معروف ایتالیا که در دوره او زنده گی مبکر در سری کارهای خود تحت عنوان « این آدمها » او را بعنوان یکی از دشمنان ثابت مسیح نقاشی کرد .

بول و دو نز (۲) در عروسی در کانا شباهت او را در ددیف فرانسیس و چارلز پنجم رسم کرد . تاریخ نوبس سالخورده بنام « بالوجیو و بو » که مکرر در مورد « جنایت ترک » کتاب نوشته بود یک نسخه از « تفسیرهای چند در مورد امور ترکیه » را که خودش نوشته بود برای سلیمان فرستاد و شهرت دارد که یک تصویر مینیاتور سلطان را در ازای آن دریافت کرد .

یک نقاش ایتالیانی بنام « نادا جرو » او را چنین توصیف میکند : « قد بلند ، ولا فراندام باحالتی مخلوط از انسانیت و عظمت . شهرت داشت که در زمان ابراهیم شراب مینوشید ولی حالا دیگر این کار را نمی‌کند . تقریباً همه روزه با کرجی خودش از شهر خارج میشود و در باقهای خودش بگردش می‌برد ازد بآنکه در ساحل آسیانی مشغول شکار میشود . بن اطلاع داده اند که خیلی عادل است و

—۱— نقاش ایتالیانی که متولد در Pieve - Di - Cadore اولین نقاش رنگهای جالب ورلیس مدرسۀ ای از نقاشی بنام مدرسه و نیز مشهور شد . معروفترین تابلوهای او در موزه لوور بقرار زیر است :

فرانسوی اول . زویتر وانی اوب و معموقه نیستان .

—۲— Pavl Veroner نقاش ایتالیانی از مدرسه و نیز که در ورون متولد شد . (۱۵۲۸-۱۵۸۸) مؤلف عروسی‌های کانا - ناباریسون - تابلوهای او بسیار مجلل و پراز حرکت و دارای آثاری زیبا است . رنگهای آن مخصوصاً جالب است .

بمجرد آنکه حقیقت وقایع را در موردی درک میکند احتمالاً کول نمی‌رند و باشتباه تنبیه نمی‌کند
قسم مبغوض که قولی را که داد هیچگاه نخواهد شکست.

در آن سال‌های ۱۵۴۳-۱۵۴۷ سلیمان توانست آنچیزی را که در حدود دوازده سال تمام
بدنبال آن بود یعنی صلح با اروپا را بدست آورد. شاید فارت آخری بار باروسا در مدیترانه در
سال ۱۵۴۳ زمینه این کار را برایش فراهم کرد یا شاید سلیمان توانست بالاخره بطور واضح و
روشن به ها بسبورگه‌ها بفهماند که در دشت هنگری باقی خواهد بود و جلوتر از ایشان نخواهد رفت.
به حال پایداری و استقامت وی باعث گشت که بالاخره آن صلح موقتی را که مبغوض است بدست
آورد.

و وقتی نمایندگان اتریش بازآمدند و هدیه‌ای نادر و کمیاب با خود همراه آوردند سلیمان
بسیار راضی شد. این هدیه ساعت بزرگ دیواری بود که خودشید و ماه و سیارات در آن نصب شده
و با گذشت ساعات حرکت میکرد و وضع هر یک ساعت معین نشان میداد. او محتاج دفترچه‌ای
که این ساعت را به مرأه داشت و طرز کار آنرا دوشن میکرد نبود، زیرا وی ساعت‌بی‌شماری از عمر
خود را در «قصر زمان» خودش گذراند و در آنجا دیده بود که ستاره شناسان چگونه ساعت روز را
با حرکت سیارات تطبیق می‌کنند. اما وقتی با تعارفات بسیار آنها بهانه سابق فردینان را پیش
آوردند و بازگشت بودا را فقط با یکصد هزار دوکات قابل شدن آنوقت سلیمان از زبان
وزیر خودش اظهار عصباً نیت فراوان کرد. «آیا بن نمایندگان خیال می‌کنند که پادشاه عثمانی دیوانه
شده؟ آیا تصور می‌کنند آنچه را که پادشاه با دو برابر رفع بازو بدست آورده در ازای بول از
دست خواهد داد؟

بکی از نمایندگان بنام «سیکیپوند بارون فون هر برشتاين» که در دربار مسکو آزموده شده بود
سواحل ترکیه را با حالت تفکر فراوان ترک و چنین گفت:

«من قدرت و عظمت يك پادشاه نير و مند را بچشم خودم ديدم.»

در فرورداد ۱۵۴۷ دو نکته مهم وجود داشت. اگر چه قرارداد با خانواده ها بسبورگه
منعقد شده بود اما در ضمن آن پادشاه فرانسه، پاپ و حکومت و نیز هم بود در اینجا دولت عثمانی
وضع خود را بطور روشن تذکر میداد. گذشته از کشورهای مغرب زمین وی برای حفظ صلح با همه
آنها مشکلی به اسلحه خوبش بود و بس.

معهداً نکته دیگری را هم بصراحة متذکر میگشت: کاپیتان‌های دریائی و کشتی‌های او
بهیچوجه شامل این قرارداد نیشدند. نصد او این بود که باردیگر به سوی آسیا سفر کند و بار باروسا
بخوبی باو بادداده بود که چگونه بحریه وی فادرداست همه دریاهای آن روز را از «تلود» گرفته تا
وین دچار وحشت و ترس کند. و دراگوت هم باو نشان داده بود که این امر کاملاً عملی است.

سلیمان در یک مورد دیگر هم پافتادی کرد. فردینان پادشاه رومان‌ها میباشد سالیانه مبلغ
سیصد هزار دوکات بابت کوهستان‌هاگی که در شمال هنگری باو و اگذار شد پیردازد. اتریشی‌ها اسم
اینرا برداخت ماهیانه گذاشتند ولی سلیمان میدانست که این وجه همان خراج سالیانه است که خانواده
ها بسبورگه وظیفه داشتند باو پیردازند. البته سلیمان با این بول احتیاج فراوان داشت. امادر مورد
برداخت خراج مختصر سالیانه از جانب حکومت و نیز این فقط امری بود مر بوط به غرور ملی ترک
سپس در میان موج پیروزی بکمرتبه ترس و وحشت برآور مستولی گشت.

توطنه اول بندربع شروع شد بطوری که او متوجه نشد البته آتش

او لین توطنه روشن بود.

در حرمسرا رخانه که اکنون زن رسی او بشمار میرفت مدت‌ها در انتظار سقوط

ابراهیم بسیار برد بود. این مرد بونانی درخانه سومین فرد بود که در جلوی

راه تفوق او در اندرون قرار داشت. سوگلی خندان حرمسرا از چنون قدرت طلبی ابراهیم بخوبی

آگاه بود و میتوانست از نفوذ خودش علیه او نهایت استفاده را ببرد ولی بدین امر احتیاج زیادی نداشت.

سوه ظن سلیمان را درباره اطراف ایان و مشاوران پس از مرگ ابراهیم او بوجود آورده

بود. او دیگر از هیچ‌زن دیگری بیم نداشت. معنده اشتغال فراوان سلیمان نسبت به وظایف حکومت

اکثرآ پادشاه را از او دور نگاه نمی‌داشت، جز در بعضی ساعات روز خانه رخانه در قصر قدیم بود،

در صورتیکه سلطان در سرای کار میکرد و اغلب هم در همانجا شبهه را می‌غواید. و حتی وقتی رخانه

تفاضا کرد در قصر او مسکن کند، او را بین خواهش را رد کرد. بنابر امر سلطان سلیمان فاتح در موقع

تشکیل دیوان هیچ‌زنی حق نداشت در قصر مسکن گزیند. اما حربیق بزرگ موقتاً رخانه را وارد

سرای کرد. حربیق تمام نمای عمارت را خراب کرد و ساختهای قصر قدیم را از بین برد و جالب‌الای

های زنان و خزانه قصر قدیم را هم نابود کرد. ناچار زن سلطان و سوگلی او را به بناهگاهی بردنده

و سلیمان اطاق‌های را که پشت اطاق خودش در حیاط سوم واقع بود باو داد.

تاکنون سرای - از روزی که سلیمان فاتح مقرر کرده بود - مرکز کاد و فعالیت قصر باشد.

شخص سلیمان هم در اطاق‌هایی که بین اطاق‌ستم و مریضخانه و مدرسه بود گزندگی میکرد.

حتی سلطان هم برای پذیرایی افرادی که رخانه به مردم خودش آورد حاضر نبود. تعداد

افرادی که با رخانه آمده بودند تقریباً یکصد نفر که مرکب بودند از خدمتکار، خیاط، خواجه‌های

سیاه و خدمتگزاران. و چون بنظر نمیرسید که رخانه بتواند بدون اطراف ایان خودش گزندگی کند

از اینرو سلیمان آنها را هم در اطاق‌های اطراف حیاط داخل سرای جایداد. در آنجا بنوان حرم

سلطان باقی ماند. در عین حال کار ساختمان مجدد قصر قدیم هم بطول انجامید. رخانه از خود می‌رسید

که اصلاً چه لزومی دارد که مجدداً بنادرگرد؛ اکنون که کل بهار فوت کرده دیگرچه کسی مکر فرار

است در آن سکنی گزیند؛ بجز چند بیرون قدمی که بهر حال در خارج با اقوام خودشان راحت‌تر

هستند.

بدین ترتیب رخانه بنوان تنها زن سلطان عثمانی در سرای محل اداره حکومتی بود باقی

ماند و بدین‌گونه قانونی را که «فاتح» از خود باقی گذاشته بود لغو کرد. از آنوقت بعده البته قانون

قدیم حرمسرا مانند سابق بر جا مانده بود و در حدود ویاکم همان قانون قدیم حرمسرا همان‌طور

که والده سلطان در قصر قدیم حکم‌فرمانی میکرد رخانه‌هم در این قصر این کار را کرد. اگرچه نه

مادر سلطان بود و نه آنکه میتوانست مادر سلطان باشد.

یک در اختصاصی بین لاپرانت اطاق‌های قصر و آپارتمان دو اطاقه باشید. در این

قسمت هیچ چیز که علامتی از لوکس در آن باشد وجود نداشت. اما چیزی نگذشت که غلام‌های در باره

اطاق پذیرائی رخانه باکنند آن که مشرف بیانگ بر درخت بود بنوان اطاق نشیمن داخلی سخن

راندند. در اینجا بود که سلیمان بیشتر اوقات فراغت خود را میگذرانید.

۰

سلطان نمی‌توانست یا نمی‌خواست به ذنش امردهد که از سرای خارج گردد. تازه کجا می‌توانست برود؛ تا وقتی بدین ترتیب در کنار او جای داشت زن روسی می‌توانست با چادر وارد نالاری گردد که «جاده طلائی» نام داشت و به دیوان مرتبط می‌گشت. چه کسی می‌توانست زن و سوگلی شاه را برگرداند؛ آنطرف جاده طلائی راه روی دیگری به بلکان برج کوچک مرتبط می‌گشت و این برج کوچک به بنجه مخفی منتهی می‌گشت که از آنجا سلیمان گاه و پیگاه به مباحثات بی‌انتهای دیوان گوش فرا میداد. البته رخسانه نانزدیکی پنجه نمی‌توانست برود ولی کسانیکه اجازه داشتند نا آنجا بروند گزارش‌های مربوطه را برای او می‌آوردند. نکرانی و اضطراب دائم او ناچارش می‌گردید که در باره هر کلمه گزارش جاسوسان دقت و تأمل کند. این نکرانی وی از قانون برادرکشی عثمانی ناشی می‌گشت. اکنون که گل بهار مرده بود، مصطفی، فرزند دختر چرکسی می‌باشد بعای او بنت سلطنت بشنید. حال اگر مصطفی می‌غواست قانون قدیم را بر حلة اجرا بگذارد و برادران دیگر خودش را که همه فرزندان رخسانه بودند یعنی سلیمان، جهانگیر و بايزيد را بقتل برساند چه بیش می‌آمد؟

زن روسی مکرر این خطر را به سلیمان گوش زد کرد و هر بار که این کار را می‌گرد با اطمینان متکی با آرامش سلطان مواجه می‌شد. خانواده سلطنتی از مراحل وحشیگری گذشت، مصطفی که بسری است معجوب و آرام و وارت نخت و تاج سلطنت می‌باشد محال است که تقاضای قتل برادران کوچکتر خود را بگند و باز از این جهت سلیمان رخسانه را مطمئن می‌گرد.

رخسانه با حقیقت بینی یک دختر دهاتی که در این دربار عجیب اسیر باشد بطور روش اوضاع را می‌دید. و چون در عین حال هم بسیار شجاع بود هیچ وقت در باره خودش صعبتی نمی‌گردید اگرچه واضح بود که در مرک سلطان جز یک زن بیوه چیزی بگیر بحباب نمی‌آمد. مهد احساسات نند او بحال تعریض بدین ترتیب بیان شد:

«ای صاحب زندگانی من، حقیقت گفته‌های شما بدل می‌شیند. احساسات نیک مصطفی عوض نغواهد شد. من از سایرین می‌ترسم آیا فکر آنکسی که وزیر است چه خواهد بود؛ آیا یک وزیر خواجه مثل یک میمون خشکبده برای جهانگیر بیچاره علاقه‌ای در خود احساس خواهد کرد؟ آیا ستاره شناسان فصر زمان شما هم می‌توانند بیش بینی کنند که آفای بنگی چری‌ها چه طرحهایی در مفتر دارند؛ یا اخوان بنگی چری‌ها چه بلانی ممکن است بسر اطفال ما بیاورند؛ تردیدی نیست که آنها مثل سکه‌ای وفادار از اوامر مصطفی اطاعت خواهند کرد؛ آیا شما می‌توانید از فکر نوکران خودتان مستحضر شوید؟

بدرسنی که سلیمان هم نمی‌توانست منکر خطری که او بیش بینی می‌گرد بشود. و نیز وسیله‌ای مداشت که یک دفعه پس از مرگ خود هم از بعضی بیش آمدنا جلو گیری کند آنچه که او را ناراحت می‌گرد تبعاً علاوه‌اش نسبت به رخسانه نبود. عشق او نسبت به جهانگیر عاجز، مهرماه نازک و عزیز اودا نعت تأثیر قرار میداد. رخسانه مخصوصاً با احساس اخیر او بازی می‌گرد چه خوب بود اگر به دستم شوهر مهرماه اختیار و قدرتی داده می‌شد. و چون شکست ناپذیر و عادل بود اگر وزیر می‌شد حتماً می‌توانست اعضاء دیگر خانواده را تحت حمایت خود قرار دهد.

سلیمان هم از اهمیت این نظریه خوبی آگاه بود. نه فقط تنها باین ترتیب ممکن بود بعد

از مرگ او اطفال جان بسلامت برند بلکه چنین نصیبی در دوران حیات او هم مفید بنظرمی آمد. در آن موقع تنها کاری که کرد فرستادن مصطفی از حکومت مانگنیبا - که همیشه مرکز تعلیمات سلطان آینده بود، بسوی شهری بود در مشرق و دور از مرکز. و رسم را هم بست بیکلر پیکی دیار بکر تعین نمود.

رسم ازلحاظ آرامش و در عین حال فعالیت خستگی ناپذیر خودش در هر کاری شبیه ناپدری اش بود. در امور مالی ازا ابراهیم بسی ملایمتر و با عرضه تر بود. هیچکس در باکی و صحت عمل این مرد از اهل آلبانی تردید نداشت. اما در عین حال هیچکس هم نمی‌دانست که او چقدر خیس است و چطور ممکن است که رخانه بتواند اراده اورا بنفع خودش بکار اندازد.

موقعیت و اقبال او با عدم قدرت و عدم لیاقت خواجه وزیر سالخورده ظاهر گشت، زیرا این شخص تنها کاری که میدانست نشستن در دیوان مثل یک عروسک بود. سلیمان اورا مقاعده کرد و رسم را بجای او تعیین کرد. و با این عمل خود فانون دیگر «فاتح» را که طبق آن فقط لیاقت میباشد ملاک مقام باشد نقض کرد؛ زیرا بنا بر قانون قدیم هیچ سلطانی حق نداشت به اقوام نزدیک خوبیش مقامی در کنار خود عطا کند.

با سکوت و آرامش تمام، رخانه برای بیشتر کار خود مشغول تحریک و دنبه بود. و اکنون دیگر فقط یک چیز میان نخت سلطنت عثمانی و پسران او حائل و آن حیات مصطفی بود. اگر مصطفی از بین میرفت او میتوانست در سرای بست مادر سلطان آینده فرمانروانی کند مخصوصاً که وزارت هم با رسم بود.

معهذا این شاهزاده لایق و محبوب فقط با مر سلطان ممکن بود اعدام شود و او هم هیچگاه نکر مرگ فرزندش را بخود راه نمیداد. اما اوضاع و احوال تاحدی به رخانه آمد در سرحدات دور مصطفی رفتاره مورد نظر از سر بازان قرار گرفته بود. جاسوسان رخانه این اطلاع را برای رخانه ارمنی آوردند. بدون اینکه در این معبویت او کوچکترین انری در خیانت و یا حتی عدم وفاداری نسبت به سلطان بدرش ذکر کنند، فقط اطمینانی را که در اردوگاهها شنیده بودند بدین ترتیب برای او نوشته بودند:

«سلطان جوان اصلاً در روی ذین اسب بدنیا آمده حتی هم اکنون هم سریع تراز پادشاه میتواند بیرقهای عثمانی را به خاک جنک ببرد.... وقتی بکسی هدیه میدهد با هر دو دست میدهد... خداوند عمر اورا زیاد کند و وسیله‌ای فراهم سازد که پادشاه ماشود...»

قسمتی از این مطالب را رخانه انتخاب کرد و سایرین را ادار کرد که گزارشها را از نظر سلیمان بگذرانند. از رویجه سلطان بخوبی مطلع بود و خوب بعاطرداشت که چگونه وی فوار آرام آرام عليه پدر بزرگش بفتحه و آماده کرده بود. و اگر او این مطلب را به ذنی که دوست میداشت نمی‌گفت قطعاً رخانه در کار خودش موفق نمی‌گشت.

سالها طول کشید تا اینکار عملی شد.

بدون لحظه‌ای توقف و بطور دائم رخانه روح و فکر شوهرش را مطالعه میکرد. دسته‌ای از اطفال سر و دخوان را که از مدرسه به اطاق نخت پادشاهی در داخل قصر آمده

بودند مخصوص و داشت و در آنجا میتوانست در برش شبکه دار بشیند و قیاده سلطان را در هنگام آواز جوانان مطلع کند. او احساس کرد، چیزی در سلطان بوجود آمده که وی قدرت رسیدن بد نداشت. در اعماق آن فاوت وسو، ظن نسبت به رجیزی که وی نمیتوانست درک کند در کمین نشته و نیز در آن آرزوی خیلی پیش از آنچه که خرم با تمام هوش خود میتوانست بدان رسید وجود داشت.

توطنه علیه او ممکن بود خطرناک باشد. حتی ابراهیم با هوش هم دست باین کار نزدیک بود. بالاترین کاری که رخانه میتوانست بکند این بود که بدون توجه او - سو، ظن را شدیدتر کند... وقتی که او از سنگرهای ینگی چری‌ها دیدن میکرد، هنوز هم با دقت طبق عادت قدیم خودش به کاسه‌های آنها نگاه میکرد؛ اگرچنان کاری برای وی عادت شده باشد آنوقت مراقبت رخانه در چه امری ممکن بود اورا وادار به سو، ظن کند؛

رخانه قدرت مردانه بسیار را میستود. واز این جهت قبول کرد که مصطفی خواهد توانست با آرتش آسیا توفیقی را که بست ایرانیان متعصب ایجاد کشته با نجام برساند. و حتی ینگی چری‌ها هم که هیچکس را بجز فرمانده دو عالم بست فرماندهی قبول نداشتند او را قبول خواهند کرد، و اذاین لحظه دیگر سلیمان اجباری نداشت که شخصاً به جبهه مشرق برود.

معهذا پس از صلح با اروپاییها سلیمان به مشرق زمین عزیمت کرد. شاید امیدوار بود که خواهد توانست جنگ با ایران را شخصاً خاتمه دهد، زیرا یکی از برادران شاه طهماسب پادشاه ایران به قسطنطینیه آمده و نزد او پناه آورده بود. سلیمان در مقابل افسران خودش که با آوردن این شیوه مخالف بودند استقامت کرد، زیرا فکر میکرد اگر بتواند فرمانروانی را در ایران بین شاه طهماسب و برادرش تقسیم کند بدون تردید سرحدات او تامدتها بدون دردرس خواهد بود.

سلیمان با آرتش بزرگ خوبیش در زمستان سال ۱۵۴۹-۱۵۴۸ حرکت کرد.

رخانه مطلع شد که ینگی در نگرفت، زیرا نیروهای شیعه در مقابل قشون او عقب‌نشینی کرده بودند. پادداشت‌های روزانه او که رخانه سعی میکرد بخواند از همیشه کوتاه‌تر بود. اگرچه میباشد از کوههای مرتفع بالا رود و سواران خود را تا دروازه‌های اصفهان بفرستد. پادشاه جز اسم چند شهر یادداشت دیگری در دفتر روزانه خود نکرده است. اگرچه ماتنده گذشته سلطان فرمانده نیروی دریائی خودش را بنام پیری رئیس به شرق دور فرستاد که مسقط را متصرف شود و به ایرانیان علیه بر تقالیبها کم کند. معهذا مثل اینست که اذاین عمل خودهم احساس غروری نکرده است. تنها تذکری که مبدده اینست که پیری رئیس با دو کشته ینگی ناچار بفرار میشود، زیرا بحریه وی در جزایر بحرین با صخره‌ها تصادم میکند و نابود میشود. در مصر پیری رئیس را بعلت از دست دادن کشته‌ایش محاکمه میکنند و محکوم بمرگ میشود.

سلطان با این عمل خودش خشمی را که مدت‌ها با دقت در خود نگاهداشته بود نشان داد. رخانه بدان توجه مخصوص داشت. و مخصوصاً توجه داشت با بنکه چگونه رستم کار خود را محدود به امور خزانه کرده و از هر کونه تظاهر به قدرت سیاسی - عکس ابراهیم - احتراز میکرد. رستم هم از سلطان سمعت بیم داشت.

سلیمان پس از بازکشت از آسیا، ماتنده گذشته او قات خود را صرف امور مذهبی کرد. اغلب تفسیرهایی را که مفتی درباره قرآن نوشته بود فرائت میکرد. رخانه از وی تمنا میکرد که ناداحتی خود را در مشودت با مفتی در امور مهم تسکین دهد.

اما سلیمان نظر او را نمی پذیرفت و میگفت: « درامود مر بوط به ایمان بله . قوا این مذهبی
قاطع است. درامود مر بوط به اطاعت و وفاداری رعایا چکونه میتوان از اراده خداوند آگاه شد؛
در آنجا قضاوت پس از روشن شدن و قایع باید انجام گیرد.

برای درک و قایع فکر او تا این درجه قوی و سخت بود . رخانه زن بود و نمیتوانست
این حقیقت را درک کند که وی چکونه با قدرت است و چشمان میشی خودش که بیخوابی آنرا منگین
میگرد سعی میگرد شانه زیر بار مستولیت احتیاجات میلیونها افراد بدهد و با ناراحتی احساس میگرد
که نمی تواند این کار را درست عملی سازد. سلطان میگفت: « نمی بایست پیری رئیس سر بازان خود
را رها سازد.»

رخانه با کنجهکاوی علاقه پادشاه را مبنی به ساختمان سلیمانیه بادآوردش. در خارج بنجره ها،
در آنطرف منحنی شهر تپه دیگری بوشیده از کاچ، مرتفع تر از دلکل ها در طول شاخ طلائی دیده میشد.
سلیمان تصمیم داشت بجای ساختمان مجدد قصر قدیم این تپه را بگیرد و خودش قصری بر روی آن
بنانکند. به چوجه میل نداشت این ساختمان شبیه یک قصر شود. سلیمانیه میباشد مسکنی باشد برای
مسافرین که در آن مدارس مذهبی ، مطبخ ، خانه ای برای سالخورده کان و دبوانگان ، و همه اینها
در اطراف مسجدی که در زیبائی از مسجد ایاصوفیه بهتر خواهد بود میباشد بنداشود . مهندسی را
هم که میباشد اینکار را پایان برساند در اختیار داشت و او صنعت آقا برادر رستم بود که شهر بغداد
را تغیر داده بود. صنعتن طرحهای و نقشه هایی برای گنبد دسم کرده بود که از همه گنبد های موجود
در شهر بزرگتر بود، و اطمینان داشت که این گنبد را میتوان بر چهارستون بنا کرد اگرچه این نظریه
ظاهرآ غیرممکن بنظر میرسید.

و برای رخانه این امر باور نکردنی بود که چکونه سلیمان در خشانترین افراد و انکار را
هم اکنون بدور خود جمع کرده بود. صنعت را موظف کرده بود که بلهای سنگی و ساختمانهار ابازد،
رستم را موظف کرده بود که مسئله مالباتها را حل کند بدون آنکه فشار زیادی ببردم وارد آید و
نیز خراج اراضی بیرونی را جمع آوری کند، سوکولی را مأمور نگاهداری کشتی هایی کرده بود
که از بار باروسا باقی مانده. و همه این افراد طوری بودند که ممکن نبود بتوان حسن نیت آنها را
بیول خربد یا آنکه فکر آنها را باز وظائف روزانه شان منع گرد.

چنین بنظر میرسید که حیات مصطفی مانند حیات مفقی در امان است. تا
سه نفر آنکه بد بختی کوچکی در تابستان سال ۱۵۵۳ توجه را بسوی سرحدات
گنگ زه کمان شرقی معطوف کرد. در آنجا ابرانهای دست به پیشرفت زده از کوهها
بانین آمده و قصد تصرف شهر ارض روم را داشتند. این شهر دژ مستحکم
مأمور دفاع در گذرگاه شرق و غرب محسوب میگشت. سلیمان که عرش بحوالی شصت سال رسیده
بود بجای آنکه خود شخصاً بسوی مشرق زمین برود رستم را بست فرماندهی نیروی زمینی تعیین
و بدآن صوب حرکت داد.

بلافاصله بعد اخبار ناراحت کننده ای به سرای رسید. فرماندهان قوا از اینکه سلطان شخصاً
با آنان نیامده بود ناراضی شده و برای رستم باعت ایجاد ناراحتی شده بودند. بدون توجه قشون

ومنی به نزدیکی مقر حکومت مصطفی در اماسیا رسیده حرکت خود را بنویق انداخت سپس در گزارشای رسیده به سلطان سخن از شورش برده شد. نیروهای نظامی مصر آمیغواستند که اگر پادشاه پیر شده و بعلت سالخوردگی نمی تواند رهبری فشون را بر عهده کیرد پس بعای او باید شاهزاده مصطفی رهبری را بر عهده کیرد آنها میگفتند: « بگذارید این کار عملی کردد ». تنها وزیر اعظم مخالف است که مقام شایسته سلطان آینده، بوی تفویض کردد. این رستم از خون پاک عثمانی نیست. با اعدام او و اعزام پادشاه سالخوردۀ برای استراحت و کناره گیری آنوقت ما آن رئیسی را که میغواهیم، خواهیم داشت و او ما را در جنگ رهبری خواهد کرد.

این سخنان قبل از شنبه شده بود. اما اکنون این حرفاها از تمامی قوای نظامی ترک بگوش میرسید. گزارشای رسیده بطور محرمانه فرستاده میشد سلیمان را تحریک به سوهن کرد و او را وادار نمود که بلافاصله دست بعمل نماید. وزیر در گزارش خود نوشته بود که مصطفی با علاوه باظهارات شورشیان گوش فرا داده بود و دیگر کنترل و اداره قشون از دست رسیدم در رفته است. سلیمان یا باید سرعت بسوی مشرق زمین حیر کت کند یا آنکه نفت و تاج خود را از دست بدهد.

بدون اینکه سلیمان در اظهارات رسیدم تردید کند، وسائل حرکت خود را فوراً آماده ساخت، اما بعد تردید کرد. در موقع ورود او چه چیز ممکن است اتفاق بیافتد؟ او بخوبی قادر بود که بیشتر پیروها را وادار باطاعات کند. اما ممکن بود اختلافی پیش آید و ناچار میباشد سرکشان قشون را اعدام کرد. در این موارد قانون عثمانی ایجاد میکرد که اگر اعدام یک نفر باعث نجات هزار نفر میشد نمی باشد در این کار تردید کرد.

احتمالاً سلیمان از ایجاد بلوا و شورش، اصلاً نمی ترسید اما میباشد در مورد این سوال تصمیم فاطح بگیرد. برش چه خطای مرتب کشته؟ و بنابرجه وظیفه ای باید اورا محاکمه کرد؛ و چون نتوانست خود تصمیم بگیرد ناچار فکر کرد این سوال را از فاضی عالی اسلامی بگندواسمی هم از کسی نماید.

بکی از تجار معروف شهر در هنگام حرکت تمام خانه وزندگی خود را و آنچه که داشت در تحت مراقبت و اختیار غلامی که بسیار دوست میداشت گذاشت. این غلام در هنگام غبیت اور شروع بسرقت مال او و طرح نقشه برای گرفتن جان او کرد. در چنین موردی قانون اسلام چگونه عقوبی را در مورد آن غلام لازم میداند؟

این سوالی بود که سلطان از این معمود مفتی کرد. اما کسی که بیمام را برای مفتی آورد باو حالی کرد که مسئله مربوط به شخص سلطان است، و مفتی فکر کرد که جریان باید مربوط به رخانه و دارودسته او باشد و بلافاصله چنین جواب داد:

« بنظر من و بقضاوت شخص من مجازات این غلام مرگ با شکنجه است »
نظریه ابن سعود، اعلام خطر رسیدم، شهر تهائی که بگوش سلیمان از داخل دبوان میرسید باعث و باعی همه اینها رخانه بود.

سلیمان فوراً رسیدم را احضار کرد، فرماندهی شهر را به فرزند سوگلی اش بازیزد سپرد و باهنگ های خودش بسوی « اسکوتاری » و تپه های مشرق زمین حرکت کرد. در عین حال نامه ای به مصطفی نوشت و طی آن تذکر داد که خود شخصاً باید تا به اتهامات علیه خودش

جواب گوید.

بنظر رخانه چنین رسید که بمجرد وصول نامه سلیمان، فرزند گل بهار آنقدرها احتم نیست که اوامر بدرش را اطاعت کند. از طرف دیگر اگر مصطفی فراد هم بکند این خود اعتراف بکنای است. و گزارشی که بوی رسید مبنی بر اینکه شاهزاده برای دین بدرش حرکت کرده بنظرش خالی از حقیقت آمد. مخصوصاً که به مصطفی اطلاع داده بودند این کار را نکند. طبق گزارش جاسوسان رخانه، او گفت: «اگر قرار باشد کشته شوم بهترین وسیله مرگ کشته شدن بددست بدرم است.»

با همه اینها مصطفی با تمام جلال و شکوه و ابهت لازم و سلام پیشوای بنگی چری های با انشاط به ارد و گاه آمد. او حتی بخود جرأت داد که چادر خود را نزدیک چادر سلطان بر با سازد.

فضای بین چادرها را با اسب طی کرد و فقط دونفر همراه او بودند. در مدخل چادر سلطان توقف کرد، زیرا بنگی چری های محافظ دور ادور اورا گرفتند. تن و تنها برای ملاقات بدرش رفت. در فضای مخصوص اطاق انتظار سه نفر گنگ با یک زه کمان در انتظار او بودند.

جاسوسان میگویند که سلیمان از پشت یک پرده شفاف شاهد مرگ مصطفی بود. بدون تردید دونفری که با مصطفی بودند با شمشیر دریرون در ورودی کشته شدند. بدین مصطفی را بر روی یک فالیجه انداختند تا افراد عسکر ترک که از آنجا می گذشتند اورا بینند.

رخانه نسبت به اطلاعات مربوط به سوگواری بنگی چری ها توجه نکرد. هیچکس دیگر تنبیه نشد. اما آنروز افراد بنگی چری دست بندان نزدند. آنها بالاتفاق مرگ دستم را که صحیح و سالم بسوی قسطنطینیه بازمی کشت خواستار شدند.

بدترین واقعه در شهر قدیمی بروسا روی داد. در آن شهر وقتی خواجه ای از طرف دربار وارد شد که زن مصطفی را به سرای احضار کند بیوه زن مصطفی برای جان طفل چهار ساله اش ترسید. خواجه توانست طفل را از نظر او دور کند و اورا بقتل رساند. وقتی از این قتل مردم بروسا مطلع شدند، همه بیرون ریختند که قاتل را بکشند اما او فرار کرد.

مصطفی خیانت نکرده بود. در این بحران نهایت شجاعت را از خود نشان داد و با توطنه دو برد و کشت مستول این توطنه هم آن زن روسی بود.

بنظر میررسید که نابود کردن تنها مانع در مقابل فرزندان رخانه کاری آسان بود. اما این عمل تابعی بیار آورد که برای آن زن غیر منظره و برای آنندۀ امپراتوری عثمانی قاطع بود. اگر رهبری آنندۀ آنکشور با افرادی ماتن مصطفی بود، از آن ممکن بود بیار آید این دیگر از قدرت تصود خارج است. اولین نتیجه این عمل عصبات شهر بود. این عصبات علیو سلیمان نبود، زیرا او فرزند شخص خودش را اعدام کرده بود بلکه خشم مردم علیه آن دو توطنه کننده بزرگ بعنی دستم و رخانه بود. و چون کسی دسترسی با آن زن نداشت تمام ناراحتی و عصبات مردم متوجه وزیرشد. یکی از شurai آنروز بنام یعیی شعری در سوگواری و عزاداری مصطفی بهلوان عثمانی ساخت و این شعر او از این دست با آن دست گشت. ظاهرآ این شخص مسیحی بود و از اهالی آلبانی و مثل ایشت که از تنازع عمل خودش هم بیمی نداشته است. دستم که از احساسات مردم و احساسات یعیی علیه خودش آگاه بود اورا در مقابل اعضای دیوان آورد داکنون که مصطفی

ازدست رفته چگونه توجرأت میکنی بنویسی که من مانند شیطان زنده‌ام؟»

شاعر فوراً جوابداد:

«مانند هر کس منم در مقابل عدات ارباب خودم سلطان سرخم میکنم. مانند همه مردم
منم نمی‌توانم از ذاری درباره تتابع این عمل خودداری کنم»

دستم میخواست امر باعدام یجی بدهد. اما سلیمان شاعر را حتی تنبیه هم نکرد و بلکه دستم
را عزل کرد. مأمور سلیمان وارد دیوان شد و از رستم خواست که مهر عثمانی را پس بدهد. واز
طرف سلطان به رستم امر کرد که به خانه خود برود و مهر را هم به وزیر دوم بدهد.

بعد جهانگیر مرد. فلنج اعصاب که مدت‌ها بود تنها دوست سلیمان بشمار میرفت پس از مرگ
مصطفی بدترشد. اطبای درباره با داروهای خود در قبال این کسالت وی عاجز بودند.

رخانه هم با تمام هوش و درایت خود توانست جلوی رقابت بین دو فرزند دیگرش را
که باقی مانده بودند بگیرد. بالاخره بسوی سلیم پسر بزرگتر که مورد علاقه هیچکس نبود متمایل
گشت. سلیم دائم حالت حمله و ترس داشت و برای تسکین خاطرش به شراب پناه میبرد و سپس
با دختران غلامان مشغول میشد. مادرش سعی کرد سلیمان را وادار کند که او را جانشین تخت و تاج
اعلام دارد و موفق نشد. سلیمان به بازیز بد علاقمند بود، زیرا او همه صفات مصطفی و همه حساسیت
وحس پیش‌بینی او را داشت.

در این جریانها بازیزید سیاه چهره و چشم میشی بدون تأمل تمرین‌های خود را ادامه میداد.
و سلیم هم مشغول جمع آوری پیروان خود شد که در موقع لازم مخفیانه ضربت را به برادرش
وارد سازد.

اگر کسی بنام روح مصطفی در بین نبود، سلیمان بخوبی میتوانست فرزندان رخانه را
تحت نظرات و کنترل دقیق خود قرار دهد.

شخصی بنام مصطفی در ترکیه پیدا شده بود و مدعی بود که مصطفی فرزند سلیمان است
وعده‌ای را هم باین مناسبت دور خود جمع کرده بود. این شخص جز آدم غاصی بیش نبود. در توافق
دورافتاده آناتولی قبائل وعشایر را با کمک درویش‌ها که با سلطان مخالف بودند دور خود جمع
کرده بود و عجیب آنکه هر یک از افسران آرتش که مصطفی را نیده بود قسم میخورد که این شخص خود
مصطفی است.

بزودی مصطفی دروغی را یافتند و شناختند و گرفتند. اما ناراحتی که در اطراف او بوجود
آمد و بود تا اردوگاه اولیه زنده ادامه یافته بود. اگر چه این بیم ضعیف و کم بود، اما سلیم ترس
از آن ناراحت شد.

وقتی سوار بر اسب وارد باب عالی میشد تنها بود، تنها بود وقتی سر باز مأمور لباس او،
تعظیمی میکرد و بعد از آخرین نماز شب اورا نزک میکرد و اورا هم بر روی تختی که روی کف
اطاق کاشی قرار داشت بحال خود میگذاشت. تنها بود وقتی از میان بنجره تنگ طرح ستارگان را
مینگریست که از بالای درختان کاج حرکت میکرد و در تمام این مدت صورت فرزندش را بخاطر
می‌آورد. درباره او هیچگاه سخنی نمی‌گفت. با چراغی که همیشه بالای سر و روشن بود به صفحه
شعری که بعیی اهل آلبانی گفته بود نگاه میکرد. این شعر درباره مصطفی بود و در آن چنین میگفت:
کینهٔ مخفی نسبت به دروغ گتو اشک چشمان‌هارا جاری گرد هر گ

برای مصطفی چه به هدیه برد بود؟ آنروز او سفر را ماند یک خارجی تک و تنها شروع کرد.

اکنون دیگر وقتی سوار میشد رنج نفرس در پاهایش بود وقتی خسته میشد به نفس نفس می افتد.

درست است که سلطان میتوانست با افسران خودش به مرکز اغتشاش برود، اما نمی دانست که ریشه اغتشاش از کجا است. و اکنون که قریب شصت سال از عمرش میگذشت ادامه کار را مشکلتر میدید.

به مصرهم که مکرر ابراهیم را میفرستاد. وقتی می دید بین حاکم و وزیر جدید اختلافی پیش آمده خودش میرفت. نظر سلیمان ساختاً این بود که احمد و حاکم مصر هردو درست و پاک هستند، معهذا تردیدی نبود که دلیل آشتفتگی این بود که یکی از این دو نفر مشغول گردآوردن تمول و بدنبال نر و تمدن شدن هستند. یکبار دیگر هم نامه بدهست سلطان افتد که در آن احمد به مأمورین خود توصیه میکرد که عوائد را زیاد کنند تا بین وسیله بتوان حاکم را معزول کرد. حاکم را در آن نگام «علی چاق» میخواندند.

در یک حالت خشم ناگهانی سلیمان چون آن نامه را دیده بود دستور اعدام احمد را صادر کرد. بعدها سلیمان دانست که احمد ترسیده بود از اینکه بخواهد مثل رستم عوائد مصر را افزایش دهد. این دفعه هم رخسانه مدرک لازم را علیه احمد گردآورده و تهیه کرده بود.

در سرای دخترش مهرماه هم بنفع او حرف زده بود. و آنگاه رخسانه سلطان را وارد کرد که دو باره وزارت را به رستم پس بدهد، زیرا از نظر او فقط رستم قابل اعتماد و اطمینان بود و بالاخره یکسال بعد سلطان این کار را کرد.

اگرچه رستم خیلی آرام و با احتیاط پیش میرفت، معهذا هیچگونه مستولیت مهمی را از دوش سلطان برنداشت. البته باید شمردن بول را که وارد وخارج میشد استشنا کرد. اکنون دیگر سلیمان بخوبی درک میکرد که هیچکس نمی تواند در این مستولیت بزرگ با وی شرکت کند. وقتی میتوانست قانون قرآن را اعلام دارد اما فضایت در باره نظر او با سلیمان بود.

و حالا مرض کوفت که در خانواده اش پیدا شده بود فقط بدهست خودش قابل علاج بود و بس.

نمی توانست فکر کند که دسائی و توطئه های رخسانه و مهرماه در حرم شکاف بزرگی را در تشکیلات تپک بوجود آورده باشد. و اگر زنان بست برد بقدر باشند که دیوان و وزیران را تحت تأثیر قرار دهند، تردیدی نیست که روزی خواهند توانست امود امپراتوری را هم تحت نظر گیرند، زیرا آنها که در خارج اطاق تخت و تاج زندگی میکردند نه آنها را می دیند و نه سخنان آنها را می شنیدند. رستم یکی از چندین وزدانی بشمار میرفت که مخلوق حرم را بود.

شکست سلیمان در این بود که سعی داشت افکاری را طرح دیگری کند که خدمتگزاران و مأمورین قادر باجرای آن نباشند. بنظر او عدالت قانونی فراری روی تپه غیرقابل تفسیر بود، او بهر ترتیب شده به گفته خودش پابند بود ولو

ما بع آن، خطرناک و مضر باشد" زمردهای درخشناد و عقیق‌های زیبا که روی دسته خنجرش نشان شده بود، بنظر او سنگهای قیمتی باعت افتخار او نبود بلکه نشان لیافت خانواده عثمانی بود. با پای لباس طلاگی که بدنه او را می‌تواند همه اینها قسمتی از تشریفات زندگی اش بود. کم اتفاق می‌افتد که وی نسبت به اشیائی که داشت علاوه انسانی احساس کند کره اسبهای ذی قیمت در اصطبل، یا تنک طلاگی که دست سلیمانی آنرا بوجود آورده بود با ساعت جالب توجه اینها هیچکدام در او علاقه‌ای بوجود نمی‌آورد.

او زیر بولت مینویسد: « یکی از او خود را گرفت که چرا در بشقابهای نقره غذا مینخورد از آنوقت ببعد جز در بشقابهای کلی دیگر غذا نخورد. (۱) »

اختلاف نظر بین سلطان و ترکها، مخصوصاً جلب توجه اروپائیها را که به باب عالی می‌آمدند کرده بود. بالاخره نظر آنها این شد که ترکها مردم خشنی هستند. یکی از آنها گفت: « این ترکها در امور مهم ارباب و آقا هستند و در امور کوچک گدا. »

همین بوبک مینویسد که سلطان نکه‌های کاغذ که را از زمین برداشت و آنرا روی طافجه می‌گذارد باین عنوان که ممکن است اسم خداوند بر روی آن نوشته باشد و یا کل برگهای گل سرخ را از زمین جمع می‌کرد، ذیرا فکر می‌کرده که این کل برگها اشک‌های بیامبر اسلام محمد (س) است. (۲)

عرف برایست که اروپائی‌های معمولی افتخار خود را با احتیاجات شخصی باتنمایلات خودشان منطبق می‌کنند. سلیمان نمی‌توانست این کار را بکند. او هیچگاه مانند خلفای سلف خودش اعلام نکرد که حامی و حافظ دین اسلام است. او نه فقط اینکار را نکرد بلکه سعی کرد قسطنطینیه را مبدل به یک پایگاه بین‌المللی کند، ذیرا که در آنجا در بسیاری از اینها داخلي و فاره‌های بزرگ باهم تلاقی می‌کنند. در این سعی خود موفق نگشت، ذیرا نتوانست به این شهر بزرگ که حیات طبیعی بدهد. بر عکس کروه کنیزی از مردم بجانب دوم میرفته، ذیرا می‌خواستند که بدها، کلیساها، دکان‌های مردان و کارگران، بازارهای کوچه‌های بر از فاخته آنرا بیستند.

قسطنطینیه شهر پناهندگان باقی‌ماند، که در آن بازارهای مردم آسیا دیده می‌شد، کلیساها و یونان، معبدی‌های یهودیان و حمامها و گورستانهای ترکها در آن دیده می‌شد. این شهر مانند یک کاروانسرای بزرگ بدون حیات و نمایی بنظر میررسید، البته اگر توده جمیعت را که واردی‌خارج می‌شد استثناء کنیم.

ممولاً سلیمان از فکر خودش باسانی انصراف حاصل نمی‌کرد. چون دیده نمی‌تواند بک شهر بزرگ و یک بایخت واقعی از کلیه ملل بوجود آورد آنگاه به صنعت مهندس دستورداد در بست قصر سوخته شده مقبره‌ای عظیم برای خودش بازد. اگر نتوانست قسطنطینیه را نبایل بدم

۱- تصور می‌کنم چون در اسلام صرف غذا در ظروف طلا و نقره منوع است و سلیمان در او اخ عمر بیشتر به قوانین اسلام توجه داشته از این جهت است که در ظروف نقره دیگر غذا نخورد است و دلیل دیگری نباید داشته باشد.
(مترجم)

۲- قسم اول مربوط به اینکه باید هر کاغذی را که اسم خداوند بر آن باشد از زمین برداشت، از دسخورات مذهب اسلام است. ولی قسم دوم مربوط به کل برگهای گل سرخ اغراق آمیز بنظر میرسد.
(مترجم)

شرق زمین کند. قصد داشت که به ملت خودش یک شهر داخلی اعطای کند و این رؤیای او بود که لباس حقیقت می‌بوشید. مثل شهر واتیکان که ادو بائیها آنرا مرکز اقامت پاپ مسیحی میدانستند این شهر هم خود بخود کامل می‌شد.

مدت شش سال طول کشید تا او و صنعت خستگی ناپذیر سلیمانیه را بنادرند. سلیمان مرمر های لطیف و سنگهای ساق کلیساهای قدیم و قصر موجود بلیزاریوس (۱) را در اختیار مهندس خود گذاشت. ایجاد و ساختمان یک مرکز مذهبی در آن موقع کار معجزه‌آسانی بود.

در آنهمگام «میکل آنجلو» مشغول ساخته‌ان «سنترال» از روی نقشه‌های «برامانت» با کمک «نانی» و دو پاپ بود. ذیر نظر سلیمان کار کنان و بناهای ترک با همان انرژی و فعالیتی که در بکال و نیم برای بار باروسا بحریه‌ای بوجود آورده‌انها هم شروع بکار کردند.

اما حقیقت اینست که نه مفتی و نه سلیمان هیچ‌کدام در قصری که بنام سلیمان مشهور شد پا نگذاشتند. (درباریس فرانسیس مشغول ساخته‌ان «مجدده لور» برای مسکن پادشاهی شده و بلافاصله بعدهم کاترین دوم دیسی بنای قصر «تویلری» را برای خود دستور داد .)

ساخته‌انها می‌کنند که در روی تپه ایجاد می‌گشتند برای استفاده همه مردم شهر بدون خرج بود. مغزن بزرگی هم در احتیاج بزرگ حیات مسلمانان را که بکو آب خوداکی و دیگری آب حمام بود تأمین می‌کرد. در یک مدرسه‌ای بتدابی با طفال اصول خواندن قرآن و حساب تدریس می‌شد.

در چهار مدرسه دیگر علوم اولیه و نیز دروس مأموریت‌الطبیعه، موسیقی و ستاره‌شناسی تدریس می‌کشت. مدرسین در قصر زمان اصول، علوم ستاره‌شناسی را باد میدادند. در راهروها هم دائم صدای قرائت آیه‌های قرآن بگوش میرسید.

برای مرضی مریضخانه‌ای ساخته بودند که در نزدیکی آن یک مدرسه داروسازی بود. (با وجود این تعلیمات اسلامی در موارد شیوع ییماری مخالف بیش‌گیری بود و از این جهت طاعون در شهر باعث تلفات بسیاری می‌گشت.)

برای مرضی غیر مسلمان یک مریضخانه کوچکتری بود. در آنجا مرضی بنا بر اصول مذهب خودشان هرچه که بود دستورهای لازم را دریافت می‌کردند. مسیحی‌ها هم می‌توانستند در مهمانسرایی که متعلق بخودشان بود مدت سه روز اقامت کنند و با آنها آش‌گندم و گوشت می‌دادند و بولی هم از آنها گرفته نمی‌شد.

برای محصلین کتابخانه‌ای در خود مسجد بنادرد بودند. کتابها نسخه‌های خطی بود که خط نویسان تجربه کرده بودند، ذیرا ترکها نه صنعت چاپ را که اخیراً اروپائیها درست کرده بودند دوست می‌داشتند و نه میتوانستند آنرا اداره کنند. اگرچه اکثر کتابها مربوط به قوانین مذهبی و اصول قدیمی بود معنده محصلین کتبی که میتوانستند کتب مربوط به جغرافیا و داستان حیوانات و شعر ایرانی مانند جامی و رومی را در آن بیدا کنند.

طبقه سوم مسجد برای برآوردن احتیاجات دیگر بود. اشیاء قیمتی هر کس در آنجا با هر مخصوص و نفل جای مخصوص داشت. هر کس جواهر، سکه طلا و نقره، ظروف نقره یا اشیاء می‌داشت که میخواست از دزد محفوظ بماند میتوانست آنرا باین خزانه سلیمانیه بیاورد و آنرا دور

از اختیار دزدان یا مأموران مالیاتی در آنجا نگاهداری کند.

مسجد سلیمان از این ارتقای دیده بیشد. از لحاظ منظرة خارجی میتوان گفت تقليدي بود از اياصوفيه با عظمت با اين اختلاف که حیاط آن بسیار بزرگتر و بوسته چند باغ بود. مردی وارد این قصر عبادت سليمات میشود و در آنجا توقف میکند؛ زیرا فوراً تحت تأثیر فضا و سکوت و سایه و روشن فرار میگیرد. سپس از رنگهای دیوارها را احساس میکند. و بعد چهار سنتون چهارگوش مرمر که در آن کاردستی کرده‌اند و تمام سقف بر آن قرار دارد چیز دیگری بنظر نمی‌رسد. نور اذشیشهای رنگوارنگ بداخل می‌تابد. ابراهیم مست این نقش و نکارها را در روی شیشه ساخته است. وبالای سرگردان عظیم قرار دارد.

از لحاظ اندازه گنبد پنج مترا عرض‌تر از اياصوفيه و بهمین اندازه کوچکتر از قطر صحن بترز است.

اما شاید بتوان گفت که هیچ ساختمانی در عالم تا این اندازه شبیه داخل یک ساختمان واقعی نیست. در داخل آن همه احساس انسان در یک شب زیر آسمان بیدار میشود. انرژی دائم سلطان زمین را با قطعات سلیمانیه آماده کرد. تنها یک فرد مثل صنعتن با کمک بناها و کارگران لابق قادر بود آنجه را که سلیمان از اوی میخواست ایجاد کند.

ساختمانهای خصوصی کوچکترین نلت جمع بنا را تشکیل میداد و مرکب بود از ۲۷ مسکن، ۱۸ قبر و ۵ مخزن برای اشیاء قیمتی. برای احتیاجات عمومی یک نلت بزرگتر دیگری لازم بود مرکب از ۱۸ کاروانسرا ۳۱ حمام عمومی، ۲۰ بُل و تعدادی بُل، ۱۷ مطبع آشپزی و ۳ مریضخانه.

مذهب از عمدۀ نلت هدیه سلیمان به ملت خودش که ۷۵ مسجد، ۹ مسجد بامدارس مربوطه و ۷ اداره برای تحصیل قرآن باشد استفاده میکرد.

اکثر این ساختمانها از سنگ یا سنگ و آجر بود که در داخل آن باغهای دیواردار وجود داشت. در بیت المقدس دورافتاده هنوز هم طرح‌های سلیمان وجود دارد. دیوار از صخره بنا شده و دروازه آنرا برج داود نامیده‌اند. مخصوصاً در قسمت شرقی قبور نیمه خراب را دوباره تعمیر کرد و نیز خرابهای اطراف گنبد صخره و مسجد العسکر را از نوساخت. این دیوار داخلی که برای اسلام مقدس بود حرم نداشت. از این نقطه سلیمان از طرف مسیحی‌ها اجازه گرفت که جابجا شوند ولی بجای آن برای اخوان مذهب محلی در نزدیکی مقابر مسیحی‌ها بنا کرد.

البته کسی توجه نداشت با اینکه چرا سلیمان نروت‌های دائم التزايد خود را میباشد برای چنین بناهایی خرج کند. اما در فکر و در نظر او این نروت مال و مملک او بشمار نمیرفت. بلکه مانند خطه عظیم خاک زمین که وی بر آن حکومت میکرد، آن نروت و مال هم متعلق بخداؤند بود. فقط او میتوانست حق داشت که از بجزء آن استفاده کند.

تنها محلی که برای خودش بنا کرد خانه بیلاقی بود که در آنطرف بوسفور در آن نقطه‌ای که برای استراحت مکرر بار و زده بود بنا کرد.

بهر حال نتیجه این بناها و این ساختمانها استفاده و افرش نصیب شریعت و دین مقدس اسلام شد. اینگونه املاک به قانون اسلام تعلق میگرفت و جزو موقوفات ابدی برای مذهب میماند.

بدین ترتیب بدون آنکه سلیمان خود ملتفت شود موازنۀ بین قانون مذهب و تشکیلات دولتی را برهم میزد. نکته عجیب اینکه وی تشکیلات وسیعی را که خود ریاست آنرا داشت بنفع مذهب تعصیف میکرد و دائماً بر نرود و نفوذ مذهب میافزود. وی به فکر بکر و افکار اروپائی بست پا زده به بناهگاه غیر قابل تغیر مذهب روی آورده بود، زیرا شاید فقط رحم خداوندی قادر بود از شدت کناء قتل مصطفی بکاهد.

و مثل این بود که غضب خداوندی از خانواده سلیمان دست نمیکشید.

خطر رخانه از ناخوشی رو بضعف میرفت و دوپرش که باقیمانده بودند رفته رفته داشتند با هم وارد جنگ علی میشدند. هنوز هم رخانه مصر بود که سلطان از سلیمان ضعیف عليه بازید لایق و درخشنان حمایت کند. برای سلیمان این امر واضح بود که میباشد بازید جانشین او شود، زیرا از اولای قدر دیگر کسی نمیتوانست آرتش ترک را رهبری کند.

بعد رخانه در نزدیکی اطاق تخت و تاج داخلی مرد. و چون ذن بود در خارج سرای کسی از مرگ او آگاه نشد.

البته سلیمان هم ناراحتی و غم خود را ظاهر نساخت. او این ذن را درمدتی بیش از نیم عمر خود دوست داشت. در مقابل او خیلی تسليم شده بود و اقلال دوباره گول اورا خورد بود. معندا هیچگاه عمل باو اجازه نداده بود که درامور حکومت امپراتوری دخالت کند. پس از ابراهیم هیچکس قدرت چنین کاری را نیافته بود.

بنابراین مرگ او درخارج باعت و بانی هیچ تغیراتی نکشت. از سالها پیش این ذن روسی مورد تنفر ترکهای منتصب بوده و علت آن هم علاقه‌ای بود که سلطان باو داشت. برای مردمی که بقصد نماز به مسجد جدید سلیمان میرفند هیچ اعجایی نداشت اگر جسد رخانه به گوری انتقال داده میشد که در پشت مسجد واقع بود، یا اگر سلطان امر میداد مسجد کوچکی بنام خاصکی خرم در کنار بازار زنان بنا شود. شاه موقوفات یک مدرسه و یک مریضخانه برای دیوانگان را بدان اختصاص داد.

دیگر از رخانه آن ذنی که ویرا با اراده زنانه خویش تحت تأثیر قرار داده و آنچه را که بدست میآورد تسليم نمیکرد باقی نماند. سلطان دیگر هیچگاه ازاو صحبت نکرد: شاید سلطان فکر میکرد که اگر خودش قبل از رخانه مرده بود و رخانه سلیمان را بادشاه میکرد و خودش والده سلطان میشد چه اتفاقاتی روی میداد. او قطعاً میدانست که اگر چنین چیزی روی میداد برای سالهای بعد امپراتوری بدینگی بزرگی بود.

حقیقت این بود که ملت او با بدینگی‌های جدیدی ناچار روبرو گشت. هریزه سلطان از خطرات آینده‌ای که متوجه مردم بود خبر میداد. اما رسم که مشغول گرد آوردتن یک نرود شخصی بود فکر میکرد که قدرت و نرود عثمانی که بدین ترتیب رو بازدید بود ناچار همین راه را میباشد ادامه دهد. در نظر دستم هیچگونه قدرتی نمیتوانست آرتش و یا بحریه ترک را شکست دهد و هیچ خشکسالی هم قادر نبود به محصولات فراوان و گله‌های گوسفند و گاو و اسب لطمه وارد سازد.

بس آنها از چه چیز میتوانستند بفرستد؟
سلطان پیر که مثل معمول در سکوت خود فرود رفته بود نمی توانست بطور واضح و روشن بگوید
که خودش هم از چه چیز بیم دارد. و می گفت:
«خانه ای که از چوب باشد میسوزد خانه ای که از خشت باشد در طوفان لطمه می بیند و در
موقع زلزله فرو میریزد. فقط سنگ باید است.»
«بسیار خوب شما هرچه ساخته اید با سنگ بنادریده اید، بدون توجه به قیمت و خرج.»
این جواب رستم میبود.

بنظر رستم اگر بیش از اندازه از روم و بیش از میزان خرج یکسال بول گردید کافی است.
اما وقتی به سلطان نشان داد که چگونه عوائد محصولات مصر دو برابر شد، سلطان یکمرتبه بس
از مدتها سخت غضبناک گردید. گردآوردن این بول برای دهقانان مصر باعث ناراحتی و سختی است.
و ناراحتی و عصبانیت دهقانان در محصولات آینده برج، باقلاً و دانه های دیگر و نرخواهد بود.
سپس سلطان دستور داد:

– عوائد مصر را بیانه قدیم باید تازل دهید. رستم خنده دید. با خودش فکر کرد که وقتی
عواائد ترتیب داده شد چگونه ممکن است تنزل کند؛ و اگر چنین کاری می شدجه واقعه ای روی میداد؟
با کمک رستم عوائد شخصی سلطان تا دو میلیون دوکات و نیزی بالا رفته و هبشه سالیانه خزانه
۲۱۰،۰۰۰ دوکات اضافه مغایر داشت. معهذا برای موافق شدن با مغارجی که روز بروز بیشتر
می شد عوائد بیشتر لازم بود. و از وقتی که جنگ جدیدی آغاز نگشته خراج و عوائد خارج بهیچوجه
علاوه نشده بود. اذ نهنگام ببعد بهیچوجه از تجار خارجی مخصوصاً فرانسویها در قراردادهای جدید
مالیاتهای نازه گرفته نشده بود. و در این زمینه هم هیچ امیدواری نبود.

بعز مالیاتهای قدیم دهات و حیوانات و معادن فلز و نمک و عوائدی که از افسران جدید
تشکیلات بدست می آمد دیگر چه چیز باقی میماند؟

اگر این مالیاتها و عوائد علاوه نشود چگونه میتوان عوائد سالیانه خزانه را بیشتر کرد؟
بطور کلی سلیمان نمی خواست بیش از مالیاتهای قدیم چیزی از مردم بگیرد، معهذا به دستم
اجازه داد عوائد و مالیات را از افرادی که اخیراً او را خدمت شده اند دریافت دارد. اما چیزی نگذشت
که این مالیات و عوائد صورت برداختهای سنگینی داشت که بخود گرفت که به وزیر و زیرستان او حتی
به اربابان داده میشد.

این عمل البته بلافاصله بعد مبدل به رشوه شد، و نتیجه آن این شد که بین کسانی که خواهان
کاری بودند هر کس بیشتر میداد زودتر آن کار را بوى میدادند.

و ناچار نمی شد جلوی خدمتکاران را گرفت و همه افراد از پولی که دریافت میکردند بالاخره
مبلغی را هم برای خود نگاه میداشتند.

بیکلری یکی هائی که در نقاط دور دست و دور از کنجکاوی مردم باب عالی بودند هدیه هایی
به طرفداران خود بخشش میکردند. سلیمان خواست جلوی این کار را بگیرد و دستور داد که برای
هر هدیه ای که به وزیری داده میشود قبل اجازه بگیرند. معهذا در اداره مرکزی فسطنطینی مشکل
بود روش شود که در نواحی ایالات چه شخصی از چه کسی چه مبلغ بول و یا هدیه ای گرفته است.
و با وجود این رشوه های خوب همیشه میتوانست اجازه لازم را از دفتر دریافت دارد. یکبار که

صداقت و پاکدامنی انسانی ترکهای من درهم شکسته شد دبکر وضع فوانین برای جلوگیری از آن آنقدرها نمی‌توانست مثمنمر واقع کردد.

سلیمان شروع به نسبت نام همه اراضی و صاحبان آن کرد این عمل سالها طول کشید بدون آنکه به نتیجه کامل و قطعی برسد.

روش قدیمی عثمانی تتابع خوب داده بود ملت ترک زمین را ذرا عت میکرد با محصول دا بوجود می‌آورد و در مقابل آن مالیات مختصری میبرداخت. اعضای تشکیلات دولتی که کارمیکردن داده آرتش دائم را بر عهده داشتند مالیات نمی‌برداختند و بلکه لباس و خوراک آنها از مالیات تأمین میشد. این رویه از زمان سلیمان فاتح مرسوم بود و در آن هنگام معیط عمل دولت کوچک بود و دهاتیهای ترک و افراد جدید مدرسه رفته مملکت هردو یا در حال جنگ و یا در حال ساختمان بودند. اکنون در زمان صلح با خوراک فراوان کارکنان تشکیلات دولتی ملاحظه میکردند که سهم مختصری با آنها تعلق میگیرد. دهقانان و زادعین محلی کله و رمه و املاک و خانواده خود را توسعه میدادند. و طبیعی بود که خدمتگزاران تشکیلات دولتی که عوائد زیادی نداشتند متمایل میشدند با اینکه آنچه را که امکان دارد از راه غیر مشروع بدست آورند. و بدین ترتیب «هدیه‌های» افرادی که بر سر کار بودند بیش و بیشتر گشت.

رفته رفته خارجیها می‌گفتند: «تا وقتی هدیه‌ای در دست ندارید نمی‌توانید از این افراد وقت ملاقات بگیرید.»

حتی خود سلیمان هم از گرفتن یک بشقاب چینی کمیاب با جواهری خوش نگه بعنوان هدیه خوشوقت میشد. برای سلیمان هم داشتن یک اسب عربی رهوار درزیر با یا لباس ابر بشمی خنک بر تن یک امر لازمی شده بود. دبکر سلیمان به چوجه لحظه‌ای هم درباره بوست حیوانات اسلام خودش که هنوز هم در خزانه آویزان بود فکر نمیکرد.

وقتی صورت دارانی دستم تمام شد بنظرها عجیب آمد. گذشته از مزارع و املاک، کله‌های گوسفند و گاو، غلامان و سکه‌های طلا و نقره، وزیر در حدود هشتصد قرآن خطی داشت که جلد آنها جواهر نشان بود (۱۱۰۰) چامه زدبخت ۶۰۰ ذین که اکثر آن جواهر نشان بود جزو دارانی وی بشمار میرفت. و اگرچه دستم مانند ابراهیم واسکندر چلبی از خود فشون شخصی نداشت معهداً خزانه‌ای از اسلحه داشت. ۲۹۰۰ اسب، بهمان مقدار لباس سواری و لباس زرهدار، سرنیزه که دسته آن از طلا بود و هزارها رکاب اسب از طلا داشت. همه اینها اجناس قیمتی بود که بغوریت میشد فروخت. بعلاوه مقدار زیادی الماس و حجر القمر و زمرد داشت که تعداد آنها در حدود ۳۲ بود و ارزش کلی داشت.

او زیر بوبک مینویسد که دستم خسیس حتی سبزی‌های را که در سرای بعمل می‌آمد در خارج میفر وخت. در قبار این حرص و آزاد وابن نیروهای نابود‌کننده سلیمان یکمرتبه ابدآل غیرشخصی مدرسه‌ای را بیش کشید. با تربیت شدید و دستور العمل خدمت شاق آن. بوبک مبکوبید: «این ترکها حتی افراد ملت خود را هم جز با ترازوی لیاقت با چیز دیگری نمی‌سنجیدند.»

علیه حسادت ترکها نسبت به خارجیها که مافوق فوانین ترک بودند، سلطان دروس و مزایای را که میباشد از مهمانان فراگیرد بیش کشید. احساساتی در آن موقع بروز کرد که حقوق و مزایای ملل دبکر را مانند ارامنه، یهودی‌ها، بونانیها و سربهای هم جزو امپراتوری بودند

متر لزل ساخت. سلیمان ذوباره متول باستدلال قدیم شد که این ملل تا وقتی در امور ترکها مداخله نمی‌کنند باید رسوم و آداب خود را حفظ کنند. در اینمورد مفتی ابن‌سعود از نظر او حمایت کرد و اعلام کرد: « مادام که یک نفر غیر‌مسلمان خراج می‌بردازد با برداخت بول از امتیازاتی که بوقی داده شد میتواند بهره برداری کند. »

حتی‌رستم هم امکان برابری فکری با مسیحی‌ها را قبول داشت: « مسلمانی که اوامر مذهب خود را اجرا نمی‌کند کمتر از یک مسیحی که دستورات مذهبی خود را عملی می‌سازد امید نجات دارد. »

برای مدت کوتاهی سلیمان با کدامی و صفائی قانون مذهبی و امید جوانانی را که تازه از مدرسه بیرون آمده بودند بهم متصل کرد. همه گونه تشویق را درمورد افرادی که وارد باب نجات می‌شوند فراهم کرد. بگسانی که از آنجا فارغ‌التحصیل می‌شوند یک اسب از اصطبل خودش با لباس افتخار و بول برای مسافرت میداد. یک‌نفر ایتالیائی در اینمورد نوشت:

« سلطان تغم باداش را درون هر کس می‌کارد »

چون سلیمان بسرعت مسافت می‌کرد البته نمی‌توانست در عین حال دردو نقطه باشد. ضعف روش عثمانی از این جهت بود که تنها یک مرد یعنی شخص سلطان می‌توانست با بحران رو برو گردد. از مدتی پیش یک بحران بزرگ در استپ‌های شمال دریای سیاه در آنجا که صاحب قیری مأمور سلیمان بر تاتارهای کریمه بشکل وحشتناکی حکومت می‌کرد در شرف نکوین بود. در این استپ‌های دور افتاده نظارت و کنترل سلطان بسیار ضعیف و دور افتاده بود. هم تاتارها وهم روسها از قدرت او بیم داشتند. شاید عملت بیم آنها بیشتر این بود که او تا آنوقت از اعزام یک آدتش ترک برای مقابله با آنها خودداری کرده بود.

وقتی ابوان مخفوف آدتش خود را بست قازان که نزدیکترین مرکز مسلمانان و تاتارها در ولگای علیا بود فرستاد سلیمان تنها بدین اتفاق کرد که به صاحب قیری بگوید یک رهبر قوی شخصی بنام « ایدیگرخان » را از استپ‌های جنوبی برای دفاع از قازان اعزام دارد. این شهر در سال ۱۵۵۲ بدست روسها سقوط کرد. و این واقعه‌ای در تاریخ روسیه بشمار می‌رود؛ زیرا بدین ترتیب یوغ تاتارها که مورد بیم هم بودند شکسته می‌شد. سلیمان هم یک نفر تاتار جوان را از قسطنطینیه اعزام داشت که فرماندهی استراخان را که دردهانه ولگا قرار داشت بر عهده گیرد. سپس در آنطرف دریای سیاه وی با بحرانی رو برو گشت که منجر بقتل پسرش مصطفی و عزل رستم شد.

البته این عمل در کریمه عکس العمل داشت. در آنجا خان صاحب قیری دشمن رستم بود و او هم از وی البته تنفر داشت. سپاهیان ترک و بنگی چری‌ها که برای تقویت خان درجنگ بار وسها فرستاده شده بودند و اکنون از کناره رودخانه‌های بزرگ وارد استپ‌های قشنگ می‌شوند با صاحب قیری اختلاف پیدا کرده و حتی کارشان بنزاع کشیده بود. و با وکفته بودند « این نانی که مامیغور بیم مال تو نیست بلکه نان ارباب خودمان سلطان است ». در کریمه اختلاف نظر با قتل صاحب قیری

آخرین فرد خانواده چنگیزخان خاتمه بافت و این استپ‌ها را روسها تصرف کردند. این شخص دوست سلیمان بود. اما سلیمان برای بازگشت نظم در سواحل شمال دریای سیاه نمی‌توانست بداجای بزود در سال‌های بعراوی ۱۵۵۵-۱۵۵۳ وی در آن طرف ساحل نزدیک ایوان مشغول بود.

برسرعت هرچه تمامتر نیروهای ایوان استراخان کلیه ولگا و بحرخزر را بتصرف درآوردند. باشد و با افراد بیشتری روسها بجانب جنوب بسوی اراضی حاصلخیز دون و جزائیر دریاها پیش می‌آمدند. سلیمان با تأسف خبر سقوط دو شهر معروف اسلامی را شنید.

وقتیکه یک نیروی جدید نظامی روس در شمال کریمه در سال ۱۵۵۵ ظاهر کشت اعلام داشت که بهیچوجه اجازه نخواهد داد خاک کربلاه تاتار مورد حمله و تعریض قرار گیرد.

در اینجا روسها تردید کردند، عده‌ای از فرماندهان روسی میگفتند که باید برسرعت به قلمرو آخرین خان تاتار حمله برد گروهی دیگر از سواران کریم، موافع صحراء و مخصوصاً ترکها که همه بنادر سیاه را در دست داشتند می‌سیندند، زیرا در آن موقع حتی بندر کافا در خود کریمه هم در دست ترکها بود.

بالاخره ایوان متوجه شمال شد و از آنجا بسوی دریایی بالتبک رفت و بدینوسیله پیشرفت جدید خود را توانم با پیشرفت بجانب دریاها آغاز کرد.

در این هنگام سلیمان نامه‌ای که بخط طلائی پر روی کاغذی ارغوانی رنگ نگاشته بود برای او ارسال داشت. در این نامه او با مسخره یا تهدید ویرا چنین مخاطب ساخته بود:

«ای تزار خوشبخت وای شاهزاده بادرایت.»

برای مدتی کوتاه چارلز پنجم و متفقین او برای قدرت این مرد وحشی از اهل مسکواهیت قائل شدند. آیا اوی همان قدرتی نبود که میتوانسته علیه سلیمان بکار اندازند؟

نظر توپجی‌های آلمانی و دانمارکی که توب برای ایوان ریخته بودند و برای کویین استحکامات فازان باو کمل کرده بودند این چنین بود. اما چارلز دستور داد که دیگر به این مرد از اهل مسکو کمک نشود و مهاجرت کارشناسان آلمانی را هم بسوی مسکو متوقف ساخت.

سلیمان که هیچگاه از فکری که در سرداشت نمی‌گذشت بهیچوجه سقوط فازان و استراخان را فراموش نکرده بود. نمی‌خواست بخاطر آن در شهر چنگیز را آغاز کند، زیرا نمی‌خواست ماجرا ای را آغاز کند که محل آن تا این درجه در شمال کشورش واقع گشته است. سالها بعد تصمیم گرفت که بنحو دیگری این مراکز مستحکم مسلمانی را باز پس گیرد، اما بوسیله کشتی.

بعریه ترک میتوانست تا آنطرف دریای آزوف بر روی رودخانه دون دریانوردی کند. در همان نقطه‌ای که رود دون بسوی مشرق و رود ولگا بسوی مغرب منعنه میگردد میتوان کانالی ساخت. مهندسین سلیمان عقیده داشتند که میتوان در اراضی که بین این دو رودخانه قراردارد شکاف لازم بوجود آورد. آنوقت بخوبی ممکن است که بعریه و کشتی‌های چنگیز را وارد ولگای قوی کرد و بدین ترتیب از جانب شمال به غازان و از جنوب بر استراخان مسلط میشد و شاید هم بدین ترتیب میتوانست سلطه خود را بر خود دریای خزر تأمین کند. (البته باید دانست که نقشه قدیم ترکها این بود که جنگی‌ها را از روی زمین حرکت دهند)

معهذا سلیمان کسی را نداشت که برای انجام این کار گسیل دارد. حتی صنعت مهندس و بنا هم قادر نبود این دو رود را زد استپ‌ها بهم وصل کند. و حتی از آن بالاتر کریم خان جدید میتویسد

که نیروهای ترک از جانب در با متوجه استپ های او شود و در راه سلیمان موانعی بوجود آورد و در عین حال هم مخفیانه از نقش ایجاد کردن کانال ولگا-دون، ایوان را مطلع ساخت.

بعدها قزاق ها میباشد کشتی های خودشان را که در رودخانه ها کار میکرد از میان فضای محدود زمین بکشند و روشهایی هم بعدها میباشد دژهای لازم بازند و سعی کنند تا طرحی را که سلیمان میخواست اجرا کند خودشان بر حلة عمل درآورند.

اگر سلیمان در شرق هنوز مردی مثل بارباروسا داشت این عمل همانطور که میخواست قطعاً اجرا میشد.

در داخل سه مرد لایق به سلیمان کمک میکردند که موازنه غیر ثابت را در سر زمین عثمانی حفظ کنند.

از این سه نفر ابن سعید آدمی بود فلبأ طرفدار آن آداب و رسوم مذهبی بعد افراد، رستم تازه کاری خسیس، و سوکولی یک راننده بی باک. با همه اینها در سنین خدمات خودشان در زیر نظر سلیمان همه این سه نفر تفاهمی از خود نشان دادند که با لیاقت آنها کاملاً جور بود.

این افراد را نمی شد به سهولت هدایت کرد. در دریا در اگوت سر سخت فقط وقتی دلش می خواست نسبت به اوامر باب عالی مطیع بود. وقتی این دشمن قدیمی در بارهای اروپا به خطوط کشتی های و نیز حمله بر دشروع بجهنک سختی با رستم کرد، زیرا این شخص میل نداشت به و نیزی ها لطمہ وارد سازد. و چون کاپیتان های دریا بند رستم کم طرابلس را از دست شوالیه ها بیرون آوردند رستم بنابر معمول اداره آنرا به صنعت رئیس سپرد. در اگوت از این عمل عصبانی شد و بیرقهای سفید و قرمز خود را بر افراد و برای بدست آوردن پاداش بسوی مغرب رفت. بیشتر کشتی های جنگی عثمانی هم بدنبال او رفتند.

در سرای عثمانی رستم یک واحد جنگی را تهیه و مأمور کرد که بدنبال این فرادری برآمد. سلیمان در این کار مداخله کرد و یک شمشیر افتخواری و یک قرآن و یک نامه رسمی برای در اگوت سرگردان فرستاد.

و چون خلبانان و کاپیتان های رستم آماده حرکت برای مأموریت میهنی خودشان شدند، دیدند که در اگوت تنها باز میکردد. وی مستقیماً بحضور سلیمان رفت و سلیمان او را بخود و طرابلس را هم بعنوان هدبه باو داد.

دراگوت میخواست قدرت خود و موقعیت خوبش را به سلیمان نشان دهد.

دریاسالار این عمل البته فقط نمیشد که ناشی از این باو با این به اصول مذهبی با فقط مربوط به نظم و دسیبلین تنها باشد. اول آنرا باید از منبعی و سرچشمی داشت که بوبک آنرا امید میخواست. در اگوت از ذممت در مزرعه بعنوان یک دهانی و سپس راهسازی شروع کرده و اکنون به فرماندهی یک بحریه باعظام رسبده بود. این بیشرفت وی فقط مدبوغ لیاقت خود بود و مدبوغ بهیچکس نبود. بهمین دلیل هم حق فرماندهی داشت و تا وقتی که کارش بیشرفت میکرد اطمینان داشت که مبتوا نیست تا درجه

کاپیتان باش از نقا، یا بد. و اگر باش کست رو برو میگشت آنوقت دستم سر سخت - نافر زندی سلطان او را کنار میگذاشت. ولی تا آنوقت دراگوت مردی بود آزاد که هیچکونه مانع چه ازلعاظ خانوادگی و چه ازلعاظ نرود برای او نمی توانست وجود داشته باشد.

بنابراین اگر او نزد سلیمان رفت بخاطر جلب بخشایش نبود بلکه برای آن بود که حق خود را بگیرد.

یک فرمانده در بائی مدت سه سال تمام از انتظار مخفی شد و سپس برای گرفتن پاداش خودش بازآمد سیدی علی یکنفر ترک و پسر مردی بنام حبین بود که فرماندهی زرادخانه عثمانی را بر عهده داشت.

سا بر بن او را دیر میخواندند، زیرا کتابی درباره کشتن رانی تحت عنوان اقیانوس نوشته بود و در شب نشینی‌ها هم اشعاری میسرود که مورد توجه بود.

سیدی علی تحت نظر بار باروسا کار کرده و افتخار میکرد باینکه از هر قسم از دربای مدبیرانه اطلاع کامل دارد. معهذا وقتی باو بعریهای دادند و اورا مأمور کردند که در سواحل دور هندوستان با نیروی دربائی پر تقال بجنگی بردازد، بنظر او آسانتر آمد که بعای حمله بر نیروهای مذکور شرح اوضاع اقیانوسهای خارجی را بنویسد و از جنگک هم صرف نظر کند.

هنوزهم سلیمان سعی میکرد عبور و مرور پر تقالی‌ها را از طریق دریا با سواحل دور آسیا که در آنجا پاپ، پادشاه پر تقال را طبق اعلامیه‌ای «صاحب و مالک دریانوردی و تجارت» درج شده، عربستان، ایران و هندوستان^(۱) خوانده بود قطع کند. پر تقالیها که مرکز عملیات خود را در گوا قرار داده بودند خطر نیروهای دریائی ترک را بکلی بر طرف کرده بودند. با کمک مأمورین اعزامی منهی خودشان که نیروی انگلیسون^(۲) از آن حمایت میکرد و دریانوردان مسلح به توب سواحل مالابار را مدت‌ها بیشتر از آنکه اسپانیولیها ساحل افریقا را نگاهداشته بودند در ید تصرف گرفته بودند.

سیدی علی سعی کرد بحریه خود را بسلامت از میان بحر احمر بسوی ساحل عجیب هندوستان ببرد. وی میگفت در این سواحل امواجی هست، که امواج دریای مدبیرانه را بنظر قطرات آب جلوه‌گر می‌سازد.

بالاخره بنحوی ازانعاء او و دریانوردانش و نیز سربازان مصری در طی دو جنگک که با کاپیتان گوا کردند توانسته خود را سالم بدربرند. ولی بالاخره یک موج باران موسی نیروی دریائی اورا درهم شکست. سیدی علی بعدها گفته بود که طوفان طوری بود که سوت کشتن شنیده نمی‌شد و وقتی دربای اطراف کشتن آنها تا آنجا که چشم ندار میکرد بر نگک سفید درآمد، خلبان هندی کشتن بوی گفت که ازین رفتہ‌اند. ولی در میان بقایای کشتن که در طوفان خرد شده بود توانست افراد خود را سالم بساحل برساند و ملاحظه کرد که کشته‌ها بیش بطوری خرد شده که دیگر قابل تعجب نیست.

سرنشینان کشتنی بوی گفتند: « شما در بسالار ما هستید و هر کجا که شما باشید قانون، پادشاه ما هم خوانده می‌شود. » تقریباً دو سال از دوزی که بول بما پرداخته‌اند میگذرد. مال التجاره ما و

۱- نهضت وحیانه مذهبی که در قرن پانزدهم و شانزدهم در پرتقال و اسپانیا بوجود آمد و منجر بقتل هزاران هزار افراد شد.

اجناس ما همه از بین رفته و بازگشت ما تقریباً غیر ممکن است. حال شما نسبت به ما چه نظری دارید و درباره ما چه خیال دارید؟

سیدی علی با آنها قول داد که بس از بازگشت بوطن همه حقوق آنها برداخت خواهد شد. از بداقبالی او پس از مدتی اطلاع حاصل کرد که در آن قسم از خاک هندوستان بیاده شده‌اند که نمایندگان پرتفال سعی دارند ترکهای کشتنی شکسته را محاصره کنند. اما سیدی علی هم از جانب خود، شاهزادگان هندی را در عمل مطمئن کرد که چون او و افراد تابعه او زیر نظر سلطان سلیمان انجام وظیفه کرده و می‌کنند اگر لطفه‌ای با آنها وارد گردد سلطان انتقام خواهد کرفت.

بس از آنکه در این مبارزه پرتفال‌ها شکست خورده‌اند قسم یاد کردند که ترکها دیگر سلطان خود را نخواهند دید و گفتند: « حتی بک مرغ هم نخواهد توانست از راه دربا و از بنادر هندوستان بدون اجازه ما به خانه خود باز گردد. »

سیدی علی جواب داد « اما راه فرار از زمین هست » و بنابراین سعی کرد این راه را که می‌باشد از کشورهایی بگذرد که تا آن ناریخ ترکها نمی‌بودند بینهایند. البته موجودات حیرت‌انگیزی این راهها را احاطه می‌کرد، طوطی‌هایی که جیغ های تیز می‌کشیدند، میمونهایی که بچه‌های خود را به راه داشتند و گاوها را نزدیکی که میتوانستند با زبان خودشان بوسی از تن آدمیزاد برگشته باشند.

وقتی به دیاز هند رسیدند شاهزاده‌ای به پیشوای آنها آمد و آنها را بسان آرتشی که از آسمان آمده باشد پذیرفت و باور نمی‌کرد که این افراد کشتنی شکستگان باشند. در اینجا افراد و سربازان سیدی علی سعی کردند بخت خود را با نواب‌های هندی پیاپی آزمایش گذارند. در جنگی که در گرفت سربازانی که بدنیال سیدی علی آمده بودند در عمل سلاح خود را از دست دادند و در بیک کشتنی که در ساحل رودخانه یافته از راه رود فراز کردند. سپس بدست سلطان محمود نامی که این عده را مردم بیکار و بی‌سر و بائی تشخیص داد اسیر شدند. در اینجا در بسیار باهوش حیله‌ای بکار برده و اظهار داشت که دختر مجرروح بیغمبر را بخواب دیده و دختر بیغمبر درخواب باو گفته است که او وعده‌ای که همراهش هستند باید سالم بخانه خود باز گرددند. در اندر این اظهارات بُوی بک اسب بسیار قوی و بک جفت شتر و بک چادر و مقداری بول برداخت شد. در سر زمین مغول بزرگ سیدی علی با بذرگانی باشکوهی رو ببرو گشت، زیرا نام « پیروزمند پادشاه » در آنجا معروف است. این اظهار محبت آنها را او با دو قطمه شعر که بجمله سرود پاسخ داد، اما چیزی نگذشت که دید بود شده است و خود را در جاتی بافت که می‌باشد برای مغول بزرگ کسوف و خسوف و روزهای سال را بروی تقویم آورد.

با این اقامت متمد خود اعتراض کرد و گفت:

« وظیفه من ایجاد می‌کند که به وطن خود باز گردم و گزارشی به پادشاه خود تقدیم دارم » سپس سعی کرد از طریق سرودن شعر فرار کند ولی نتوانست.

اما وقتی مغول بزرگ شده فوت شد، سیدی علی ملاحظه کرد که در میان شلوغی بهتر میتواند فرار اختیار کند. بدین مناسب گفت بهتر است که خبر مرگ پادشاه فوراً پخش نشود و این خبر مخفی بماند و شهرت داده شود که مغول بزرگ هنوز زنده است و خیال سفردارد. و برای اینکه در این راه کمکی هم کرده باشد پیشنهاد کرد که خودش با تمام افرادی که در اختیار دارد بجانب شمال حرکت خواهد

گرد و موضوع را باطلاع مردم خواهد رسانید. هنوز مسافت بسیاری طی نکرده بود که باو اطلاع دادند امپراتور جدید که اتفاقاً سلطان اکبر بود، اورا احضار کرده است. بمجرد بازگشت بدر بار سیدی علی شعر جدیدی ساخت که مضمون آن سوگواری و غم خواری در مرگ پدر اکبر بود. با اینکه باین اشعار ملاحان کشته های شکسته اجازه مرخصی گرفتند.

ظاهراً اذابن نقطه ببعد در طی رودخانه ای پیشروی کردند که دورادور آنرا گاو های نر و حشی احاطه کرده بودند و سپس به پیش افغان های وحشی رسیدند. در اینجا ورود آنها «بادخترانی که در هر گوشه ای میر قصیدند» جشن گرفتند.

سپس باید سیدی علی در اینجا راه خود را عوض کرده باشد، زیرا نقطه بعدی او سمرقند است که در تحت حکومت ازبکها است و چون در این کوهستان های آسیای میانه دریا نورد را کسی نمی شناسد، سیدی علی اظهار داشت که افراد او قصد زیارت قبر دانیال بیغیر را دارند و چون ازوی سوال کردند که در این سفر وی کدام شهر را بیشتر دوست داشته او در درو سطر چنین جواب داد:

«کسی که از خانه خود دور می شود دیگر بهشت هم در نظرش ارزشی ندارد زیرا که برای او خانه اش ارزش صد بغداد را دارد.»

بالاخره در سمرقند در بسیار دور از وطن توانست چند نفر ترک را پیدا کند. سلیمان گروهی از سربازان ینگی چری را به ازبک ها عاریت داده بود و ینگی چری ها سیدی علی را بسمت یکی از صاحب منصبان عالی تر سلطان شناختند.

در این موقع رؤسای ازبک از سربازان سید علی خواستند که با آنها در ینگی که در پیش داشتند شرکت کنند و از شخص سیدی علی هم تمنا کردند که حکومت بخارا را قبول کند سیدی علی اظهار داشت که چون نوکر و خدمتگزار سلطان است باید بجای قبول این اوامر نامه های از رو سای ازبک برای سلطان برد.

سپس اورا از وجود شیر های صحراء آگاه کردند و بوی گفتند که مردمی دیگر بنام رو سها که اخیراً در دریای خزر دیده شده اند را هر اسدود کرده اند «آگاه باش و بر گرد»

سیدی علی بهیج قیمت نمی خواست باز گردد. و پس از آنکه در بسیار در دیوانه برای دیدار وطن نامه های سلاطین ازبک را گرفت برای آنکه با رو سها روبرو نشود راه جنوب شن های سرخ صحراء را پیش گرفت و بدین ترتیب وارد خاک ایران گشت، سرزمینی که بکلی با کشود ترک او متفاوت بود. باز هم انحرافی در راه خود بوجود آورد زیرا می خواست قبر فردوسی مشهور را که در لبله صحراء قرار داشت بیند. وقتی اورا در مقابل شاه طهماسب آوردند، و سلطان طهماسب در کوهستان های فقفاژ از او سوالاتی کرد و سپس چون چهار سطر شعر در مورد شاه و صفات عالی او سرود انرخوبی در دماغ شاه کرد. سپس شاه طهماسب از او پرسید از کدام یک از شهرها بیشتر خوش آمد؟ جواب داد: «استانبول» (قسطنطینیه)

شاه پرسید - چرا استانبول؟

- زیرا که در تمام عالم شهری شبیه آن و هیچ کثوری شبیه تر که و هیچ فشو نی شبیه فشو نی ترک و هیچ سلطانی مانند پادشاه آن نیست.

سیدی علی در خروج از ایران با هیچ گونه اشکالی روبرو نگشت. پس از آنکه از کوهستانها فرود آمد گنبد های آبی مسجد بغداد را دید و بلافاصله بعد با ترکها روی یک قالی نشست و شربت

نمیوه خورد و قهقهه سرد نوشید و به حرفهای کسانی که یکسال قبل شاخ طلائی را دیده بودند گوش فرا داد.

پس از آنکه جلوتر آمد کتاب جدیدی نوشته که عنوان آنرا «آتبه چندین کشور» گذاشت و وقتی بالاخره به زیر درخان چنار رسید و از میان ینکی چری‌های محافظت نداشت و بحضور سلطان رسید، آنرا به شخص سلطان اهدا کرد.

در سرای سلطان تصور میکردند که سیدی علی در دریا فرق شده است. مقام اورا هم که کاپیتان بحریه مصر بود به افسری از اهالی جزیره دودس داده بودند، اما سلیمان دستورداد که حقوق سه سال معوقه به دریاسالار و افراد او پرداخت گردد و به این مرد جهانگرد یک مقام افتخاری در جوار دیوان اعطای کرد که همیشه نزدیک سلطان باشد.

همان شب وقتی سیدی علی بر ق غروب آفتاب را در روی شاخ طلائی ملاحظه کرد و دید که برق آن با برق دکل‌کشته‌ها مخلوط شده خیلی خود را آدام احساس کرد و چنین نوشت: «آن نیکی که برای همیشه باقی میماند در این نیست که انسان بدنبال بزرگی و عظمت باشد بلکه در صفا و آرامش فکر است.»

در آنچه که سیدی علی نقل کرده و آنچه را که راجع به شکست بحریه ترک در مقابل بر قایلیها در گوا گفته، هیچ‌گدام سلیمان را ناراحت نکرد بلکه این اقدام خود را بمنزله آخرین سمی در بیرون راندن اروپائیها از اقیانوس بزرگ تلقی کرد.

معهذا در داخل مدیترانه کاپیتان‌های شکست ناپذیر او برق‌های اروپائی را از دریای آزاد عقب میراندند. اوژیر بوبک شاهد بازگشت یکی دیگر از کاپیتان‌های او بود. پس از آنکه در اگوت و پیالی باشنا بحریه نیرومند اسپانیا را در مرداب یربا گرفتار کردن بوبک مینویسد:

«پیالی با یک کشته جنگی اخبار پیروزی خود را بدینجا فرستاد. بدین ترتیب که از عقب کشته خود یک برق بزرگ را که از صلیب بوشیده بود (یعنی برق اسپانیا) را در آب می‌کشید. وقتی وارد بندرگاه شد ترکها بهم دیگر تبریک گفتند. و سپس در مقابل در اطاق من جمع شدند و بطور کنایه و مسخره از آدم‌های من میپرسیدند که آبا در بحریه اسپانیا قوم و خویش دارند؛ و علاوه میکردند اگر قوم و خویش در بحریه اسپانیا دارید بزودی لذت دیدار آنها را خواهید داشت .

و چون بحریه پیروزمند نقطه سرای را دید برای شب‌هنگام لنگرانداخت، زیرا میخواست بهنگام روز با تمام تشریفات لازم وارد بندر گردد.

سلیمان نا ستوانی که در نزدیکی دهانه بندرگاه بود جلو رفت. این قسمت جزئی از باقهای خصوصی قصر او را تشکیل می‌داد. تا آنجا رفت برای آنکه از نزدیکترین نقطه بتواند شاهد رود بحریه خودش باشد و نیز بتواند افسران مسیحی را که در روی صحنۀ کشته جای داده بودند تا مردم آنها را ببیند خودش از دور ملاحظه کند.

در جلوی کشته جنگی او دون‌آلوار و دوساند و فرماندهان کشته‌های جنگی سپیل و نابل قرار داشتند که (یکی از آنها ژو نیگای ریکوئنسیز بود که بعدها بعنوان نایب‌السلطنه هلندهایها شهرت یافت) این کشته‌های جنگی که با سارت درآمده بودند همه را بکلی لغت کرده بودند و مثل لاثه کشته آنها را بدنبال میکشاندند.

کسانیکه سلیمان را در این لحظه پیروزی دیدند نتوانستند کوچکترین علامت و انر فرود بی جهت و با شادمانی بی سبی را در قیافه او تشخیص دهند. من خود شخصاً باید اعلام دارم و بطور مثبت بگویم که وقتی دو روز بعد اورا بهنگام حرکت بسوی مسجد دیدم، حالت قیافه و صورت او اصلاً عوض نشده بود، خطوط سخت قیافه او بر ق عادی خود را ازدست نداده بود، ممکن بود شخص تصور کند که آن پیروزی اصلاً بوی ارتباط نداشته است و این پیروزی که در شرف آغاز بود بهیچوجه باعث تعجب اورا فراهم نکرده بود.

قلب این مرد بزرگ سالخورده چنان محکم و چنان آماده تغییرات بخت واقبال بود که آنها غرور و کبر پیروزی آن روز کوچکترین اثر رضایت را هم در او باقی نگذاشت.

پیرق پادشاهی کشته چنگی ناپل که نشان پادشاه اسپانیا را داشت و عقاب امپراتوری بر آن دیده میشد بدست یکی از افسران ترک که با او آشنا نی داشتم افتاده بود. وقتی مطلع شدم که قصد دارد آنرا به سلطان تقدیم نماید تصمیم گرفتم سعی کنم آنرا در ید اختیار بگیرم. این تصمیم بزودی صورت عمل بخود گرفت، زیرا دو جامه ابریشمی برای آن افسر بعنوان هدیه فرستادم و بعدین ترتیب نگذاشتم جامه پیروزمند چارلز پنجم بعنوان یادگار ابدی آن شکست در دست دشمن باقی بماند.

در آن موقع سلیمان بهیچوجه اهیتی برای جامه اسلحه رقیب بزرگش چارلز

قاچل نبود، در تابستان بعد در کنار چشمه حیاط سوم برآبیش سوار شد

و برای آخرین بار بسوی مشرق زمین حرکت کرد.

در جلوی او سبهای راهنمای یورته میرفت، پشت سرا و سواران او ساکت

رکاب می کشیدند، در پشت سر آنها هم آرایش محافظین او در میان باد بالا و باین میرفت از گورستان «شامل بجا» که مردها در انتظار بودند گذشت و به تپه ای رسید که از آنجا میتوانست سینه در بیان

مرمره را ببیند. نازاحت شد اذاینکه بعقب برگرد و بعلت همین ناداحتی ناخت کرد.

با زهر تلخکامی سوار شده بود. در سرای دخترش، مهرماه، ناله کرده بود و برای عفو

با بایزید کریسته بود. صدای او مثل آواز رخسانه بود. او هم از مادرش آموخته بود که وقتی تنها هستند برای او نی لبک بزند، اما سلیمان دیگر نمی توانست حتی به مهرماه هم اطمینان داشته باشد.

زنان همیشه میتوانستند مثل کبوترها چیزی برای خودشان بدست آورند.

شوهر او رستم که مریض و عاجز شده بود گفته بود تنها آنها با بایزید است. اما چگونه

ممکن بود با بایزید هفوگردد؟

سلیمان سعی کرد فکر کند انجام چه کاری نیک است، زیرا کار نیک بسیار کم برآیش باقی مانده

بود. در طول راه صدای آسیاها و صدای عربه هایی که از گندم و غله پرشده بود نشان میداد که در این اراضی خود را و غذا موجود هست و این علامت بسیار خوبی بشار میرفت.

چه خوب بود اکر میتوانست لحظه ای استراحت کند.

آن مرد عرب در باره بقا بای چارلز چه گفته بود؛ در یک نقطه دور افتاده در یک دیر در

ساحل اسپانیا چارلز محروم و گرفته بود. بار امپراتوری خود را بر زمین گذاشته و چند ساعت

قیمعنی و چند تا بلوی نقاشی را با خود همراه برده بود تا بتواند در باغ «بوست» به دعای کشیش‌های خود گوش فرا دهد.

مرد عرب گفته بود که دستور چارلز به نوکرانش این بود که اگر بشنوند بعیریه ترک به ساحل اسپانیا حمله میکنند فوراً اورا بیدار کنند. اما آنها از ترس اینکه مبادا باعث غصه و درنج بلک مرد در حال اختضار شوند باو این نکته را نکفته بودند. سلیمان نمی‌توانست بفهمد که چرا چارلز مقرری خود را غذاهای قرارداده که او اینقدر از آن تنفردارد. یعنی گوشت خوک، امار ماهمی، ماهمی کولی و شراب. اطباه گفته بودند که وی با این عمل خود در مرگ خویش تسریع کرده است.... باکمی تکبر و غرور هنوز سلیمان بیاد آورد که امپراتور جدید فردینان هنوز هم سراسل بوی مبنفسی خراج مبپردازد.

آن سلطان دیگر یعنی فرانسیس هم که آنقدر ادعای داشت قبل از چارلز بسوی آن دنیا شناخته بود و سرزمین فرانسه را از جنگ تبره و تار باقی گذاشته بود پرش هانری از ضربه نیزه‌ای که در یک جنگی تن بنن بسوی او انداخته بودند درحال مرگ بود... بنابراین بعداز بازی دنی نمی‌باشد دیگر با شاه طهماسب وارد جنگ شد.

عجب است که او میباشد بیش از همه شاهزادگان اروپا زنده بماند حتی «ایزا بلا» آن شاهزاده خانم سنگین و ترسیده از او که قول داده بود پرش را سلطنت لهستان بر ساندمیل مصطفی بنی بلوغ رسیده و آماده سلطنت شده بود. میکفتند که جون در مورد معارهای خودش خیلی حسن نیت داشت. وهمه بناهنگان را از هر مذهب که بودند حتی طرفداران لوتر و کالون را هم بسوی خود میخواند... واو سلیمان اکنون بقصد «آمسیا» سوار اسب شده، همان نقطه‌ای که مصطفی در آن بدرود حبات گفت.

آری جون رنج برد و بدین ترتیب مردمی دیگر که آماده تحمل عقائد مخالف بودند متولد شده و بزرگ شده بودند. بسیار خوب. بناهنگان دسته دسته از راه رود «سا بو» همانطور که از جزایری که در دست سلیمان بود فرار میکردند بسوی اومی آمدند .. و چندی پیش هم نامه‌ای به پاپ جدید پل درباره این موضوع نوشته بود. البته نمی‌دانست که عنوان نامه را چه صور باید بنویسد. حالا بفکر ش آمد که در دیوان آیا عنوان نامه را چگونه گذاشته‌اند؟ « به عالیجناب ترین صاحبان لباسهای عسی مسیح ، صاحب و آفای رم درود خداوند باد. »

آیا این عنوان برای سلام به پاپ اعظم شایسته بود؟ سلیمان تعجب میکرد ذبرا مدت‌ها بود که جواب این نامه نرسیده بود. او در این نامه چیز کوچکی از پاپ خواسته بود خواسته وی این بود که پاپ دستور دهد چند نفر عبری را که تحت فشار بودند و اموال آنها در بندر «آنکونا» که در تحت تصرف پاپ بود توقيف کشته بود آزاد کنند و اموال آنها را مسترد دارند. البته این هبری‌ها از ساکنین شهر سلیمان بودند.

و پس از آنکه جواب نامه آمد اصلا در آن ذکری از هبری‌ها نکرده بودند . جواب آن شفاهان از جانب یک کاردینال خطاب به رسم آمد. در این پیغام پاپ مصراً از سلطان خواهش میکرد که تمام نیروهای خود و مخصوصاً قوای دریانی خودش را علیه سبیل و نابل که در آن هنگام به اسپانیولی‌ها تعلق داشت گسیل دارد ، زیرا بگفته پاپ اسپانیولی‌ها دشمنان رم بشمار میرفتند. شاید روزی او در مقابل سخره چنین بیامی لبخند میزد. اما امروز سبیل و نابل با آلمان و

تغت و تاج آن مثل سایه هیکل‌های خمیده دلخواه در روی دیوار در موقع عید قربان بنظر او بی معنی می‌آمد. بعلت دردی که امعاء و احشاء او را می‌وزاند ورنجی که در فکرداشت اینها به نظرش سایه و اشباح می‌آمد.

قیافه فردینان که هیچگاه او را ندیده بود همیشه در مقابل چشم‌انش و در جلوی راهش بود، زیرا که بهر نحوی شده سلیمان باید با امپراتور جدید قرارداد صلحی منعقد کند. فقط چندماه وقت لازم است که با ایرانیها کلنگار رود و سپس آنها را با تهدید بجنگ‌گول بزنند.. شش ماه برای همه این عملیات کافی خواهد بود. تا آنکه بالاخره بازیزید احضار گردد.

باد تندي در جاده خشک وزید و پیاده‌های که در رکاب او بودند صورتهای خودشان را از شدت خبار برگردانند. ناگهان خشمی بی‌حساب و بدون علت سلطان را در چنگ خود گرفت . سلیمان رکاب‌های تیز را به پهلوی اسبها فرورداد و در میان پیاده‌ها دوید. او نمی‌توانست بازیزید را وادار به بازگشت کند. یکی از پیاده‌ها را صدای کرد و با دستور داد که آفای پیام برندگان را احضار کند.

مرد که از صدای خشم‌آلود ترسیده بود بسوی بالا نگاه کرد و مثل حیوان دوید . وقتی که آفای مامور پیام، سوار بر اسب به نزدیک سلیمان رسید با او گفته شد که فوراً برگردد و در جستجوی سفیر امپراتور آن مرد کوناه قدمی که پرنده و مار در آماسیا جمع می‌کرد برآید. واور اطوری همراه پیاو رکه بچشم خود بینه چگونه امرای ایرانی در مقابل چادر سلیمان از اسب بزیر می‌آیند و بدین ترتیب بویک کوتاه قد درسی از پذیرایی ایرانیان خواهد آموخت. البته سلیمان علاوه نکرد که بدین ترتیب بویک بیشتر متایل خواهد شد که با قرارداد صلح موافقت کند.

بر حسب اتفاق ملاحظه دعا و نیاز در موقع عید فطر با گشتن در میان افراد سپاهی بنظر او زیر بوبک ساخت نیامد. وقتی در آنروزهایی که تقدیر بازیزید بدان بستگی داشت وی به آماسیا رسید کلمات زیر را در دفتر یادداشت خود نگاشت :

« سلطان بر روی چهار بایه بسیار کوتاهی که از فالی‌های گران‌بها پوشیده بود جلوس کرده بود در کنار او تیروکمانش جای داشت. سنین عمر اکنون گذشتن عمر را در قیاده اش نشان میدهد اما رفتار و روش او با عظمت و شاهانه است. همیشه شهرت داشته که وی مردی دقیق و منظم است و زودهن عصبانی نمی‌شود. تنها ملامتی که میتوان بوبی کرد اینست که بیش از اندازه تحت تأثیر زنش قرار گرفته و فرزندش مصطفی را در تحت تأثیر گفته‌های او بقتل رسانده است. از وقتی که این زن بطور رسمی بعقد او درآمد همیشه و در هر حال بوبی و فادر مانده بود.

از لحاظ با بستگی به مذهب بسیار سخت‌گیر است و مرام او همیشه اینست و این خواهد بود که ایمان و مذهب خودش را مثل امپراتوری ترک توسعه و بسط دهد. با توجه به سنین عمرش (اکنون وی در حدود سنت سال دارد) از صحت مزاج برخوردار است، اگرچه ممکن است ناراحتی و سخت‌گیری‌هایش مربوط به بیک ناخوشی باشد که خود از آن مطلع نیست. شهرت دارد که وی بیک جراحت غیر قابل علاج یا سرطان در ران خود دارد. وقتی که می‌خواهد سفیر یا نماینده کشوری را تحت تأثیر قرار دهد ، میل دارد که در موقع بازگشت از مملکتش تردیدی در صحت مزاج او

نکند، اخلاق و ناراحتی خود را در پشت بلک جبهه ارگوانی رنگ مخفی میکند، زیرا عقیده اش اینست که نیروهای خارجی اگر اطمینان داشته باشند که مزاج قوی دارد، از او بیشتر خواهند ترسید. این نکته را من موقعی بهتر درک کردم که مرا برای خدا حافظی بحضور بذرفت و در آنجا دیدم که قیافه اش خیلی عوض شده است ..

اطاق بذرفا نی سلطان از مردم گوناگون و مختلف بربود. اما در میان این گروه کنی مردم همه افراد موقعیت و مقام خود را تنها مدیون ارزش و لیاقت خود بودند. ترکها هیچگونه ارزشی برای بدر فائل نیستند ... اصلا برای آنکه کسی جلوتر باشد جنگی و نزاعی در میان آنها وجود ندارد در ترکیه هر کس سلسله نسبت و موقعیت خوب شرای در زندگانی در بد اختیار خود دارد و میتواند آنرا بعیل خود درست کند یا نابود سازد.

زیرا اینها بهبیچوجه عقیده ندارند که صفات عالیه بلک فرد انسانی به برش یا وارنش میسد، همانطور که عقیده ندارند اگر بدی استعدادی در موسیقی یا علوم داشته باشد این استعداد را برش بارت خواهد برد. عقیده دارند که صفات عالیه بلک فرد هبای و هدیه ای است از جانب خداوند، البته تاحدی هم تبعیجه ممارست و کوشش میتواند باشد و بنظر من دلیل موقعیت ترکها در هر کاری که شروع میکنند همین طرز فکر است

در کنار من باشید و باین دریای سرهای عمامه بیچیده نگاه کنید، هر کدام از ابن سر هادر میان تاهای متعدد سفیدترین ابریشمها بیچیده شده، حالا باین لباسهای بی اندازه زیبائگاه کنید... آنچه که در میان این جمعیت بیشتر جلب توجه میکند سکوت و نظمی است که در میان این گروه کثیر حکمران است ... نه صدایی، نه فریادی نه حتی حرکت نامناسبی از هیچیک از افراد این جمعیت سر نمی زند از همه اینها گذشته بلک خط متدی ازینکی چریها در آنجا کشیده شده است.... چند لحظه قبل بزمت میتوانستم بخودم بقولانم که اینها مجسمه نیستند و افراد انسانی هستند، اما بالاخره بمن بادآور شدن که باید با آنها سلام دهم. و آنوقت دیدم که در جواب من همه سرهای خم شد در موقع بازگشت لذت بسیاری از تیروی سواره نظام برم که به جایگاههای خود باز میگشتند، افراد سوار بر اسبهای بسیار زیبا بودند که زین و برگ بسیار عالی داشتند.

سفر ایران با هدایای بسیار زیبا وارد شد، قالی های بسیار عالی از کارگاههای معروف، چادرهایی که قالی های رنگارنگ در آن بکار رفته بود، اما مهمترین هدایا بلک نسخه خطی قرآن بود. فوراً و بلا فاصله بوی اسباب و وسائل راحتی داده شد. مقصود این بود که مارا بیشتر تحت فشار بگذارند، زیرا ما مزاحم تر بنظر می آمدیم. برای آنکه ما را در باره حقیقت صلح مطمئن سازند باران افتخار بسوی نماینده شاه ایران باریدن کرفت . معمولاً ترکها در عزت و احترام بلک دوست و با ذلیل کردن بلک دشمن هردو راه افراد می بینند. علی باشای وزیر به همراهان ایرانی در باغ خصوصی خودش شامی با افتخار آنها داد و ما بخوبی میتوانستیم جربان آنرا از خانه های خودمان بیینیم: من باید بشما بگویم که علی باشا در ایالت دالماسی متولد شده و این آدم بلک انسان واقعی است و شاید این مطلب باعث تعجب شما درباره بلک شود، اگر بگویم که قلبی رفیق و خوب و حساس دارد.

اکنون که قرارداد صلح با ایرانیان بسته شده دیگر بحسب آوردن شرائط مناسبی از طرف ترکها برای ما مشکل بنظر میرسد. تنها کاری که ما میتوانستیم بگنیم عقد بلک قرارداد موقع صلح

شش ماهه بود. پس از دریافت نامه سلطان که در يك غلاف طلای جای داده شده بود من مرخصی گرفتم بدون آنکه کوچکترین امیدی درباره پیروزی مأموریت خودم داشته باشم...
مسابقات من با بدشانسی آغاز گشت. در راه چندین عراقبه بسر و دختر را دیدم که از مجارستان آنها را بسوی بازار برده های قسطنطینیه میبردند. این عادی ترین مال التجاره ترک است. پران و مردان را دسته بدسته بزرگی (بـه) و میبردند. درست همانطور که ما اسبها را وقتی به بازار میبریم بهم می بندیم ، افراد انسانی را هم همانطور بهم بسته بودند.

همان تابستان بوبک به شهر قسطنطینیه باز گشت. با احساس يك مقصد مشترک که معرک سلطان و ترکها بسوی سر نوشته بود که تا آنوقت غیرقابل پیش بینی مینمود. و چون سفیر فردینان باندازه کافی با هوش بود فوراً درک کرد که تمام صحنه سازی های آماسیا برای تعقیت تائیر قراردادن او بوجود آمده بود. هر چیزی را که دیده بود، حتی رنگ سرخی که سلیمان به گونه های زرد خود گذاشته بود همه برای آن بود که وی بینند. اما برای چه این صحنه سازی ها را کرده بودند اینرا دیگر نمی توانست بداند. بهر حال خوشحال بود از اینکه توانسته است شش ماه صلح را در دست گیرد .

اما سایمان برای آنکه آخرین قضاوت را در مورد بازی بده بگند محتاج این مدت کوتاه بود.

۰

جزیره دالت

آخرین حمله بسوی خارج

اگر رخانه بخاطر مرگ فرزندگلبهار توطنه نکرده بود، و اگر فرزند

وظیفه غیر ممکن خود رخانه سلیم نرسیده بود چنین واقعه‌ای روی نمی‌داد.

سلیم احده - این اسمی بود که ینکی چری‌ها باو داده بودند - خوب میدانست که چگونه دائم در حالت مستقیم بر برد وزنان و مردانی که نتوانسته بودند در بارگاه سلطان راه یابند دالم او را تشویق و تعریث می‌کردند.

بوبک از حرشهای مردم آگاه بود و گزارش میدهد که سلیم عادات عجیب و غریب داشت

« وهیجوقت کار مفیدی نکرده و هیچگاه هم دوستی برای خود تهیه نکرده بود. »

سلیم از سه چیز بیم داشت : غضب پدر سالخورده‌اش ، منظرة تیرخوددن از طرف افراد توی دست که بزندگانی اش خاتمه دهد و بالاخره شخصیت محبوب برادر کوچکترش که در صورت او مردم شکل سلیمان را ملاحظه می‌کردند.

وی با صراحت یک‌آدم عصی مزاج به پدرش چنین نوشته است :

« من نمی‌خواهم کاری کنم که بعلت محبویت در چشم و دل مردم صاحب مقامی شوم و از این راه رقیب برادرم - صاحب دودنیا - شوم. » سپس در این نامه علاوه کرده که نمی‌خواهد در عالم

بهجی چیز منکی باشد جز عشق به بدر. هر کس دیگر در این دنیا از او تفرق ندارد. در این کلمات هم رخسانه بنفع فرزند چاق و خوش احوال خود عمل میکرد. در جواب نامه سلیمان، سلیمان از اخواست که دیگر اینهمه اظهار ناراحتی و نارضایتی نکند و سعی کنند طبق دستور قرآن عمل نماید. اما درباره اصل نامه های سلیمان - که دیگران با دقت تام برای او می نوشتند - باید گفت این را از پلک ترس و بیم جدید مشهود بود. او می گفت که برای خودش بیم ندارد بلکه ترس او و نگرانی دائم او از لحاظ جان بدرش است. توطئه کنندگان خبیثی راحت میتوانند وارد قسطنطینیه شوند. در این شهر مکرر بازیزید را دیده بودند که با لباس مبدل مخفیانه با ینکی چری ها در دروازه سرای صحبت میدارد و این اشخاص برایتی قادر بودند وقتی سلطان از حیاط اندر و نی وارد میگردد بسوی او تیر بیاندازند.

سلیمان این اعلامیه سلیمان را در کناری مینهاد. متنها بسختی به دو فرزند رخسانه یاد آورد میشد که آنها فقط یک مسئولیت دارند و باید وظایقی را که بهده آنها محول کسرده اند پیابان رسانند.

اما این حقیقت را هم نمی توانست فراموش کند که بازیزید رفته رفته معبویت بیشتری بین ینکی چری ها بودست می آورد، اینها اخیراً اسم جدیدی روی سلیمان گذاشته بودند و اورا «گاوبروار» میخوانندند. آنوقت از اینها گذشته در گفته سلیمان این حقیقت وجود داشت که درست سخت معتقد بود که او یک آدم مشروب خود و برای اداره حکومت عثمانی اصلاً نالایق است. درست که در اثر شدت کار این عقیده را داشت این نظر را هم بصراحت میگفت.

بین این دو وارد تاج و تخت رفاقت روز بروز رو بشدت میرفت و ناظرین خارجی هم اینرا بخوبی میدیدند که سلیمان این دو نفر را در درون این نقطه مقابل هم برای حکومت فرستاده بود، تا دور از صحبت و توطئه شهر باشند. بویلک مینویسد: «سلیمان بخوبی از همه اینها آگاه بود که چشم مردم عالم به رفاقت بین فرزندانش دوخته شده است».

شاید که میخواست بازیزید را امتحان کند، شاید هم که فقط میخواست قویترین فرد را به جایی بفرستد که خطر بیشتری داشته باشد. اما بازیزید بلافاصله در مقابل احراز این بست ایستاد کی کرد، ذیرا این بست درست در سرحد شرقی واقع بود و از پایتخت فاصله زیادی داشت. آمسیا محل حکومت مصطفی بود و خاطرات انقلاب و شورش در لابلای تبههای آن مخفی بود. شاید تنها ناراحتی این بود که بوی حکومت آمسیا را داده بودند، ذیرا که سلیمان هم چهار روز قبل از آنکه بسم سلطان اعلام شود در آن شهر بسم حاکم تعیین شده بود. البته این خاطره هم دریادش بود. سلیمان هم مثل این بود که با عمل خودش میخواست سلیمان را علیه بازیزید تقویت کند.

اما بهر حال چنین بنظر میرسید که سلطان دارد مصر اینکار را میکند. بسراش هر یک در حدود چهل سال عمر داشتند و او هم اکنون سنگینی هفتاد سال را روی دوش های خود احساس میکرد. سلطان میتوانست با زنده نگاهداشتن و یعنی طرف نگاهداشتن آنها برای مدت کوتاهی یک قدرت با بر جایی را برای حفظ امپراتوری عثمانی بس از خودش نگاهدارد.

این همان تشکیلات عثمانی بود که اکنون به منتهای قدرت و نفوذ و انرخود رسیده بود - شاید که او بیم داشت افرادی مانند سوکولی و درست قبیل ازموقع بسوی او بروند و هدایت امور را با ورا گذار کنند. بدون تردید سلیمان میرسید مبادا آنها این کار را بکنند.

سلیمان به پسرانش با بیطری کامل چنین دستور داده بود:

« من اکنون در دولت هیچ تغییری نمی‌دهم. تا وقتی زنده هستم با امر من اطاعت کنید . او لین کسی که نافرمانی کند بنظر من خائن خواهد بود. – پس از مرگ من اراده خداوند تصمیم خود را خواهد گرفت. »

سلیمان نمی‌توانست مثل چارلز به دیر برود. و باز هم نمی‌توانست امپراتوری عثمانی را بین دو نفر تقسیم کند، زیرا در ترکیه یک نفر بایستی با یک هدف معین زندگی کند.

اگر لعلی مصطفی مغلوب نبود شاید سلیمان میتوانست به مقصود خود از این لعاظ نائل گردد .

لعلی مصطفی بنوبت تعلیم و تربیت هر یک از اطفال سلیمان را بر عهده داشت و بخوبی از حالات روحی آنها مطلع بود. و با وجود آنکه آدم با هوش و ذرا کمی بود مهندسا راهی در تشکیلات آنروزی عثمانی پیدا نکرده بود و دستم او را یک آدم شکست خورده میدانست و منتظر بود که در اولین موقعیت او را بیرون اندازد. و چون بالاتر از این ممکن نبود چیزی از دست دهد این بود که ترس و بیم سلیم را تقویت کرد. و به سلیم گفت که بدون تردید بایزید سوکلی سلیمان است معهدا وسائلی موجود است که با کمال آن میتوان اختلاف غیرقابل علاجی بین بایزید و بدرش بوجود آورد - بهای آن هم این است که وقتی سلیم بسلطنت میرسد باید لعلی مصطفی را وزیر اول کند. مصطفی با صبر و حوصله تمام و با تعامل همه نوع ناراحتی و سختی برای آنکه خود را از سلیمان دور نگاهدارد از عصبانیت و ناراحتی بایزید استفاده کرد و برادر کوچک را مطمئن ساخت سلیمی که تا این درجه بی‌گناه بنظر میرسد قصد قتل او را دارد و پس از آنکه بایزید از این جهت اطمینان حاصل کرد تصمیم گرفت سلیم احمق را ودادار که علناً بر علیه او اقدامی کند. این کار یک راه داشت و آن این بود که او را عصبانی و خشنمان کند. بدین جهت برای براذرش هدیه هایی که برای یک زن فرستاده میشود ارسال داشت، یعنی یک لباس زنانه با روبان های آویزان و یک دوک نخ ریسی .

سلیم به لعلی مصطفی توصیه کرد که این هدایا را با شکایت نامه ای به بدرش بفرستد . مصطفی میدانست که سلیمان فوراً بیامی به بایزید خواهد فرستاد بدین مناسبت ترتیبی داد که مأمور بردن پیام راه خود را گم کند و کشته شود و نامه هم بدون آنکه خوانده شود سوزانده شود والبته همه این جریانها در داخل مرز و قلمرو فرمان نفرمانی بایزید صورت گرفت. پس از این جریان سلیمان دو نفر از عالی رتبه ترین وزرای دیوان یعنی وزیر سوم و چهارم را به اردو گاه نظامی که هم اکنون در ماقنیسیا و آماسیا گردآمده بودند اعزام کرد.

اما درباره بسیج قشون بایزید بوبک چنین مینویسد:

« سلیمان همه این مقدمات را علیه خود تصور میکرد مهندسا همه اینها را با سکوت تلقی کرد . این پیر مرد محظوظ نمی خواست بایزید را طوری مأیوس سازد که وی مجبور گردد عمل اعلیه او قیام کند . »

برای جلوگیری از یک جنگ مسلحانه بین دو برادر سلیمان یک قاضی سخت گیر یعنی سوکولی را بنزد بایزید اعزام داشت. (البته بایزید در این فاصله مصطفی را که دنبه کرده بود دستگیر ساخت) عدهای از سربازان بنگی چری و سباھی را هم با مصطفی به قلمرو سلیم فرستاد سوکولی

هم چهل توب با خودش برداشت . در این وضع بایزید بیام صریحی به سرای قسطنطینیه فرستاد: « از هر حیث و از هرجهت من بفرمان پدرم سلطان سرخواهم نهاد جز در مورد آنچه که بین خودم و برادرم در جریان است .»

آنچه که بعدها بیش آمد کرد باعث تقویت امیدواری مصطفی گشت . در ناحیه جنوی قویه طرفداران بایزید با نیروهای سلیم در جنگ شدند . در این راه واحدهای سلطان هم بقوای بایزید کمک میکردند . ناظرین جنگ میگویند که یک بادگرم از جانب صرا و زید و رمل صورا را با خود آورد و این خاک را در میدان جنگ بر روی افراد بایزید زد . چنین بنظر میرسید که اراده خداوندی علیه برادر کوچک کار میکند . چهل عدد توب سوکولی از حمله بیرون رفت . معهدا در این مبارزه شجاعت بایزید جلب توجه همه داشت . و سپس بایزید با یک عمل سخاوتمندانه شرحی به پدرش نوشت و با او تذکرداد که اشتباه کرده است ، و علاوه کرد که هیچگونه عمل بعدی نخواهد کرد بلکه در انتظار قضاؤت سلطان خواهد بود و به نظر سلطان ایمان خواهد داشت .

این عمل بایزید قطعاً ممکن بود به شک و تردید وسوه ظن سلیمان خاتمه دهد . اما نامه را مصطفی نگذاشت به مقصد بر سر و قبل از آنکه به مقصد بر سر آنرا نابود ساخت . با این عمل خود وی بنحوی از انحصار بالآخره جلب توجه رستم را کرد و بالآخره این وزیر با هوش هم عملیات او را در هنگام بحران دنبال کرد . در عین حال بایزید چون جوابی از جانب سلطان دریافت نکرد مثل سابق بی کدار با آب زد و عجلانه عمل کرد . اسب خود را بجلو راند و بیرق عثمانی را بعنک خواهند . اگر قرار بود که بغاطر این کار محکوم گردد یعنی بعلت تقلب سلیم آنوقت زودتر خودش اول دست بعنک خواهد زد . و چون از عدم تصمیم بدش می آمد از مردم متول تا توانست پول قرض کرد و پیامی فرستاد مبنی بر اینکه از این تاریخ ببعد در لوای بیرق خودش آرتشی مجهز خواهد کرد .

در این لحظه شکست بایزید میرانی بود از شجاعت او . بعنوان یک رهبر سخنی روسای خستگی تا پذیر را بدور خود جمع کرد ، همانطور که باد خس و خاشاک بدون ریشه را گردانی آورد ، ترکمن هائی را که به رمه های گوستن خود رسیده بودند ، یا کردهای صرا اگر را که از کوhestanها می آمدند و نیز هر آهان مصطفی کشته شده و افسرانی که او را وارد واقعی تاج و تخت میدانستند بدور خود گردآورد . حرکت او در شورش و قیام به خس و خاشاک خشک سرحدات شرق زمین آتش زد .

در سرای بار دیگر سلیمان در باغ ایستاده و روح مصطفی در مقابله هرگز بایزید قرار داشت . رستم معزون و غمناک همانطور که کار میکرد در حال مرگ بود و خیانت لعلی مصطفی را کشف کرد و این شخص با وجود اعتراضات سلیمان تبعید شد ..

اما همه اینها کمتر به لعلی مصطفی توجه لازم را داشتند ، زیرا خطر فعلی این شخص در خود قشون بود . سالها بود که سلیمان سعی کرده بود آرتش را از حال بسیع ملوک الطوایف در آورد و آنرا تبدیل به نیروی بکنند که بتواند احتیاجات سلطان را برآورد . در آن هنگام

هیچگونه فرمانده یا سر عسکری که ذره بوش باشد فرماندهی عسکر جدید ترک را بر عهده نداشت. سالها بود که طبل حمله نواخته نشده بود. قدرت سربازهای اختیاری تیمادهای ترک ازین رفتہ بود. جنگجویان و حشتناک ترک ملوک الطوابقی مبدل به صاحبان زمین و گاوچرانان شده بودند. در آنجا کانون و منطقه قوای آرتش شخصی ینگی چری ها و سپاهی ها که اکنون در تمام سرزمین عثمانی مأمور بست داشتند و نیز ترن قوی توبخانه هنوز باقی بود.

اکنون روحیه این افراد را در اطراف کاسه های آش، در دروازه ها و در طول راهی که بسوی آماسیا میرفت ناداحت میکردند. این افراد عقیده خودشان را بدون ترس بیان میکردند. « بما امر میدهنند که شمشیرهای خود را از غلاف بیرون آوریم اما علیه کی ؟ علیه امید و آرزوی خود مملکت ؟ علیه کسی که شبیه سلطان ما است ؟ چرا سلطان ، این خون دختر چاق را که باید از لباسهای خواب زنانه بیرون نش کشید ترجیح میدهد ؟ آبا او بود که در قونیه فاتح شد ؟ نه، قسم به ندو نه اسم اعظم باد و طوفان، درویش ها و توب محمد سوکولی بیکلریگی بود که باعث شکست او را فراهم کرد... پس بازی بد چه کرده است که ما باید علیه او بجنگی پردازیم ؟ او جز همان کاری که با ووزسلطان سلیمان کرد یعنی سوار بر اسب گشت تا بخاطر حقوق خود بجنگید کاری نکرد... نه حتی از آنهم کمتر کرد. بازی بد شمشیر علیه پدرش نکشید. او فلبی پراز عاطفه نسبت به پدرش داشت. اگر به امر حمله به بازی بدگوش فرادهیم حتماً مرتب کنایی شده ایم »

از میدانهای گوناگون گزارش های آمد مبنی بر اینکه واحد ها اگر فرمان پیشروی با آنها داده شود اطاعت نخواهند کرد و بلکه واحد سواره نظام پکروز بناخت و تاز مشغول گشت و سپس با خیال راحت بازآمد و فقط بدین مناسبت خواست نشان دهد که با این جنگ افراد ترک موافق نیستند. سلیمان از این علامت آگاه بود.

رسم دانشمند به بوبک گفته بود « حتی سلطان هم از شورش و قیام ینگی چری ها بیم دارد. اگر در چنین موقعی خود سلطان نتواند آنهــا را کنترل کند دیگر هیچکس قادر بچنین کاری نخواهد بود. »

در این ساعات سلیمان داشت بهای اجازه ای را که داده بود مبنی بر آنکه آرتش با ووزسلطان مضمحل گردد میپرداخت. امید او این بود که چنان راه زندگی مطمئن را در داخل قلمرو خود بوجود آورد که آرتش دیگر نتواند وسیله حکومتش باشد. اکنون درک میکرد که چنین امری غیر ممکن است. در خارج درایالات گروه کثیری از مردم جنگجو هنوز هم با بند به روحیه استقلال طلبی خود بودند. از کوهستانهای صربستان گرفته تا سواحل دالماسی. وابنها (مایل بودند که فقط بعنوان مسیحی زیر نظر سلطان انجام وظیفه کنند) و از مسیحی های والاسی و تاتارهای اسپانی در مرکز مستحکم خودشان در کرمه گرفته تا گرجی ها در قفقاز - آن مسیحی های شجاع، و کردهای وحشی و ترکمن ها در کوهستانهای مشرق.

بعضی از اینها فقط بارشته نازک و شکستنی و فادری - و بعضی دیگر با رشته مذهب پیادشاه اتصال داشتند. وفاداری را ممکن است با ندای جدیدی عوض کرد و بنا بر این هیچگاه نمی توان آنرا ثابت نگاهداشت.

اطلاعاتی که از قونیه واصل گشت حاکی از این بود که در زد و خورد در خارج دیر، نیروهای دولتی درست است که اوامر سوکولی را اطاعت میکردند، اما فلبشان با بازی بد بوده است. در سایه

خنک اطاق تخت سلطنت داخلی رسولان با پیامی که از طرف بازید آورده بودند در انتظار بسر میبردند. بازید در این نامه از پدرش صریحاً میخواست که از آب عبور نکند و بسوی آسیا نزود، زیرا وی فقط خود را با سلیم در جنگ میدانست. اما اگر پدرش هم وارد جنگ نمیشد آنوقت ناچار مملکت ازدست میرفت.

سلیمان ساکت یادداشت او را بکناری گذاشت. برای بار دیگر در میان تلغکامی تصمیم خود را گرفت. همه کسانی که در انتظار بودند و آمده بودند بیشتر که عمل بعدی وی چیست بزودی او را بسم فرمانده نیروهای شکست ناپذیر خواهند دید. او علیه رنج دائمی که در شانه هایش بود برخاست. پس از مطالعات بسیار و تعمق در این کار با ملاحظه تمام سه سوال کرد، منشی این سوالات را روی کاغذی از ارغوان نوشت درحالی که رسم این سوالات را درسکوت توأم بارضا گوش میداد.

سؤال اول - کسی که در زمان حیاط سلطان بول قرض بکند که افراد خود را مسلح سازد و شهرها حمله برد و صلح و آسایش را برهم زند سلطان آبا با او چه باید بکند؛
سؤال دوم - در مورد افرادی که بوی ملعق شده و باوکمک میکنند آبا چه باید کرد؛
سؤال سوم - در مورد افرادی که با حق میدهند و اسلحه علیه او بدست نمی گیرند چگونه باید فکر کرد؟

این سوالات را نزد قاضی اسلام فرستاد و ابن سعید چنین باسخ داد - «اول چنین موردی مستوجب سخت ترین تنبیه ها است و آن افرادی که بوی کمک کرده اند بسیار عمل بدی کرده اند، زیرا علیه مذهب خودشان کار کرده اند.»

پس از این اقدامات سلیمان از آب گذشت و بسوی آسیا رهیبار شد و بطرف آمازیا رفت. بوبک هم در این راه بهراه او بود. سوکولی را با سلیم جلو تر فرستاد که در جستجوی آرتش جدید بازید برآیند. و چون صلح موقتی با اروپا و قرار صلح را با شاه ایران امضاء کرده بود فوراً رسولان به نزد ملل سرحدی مخصوصاً طوابیف ترک و گرجی فرستاد و جنگ را با آنها اطلاع داد و از آنها خواست که چون سلطان شخصاً فرماندهی قشون را علیه بازید در دست گرفته باوکمک کنند.

در این تابستان کوتاه زدو خود دو ناراختی در سرحدات بایان مییافت. سوکولی شکست ناپذیر با آرتش فراری دو بر و گشت. بازید توانست از تعقیب خود را بر هاند و بسوی مشرق مرز ایران فرار کرد و چهار پسر وزنانش و تیروکمانش و انانجه اش و بهترین افرادش هم همراهش بودند. در گردن های ارتفاعات، سواران سلطان را عقب راندند و راه خود را بسوی دربار شاه طهماسب پیش گرفتند. شاه طهماسب بامید افتخارات پادشاهی باستقبال بازید آمد و بسیار خوشحال بود و قسم خورده که همیشه درخانه ایران در بناء او خواهد بود.

معهداً باید اذعان داشت از وقتی که بازید از مرز عبور کرد دیگر به حیات خود پایان داد. در آغاز کار فقط احساس نشاط و خرمی میکرد، در رأس سواره نظام بی باک خود بعنوان مهمن، شاه صوفی مسلک سوار بر اسب میشد. در چندین مسابقه شرکت کرد که در طی آن همکاران ترک وی به قهرمانان ایرانی غالب آمدند. به سایمان پدرش نامه ای نوشت مبنی بر اینکه در شخص شاه ایران برادر دیگری را یافته است.

چندین ماه در بارهای اروپای نزدیک در حالت انتظار بسوی تبریز مینگریست زیرا که در این شهر فرزند سلطان بزرگ عثمانی به نزد شاه طهماسب صوفی بناء برده بود. در میان اهالی و نیز یک امیوواری مخفی محسوس بود و آن این بود که این ایرانیها ممکن است ترکه را در قسمت مشرق بسوی یک جنگ مخربی بکشانند.

شاه طهماسب بلا فاصله سعی کرد در صدد استفاده از وضع برآید - یعنوان سلام و تبریز به سلطان سلیمان اظهار نظر شد که حکومت مناطقی مانند ارض روم یا بغداد یعن آبهای فرات و دجله (که هردو در تحت سلط ایران بود) به بازیزید داده شود.

این احساسات را سلیمان بکمرتبه شست و بکناری نهاد. و هنگامیکه بازیزید از خاک ترک بیرون رفت او یکباره تصمیم نهانی خود را گرفته بود. از همانوقت بازیزید دیگر فرزند او نبود و فقط یک یاغی بود و بس. معمولاً این حاکم سالخورده تعامل نافرمانی کسانی را که بوی خیلی نزدیک بودند نداشت. و بعلاوه افسران سلیمان از سوکولی گرفته تاسیاهیان، معتقد شده بودند که با بناء گرفتن در تبریز بازیزید بکلی از میرانی که باو تعلق میگرفته صرف نظر کرده است . اما بعکس هنگامی که سوکولی آنها علیه، توپها در قویه قیام کرد چنین احساسی را به چوچه نکردند. از روی قیاس و معیار وفاداری ترک مصطفی یک شهید ب تمام معنی بود و بازیزید یک خائن.

دیگر ییم جنگی در داخل نمیرفت و سلیمان بخوبی ملاحظه میکرد ته سرحدات اطراف ایران برای شاه طهماسب خطری محسوب میکشت. بدین مناسبت فوراً با قدرت از بکهای در سرقد عقد اتحاد بست.

و سپس برای شاه طهماسب دوامر را روشن کرد. بهای صلح فقط تسلیم بازیزید خواهد بود و فقط در این مورد بول برداخت خواهد شد.

بس از خواهش ، نماینده کان شاه طهماسب مشغول چانه زدن و سپس حفظ ظاهر شدند. پسر سلیمان مهمان ارباب آنها شده و دادن بازیزید با سارت غیر قابل تصور بود. سلیمان که در غضب و عصبانیت خویش غیر قابل تغییر و تابت بود نه میخواست چانه بزند و نه اینکه وارد ملاحظات پادشاه ایران شود.

چهار صد هزار سکه طلا بوسیله یک میرغضب برای شاه طهماسب فرستاده شد. ایرانیان بیهانه‌ای طرفداران بازیزید را در دهات دور برآکنده کردند و در آنجا آنها را خلیع‌سلاخ کردند و یعنوان توطئه کننده علیه دولت هم را کشند. خود بازیزید هم در موقعی که در مهمانی بزرگی که شاه داده بود شرکت داشت گرفتار شد و بیهانه اینکه باید نزد برادرش و نه سلطان سلیمان فرستاده شود او را هم تسلیم میرغضب کردند. هنوز چند قدمی نرفته بود که میرغضب او و همه پسرانش را بقتل رساند. شایع است که اول سراورا تراشیدند برای آنکه بدانند آبا واقعاً وی همان بازیزیدی است که در آمسیا در باری برای خود داشت؛ در ایران بتن او لباس یک چوبان را گرده بودند که از بوسیت میش بود بطوریکه معلوم نشود یک شاهزاده ترک است که قبل از این داده بودند.

وقتی سلیمان بسوی سرای بازگشت و در کنار چشمۀ سوم از اسب بزرگ آمد کروه قلیلی از قیافه‌های آشنا باو تبریز گفتند. او سلیم را مأمور حکومت در کوتاهیه (آناتولی) کرد ولی دیگر نخواست تنها فرزند باقیمانده خود را در حضور خودش احضار کند. رستم هم در همانسال که بازیزید کشته شد بعضی در ۱۵۶۱ فوت شد. وزیر عبوس در اواخر عمر خود همان کاری را که سلطان کرده

بود گرد، عمدۀ ثروت خود را به اوقاف داد، ثروت او بسیار زیاد بود بطوریکه اوقاف سالیانه از این ثروت دویست هزار سکه دریافت میکرد.

محمد سوکولی معروف به عقاب درسرای نبود. وی مشغول انجام وظایفی در صحراء بود که دیگر سلطان قادر با نجام آن نبود. تنها ابن سعود بود که با غمامه سفید مفتی در رکاب سلطان بسر میبرد. سربازانی که شرف حضور داشتند و اطهال مدرسه که در آن طرف حیاط در زیر درختان سپیدار ایستاده بودند، آنقدر کوچک بودند که مثل اطفال بنظر میرسیدند. سلیمان بزحمت میتوانست اسمی آنها را بیاد آورد. و حالا دیگر بیاد آوردن اسمی آنها چه اهمیتی میتوانست داشته باشد.

او در اطراف نگاه کرد تا بینند آیا مهرماه در انتظار اوست یا نه. اما دخترش دیگر در اطاقهای تخت سلطنتی، داخلی زندگی نمیکرد. و چون مرید بازیزد بود نمیتوانست از قتل او که بفرمان شاه صورت گرفته بود صرف نظر کند. چون برای شوهرش رستم سوکواری میکرد با زنان و غلامان سپاهش از آنجا بیرون رفته بود. وقتی سلیمان از احوال او سوال کرد تازه دانست که مهرماه در روی تپه در قصر قدیمی زندگی میکند.

مهرماه پیامی هم بطور غیرمستقیم ازدهان رئیس دختران برای سلطان گذاشت بود. «که اکنون او لباس عزا بتن کرده و برای همه خانواده‌اش سوکواری میکرد و من بعد هم اورده اطاقهای که وقتی به رخسانه تعلق داشته زندگی تغواهده کرد.»

در این پیام رنج و درد یک زن بخوبی خوانده میشود. این پیام کلمات خواهر را سالها پیش در قصر قدیم بخاطر آورد. در آن موقع خواهرش آذو کرده بود که خدا کند روزی بیسد که لباس عزا برای برادر ببر کند و در سوکواری او شرکت جوید. از تمام خانواده‌اش تنها کسی که او دوست میداشت و باقیانده بود فقط مهرماه بود. آنوقت سلطان فکر کرد آیا دخترش از مادر درخشناس متنفر نبوده و آیا اکنون اذاؤ متنفر نیست؟...

آنوقت صورت روشن بازیزد و تبس خجولا نه جهانگیر از بسته شانه‌های افلیچ اش باونگران شد. آنها را خودش نابود کرده بود. تمام زندگانی خانوادگی اداکنون در بدن کرسنه و شرابخوار سلیم جای گرفته بود او دیگر نمیتوانست خانواده‌اش را از نو بوجود آورد؛ دیگر نمیتوانست اطفال جدیدی را از تن یک دختر ناشناس بیرون کشد.

امداد در اطاقهای رخسانه را مهر و موم کنند. اکنون دیگر او در آن دو اطاق خودش تنها میخوابید و تنها غذا میخورد. اغلب اوقات بسوی جاده طلائی میرفت و از جلوی غلامهایی که از لانه‌های خود بر میخاستند و با او سلام میکردند رد میشد و تا نزدیکی پنجه‌های که در بالای سر مرد جوانی که در دیوان بود میرفت. به تنها کسی که میتوانست اطمینان داشته باشد محمد سوکولی بود.

وقتی قبل از مطلع آفتاب بر میخاست تا بدنش را حرکتی دهد و رنج ناراحت کننده خود را تا حدی آرام نماید اغلب صدای قوی بچه‌ای را که در آن طرف حیاط دعا میخواند میشنید. بعضی اوقات یک پسر با استعداد را که «باکی» نام داشت و پسر یک مؤذن ترک بود که میتوانست کلماتی بنویسد که در آن حیات میلر زید بسوی خود میخواند. سلیمان او را خان شرعا میخواند. باکی خجالت میکشید، زیرا عده‌کثیری از مردم باور نمیکردند که او خودش نویسنده این اشعار باشد. آنها

داتم میگفتند که چنین طفلی محال است بتواند اینطور بنویسد.

سلیمان هیچگاه اذ او نمی خواست قصیده ای را که برای سلطان نوشته بخواند.

« ای ارباب مردم و ای صاحب لطف و عظمت... در سرزمین تو هیچکس بر اثر زور و فشار ظالم گریه نمی کند... اقبال پادشاه ما... بالاتراز تخت و تاج همه سلاطین است... فلب هر کس تخت پادشاه عالیقدر ما است. »

كلمات ساده ترک، زیر دست يك طفل تاعالي ترين درجه جلوافت. چگونه باکي ميتوانست بداند سليمان که تا اين درجه شکست خورده درجت‌جوی چيزی بود که درحدود اين کلمات باشد و اما داينجا هم شکست خورده بود.

دهها سال پيش وقتی مثل باکي حساس و جوان بود، شاهد يك دخترک معجب و قشنگ بود بنام گلبهار... سليمان نگهبان دروازه قصر را خواست و باو دستور داد چند دخترخوشگل را از قصر قدیمی بیاورد. و یکی را در میان آن‌گروه انتخاب کرد. و سپس آنرا بعنوان هدية سلطان به باکی داد.

و گفت: « اينهم برای اينکه برای تو بمنزله همراهی باشد »

شاید موقعی که وی در میان دروازه مسجد سليمانیه روزهای جمعه رد میشد، افکار جوانی مانند باکی با سواران خوشلباس با آزادی‌شناختی که از سر آنها آویخته بود و در حین درود به دروازه خانه‌اش... بین چهار مناره با هفت ایوان که با چرافهای رمضان روشن بود...

وقتی سليمان از ذین بزیرآمد و چاوشی‌ها هم در این امر بوی کمک میکردند، احساس کرد که رنج هیشکی از باهاش حرکت کرد و وارد بدنش شد. تاری چشم او را آزار میداد. « مارک - آتنونبودونی نی » جوان منشی « بایلو » و نیزی که هر يك از حرکات او را زیر نظر داشت پادآور گشت که در این سال آخر او بیرون شده است. بدنش نحیف و از هم باشیده، ساق پاهاش آویزان، دستها از دست رفته، و قیافه‌اش دارای رنگ بسیار بدی است. در ماه مارچ گذشته چهار مرتبه بحال غش افتاد. با توجه با فکار مردم ساعت مرگ او بسیار زود فراخواهد رسید... خداوند آنجه را که بنفع مردم است هرچه زودتر نازل سازد.

بزرگترین اقدام بنفع جامعه میعیت مرگ بازی بود. رهبری واداره سلیمان ترسوم میکنند که بتواند حکومت عثمانی را آنطور که هر يك از دو فرزند مقتول سليمان میتوانست بکند جلو بیرد. سليمان خود بخوبی متوجه این فاجعه بود. اما نمی‌توانست بی به اهمیت این افراد ازدست رفته بیرد.

برای سليمان فقط يك امید باقیمانده بود. سالها بود که در جنگ مذهبی

فائق آمده بود. مأمورین مذهبی او نتوانسته بودند تا اعماق و بست سر

پناه به

کوهستان سیاه قشون پیشروی کنند.

از راه درویش‌های سرگردان، فاری‌های قرآن و سر بازان اسلام توانسته

بودگر وی از افراد دهکده‌های اروپائی را مسلمان کند. دهقانان عربه های خود را به آنطرف مرز ترک برده بودند، زیرا در آنجا میتوانستند هر مقدار گندم و چوکه دروکرده بودند گاهداری

کنند. یونانیهای مرز داخلی میتوانستند مال التجاره‌های ماهی خود را در بازارهای کنار در بنا بفروشند و بول آنرا نگاهداری کنند. جنگل نشینان ترانسیلوانی و اسلام‌های جبال کاربات اگر اسلام را پذیرفته بودند بعاظر منافع مادی آن نبود، بلکه برای آن بود که احساس میکردند بدین وسیله وارد یک اتحادیه برادری بزرگ ممل شده‌اند.

در این اتحادیه برادری، درها بسته نبود یا هیچ‌گونه سکت محافظی هم در قلمرو آن وجود نداشت. هر کس میتواند در آستانه در نان بخواهد. کسانی که نسبت به مذهب مسیح یا غیر شناخته شده بودند می‌دیدند که کلیساها بر وسیله کوپیت آنها در آنطرف مرز ترک در شرف ایجاد است.

در پیرون خود سرای پادشاه حوض تطمیر حضرت مریم مادر قرار داشت و همه کس میتوانست آنرا از نزدیک ببیند. نام عیسی (مسیح) در تمام دعاها و نمازها شنیده می‌شد.

حتی درست هم سخت سعی کرده بود بوبک را وارد مذهب اسلام کند. اما او میگفت که مصمم است همان مذهبی را که با آن تولد شده همچنان حفظ کند.

درست میگفت: «بسیار خوب این حرفی است اما بعد روح شما چه خواهد شد؟»
بوبک جواب میداد «در مورد روح خودم ناامید نیستم.»

وزیر پس از لحظه‌ای فکر گفت: «حق با شما است و من هم فکر میکنم افرادی هستند که با طهارت و تقوی ذندگی میکنند و پس از مرگ هم زنده خواهند بود و در این مورد مذهب آنها هرچه باشد زیاد شایان اهمیت نیست.»

بوبک نمیتوانست اسم بیرد. او احساس میکرد اینانی که او را احاطه کرده چقدر قوی است. احساس وی درست مانند کسی بود که تنها در مقابل موج عظیمی که دارد دیگران را با خود میبرد مشغول شناوردن است. این موج اکثر جزایر یونان و دره‌های بالکان را در آن موقع در خود تمرق کرده بود. سپس تا استپ‌های شرقی و حتی تا دیوارهای مسکو پیشروی کرد.

مسیحیت فقط در کوهستانهای سیاه (آن قسمی که معروف به موتنگر وار و بائی بود) مقاومت کرد، بر ارتفاعات بوشیده از صخره‌های سیاه، در مقابل سواحل مرتفع آدریاتیک، صربهای کوهستانی شمشیر و ایمان خود را بالای سر نگاهداشتند، در این نقاط دیرها مبدل به دژشدو کشیش‌های محلی لباس جنگجویی بیکردند و طلاق دین به دیلمات تبدیل شدند.

در آنجا یک چاپغا نهاده شد و یک افسانه مبنی بر اینکه «سکاندر بگئے» که در سنین گذشته رهبر و مدافعان آنها بود روحش در میان آنها در گردش است. و میگفتند «نه تصور نزود که او یک سایه‌ای است. آزادی کوهستانهای سیاه را فقط خداوند میتواند سلب کند و کسی چه میداند شاید خداوند هم از بس آزمایش کند بالاخره او هم خسته شود»

ترکها و قبیله‌های حاصلخیز جنوب را اشغال کردند این آزمایش را نمودند و صربهای دره را وارد قشون خود کردند و عده‌ای از دسته‌های اسلام و مسلمان را بجای آنها در دامنه ها مستقر کردند.

صربهای کوهستانهای سیاه بس از آنکه اراضی قابل ذراعت خود را از دست دادند در سطح ارتفاع ابرها به مقاومت خود ادامه دادند و بدین ترتیب نطفه مقاومت را بوجود آوردند. مدتها قبل از آنکه دربار وین، ناپل و مادرید بفکر یافتند دسته‌های جداگانه علیه توسعه

منهی تر کها قیام کرده بودند.

مرکز مقاومت دیگر، جزیره‌ای بود در تنگه‌های مدیترانه که نام آن مالنای شوالیه‌ها بود. شوالیه‌ها با قدرت و استقامت خلل ناپذیر بندرگاه صخره‌ای خود را مستحکم کردند و از لحاظ فرهنگی کشوری عقب‌مانده و از لحاظ ملوک الطوایفی کشوری غیرقابل تصرف بودند. از این مرکز هفت کشتی جنگی آنها به اربابهای جدید مدیترانه حمله می‌برد. در این عمل خود هم کاملاً تنها و بدون بار و یاور بودند.

اسپانیولیهای ترس آور در طول شمال افریقا به سوی نواحی جبل الطارق بوسیله کاپیتان‌های ترک و عربهای مهاجر عقب رانده شده بودند. این قاره خیلی دور بود از اینکه یک اسپانیایی جدید شود و بعکس باید گفت که در اثر توسعه اسلام در جنبش و حرکت بود. جهان‌کشايان اسپانیایی با بحریه‌ای که از مکزیکو و ینکه دنیا می‌آمد می‌باشد خود را از شرحدات کشتی‌های ترک دور نگاهدارند تا بتوانند به ساحل صخره‌ای جبل الطارق برسند. این کار اثر عملیات دراگوت بود همانطور که بار بار و ساچار لز را ترسانده بود او هم فیلیپ دوم را مضطرب کرد.

دراگوت از اهالی آناتولی که در هنگام خوشی و خوشحالی بی‌رحم و کفر و وقتی در عمل نبود رجیم بود پیش از بار بار و ساچار لز جنگ داشت. جنگ تن بن او با فیلیپ با هر نوع اسلحه و در نقاط غیرمنتظره‌ای پیش‌آمد کرد.

هر تابستان دراگوت به نابل میرفت. نیروهای وی سبیل را زیر باگداشت و در ماجور کا در تعسی بر می‌آمدند. پس از عبور از جبل الطارق یک کشتی اسپانیولی را که از اقیانوس اطلس می‌آمد بــی خود کشانه و بتصرف درآوردند. و این البته چند سال قبل از آن بود که انگلیس‌ها چنین کاری را شروع کنند. در این موقع سفیر انگلیسی به ملکه الیزابت چنین نوشت «مورها و عربهای چندین کشتی را از بنادر سویل و کادیز نابود کردند که درین آنها سه کشتی انگلیسی است با فناگی در حدود پیش از یکصد هزار دوکات.»

مورها در روی کشتی‌های دراگوت کار می‌کردند. فیلیپ دوم که حال بادشاه اسپانیا بود بدنبال آن شد که امپراتوری پدرش را دو باره بازگرد ولی بزودی دید که فرماندهان او در کشتی رانی شایسته مقابله با ترکها نیستند. اولین کشتی‌های اعزامی او بسوی افریقا در مردانهای لاکون بوسیله دراگوت نابود شده بود، بیست و پنج کشتی‌جنگی دیگر در طوفان شدید بادر یاسالار «جو آن دومندوزا»، ازین دفعه داشت. در این فاصله فیلیپ اذعان کرد که در جنگ تن بن با دراگوت مغلوب شده است.

فقط در سال ۱۵۶۴ مالنا باقی بود که میتوانست ترکها را بجنگ بخواند. عقبده دراگوت این بود که مرکز مقاومت «مذهب مسیح» برای حمله بسیار خطرناک است. وقتی در حدود دوازده سال قبل کاپیتانها و دریانوردان «شاخ طلائی» بدان حمله کردند وی دفاع بندر را مطالعه کرده و اکتفا کرده بود با اینکه جزیره همسایه را که «گزو» نام داشت تصرف کند.

اما بهر حال از لحاظ سلیمان جزیره سنگهای سفید دارای اهمیتی شخصی بود. در جوانی این شوالیه‌ها را خودش از جزیره رودس بیرون رانده بود، اینها نه فقط زاحم او بودند بلکه

مزاحم اسلام بشمار میرفتد و اگر میشنید جزیره را از وجود آنها باک نکرد تمام معبرهای مدیترانه کشوده میگشت . باهمه اینها دراگوت بوی تندکر داده که این عمل درست نیست و نباید دست بچنین اقدامی زد .

تا آنوقت بهیچوجه امری مبنی بر حمله علیه مالت صادر نکرده بود . ناراحت و عصبانی و تلغی دهان از اعدام بازیزد ، و با احساس اینکه مرض داده براو مسلط میگردد فکر کرد تصرف مالت پیروزی علیه کفار است و این پیروزی باید نشان خاتمه حیات او باشد . اکنون دیگر مصمم بود که همه سلاح های خود را چه در دردريا و چه در زمین علیه اروپائیها بکار برد .

سبس یک واقعه کوچک عصبانیت و ناراحتی اش را متوجه مالت کرد ، کشتنی ها و هفت کشتنی جنگی شوالیه های بی باک چند نفر از تجار ترک را در دردريا ازه اسیر کردند در جینی که دراگوت و بیالی باشا مثل معمول در مغرب برمیبردند .

مهر ماه برای سرذنش بدر از این امر استفاده کرد . خودش هم در آن موقع مریض بود و بدین جهت پدرش را مورد اعتراض قرارداد و بعنگ دعوت کرد .

مگر این نبود که برای نابود کردن بازیزد فرماندهی قوا را شخصاً بهمراه گرفته بود . مگر او حامی مسلمانان در مقابل کفاری که در نزدیکی داردانل حمله کرده بودند نبود ؛ چه ترسی اورا از نابود کردن مالت مانع میگشت ؟

اینکه چقدر این سرذنش اورا تحت تأثیر قرارداد خارج از تصور است . بدون تردید مردم خواهان تصرف مالت بودند . و بدین جهت سلطان امر لازم را صادر کرد . سرعاسکر جدیدمی باست نیروهای حمله و توپهای معاصره را آماده کند و کشتنی های حمل و نقل ساخته شود و در بانوردان از پست های خود بازگردند برای آنکه مرکز شوالیه ها را بزانو درآورند .

البته سلیمان یک شرط گذاشت . سرعاسکر و کاپیتان باشا نمی باست بدون نظر دراگوت و حضور اور در جزیره کاری انجام دهنند .

شاید دراگوت عصبانی ، در راه تمرد کرده بود . شاید روز ملاقات در آدمهای مردۀ سنت الموسی

جزیزه مالت برای او روشن نبود ، شاید هم بعلت آنکه نتوانسته بود واحدهای افریقائی را گرد آورد تأخیر کرده بود . بهر حال وعلت هر چه میخواهد باشد ، حقیقت اینست که دراگوت تأخیر داشت . وقتی از دور حجم سلیمان جزیره مالت را در خط آسمان دید و کشتنی های جنگی را متوجه بندرگاه کرد ، صدای خفه و آهسته توپها را در اطراف نقطه ای که بر روی آن دژ « سنت الموسی » قرار داشت شنید .

و چون بندرگاه ورودی را دور زد توانست آنچه را که پیش آمد کرده بود ببیند . علیه استحکامات آن توپخانه های آنها مشغول شلیک بود . آنها کار خود را خوب انجام داده بودند ، منتها محل حمله را غلط انتخاب کرده بودند . در آنطرف بندرگاه شهر خاکستری رنگ شوالیه ها مثل یک لام پشت افتاده بود که پشت آن و اطراف آن مسلح بود و بدان آزاری نرسیده بود .

وقتی دراگوت پیاده شد و جزیره کوچک را از نزدیک بازدید کرد ، جزیره ای که ترکها از آن را نده شده بودند ، بزودی متوجه قدرت وضعف بندر مالت شد .

زمین آن که از سینکت و صخره پوشیده شده بود در مقابل حفر سنگر مقاومت میگرد و میباشد .

در هنگام شب باکلنگه تراشیده شود، در این زمین خشک و سخت که امپراتور بزرگ به آنها داده بود، شوالیه‌ها در پشت دژهای محکم سنگ و آجر در انتظار بودند. صخره‌های عمودی مثل سبر آنها را حمایت میکرد و توپخانه سنگینی هم در پشت آن قرار داشت. همه این استحکامات قوی سنگهای مستحکم را میباشد با توپخانه سنگین، قبل از آنکه بوسیله افراد انسانی مورد حمله قرار گیرد نا بود ساخت. در مقابل این نیروی ثابت تنها تعداد حمله کنندگان بی معنی بود. و نیز تعداد زیادی افراد هم برای تأمین دفاع جزیره لازم بود. شوالیه‌ها که در امور محاصره و راههای مقابله با آن بسیار باهوش بودند، برای آن طرح دیزی کرده بودند. کشته‌های جنگی آنها در داخل استحکامات شهر در «بورگو» در امان بودند. در آنطرف دهانه حوضچه بک سلسله استحکامات قوی ساخته شده بود.

(اما در داخل دژ ۵۰۰ شوالیه، ۱۳۰۰ سرباز در استخدام ۴۰۰۰ افراد در بیانورد و اهالی مالت بود.)

در مقابل آنها ترکها (۴۵۰۰) یونکی چری (۷۵۰۰) سپاهی پیاده نظام و (۱۸۰۰۰) ملاح و مهندس و پیاده نظام سبک و غیره وارد میدان کرده بودند. معهذا مالت یک نقطه ضعف داشت. آنرا هم دراگوت به فرماندهان خودش منذکر شده بود. بندرگاه بسیار عریض بود. شوالیه‌ها چون تعدادشان کم بود و نروشان هم قلیل فقط توانسته بودند خود بورگو و اطراف آنرا در اطراف حوضچه مستحکم سازند. در پشت بندرگاه و خریشه‌ها و برآمدگی‌های وجود داشت که مشرف بر شهر بود. توبهایی که بردوی این خربشته‌ها نصب میکردند میتوانست در موقع راهی بسوی خود شهر مستحکم بگشاید.

دراگوت گفت: « دراینجا در ارتفاعات میباشد تو بهای شما جای داده شود. »

مصطفی باشا سر عسکر بعکس میغواست سنت الموارا که در آنطرف بندرگاه مجزی بود بتصرف در آورد. سنت المولکلید ورود به بندرگاه محسوب میگشت. و فکر میکرد اگر بشود وارد سنت الم شود آنوقت آوردن تمام بعريه در داخل بندرگاه امکان پذیرگشته و سپس میتوان دفاع اصلی شوالیه‌ها را در بورگو از بین برد. پیالی باشا و کاپیتان با او هم عقیده نبودند و دراگوت هم نیامده بود.

« من خوب می‌ینم که دژ در آنجا درست در وسط راه ما قرار دارد. اما اگر ما شهر را بتصرف در آوریم کار تمام است و دژ مستحکم دیگر اهمیت ندارد. چقدر باروت و چقدر افراد در سنت الم از دست خواهد رفت قبل از آنکه شما با اطلاع دهید که بهر حال چه کاری اساسی تر است. »

معهذا پیشرفت بسوی سنت الم بقدرتی جلو رفته بود که نمیشد آنرا رها کرد. و همانطور که بهر حال مالت می‌باشد در تصرف در آید همانطفورد هم می‌باشد پیشرفت بسوی سنت الم ادامه یابد.

سلیمان بآنها امرداده بود که نبایستی شکست بخوردند. سر عسکر و دراگوت و پیالی می‌دانستند که هر سه آنها نمی‌توانند بسوی شاخ طلائی بازگردند و به سلیمان بگویند که برای اولین دفعه بعريه و آرتش همانی شکست خورده است.

علاوه می‌باشد علیه زمان هم کار کنند. مالت در نقطه‌ای فرار داشت که اصلا در دیدرس

جز برهه سی سیل بود که آنهم متصل بایتالیا بود. بدون تردید در ظرف بیک یادو ماه و یا پیشتر بیک بحریه بزرگی کمکی از سواحل ادو با بین طرف روی می آورد.

توبهای سنگین ترک ، استعکامات سنتالمو را لرزاند. فعالیت و انرژی دراگوت بندر را بترس واداشت. توبخانهای دراگوت از بیک ارتفاع مقابله آنرا ذیر آتش کرفت و اجازه نمیداد که خوراک و غذا از خلیج وارد دز کردد.

دفاع اذاین نواحی زمین تنها با شجاعت و جنگ تن بنن نیست. استقامت بشری در قبال این شلیک‌ها و حملات سنت می‌شود. افراد ضعیف و خسته تسلیم می‌شوند یا اگر بتوانند فرار می‌کنند. یا آنکه در مقابل شدت ذمته پایان ناپذیر که تا بحال پس از اولین حمله که در طول قسمتی از استعکامات شکسته انجام گرفت ، پادگان سنتالمو پیامی به رئیس خود فرستاد و در آن تذکرداد که در مقابل حمله ثانوی دیگر تاب مقاومت ندارد.

رئیس کل شوالیه‌ها بنام « زان دولالوت » باندازه سلیمان سالخورده بود. او پس از سقوط رودس اعدام نشده بود و از لطف و مرحمت سلطان بخانه اش بازگشته بود. در حقیقت بعنوان دعا و تقدس دریک حالت بسیج فکری در خارج از زندگی بسرمیبرد. او هم مثل دراگوت یک غلام در کشتی جنگی بود و نمی‌توانست تصور کند که بتوان به ترکهای کافر پشت کرد، یا با آنها فرارداد موقعی امضا کرد. و بدین مناسبت خطاب به باقیماندگان در دز نوشته « پس آیا می‌خواهید که من خودم فرماندهی سنتالمو را بر عهده گیرم؟ » این اظهار رئیس کل آنها را تحریک و تهییج کرد و در مقابل حمله دوم هم استقامت کردند.

دراگوت یک بیل در آن نقطه‌ای که شکاف در دز بوجود آمده بود از تیرد کل و پارچه‌های ضخیم ابعاد کرد. مدت پنجاهات تمام ترکها از روی این بیل حمله کردند. در داخل دز گروه قلیای از شوالیه‌ها و سربازان اجیر فقط مجروح شدند ولی آنها از نقطه‌ای که در آن اعصاب خورد می‌شود گذشتند. و با سنگهای شکسته مواعنی در راه قشون ترک بوجود آوردند.

دراگوت روز دوم ماه ژوئن به مالت رسید. روز شانزدهم در هنگام حمله در طول شکافهای سنتالمو یک صغریه به سرش تصادم کرد و کاسه سرش خورد شد. مصطفی فوراً اطلاع را به نقطه‌ای که او مجروح افتاده بود اعزام کرد و آنها اظهار داشتند که دراگوت دیگر نمی‌تواند زنده باشد. سرمهکر بعد از آنکه این مطلب را شنید لباس دراگوت را بیر کرد و درجای او ایستاد و فرماندهی حمله را بر عهده گرفت . پیالی باشا را هم یک قطعه آهن مجروح کرد ولی نه سخت.

در همان هنگام که دراگوت هنوز زنده بود و میدانست که در اطراف چه می‌گذرد ، حملات آنقدر علیه سنتالمو شدید شد که شوالیه‌ها دیگر برای جلوگیری از تمام حملات شمشیر و شمشیرزن باندازه کافی نداشتند. و پس از آنکه در یافتنده که فقط مدت کوتاهی میتوانند مقاومت کنند، دولالوت هیأتی مرکب از سه شوالیه در تاریکی شب فرستاد که یکی انگلیسی و یکی ایتالیایی و سومی فرانسوی بود... هر سه نفر بازآمدند و بوی گزارش دادند. دو نفر از آنها عقیده داشتند که دز سقوط کرده است. سومی در حقیقت خودش قاطع نبود و اظهار میداشت که روحیه باقیماندگان در دز بسیار عالی است و میتوانند باز مدتی در داخل دیوارها ایستادگی کنند و تسلیم نشوند.

رئیس شوالیه‌ها بالاخره تصمیم گرفت که افراد باید مقاومت کنند و در سر جای خودشان بیرون نه

و سپس با هم دیگر برای همیشه خدا حافظی کردند.

ترکها که بالاخره روز بیست و چهارم ماه ژوئن وارد سنتالمو شدند و دیدند افراد شمشیر بلست آماده مقابله با آنها هستند. حتی یکی از آنها هم باقی نماند. حمله کنندگان که از تلفات سخت خود ناراحت شده بودند اجساد را پایمار کردند و صلیب‌های قرمز را در سینه‌های آنها فرو کردند و آنها را در خلیج انداختند.

در آگوست تا وقتی دژ بتصرف نشده بود. او عالیقدرتین فرمانده مدیترانه بود و تنها کسی بود که هیچگاه شکست نخوردده بود. از دست رفتن او لطمه بزرگی به موقبیت ترکها دریا وارد میکرد.

هیچ بحریه کمکی در خط آسمان مالت دیده نشد. با آنها وعد، در اواسط ژوئن داده بودند. در آخر ماه یک کشتی جنگی در یک محل دورافتاده جزیره با سرنشینانی کمتر از یکصد نفر شوالیه و همراهان دیده شد این شوالیه‌ها خودشان یک کشتی جنگی درست کرده بودند و چون نمی‌توانستند بیش از این تأخیر نایب‌السلطنه را که داشت بحریه‌ای در «مسینا» تهیه میکرد تعلم کنند خودشان حرکت کرده بودند.

بکمال مه و یا چیزی شبیه معجزه این نیروی کوچک راه خود را از میان خطوط ترک در هنگام شب گشود و جریان به دولالانت در تودگو اطلاع داد. درباره بولی که پاپ بی‌چهارم گرد آورده بود و از وعده‌های اسپانیولی‌ها اذکشتی‌های تجار و اذیپری داوطلبان بسوی مسینا و آنکه نایب‌السلطنه اسپانیا در سیل «کارسیا دو تولدو» نمی‌خواست قبل از اینکه یک نیروی دریائی جنگی که باید برات از قوای ترک نیرومندتر باشد حاضر شود آنها را بمبارزه وادارد. همه اینها را به دولالانت اطلاع دادند - حقیقت ساده این بود که عده بسیاری ترسیده بودند. نایب‌السلطنه قول داده بود که در ماه ژوئیه ممکن است بسوی مالت برود.

اما کشتی‌های او در ماه سپتامبر روز پنجم حرکت کرد. مدت هفتاد و سه روز تمازد و دولالانت در مقابل حملاتی که قسمتی از سنتالمو را نابود کرده بود ایستادگی کرد. از دیوارهای پشت شهر ترکها، مشعلهای آتش به میان خیابانها فرمی‌ریختند، در حالی که مهندسین آنها هرچه بیشتر به دیوارها نزدیک تر میشدند.

نولز مینویسد: « یک سری توب در چهارده م محل با هفتاد قطعه توب بزرگ در زمین آنها که سه تای آن توپهای بزرگ بود شروع به شلیک کرد، زیرا ترکها همه آنچه که در داخل خاک ریزه‌ها، سنگرهای و پیهای قرار داشت احاطه کرده بودند. و از آنجا ضربات کرکنده شب و روز بدون توقف شهرها و قصرهای سنت میشل و سنت آنجلور از بیرآتش میگرفتند. دیوارهارا واژگون میکردند، خاکریزهای را خراب میکردند و خانه‌ها را در چنان وضع وحشتناکی خراب میکردند که در داخل دیگری چیزی نمی‌توانست سالم بماند.»

مهندسين مصطفى پاشا بالآخره بسوی یکی از دژها راه پیدا کردند، حسن پسر بارباروسا - و مانند او که یکلر یکی الجزیره را داشت کمک کرد تاکشتی‌های جنگی را از روی زمین بکشانند و به پشت دژها بپرند و از راه آب حمله را آغاز نمایند. این سعی او با ازدست رفتن تمام سرنشینانش تمام شد، زیرا کشتی‌هایش غرق شد یا از بین رفت و حمله کنندگان بدون آنکه راه فراز داشته باشند رها شدند. شوالیه‌ها اسیری از آنها نگرفتند.

صالح رئیس، فرزند همان کاپیتان که به بار بار و ساکمک کرده بود سعی کرد با عده‌های قلبلی حمله کند، افراد وی در حدود بیک ساعت توانستند پیش روی کنند. پنج نفر که در خرابه‌های این دژخواب رفته بودند جلوی آنها را کرفتند تا آنکه شوالیه‌های مسلح رسیدند و توانستند از بست خود دفاع کنند.

شناگران ترک، داس با خود برداشتند تا از تندیکی شب استفاده کنند و سعی نمایند زنجیری را که در طول حوضچه داخلی کشیده شده: ازین بین نیزند. شناگران مالت با کاردھائی که در میان دندانها داشتند، برای مقابله با آنها آمدند.

صغره‌هایی که در زیر دیوارها قرار داشتند تقریباً وضعی بوجود می‌آورد که حظر راه رویی از زیر دیوار را غیر ممکن می‌ساخت. اما سرعکر با تمام این اشکالات، یک نقش از میان صغره‌ها زد و یک مین را منفجر کرد که یک قسمت از دژ را خراب کرد. سپس فوراً از این شکاف حمله کرد و لی حمله او با دامی روپروکش که قبل ازین بین منظور آماده شده بود. شکافتان صغره سروصدای بسیار راه اندادخنه بود و مدافعين جریان نقش را دنبال کردند بودند و بموقع استعکامات جدیدی در انتهای آن ساخته بودند.

با زهم مصطفی باش متحمل تلافات دیگری شد زیرا عقیده داشت که شوالیه‌ها در اثر هر یک از این حملات در نقاط مختلف ضعیف شده‌اند، در او اخر ماه اوت یک سری مین‌های دیگر منفجر شد و او با جامه زرهی خود شخصاً حملات را اداره می‌کرد. موج حملات نتوانست او را وارد شکافها گردد.

سرهکر با همه کسانیکه بدنبال او از استعکامات خارج شده بودند نتوانست وارد شکافی گردد. در آنجا آنها تا رسیدن شب در مقابل حملات می‌سینی‌ها ایستادگی کردند و بالاخره وقتی شب رسید به خطوط اولیه خود بازگشتند.

رؤسای دولادالت پس از این حمله تلفات خود را باز شمردند. و گفته که دیگر برای جلوگیری از حملات در همه اطراف قلمه نیروی کافی در اختیار ندارند. و اظهار عقیده کردند که بنابراین تمام اشیاء مقدس و چیزهای قیمت‌دار و شوالیه‌ها و مغازنی که باقی مانده باید به آن قسمت از قلمه که هنوز دست نغورده باقی مانده انتقال داده شود و این مرکز را قصر سنت آنجلو تعیین کردند. از آنجا می‌بایست خود را برای عقب‌نشینی آماده نمایند.

رئیس کل شوالیه‌ها اظهار کرد که دلائل آنها منطقی است ولی او نمی‌توانست با آن موافقت کند، تا این لحظه اهالی مالت و سربازان اجیر بسیار خوب مقاومت کرده‌اند، اما اگر بینندگه رهبران آنها یعنی شوالیه‌ها دارند برای عقب‌نشینی اقدام می‌کنند آنها روحیه خود را خواهند باخت، آنجاکه فرمانده عقب‌نشینی می‌کند، سربازنی نتواند مقاومت کند. بدین ترتیب بنابراین دولادالت، می‌بایستی هر کس را از پناهگاه سنت آنجلو خارج کرده و وارد شکافها کرد، مگر آنها ری که می‌بایست در پشت توبهای سنگین باشند.

تا پایان ماه اوت ترکها علیه شکافها یک حمله پس از حمله دیگر کردند. تلفات شوالیه‌ها و مجروه‌ین آنها نصف واقع بود، بنظر مصطفی باش وضع افراد مسلح در میان خرابه‌ها می‌بایست هیبر قابل تحمل باشد. ریچارد نولز مینویسد:

« ژنرال ترک - مصطفی - اکنون چون فکر می‌کرد که هیچ فردی آنقدر قدرت ندارد که

بتواند بالاخره دز مقابلاً بن حملات مداوم استادگی کند، تصمیم گرفت که مجال استراحت به محاصره شده گان ندهدو سر بازان خودستور داد که در ناحیه قصر سنت میچل هم شکافی بوجود آوردند. در این روزهای کوتاه عصبا نیت متعصبانه حمله کنند گان مثل سنت الموت وانت روحیه دفاعی آنها را در هم شکند.

برای اولین بار از نسلها قبل، عساکر ترک در مقابل یک نیروی برتری فرار داشت که افراد آن نمی خواستند یک وجب زمین را ازدست بدهنند مگر آنکه در همانجا کشته شوند. بالاخره مصطفی باشاكه واقعه سنت المورا بخاطر داشت، جلوی بهدر رفتن حیات سر بازان را گرفت و تمام قوای خود را در شکافت نیز راه آخرين در یک حمله آخرین تمرکز داد. اگر این حمله به نتیجه میرسید، سر بازان وی وارد نقطه ای میشدند که شوالیه های مسلح در اطراف آن بودند. روز معینی را برای این کار مقرر کرد و آن هفتم سپتامبر بود.

در روز پنجم سپتامبر شنید که بعريه مسيحي ها از جز بره سيسيل با ساحل شمالی رسيد. آرتش کمکی میباشد در پشت سر قوای او پیاده گردد.

سر عسکر در این موقع کارهای خود را رها ساخت، وسائل محاصره و اردو گاه خود را آتش زد، توپهای خود را باستثنای ۲۴ توپ محاصره سنگین با خود برد. در همان لحظاتی که شوالیه های بیرق های خود را بر فراز برج سنت آنجلو می افراشتند ترکها چهل کشته را که دیگر نمی توانستند با سرنشینان آن نکاهداری کنند آتش زدند و راه دریا را بیش گرفتند.

آنها ظاهراً مالت را ترک گفته ولی هنوز به فتح آخرین امیدوار بودند. وقتی دیگر از شهر دیده نشدند بجانب مشرق باز گشتدند. در آنجا سر عسکر هفت هزار سر بازان را که هنوز می توانستند بعنکبوت پیاده گردند و آنها را علیه ستونهای کمکی که بجانب شهر میرفت وارد گذاشتند. حمله علیه ده هزار سر بازی که از جانب سيسيل می آمدند با شکست رو برو گشت. ترکها را، نیروهای کمکی تا کشته های جنگی خودشان بعقب راندند. و ترکها در حین عقب نشینی تلفات بسیار سنگینی را تحمل گردند. در اینجا ترکها متوجه گوز و ساحل شرقی شدند.

نایب السلطنه اسبانيا کایسیادو تولدو آرتش خود را که مرکب از (۷۰) کشته جنگی بود بسوی بندر گاه مالت آورد. بیرقهای خود را کاملاً بالا زد. همه توپهای مالت بعنوان احترام و سلام به نیروی که محاصره شهر را پایان داد شلیک کردند، دون کارسیا جواب داد و با نیام توپهای کشته خود دوبار شلیک کرد و از بندر گاه دور شد.

پیامی از جانب وی رسید که اشعار میداشت وی برای دریافت کمک باز میگردد. بعريه او ترکها را تعقیب نکرد. دولال والت برای نکاشتن گز ارش عملیات خود در مالت درباره اتحادیه مسيحي توقف کرد.

مصطفی سر عسکر، بعد از آنکه نقطه سرای را دیده وارد قسطنطینیه شد. نمی خواست بهنگام روز وارد و مشغول عزاداری گردد، تا غروب صبر کرد و آنوقت باقی ماند گان هیأت اعزامی به مالت را وارد شاخ طلائی کرد بطوریکه کسی آنها را در خیابانهای شهر نبیند. و بدون رژه سر بازان متفرق شده و وارد سر بازخانه و خانه های خود شدند.

از دست رفتن در اکوت و شکست نظامی سرای، مردم قسطنطینیه را سخت ناراحت کرد. در مالت واقعه غیرمنتظره ای پیش آمد کرده بود. نه فقط سلطان مریض تصرف آنرا خواسته بود،

بلکه نیروهای اعزامی، قویترین نیرویی بود که از طریق دریا تا بحال فرستاده شده بود. ممکن است با وجود آنکه ترکها هم نهایت شجاعت را در حمله از خود نشان داده بودند، ممکن است مسیحی و یک پادگان سربازان آنها، بر ترکها مسلط گشته بودند. هیچکس نمی‌توانست دلیل واقعی آنرا پیدا کند و بگوید دلیل آن این بود، و یا هیچکس نمی‌توانست بگوید علت این سانجه عدم لیاقت این یا آن بود.

نه شکست مالت در کتاب سرنوشت منقوش بود. در اگوت مرد زیرا تقدیر محل و ساعت مرگ او چنین بود. قطعاً خداوند خواسته بود که در مالت با شکست رو بروگردد.

ابن حس تقدیر ترکهای ساخت ناراحت کرد، اذابن سودگرفته تا محافظین اطراف شاه. کسانیکه روی کشتهای جنگی جدید در زرادخانه کار میکردند دیگر آن اطمینان سابق را نداشتند. دیگر هیچ نیروی اعزامی از آنطرف مالت از راه دریا فرستاده نشد. دیگر هیچگاه نیروی اعزامی از طریق دریا نمی‌باشد فرستاده شود.

بیشتر ناراحتی‌ها منحصر و صادر سرای، ناشی از عصبات و غضب سلیمان بود پس از اطلاع از گزارش بازگشت بعریه، سلطان ناراحت و غمیده دیگر نمی‌خواست درباره مالت حرفي بزند. آنها که در دیوان حاضر بودند، می‌دیدند که با چه ناراحتی و اندوهی سلطان هر موضوعی را که درباره مالت بود بگذرانی می‌گذاشت، مصطفی باشا که بار ملامت را تحمل میکرد آمد و جای معمول خود را در نیم دایره شورا طبق معمول بنا بر وظیفه اش گرفت. وقتی سلیمان خود شخصاً با آنها نشست، فقط باسوکولی که اکنون وزیر اول بود و با برتو باشا که از لحاظ مقام در مرحله دوم بود صحبت کرد. نمی‌خواست با مصطفی پاشا صحبت کند زیرا مجبور میشود اسم مالت را بپرسد. بدین ترتیب برای آنکه فرمانده خجالت نکشد سلیمان با کسانی که در اطراف او نشته بودند هم صحبت نمی‌کرد.

همه این افراد از حضار در دیوان گرفته تا ینگه چهاری‌ها در خارج می‌خواستند. بدینند که در این رنج و غم سلطان چه اقدامی خواهد کرد.

هیچکس در انتظار کاری که کرد نبود. وقتی بر فراز آب شد و عید سال جدید نزدیک شد. زمان تبریک و هدیه‌ها برای سلطان عثمانی - سلیمان امرداد که طبل بزرگه بیرونی را بنوازند. گفت که در آخرین جلسه سرعسر کشک شرکت نکرده است (اسمی هم از مالت نبرد) ولی این مرتبه فرماندهی را بر عهده خواهد گرفت و با آنها خواهد رفت. تیجه قطعاً خوب خواهد بود.

همه دانستند که میخواهد شکست مالت را جبران کند. اما نمی‌فهمیدند چگونه با وجود ناخوشی خواهد توانست دست بحمله زند.

برای حمله، شروع بعاضر کردن همه چیز کردند. حال دیگر سلیمان بندرت سکوت معمولی خود را می‌شکست. وهیچگاه توضیعی درباره آنچه که میخواست بگنده نمی‌داد. چشمانش بین چرود کهای صورتش بر قمیز داردست مثل اینکه در مورد کسی که بوی نزدیکتر است قضایت لازم کرده و بخواهد اورا محکوم کند. در اطاق کوچک دیوان، آنها فکر میکردند که بالاخره دستور بانجام چه کاری خواهد داد.

قرارداد تجارتی با فلورانس منعقد شده و باین شهرهم مثل و نیز و راگوسا اجازه عمل و تجارت میداد و بفرانسه نیز طبق قراردادی اجازه داده شده بود که در پروسا برای بازارهای اروپا بریشم تهیه کنند. هنوز هم فکر قدیمی او که حاکی بود از اینکه باید تجارت ترک را بدست اروپا بایها داد برایش صادق بود. با همه کشورهای اروپائی جز با امپراتور جدید ماکری بیلیان قرارداد صلح منعقد کرده بود و از ترس اینکه مبادا حاجج ایرانی مراحم شوند مسافت آنها را به مکه منوع کرده بود.

بدنبال پرش سلیم هم نفرستاد. در نامه‌هاش به سلیم امر میکرد که از شراب «آن چیز قرمز و دیوانه» صرف نظر کند. حال که سلیم اطمینان خود را بازیافته بود دیگر بیچوجه از عیاشی‌های خود صرف نظر نمیکرد و بدین مناسبت هم دستور داد که یکی از هم‌پیاله‌های او را اعدام کنند. و بدین دلیل سلیم دیگر مخفیانه شراب مینوشید.

در حال سکوت سلیمان قضاوت خود را درباره تنها فرزند باقیمانده خود گرده و برای او و زناش اصلاً ارزشی قاتل نبود. اما سلیم میباشد زنده بماند، زیرا تنها باقی مانده سلسله عثمانی بود ولی حتماً نمی‌توانست مثل سلاطین عثمانی حکومت کند. وقتی مراد فرزند سلیم با وفاخت خواست بلکه کشتی جنگی او را نزد پدرش بیرد سلطان بعای آن بوی یک کرجی دودکل داد.

سپس بدنبال دودختر سلیم فرستاد و آنها را به دو نفر که میتوانست روی هر یک حساب کند یعنی سوکولی و پیالی (کاپیتان پاشا) داد. به این مرد ساکت کراوات آنچنان قدرتی را اعطای کرد که از سی سال پیش از وقت مرگ ابراهیم بیچکس دیگر اعطا نکرده بود. به مقام دزیر اول سوکولی سمت سرعسری را هم علاوه کرد. اکنون که سوکولی باخون عثمانی هم بیوند یافته بود اکنون همه قدرتی که سلطان میتوانست بکسی بسدهد در بد اختیار داشت و فقط اسم سلطان را نداشت. اگر میخواست بعاظر بست آوردن آن توطئه کند قطعاً این یکی را هم بست می‌آورد. معندها خودش ابدآ نمی‌خواست. این کروات از اهل کوهستان اصولاً عنوان و مقام برایش عزیز نبود. مثل قله سنگ‌سماک سخت بود و لذت خود را در انجام کار جستجو میکرد نه در افتخارات و عنایین. سالها قبل این حالت روحی خود را در مدرسه برای همه واضح نشان داده بود و سلیمان هم اینرا خوب بعاظر داشت. هیچکدام از این دو نفر هم از وفاداری به تاج و تخت، سخنی گفته.

قبل از انجام عمل در حالی که به ستونهای محل خواب خود تکیه گرده بود سلیمان صورت دیگری را دراو برای یافتن آثاری از غرور یا عدم تصمیم یا کنجه‌کاوی در مقابل قدرت خفیف سلطان می‌دید.

دستان چروک خود را سلطان زانویش را در میان گرفته بود. سوکولی فکر میکرد و در فکر خود جزیبات راهی را که باید در پیش کبرد تکرار میکرد، و آن بسیج آتش اروپا است. سلیمان آهسته نجوا کرد «و مال آسیا».

چشمان خاکستری رنگ و زیر بسوی او برگشت. سالها بود که تمام آتشها فراخوانده نشده بود. فقط در جواب سلطان گفت: «بسیار خوب» و همین.

سلیمان با دقت از جامی آب نوشید «قیری خان ناتارها هم باید در رکاب باشد.» برق شوقی در صورت نیک سوکولی دیده شد. «رژه! جشن. آبا شما اینرا میخواهید؟»

« بله برای آنکه احساسات مغزی داشته باشیم. »
سبس در حالیکه سلیمان چشمان خود را می بست فکر کرد که این حمله باید دائم توانم باشادمانی
باشد . حتی شعری هم با آن خوانده شود . «
شرا از خواندن اشعارشان همیشه خوشحال هستند فقط میخواهم کاری کنم که آنها این کار
را بپنند . »

« باکی . »

بسیار خوب باکی اشعار خودش را خواهد خواند . راه باید ازش نرم پوشانده شود و برای
درشکه سلطان نرم باشد.

بس از بیاد سپردن این مطلب سلیمان سرش را تکان داد. « اسبهای من »
— کجاوهای ساخته میشود و اسبهای شما آنرا خواهند کشید.

سلیمان — راضی ، سرش را تکان داد. اگر مردی که اکنون در مقابل او قرار داشت اعتراض
میکرد با سعی میکرد اورا فانع کند که درنج و مستولیت سفر را قبول نکند، حتی سلطان ناراحت
میشد. حال میتوانست در کجاوه خودش بدون ناراحتی سفر کند. وقتی خم شد که جای جام طلاراکه در
آن آب مینوشت عوض کند احساس کرد که دست سوکولی برای گرفتن جام بدست او خورد. سلیمان
بدون کمک او جام را سرجای خودش گذاشت. سپس بیمل خود دست دوست خودش را لمس کرد .
آنوقت با زور گفت : « من به چمن زارهای تاتارها نخواهم رفت . من نه به آدریاناوبل و نه به
سواحل دانوب بسوی هیچکدام نخواهم رفت. من تمام این راه را خواهم بیمود در اراضی جنگکه با
تو خواهم بود هنوز تحامل بار سنگین حکومت هستی . »

در شکافهای کجاوه بخوبی میتوانست بینند. اسبها میتوانستند بر روی زمین ملاجم تاخت کنند،
در همانجا ای که آویز کلاههای قراولان پیاده اش بالا و پائین میرفت ... سرنیزه های مستحفظین
سوکولی دارای غلافهای بوست رو باه و لباس آنها از بوست یبر بود... و برای دفعه سیزدهم سلیمان
شهر خود را برای شروع حمله ترک میگفت.

بس از عبور از ستون سوخته قبصه های روم ، کجاوه وی به سرعت خود افزوده تکان شدید
اورا اذیت میکرد. اما نمی خواست در موقعی که افراد ملتش بسوی او نگران است آهسته کند و
آهسته طی طربق نماید . در کنار دیوارهای قصر قدیمی دیگر مهر ماه در داخل اطاقش تنها در
انتظار بسرنمی بردازد، زیرا در گود تازه خود در کنار شامالجا بالای آبهای شیرین آسیا... همانجا تی
که او برای شکار رفته بود خفته است .

اکنون از شکاف کجاوه خود میتوانست برجهای سلیمانیه را و نیز گنبد کوچک قبر رخسانه را در
ذیر درختان کاج بینند. گذشتن از اینجا احساس عجیبی در شخص بوجود می آورد . تاکنون مکرر وی
کنجه کاوانه بابن اطراف نگریسته بود مخصوصاً در مواقعی که خارج میشود برای آنکه بعد
باز کردد.

بس از عبور از خرابهای هفت برج باز بر سرعت خود افزود. در داخل بکی از آنها کنیه ای
را دید « فعالیت دستم این خزان را در اینجا کرداورد. بخارتر کی؟ » وقتی سرش را برگرداند
کمی دنگ آبی بچشم خورد... سینه قشنگ مرمره در آنطرف برجهای.

گذشتن از این نقاط بدین حالت بدون امید بیاز گشت اسرار انگیز بود . — سلیمان

نمی‌توانست تصور کند که دیگران، ابن‌سعود، پیالی‌باشا و سوکولی بدون آنکه او هر اهشان باشد باز خواهد گشت.

زیرا خودش آنها را در این راه میبرد. بسوی چمنزاری که در آنجا باکی در مقابل چادر او میباشد حاضر شود و افتخارات یشماد سلطان عثمانی را بر شمارد، در يك بعد از ظهر خنک در هنگامیکه اسبها برای پرا رفته‌اند و جلوی هم شربت گذاشته‌اند. همه افراد دیوان میباشد جمع شوند، با آقامهای ینکه چری و همه‌گوش دهند... او چیزهای بدون اهمیت و دربار سلیمان را فقط پشت سر گذاشته بود، با اینها هم که اصلاً علاقه‌ای نداشت. سران تشکیلات همه در اینجا بودند در حین سفر درست مثل اینکه تعطیل خوشی داشته باشند. با هر کدام از اینها سلیمان مطلبی در مورد وظایفی که میباشد در آن به برعهده گیرند داشت.

در آدریانوبیل مقتی و کاپیتان باشا بازگشتند برای آنکه نظم و ترتیب را در شهر تأمین نمایند با آنها سفارش کرد که مخصوصاً مراقب پسر بزرگ سلیمان، مراد باشند که زنان حرم‌سلیمان، اورا و ادار کرده بودند بخواهد که باو یک کشتنی جنکی شخصی بدنه‌ند.

وقتی سلیمان از گردن‌های سرد کوهستانها بالا میرفت به پشت خوایده بود برای آنکه به صدای معمولی وعادی باران که بگوشش بسی‌آشنا بود گوش فرا دهد و در انتظار آن بود که بلندی بلکرداد را در مقابل دانوب خاکستری رنگ به بیند.

وقتی سر بازان اورا از دود در حال طغیان، با آنطرف برداشت باو گفتند که شترهای چادر او از بین رفته است و او روی درقه‌ای که همیشه خاطرات دوزان-اش را مینوشت در جستجوی یادداشت برآمد « باران، چادر سلطان در طغیان از بین رفت » حالاً دیگر کلمات بفکرش می‌آمد اما نمی‌نوشت.

چادر دیگری برایش پیدا کردند. در هنگام شب هوا صاف بود و او دوباره اراضی سبز و پوشیده از اسب موها کس را دید و وقتی فرزند ڈابولیا چون سیگیسموند در مقابل او صاف ایستاد و از حملاتی که دشمنانش از جانب اتریش بوی میکردند سلطان شکایت برد.

سلیمان چون او را دوست میداشت با او از در موافقت درآمد و گفت: « بسیار خوب تا وقتی تخت سلطنت تورا در هنگری محکم و مستقر نکنم استعه را زمین نخواهم گذاشت ». خوشحالی در صورت بزرگ جوان هنگری نقش بست و در همین حال وی دانست در مقابل ترسی که نقاب سخت صورتی که در آن همه چیز مرده و فقط دوچشم زنده در آن حرکت میکرد مقاومت میکرد.

با ناامیدی چند کلمه‌ای بزبان آلمانی گفت. در پشت سر سلیمان صدای آدم سوکولی گفت اورا چنین تفسیر کرد: « چیزی میخواهد وای نمی‌گوید که چه چیز میخواهد ». این فرزند يك شاهزاده لهستانی از خودش میترسید: برای لحظه‌ای قیافه سخت جوان با تبس فرزند خودش مصطفی که با چشان سیاهش به پدرنگاه میکرد عوض شد. سلیمان هم که درد گذشته‌اش یکمرتبه بیدار شده بود سخن گفت: « اگر به چیزی احتیاج دارد بگوید و فوراً بوی داده خواهد شد ». آنها چون سیگیسموند را با خود برداشت و سلیمان با قیافه تاریک یک افسر در جلوی چشم رو برو گشت. صدای سوکولی باین گفته بلند شد: « ارسلان خان » سلیمان سعی کرد آنرا بخاطر آورد.

یک رهبر شجاع که خود را با شراب و ترباک تحریک میکرده و از او امر سلطان سریعی کرده و با شکست دو بروکشته است. پس از مالت دیگر شکستی در میان نمی توانست باشد. معنداً چند صد سرباز و یک دهکده از دست رفته بود. ارسلان خان لبغند زد و گفت: «من از تقدیر خودم خبر دارم.»

یک تشنج غضب سراپای وجود سلیمان را گرفت. با دستش اشاره مخصوصی کرد و سوکولی چند کلمه‌ای بگوش افراد مسلح در پشت کلاه فرنگی گفت: «دونفر از آنها فوراً جلو آمدند و ناگهان ذهنی را بگردن افسر بستند.

رسلان خان نا وقتی لحظه موت او نرسید اصلاً سعی نکرد خود را از دست آنها بیرون بیارد. میرغضب‌ها او را راست نگاهداشتند تا سر بجانبی افتداد. سپس با یک اشاره سلیمان جسد او را خارج کردند.

در هنگام شب مأموری که میباشد چرا غهارا روشن کند و آهارا آویزان
سال در سیگت نماید آمد و یک طبیب مشروب تندی را آورد که درد را تسکین دهد و
مانع خواب را از میان بردارد. یک قاری بین دو چراغ قرآن را بر روی
سه پایه عاجی بین زانوهاش گذاشت و مشغول قرائت است. صدای قاری قرآن بلند است و توجه
را بسوی خود جلب میکند همانطور که آب جاری جلب توجه میکند ... او هنوز هم میتواند خوب
بینند وهم خوب بشنود.

یک شب سوکولی آمد، شمشیر خودش را همراه داشت، جامه ادغوانی خود را بیرکرده بود
و دست خود را بسوی پای سلیمان دراز کرد. اخباری با و رسیده بود که خبلی مهم نبود ولی مربوط
به شخص سلطان بود. زد و خوردی در جناح چپ آرتش در حین حرکت سربازان روی داده و پیش
آمد بدی شده بود - یکی از افرادی را که سلیمان می‌شناخت رئیس اول قصر اورا کشته بود.
این واقعه در سیگت قلعه‌ای که در اراضی رودخانه واقع است پیش آمد کرده بود قلمه
مأمور را هم یک فرمانده گستاخ هابسبورگ بنام نیکولا زدینی تصرف کرده بود ... حقیقت جریان
امر بیش از یک زد و خورد، چیز دیگر نبود. پس از لحظه‌ای کسی که پیام را آورده بود مخصوص
کرد و گفت:

« فرمانده ما بطرف سیگت میرویم »

سوکولی امری که بوی داده شده بود سنجید. خط حرکت آنها جهت شمال بود، زیرا در
آنجا یک آرتش هابسبورگ صلح را برهم زد. و چون سیگیموند بیچاره را بستوه آورد و بوده بود.
ممکن بود که در شمال فربی آرتش اتریش در اردو در کاربات باشد. بنظر سوکولی دلبلی موجود
نباشد که خط حرکت عوض شود. این کار اشکالات فراوان داشت مخصوصاً از این لحاظ که سواران
تاتار و آسیایی در منتها به جناح بودند.

۱ - سکیت محل کوچکی است که دور ادور آنرا آب کرته و قلمه محکمی هم دارد. خاطر
سلطان هم در باره دفع آنها مستحضر است. بنا بر این چرا ما باید راجع به چیز کوچکی خود را
ناراحت کنیم در صورتیکه میتوان کار بزرگتری انجام دهیم؟

اما این محل نزدیک آنها بود. سلیمان امیدوار بود که بتواند آنرا ببیند.
سرعسکر گفت: «این زیرزمینی اسم به شجاعت در کرده است»

آنچه در مالت گذشته بود نیز باشجاعت توأم بود، آنهم قلعه‌ای بود که دورادور آن را آب گرفته بود. آنوقتها دیگر سلیمان به سوق‌الجیشی جنگی زیاد اهمیت نمی‌داد. آنچه که او را تحت تأثیر قرار داده بود شباهت سیگت با مالت بود. در سیگت قطعاً شکست وجود نداشت. سپس به سرعسکر چنین فرمان داد: «فردا من با کجاوه خودم با اسبهای که در سر راه هستند بسوی مغرب به جانب سیگت می‌روم. شما مراقب کارهای دیگر باشید.»

مثل این بود که سوکولی را با تیغه فولادی زده باشند یکمرتبه احساس سردد شدیدی کرد. آنوقت فوراً علل اینکه چرا ده ها هزار سرباز نمی‌باشد متوجه یک دیوار سنگی شود که در وسط آب قرار گرفته بخاطرش آمد. اما وقتی لب به مخالفت گشود سلطان کلمات آرام سلیمان را شنید:

«محمد سوکولی من میل دارم بدانجا بروم.»

لعن بیش از جمله سرعسکر را ساکت کرد. درست مثل این بود که ارباش بگوید: «بله برادرم. میدانم که این عمل نه عاقلانه است و نه مفید و شما هم میتوانید دلالت موجبه علیه این عمل اقامه کنید، امامن میخواهم اینکار را بکنم.» برای لحظه‌ای سوکولی فکر کرد آیا سلطان همانطور که اکثر مردم میگویند احمق شده است. بدون تردید در خیر و صلاح خودش عمل نمیکرد. اظهار داشت: «اطلاع دارم که کرجی بهتر از کجاوه است. کشته‌های جنگی از دریای سیاه دور هستند و شما میتوانید از طریق دریا تمام راه را تا سیگت طی کنید.»

درابن امر اطمینان داشت، زیرا خانه‌اش در کنار رودخانه بود و کوهستانها درست غرب قرار داشتند.

وقتی برای صدور اوامر لازم خارج شد، قاری صدایش را بلند کرد و چنین خواند: «براستی که شما نمی‌توانید آنکسی را که میخواهید هدایت شود، هدایت کنید خداوند آنکسی را که بخواهد هدایت کند، هدایت میکنند...»

پس از سخنرانی سلیمان باز شکستهای را که به مفزش هجوم می‌آورد احساس کرد. مدت چهل و شش سال او می‌باشد درباره تقدیر ملتش تصمیم بگیرد. یعنی میباشد این کار را بکند و آن کار را نکرده رها سازد... شاید ازین بودن سازهای آنها تارها و نی لبک‌ها که آنقدر باعث خوشی وی بشمار میرفت صحیح نبود... برای اینکه این خبرات اراده خداوندی نبود، آیا بن‌سعود هم میتوانست شخصاً از این امر مطمئن باشد؟

کشته که بر روی رود درابو با دادند کرجی کوچکی بود که با بارچه طلائی پوشیده و یک دکل داشت که بر فراز آن هلال ماه نقش شده بود. در همان حال که روی نیکت دراز کشیده بود میتوانست مراقب راه از طریق رودخانه باشد. وقتی کوهستانها بساحل رودخانه نزدیک می‌شدند جاده هم بقدرتی نزدیک می‌آمد که بخوبی میتوانست هر کاری را که روی آن میکردند ببینند.

عده‌ای از کاوهای نر یک توب سنگین مخصوص محاصره را از حرکت کرجی بعلم و میراندند. به سلطان گفته شد که این توب کاتزیانر میخواند و بنام آن نرال اتریشی معروف است که از وظایف خود فرار کرد و به ملت عثمانی بناء برد. سلیمان تبسی کرد، زیرا آنها میخواستند:

اورا مشغول گشته.

برای لحظه‌ای فکر کرد اگر توب و باروت یا کشته‌های لازم برای حل آن وجود نداشت تقدیر اوچه میتوانست باشد؟

برزوی صخره‌ای در پائین جاده یک سر باز ینگه‌جری در حالیکه یک پاپش را توی آب خنک داشت خم شده بود. بدون تردید پاپش بجای خسوردگه بود و برای استراحت لحظه‌ای بیرون آمده بود. آستین‌های لباسش از دو طرف شانه‌اش آویزان بود و تمام دقتش را متوجه نی‌لیکی کرده بود که بین لبانش جای داشت. صدای آرام و بم‌نی لبک، با وجود صدای آب شنیده میشد.

وقتی پارچه‌های طلامی کرجی را دید چشانش را پاک کرد که درست بدان بنگرد. مثل این بود که از این منظره لذت فراوان برده باشد، چون دو باره با نی‌لبک خود مشغول گشت و پاپش را همچنان در آب گذاشته بود و تکان میداد.

سلیمان تاوقتی کرجی‌اش وارد سایه تپه‌ها شد و تاریکی دورادور اورا فراگرفت مثل اینکه چادری از آسمان برزوی زمین‌انداخته باشدند نگاه میکرد.

وقتی کجاواهه وی به چادری که برای وی برپا ساخته بودند نزدیک گشت، (چادر را بر تپه‌ای درست کرده بودند که کاملا بر سیگت مشرف بود.) آنوقت آفای ینگه‌چری‌ها در مقابل درا استاد واژوی خواهش کرد که کمی جلوتر بباید و بنگرد که چه درانتظار آنها است.

از شکاف کوه وی بخوبی میتوانست منظره دره ذیبائی را که در میان آن راه ماریچی وجود داشت، بخوبی بینند. راه از بالای رودخانه تاساختمانهای شهری که دارای سقف‌های قرمزرنگی و بر فراز آن سقف‌ها قلعه ظاهرآ بسیار عجیبی بنا شده بود ادامه داشت.

پارچه‌های قرمزرنگی بر قله قلعه سیگت دیده میشد. در جینی که سلیمان با سوارانش در اطراف وی و وزش باد در میان دم اسبها و بیرق‌ها نگاه میکرد یکمرتبه قلعه بانور عجیبی برق زد. انوار خودشید از آن ساطع گشت. اشخاصی که در اطراف سلطان بودند گفتند که مسیحی‌ها قطعات فلز را که مثل خورشید میدرخشدید بر فراز قلعه بالا برده‌اند، خوشحال و پرازامید بنظر میرسید.

یکمرتبه صدای نعره‌ای از قلعه خارج شد و بالاخره شلیک یک توب توام بادوی که از نورهای قلعه ساطع میشد به منظره‌ای که سلطان در مقابل داشت پایان داد.

آفای ینگه‌چری‌ها که در پشت سر سلطان ایستاده بود گفت:

«سلامی است از جانب خداوند.»

بدین ترتیب نیکولا ذربینی اهل سیگت حضور سلطان را که او و شهرش را محکوم کرده بود، باشلیک توب تبریک ورود می‌کفت. سلیمان فکر کرد آیا قلعه و قصر مالت هم هین‌طور بودیا اینکه بیدقه‌ای چند بر ارتفاعات کوهستان سیاه قرار داده شده بود.

در میان این مسیحی‌ها مرکز نقلی وجود داشت که آنها را وادار میکرد به سرنوشت بخندند و او هیچ‌گاه توانسته بود از این راه فکر آنها را درک کند، با وجود آنکه در این راه سعی فراوان کرده بود.

یست و چهار روز بعد سرعسرک، سوکولی وارد چادرهای خواب سلطان شد که او دیگر از آن خارج نمیشد. همان‌طور که آرتش هم بخوبی آگاه بود این روز اقبال و بخت سلیمان بود. در هیئت روز بود که شهر بلکراد باو تسلیم شده بود. و بعلامت و نشان پیروزی اسب سلطان در چمن-

زارهای موهاکس تاخت کرده ووارد شهر بودا شده بود . در آنروز حمله به شهر سیگت از همان شهر و علیه دیوارهای شهر قطعاً ساخت و وحشیانه بود، این جملات تاشب‌هم قطع نگشت زیرا افسران آتش میخواستند قبل از غروب آفتاب بسلطان بگویند که قلعه مسیعی‌ها هم در جیوه قدرت وی وارد شده است . آنها میخواستند بعنوان هدیه به مرد هفتاد و دو ساله تقدیم دارند .

سلطان بر تخت خواب غنوده وازمه سوال میکرد . سوکولی زیاد حرف نزد و گفت : « هنوز خیر » و دستان خالی خود را نشانداد . با جزئیات یک روز موحش و خطرناک که به مفترش از هرسو فشار می‌آورد نه عندرخواهی کرد و نه وعده‌ای بسلطان داد . « باستی ما زیر قسمتی از دیوارهارا مین‌گزاری کنیم و این کار چهار یا پنج روز و یا شاید هفت روز وقت میخواهد . »

سوکولی در حالی که ابروان خود را در هم کشیده بود این کلمات را گفت و در همان لحظه‌تانی که در انتظار جواب سلطان بود احساس کرد که عضلاتش منقبض میشود، نه بلامت ترس بلکه ترس از اینکه مبادا او امری ناگوار و مخالف صادر کند . اما سلیمان گفت :

« محمد سوکولی تعداد روزها اهمیت ندارد . »

وقتی سوکولی از چادر سلطان خارج شد یادش آمد که برای اولین بار سلطان بوی فرمان نداره است .

مین در شب پنجم منفجر شده بود . آتش بآرام و خاموش بود . طبیب خسته در یک طرف دراز کشیده بود . در کنار چراغ سوکولی نشسته و پیامی را در میان ایگستان قوی خودش میچرخاند . در زیر چراغ سلطان سلیمان خان مرده بود . و او سوکلی از این بعد « حامل بار سنگین » بود .

فکر کرد در آغاز کار مشکلی نیست ، زیرا سلیمان خود شخصاً در این کار ذی علاقه بود . هیچکس جز او و طبیب او نمی‌دانست که سلیمان در شرف موت است . در اینجا در تبهه‌های مجارستان بر احتی میشد جسد او را در چادرش خواهاند، درست مثل زمانی که زنده بود و هیچکس هم نباید راز او را کشف کند .

آنوقت پس از انفجار مین و پایان هستی نیکولا ذرینی و شهر سیگت بنام سلطان میشود پاداش داد .

بعد از آن میتوان جسدا را با کجاوه سلطان تا بلکراد برد . برای رسیدن تا شهر بلکراد افلا سه هفته وقت لازم بود و سه هفته هم برای یک مأمور وقت لازم بود تابه کوتا چه برسد و به سلیم خبر دهد که فوراً بجانب بلکراد حرکت کند .
بعد از حرکت وی میتوان این رازرا فاش کرد .

وقتی سوکولی از حساب روزها اطیبان حاصل کرد ، سوکولی به نزدیک پای سلطان نزدیک شد ، پس از آنکه باطراف اطاق خواب نظر انداخت ، چراغ را روشن کرد .

برای مدت کوتاهی احساسی شبیه ترس وجود او را فرا گرفت . از این تاریخ در هر اقدامی که خواهد کرد باید تنها باشد . در میان ناریکی و سکوت بخوبی متوجه این حقیقت شد که اربابی که در تمام مدت زندگی بالا و بسر برده بود، نمی‌توانست دیگر بار مسئولیت را از دوش او بردارد . سپس در حالی که بسوی پرده ورودی قدم برده بیداشت به سر بازانی که در خارج بودند گفت که سلطان در خواب است سپس مأموری را خواست تا پیامی برای سلیم برس سلطان برای وی ارسال دارد .

۶

سقوط قدرت فرار

سلیم در همان آزمایش اول باشکست رو برو شد . وقتی خود را ضعیف تر از آنچه که محمد سوکولی پیش بینی کرده بود نشان داد . وقتی با آتشی از آسیا به سوی قسطنطینیه رفت تمام شهر از راز سوکولی آگاه کشته بود دسته های بیشمار بینکه چری که در اطراف سرای منزل داشتند او را محاصره کرده و ازاو هدیه و بخشش می خواستند . از نرس و عده پول فراوان داد و سرعت بطرف راه بلکراد فرار کرد . در آنجا با آرتش زمینی که در حال سوکواری برای سلطان بود برخورد کرد و به چادر خودش پناه برد و به سوکولی دستورداد که سروصدارا بخواباند . این دستور او را وذیر اول اجرا کرد و یا بعلت ترس زیادی که سلیم داشت یا آنکه بالاخره فاقد عقل سلیم نبود این مرد اهل کرواتی را که خیلی غمگین و ساکت بود در تمام مدت عرش برسر کار نگاهداشت . سلیم فقط هشت سال پس از این واقعه مثل ابن سعود ذنده ماند و سوکولی پنج سال دیگر هم تحت اوامر فرزند سلیم مراد سوم به حکومت خود ادامه داد .

اما آخرین سلطان بزرگ عثمانی مرده بود . سلیم شجاعت آنرا در خود ندید که در مراسم دفن سلطان در کنار قبر رخانه در سلیمانیه شرکت کند . اگرچه پس از مرگ او چند قیافه در خشان در سرای دیده شد و چندین نفر خود را لایق پیروزی در جنگ نشان دادند ، اما شخصیت افراد از

عثمان اول و مطمرل تامحمد فاتح بسوی سرانجام میرفت . این نزول سلاطین عثمان مثل سقوط یک پرده دیواری سریع بود ، و خیلی سریعتر از انحطاط امپراتوری اسپانیا بعداز فیلیپ دوم انجام گرفت . معهدا یک چیز دیگر قرنها باقیماند . و آن چیز قدرت باطنی ملتی بود که در مقابل انحطاط حکامی که اغلب اوقات بیش از عروشكهای خوبی شب بازی چیز دیگری نبودند باقی ماند . این ملت در مقابل جمهوری و نیز ، قدرت اسپانیا ، و امپراتوری اتریش استادگی کرد و باستقامت قابل تقدیری درحالیکه لهستان تقسیم میشد و پرتقال قسمت کوچکی از شبه جزیره اسپانیا میشد همچنان سربا ماند .

انحطاط عظیم عثمانی پس از سلیمان و بایداری منظم تر کهای بعنوان یک ملت یکی از رازهای تاریخ است . گروهی از جستجو کنندگان این راز انحطاط عثمانی را مربوط به اشتباهات سلیمان می دانند و فقط گروه قلیلی عقیده دارند که وی مسئول بایداری واستقامت بعدی ملت محاسب میگردد . چون وی درباره خودش ، هیچگاه حرفی نزدیک است و همیشه خود را از کسانی که برای ملاقاتش می آمدند دور نگاه میداشت ، همیشه از زبان وزرا بش سخن میگفت و در نظر ادویهای ازورای چهل و شش سال سلطنت بعنوان فکر هدایت کننده قشونی که بی اندازه متحرک و مودودترس هم بود ظاهر میگشت و همیشه تاریکی را بتظاهر ترجیح میداد .

در قرننهای بعدی براین تاریکی تعصب ، بیشتر شد . « روجر مریمان » مینویسد : « هرچه انسان درباره او مطالعه ای طولانی تر کند او بنظرش بزرگتر می آید . » عملیات او باید به کشف این راز کمک کند مخصوصاً وقتی اینهارا بانتابعی که بعداز مرگش بدست آمد مقایسه می کنیم ، زیرا او یک فرد ساده از ملت ترک بود و داستان او بطور مختصر در اینجا ذکر آن رفت ، زیرا فقط درباره قسمت کمی از آن اطمینان کامل حاصل است . داستان او داستان ملت ترک در آنروزهایی است که تقدیر سه قاره را تحت تأثیر نفوذ خود قرار دادند . حتی در موقع مرگ او هم درباره قیافه واقعی اش اختلاف نظر حاصل گشت .

اروپائیها او را همانطور که بنظرشان میرسید - « باشکوه » خوانند . ملتش اورا « قانونی » خواند . نویسنده « خلامه و قابع اتفاقیه » که مرگ که اورا در سال ۱۵۶۶ ذکر می کند ازاو بعنوان ظالیعی که خرمن جان میسیعی هارا می کوفت باد می کند . شاه طهماسب گفت : « دولکه خونی که در دامن حکومتش ماند قتل ابراهیم و مصطفی بود . » نیم قرن بعداز سلیمان ، در کشور انگلستان پرستان مذهب - ریچارد نولز نیک درباره آخرین روزهای حیاتش چنین نوشت :

« پس از آنکه محمد باشا یک حاکم ترک را در سیگت منصب کرد نیروهای متفرق را بازخواند و بجانب بلکراد رفت ، و در تمام این مدت جسد سلیمان را بر کجاوه شاند و خود در کنار وی سوار بر اسب بود و چنین تظاهر میکرد که سلطان از مرض نقرس رنج میبرد . این حرف اورا هم بینکه - چریها نوراً قبول کردند ، زیرا میدانستند که از چندین سال پیش وی بهمین طرز سفر میکرد و سر باز ها هم دلشان میخواست سلطان با آنها باشد ، اگرچه وی نمیتوانست کاری انجام دهد .

(دراین قسمت مسخره تقدیر دیده میشود که چگونه سلطان مرده درآس آدنی که با نظم و ترتیب آماده کرده بود حرکت میکرده است .)

او قدی بلند داشت دارای اندامی لاغر ، گردانی کشیده ، صورتی ، دنگ بریده و زدد ، دماغی

بلند و برگشته و طبعاً خوش جنس و بلند پرواز و درقبال حرفی که میزد خیلی پابرجاتر و قویتر از پادشاهان مسلمان قبل از خودش بود.

در اینجا بخوبی دیده میشود که مرد انگلیسی بخوبی از یک نکته مهم‌آگاه است. سلیمان بنظر او کاملاً شایسته اداره چنین امپراتوری بزرگی می‌بود. (در مقدمه کتاب بزرگ خودش درباره تاریخ عمومی ترک وی از « امپراتوری پیروزمند ترکها و وحشت چدید عالم بشریت » سخن می‌راند) . بدون تردید ترکها خطرناک بودند ولی در عین حال بدون تردید ملت بزرگی هم بودند. و سلیمان معروف یک شخصیت استثنایی بشمار نمیرفت بلکه یکی از افراد در حدود سنت قدیم ترک بود. اشعار باکی درمورد پادشاه خودش جالب است. او در این اشعار از سلطان خود بنام « شهید » و « غازی » یاد می‌کند و در عین حال احساس ناراحتی را در میان ملت بیان میکند :

« وقتی نور خورشید تاییدن خواهد گرفت آیا سلطان از خواب بر نغواه خاست ؟ آیا از چادر خود جلو نغواه آمد ، بخواست خداوند – خدای مثل هیشه ؟ چشمان ما در میان چادر میباشد و او هنوز نیامد،

نیامد از جانب آن خاک دور ...

در ورای غم و اندوه بی‌بایان شاعر، فکری هم که شاید غیرمنتظره ، بنظر میرسد وجود دارد:

بر زمین حق و حقیقت را پرتاپ کردی،

قهر مانان مسلح تو از مشرق تاغرب حق را توسعه دادند،

همانطور که ششیز آنها پیش میرفت .

این منتهای تعریف شاعر آن است و در اینجا باکی کلمات ایمان منهی یافتعرا استعمال نمی‌کند. سلیمان بخاطر بکار قطعی و بلال تردید یعنی « حق » جنگیده است.

آیا این امر قطعی تعمل وجود نژادهای دیگر بود (در موقعی که اقلیت‌هارا بзор از اسپانیا بیرون می‌رانند ؛) آیا حقوق افرادی بود که می‌بایست تنها بوسیله قانون و بدون توجه به مذهب آنها مورد حایث قرار گیرند ؛ (در زمانی که مخالفین مذاهب را در نقاط دیگر بعنوان کفار آتش می‌زندند و می‌سوزانند ؛) آیا این بهشت موعودی برای بشریت بود (در زمانی که در انگلستان طبق نوشته های توماس مور، کداهارا یا زنجیر میکردند یا دار میزدند ؛)

سلیمان مرد خیال پردازی نبود. در هر مورد واژه رجهت از سنت قدیم ترک شروع بکار کرد، چیزی از خود اختراع نکرد و چیزی هم ابداع ننمود. او سعی نکرد قوانین و سنتن قدیم را فقط با احتیاجات روز و فقدده، بلکه می‌خواست آنرا با چیزی بالاتر تطبیق دهد. فقط این نبود که وی دارای نظریات بسیار جدیدی بود بلکه وی مثل بکفرد ترک در زمان خودش فکر میکرد. تعلیم و تربیت عیق مثلاً از زمان محمد فاتح رواج کامل داشت. تنها کاری که سلیمان انجام داد این بود که باز دولت را از حکومت بوسیله خانواده سلاطین مودونی بسوی شاگردان مدارس منتقل کرد. بدون تردید در روحیه دموکراتیک تر کیه ، وی چیزی جدید و نو بود. سلیمان از تاسی شخصی با افراد عادی پرهیز میکرد، در صورتیکه محمد فاتح با هر کس که می‌خواست او را بییند شخصاً صحبت میداشت.

مساعی عمومی سلیمان متکی بر حیات فرد از راه اقتصاد و قانون بود. و بعده پس از مرگ ملت اورا « قانونی » لقب داد.

یکی از مساعی بیشمار او هنوز هم آثار خود را در بردارد . به سلیمان ترکیه‌ای تحویل دادند که بر اساس اردوگاهها بنا شده بود و هنگامی که وی رفت ترکیه ای ازاو باقی ماند که بر اساس مدارس مذهبی استوار بود . (و این جریان در زمانی پیش آمد میکرد که رنسانس در مغرب زمین مشغول ساختن بنایهای مجلل برای نجبا بود مثل قصر اسکوریال ، قصر مدیسی و است ، قصور والوا و بنایهای مجلل خانواده تو دور)

مسجد متعددی که سلیمان ساخت در اطراف آن خانواده وی میتوانستند زندگی کنند . از چیزهای دیدنی امروز اسلامبول است و در اطراف این نقطه قبر کوچک بار باروسا در کنار تنکه بوسفور قرار دارد و مرکز دیدار مردم آن دیوار است، قبر پیالی باشا در کنار تنکه آب قرار دارد و این از آرزوهای او بود که میل داشت با آبهای دریاها بیرون همیشه در ارتباط باشد . میرکز سلیمانیه در جوار دروازه‌ای که مشرف به دانشگاه درهلال تپه است قرار دارد . امروزهم اگر به آن اطولی بروید و اگر مسجدی را دیدید که بی اندازه ساده ساخته شده و در کنار آن چشمۀ زیبائی بنایش ، مردم بشما خواهد گفت که ان دست صنعت است . بدین ترتیب بار دیگر این حقیقت در ترکیه مسلم شده که « آنچه مقدر است خواهد بود . »

پس از سلیمان شکست و اضطراب چنان بچشم میخورد که مورخین ترک در جستجوی علل حکومت « قانونی » برآمدند . سه نسل بعد از سلیمان آنها که **متهم میکنند** « خواجه بگ » که مردی بسیار صالح بود سه مرد را عنوان کک سلیمان به سقوط حکومت عثمانی ذکر کرد :

- ۱ - از دیوان کناره گیری میکند و خود را مانند آسیانی‌ها از مشاورین اش دور نگاه میدارد .
- ۲ - ابراهیم و رستم را فقط بعلت توجه و علاقه بمقام وزارت رساند نه از جهت ارزش . و در مودت رستم یکی از اقربای خودش را بسم وزارت تعیین کرد که نسبت باو و فادرهم نبود .
- ۳ - بعلت وجود رستم و دخانه زنان با وزرای امپراتوری شروع بدستیه سازی کردند و در نتیجه خواجه حرم را به قدرت زیادی نائل کشت .
- ۴ - نروتی که به ابراهیم و رستم تعلق داشت مضر بود ، مخصوصاً که بعدها هم بصورت وقف و نابت شد .

در تمام این موارد سلیمان گناهکار و مقصود بود . آئین و سنت قدیم ترک را بدین ترتیب در هم شکست و انرات آن بسیار مضر بود . سلیمان از اصول منحرف شد برای آنکه میخواست نظریات شخصی خود را علی سازد .

پنجره‌های شبکه دار معروف که بر فراز دیوان خودش وجود دارد ، به مسافرین و رهگذران نشان داده میشود و همین بهترین شاهد علیه سلیمان است .

این عمل او از این جهت باعث نالمیدی است که وقتی سلیمان از مردم کناره گیری میکرد ، میخواست بطور غیر مستقیم در امور حکومتی دخالت داشته باشد . وقتی در او اخراج و دران حکومت رستم و با شهر آمد ، طبیعی است که اوژیه بوبک تصمیم گرفت مدتی کوتاهی از شهر خارج شود ، از رستم اجازه خواست که در یکی از جزائر زندگی کند و در آنجا در باره ماهیها و مرغها که علاقه فراوان بدان داشت مطالعه کند .

رستم باو گفت که در این پیشنهاد مانع نمی‌بیند ولی باید شخص سلیمان هم در این امر موافقت کند. و گفت اگر سلطان خدمتکزاران بوبک را در اعتراف خود نمی‌بیند بدون تردید خواهد پرسید که آنها کجا هستند و اگر بدانند که بدون اطلاع او رفته‌اند قطعاً ناراحت خواهد شد.

ولی بالاخره بوبک توانست با آن جزیره راه یابد. ظاهرآ سلیمان سعی می‌کند وسائلی را فراهم آورد که دولت بدون حضور دائم او کار خود را بکند و دیگر اورا بعنوان رئیس محکمه عالی ندانند و نیز سعی می‌کرد آرتش را طوری مجهز سازد که بدون او هیشه آماده بکار باشد. درمورد وزرا با انتخاب آنها بدست خود بکلی سابق را شکست. از آنجاکه قاضی شایسته‌ای بود و اشخاص و افراد را خیلی خوب می‌شناخت، سه وزیر را برای خود انتخاب کرد.

ابراهیم، رستم، و سوکولی، و بدون تردید طرز اداره و کار این سه وزیر، کشور را در چهل و سه سال خیلی جلو برد. در اینجا وی سعی کرد اداره امور مملکت را از دست خانواده عثمانی بگیرد و آنرا بدست وزرای لایق بسپرد. بدون تردید در هنگام آخرین کمال خودش برای این تغییر همه چیز را بخطر انداخت، اما در سال‌های اول حکومتش این آزمایش را با ابراهیم شروع کرده بود. ظاهرآ چنین بنظر می‌آید که وی درمورد لیاقت شخص خودش و وارثین خودش برای انجام عملی ساختن آنچه که عثمانیهای اولیه انجام داده بودند اشتباه کرده باشد، اغلب اوقات گفته می‌شود که چون مصطفی و بازید بقتل رسیده بودند سلطنت سلیم احمق، اولین قدم شکست خانواده عثمانی بشمار میرفت. شاید حقیقت هم همین باشد، اما نکته دیگری قابل ذکر می‌باشد و آن اینستکه چون سلیمان ضعف بسیاری در اطفالش دید بایک‌قاوت دور از انسانیت با اولین علامت دوری ازو فادری، با آنها حمله برد. با کنی درباره او مینویسد: « مثل تقدیر و سرنوشت غیرقابل تغییر » و بدون تردید باید اذعان کرد کشته های وحشیانه سلیمان بیشتر در داخل خانواده‌اش انجام گرفت. (فرهاد باشا و ابراهیم باهم نابرادری بودند)

به این مقدمات با عدم حضور سلیمان و سوکولی باید کاملاً توجه داشت. افراد مورد علاقه رفته رفته به مقام وزارت نائل آمدند و افراد مورد علاقه آن وزرا به مقامات پر بهره رسیدند.

معندها تینین و کار در مدرسه قصر بدون کوچکترین تغییری ادامه یافت و وزرای لایقی مثل خانواده کوچولو نروت به سرای مریض بازگرداندند.

در آزمایش تاریخی وزرای لایق، خود را مدیر تراز رؤسای امپراتوری خودشان نشان دادند.

پس از مرگت محمد سوکولی در سال ۱۵۷۸ وقتی جنگی برای بدست آوردن قدرت بین وزرا و حرم‌سرا آغاز گشت، نیروی نابت فقط در مدرسه قصر باقی مانده بود. چیزی نگذشت که دیگر شاکرداز از خارج برای مدرسه نمی‌آمدند و به ترکها اجازه دادند که وارد مدارس متاز گردند. تربیت و تعلیم در داخل دیوارهای مدرسه قصر تا قرن معاصر هم بقوت خود باقی ماند.

پروفسور آلبرت لای بایر که در باره تشکیلات ترک مطالعات فراوان کرده مینویسد:

« این فکر تربیتی که باید هر فرد را طوری تربیت کرد که از تمام لیاقت‌ها و امکاناتش حد اکثر استفاده بشود کاملاً جدید است. در زمان تسلط سلیمان هیچ تشکیلات بشری برای عملی ساختن این حرف تا این پایه جلو نرفته بود ... از لحاظ قدرت با سادگی و سرعت عمل و احترام در خانه و بیرون خانه ... »

با مرگ سلیمان، نیرویی که «مانند نوش غیرقابل شکست» بود و موجب هنگامیکه حکومت سلطان خانواده برملت شده بود پایان یافت. یکمرتبه سلیم دوم با افراد بدست زنها افتاد دستگاه خویش که مرکب از یکصد و بیجاه زن بود وارد حرم را گشت. سلاطین عثمانی در آغاز امر آهست آهست و بطور قطعی جریمه تربیت زنان کنیزرا پرداختند.

زنان در تحت فشار در آغاز امر آرام آرام، بعد باشد وحشیانه برای بست آوردن امتیازات جدید و تول و بالاخره برای کسب قدرت وارد مبارزه شدند. معمولاً گفته میشود که این کار را رخانه آغاز کرد. البته او سابقه این امر را گذاشت. ورود رخانه به سرای سلطانی بدون تردید خطرناک بود، در راه روهای شلوغ چهار گوش سرای، زنان خود را در نزدیکی دیوان و شایعات آن ملاحظه کردند، و نزدیکی محافظین سیاه خود زندگی می-گردند و میخواهیدند و این غلامان سیاه عده شان بیشتر از محافظین سفید بود. خزانه هم درست در نزدیکی در اطاق اورنگ که داخلی قرار داشت.

بالاتر از این موجود حقیقت دیگری وجود داشت و آن این بود، که قدرت در کلمات شفاهی سلطان بود والبه این نیرو وقدرت در دسترس زنانی قرار داشت که میتوانسته باوی دائم در تماس باشند.

البه سلیمان هم خود تحت تأثیر بود ولی نه تحت تأثیر یک زن تنها. سلیم که بسیار قابل انعطاف بود و تحت تأثیر جامهای شراب خودش، معهداً امور مهم را در بد اختبار سوکولی می-گذاشت و این شخص هم در دسترس حرم را نبود. معهداً هر چه برشابغواری و مستن او علاوه می-گشت «قادین اول» از نور بانو قدرت بیشتری در داخل حرم را گسب میکرد. پس از مرگ سلیمان او خود را والده سلطان و مادر مراد بیغواند. برای اولین بار بود که پس از مدتها ملکه مادر در داخل سرای برای خود درباری تهیه میکرد. نور بانو هم راضی نمیشد که تفوق خویشا بست اولین زن فرزندش بسپرد. اطاق اورنگ که داخل او میباشد همچنان باقی بماند.

پس با قتل سوکولی پیر، آخرین مانع ترقی زنان از میان برداشته شد. قرنی که بعد آمد از طرف ترکها بنام «قادین لر سلطنتی» یعنی سلطنت زنان معروف شو. مراد به بلکه زن و نیسی از خانواده معروف بافو که در حرم بنام صفیه یا «نور» خوانده میشد علاقه داشت.

این زن که بود و یا سرخ مو بود و بدست کاپیتان های ترک در جنگها دریانی امیر شده بود، بوسیله مأمورین مخفی از طرف و نیسی ها وارد حرم را گشت. برای منافع و نیز جنگ میکرد و مثل رخانه سعی داشت فرزندش را به تخت سلطنت بنشاند.

واز آنجا که صفیه در مقابل زنان تاب مقاومت نداشت مادرش نور بانو سعی میکرد دخترانی را پیدا کند که بتوانند او را از صفیه منصرف سازند. مراد هم با کمال میل خود را تسلیم این کشمکش ها میکرد. او بخاطر داشت که پدرش خود را در داخل سرای محصور میکرد و امور دیگر را به دیوان و امیگذاشت. تبعیه این کار هم در دولت عثمانی از هر حیث رضایت بخش بود. پس از آنکه فرانسه در امتیازات کاپیتلولاسیون به فرانسه ملحق گشت مقام او بالا رفت. اما درین تهیه زنان متعدد در بازارهای قسطنطینیه قدرت کاپیتان و دیمیس زنان حرم را افزوده گشت. صفیه که احتمالاً از طرف و نیسی ها حابت میشد رفتارهای قشون و بعربیه دستی، پیدا کرد. یک تاجر جواهر فروش

یهودی بنام «شیارزا» واسطه بین او و جمهوری ونیز بود . باحیایت این زن نوزده فرزند دیگر مراد که از زنان دیگر بودند بقتل رسیدند . و پس از آنکه وی خود را والده سلطان اعلام کرد قدرت بیشتر و بیشتری کسب کرد .

وقتی فرزند او بنام محمد سوم بر تخت سلطنت نشست صفیه احساس مقاومت بیشتری کرد . ملکه مادر ونیزی در پشت دروازه های حرم میتوانست محفوظ و دور از جمله و دستبرد باشد ، اما در خارج از این دروازه ها اورا یکی از زنان جانی میدانستند . در کنار پنجره سوراخ سوراخ میتوانست مذاکرات دیوان را بشنود ولی هیچگاه نمیتوانست از ترس از پشت میله های آن خارج گردد .

در بعده مبارزه و ذدوخورد بین صفیه و تشکیلات ، صفیه در صد این برآمد که محمد را آنقدر بادختران جدیا مشغول کند که در صدد فکر کردن درباره مسائل خارجی بز نباید . معهد اشورشی که در سرحدات شمال برپا شد موجب آن گشت که فرماندهان قشون محمد را از حدود سرای خارج کرده و مثل سلیمان که فرماندهی قشون را بر عهده داشت اورا هم وادار کند که فرماندهی آرتش خود را قبول کند . و این عمل را پس از سی سال برای اولین بار محمد انجام داد .

وقتی این غیبت طولانی محمد از حرم را نتوانست وضع صفیه را با محروم های حرم را عوض کند ، صفیه را باتتها و سیله موجود در آن زمان نابود کردند . وی در هنگام خواب بلست خواجه های زنان دیگر بقتل رسید . این قتل مقدمه قتل های دیگر در حرم را بود .

همه چیز اکنون در اطراف سرای متصرف شده بود ، یکی از فرزندان سلطان هدف و نشانه قدرت آن به بود و بنا بر این میباشد اورا در داخل دیوارهای سرای و تحت تأثیر تحریک های زنان قرار دهد . نتیجه این مجبوس کردن در داخل حرم بزودی ظاهر گشت و سلطان بعدی دائم در داخل قصر و تحت تأثیر زنان و هر راه آنها واقع شد . و در عین حال این عمل باعث گشت که بر قدرت ینکه چری ها (که در این هنگام در حیاط های بیرون قصر نیروی اصلی را تشکیل میداد) افزوده گردد .

بندرت زنان میتوانستند بدون کمک و حمایت کسلاور (کاپیتان) با آقای ینکه چری ها منکری به - قدرت موجود خود باشد . باین علت میباشد عامل دیگری را که محصلین در آنطرف حیاط سوم قصر بود باید علاوه کرد .

بنابراین علی رغم شایعاتی که در بیرون دروازه ها شنبده میشد و یکی از آنها دروازه شان و دیگری دروازه تسبیح جنازه زنان نام داشت و داستانهای ترسناک که در آنطرف آب در گالاتانه به میشد و سپس خارجی ها آنرا باشد و حلت تکرار میکردند و میخواستند شیرین ترین قصه را از «سراگلبو بزرگ » با خود داشته باشند ، باید اذعان کرد که بندرت اتفاق میافتد یکی از زنان در امور دولت مداخله کند . معمولاً این موضوع وقتی اتفاق میافتد که فلان زن سعی میکرد تفوق و برتری خود را بر زنان جوانتر حفظ کند .

البته عدم تربیت حرم را بود که باعث بد بختی گشته و نهالت خانواده عثمانی را از بین برد . یکی از بسیاران محمد سوم بدون تردید دیوانه بود . دیگری که عثمان نام داشت بعثت ینکه - چری ها گشته شد .

یکی از زنان حرم که مورد علاقه سلطان بود و «کیوسم » نام داشت سعی میکرد همان نفوذی را که وقتی صفیه داشت دارا گردد . اما پرش مراد چهارم از ذیر نفوذ حرم را خارج گشت و به

نیروهای آرتش در میدانهای جنگ ملحق گشت. او جوان بود والبته شراب و کمال با لطیمات فراوانی وارد ساخته بود بطوریکه همان بیم‌های عجیب و غریب سلیم دومرا داشت. شهرت دارد که وقتی کسوف شد، از ترس گرفتن خورشید جان نهی کرد.

امکان این هست که هم مراد وهم برادرش ابراهیم دیوانه بوده باشد. بهر حال ضعفی که در قبال مادرشان از خود نشان دادند یک مبارزه هاملت مانندی را در سرای بوجود آورد.

مراد جوان درحالی که در اطاق خواب خود درحال اختصار بود، از مرگ ابراهیم منفور لذت فراوان برد. این دو برادر آخرین بازماندگان مرد خانواده سلطنتی عثمانی و مراد بالاخره یکی از سوگلی‌های خود را که حامل شمشیر عثمانی بود بست جانشینی خود تعیین کرد.

او امر بقتل ابراهیم داد که در آن موقع در اطاق نزدیک اطاق خواب او محبوس بود. اگر نظر مراد تأمین میشد آنوقت رشته خانوادگی عثمانی و سلطنت آنها قطع شده و آئین قدیم از بین میرفت، بدین ترتیب تغییر مهمی در سرنوشت ملت ترک بوجود می‌آمد.

در این بحران هر اهان شخصی مراد از اجرای اوامر او سخت ترسیده بودند، مخصوصاً که کیوس هم آنها را تهدید میکرد. و بدین جهت به سلطان محتضر اطلاع دادند که ابراهیم کشته شده است.

میگویند پس از مرگ مراد، ابراهیم در محبس خودش از بس رسولان اورا صدا کردند ترسید، وقصد داشت در را باز نکند و خود را در جبس محصور نماید و از آنجا خارج نشود. حتی موقعی که شمشیر سلاطین عثمانی را با سپردنده باز هم این ترس در روی باقی ماند، بیم و ترس دائم او از مادرش و ترس دائم از تسویه افرادی که در اطراف او بودند اورا به زیاده رویهای دیوانه وار کرد. خیلی بیش از «دیوان ترسناک» که دو نسل قبل ازاو مرده بود. مثل این بود که میخواهد یک دنیای فانتزی و خیال پروری دور بوجود آورد و هر کس که با او مخالفت میکرد با ضربات دیوانه وار او روبرو میشد. سلطنت کوتاه هست ساله او پیروزی حرم‌سرا را بر «تشکلات ترک» تابت کرد.

ابراهیم وزیر نیرومند خودش «قره مصطفی» را بقتل رساند و بنابراین نخست وزیر بعدی هر عمل عجیب و غریبی را برای سلطان مجاز داشت مخصوصاً برای عیاشی‌ها و خوشکن‌دانهای دائم او. کیوس هم برای حفظ منافع خود همین کار را میکرد و هوسمای سلطان را تشویق میکرد. جوان تقریباً دیوانه‌ای که سالها از عمر خود را در انتظار میر غضب گذرانده بود که با طاقت بیاید و با یک زه اورا خله کنده مثل کالیکولا تلافی را بسردیگران درآورد.

تمام هوسمای او برآورده میکشت - یکی از هوسمای او این بود که عطرهای گوناگون بزند مخصوصاً عطر مشک، عشق او به انواع خز و مخصوصاً سمور بود. برای آنکه قدرت جنسی خود را تحریک کرده باشد، اطاresh را از آئینه پر میکرد، دخترها را از اقصی نقاط عالم برای تسکین شهوت خود می‌طلبید و بهر کس که میتوانست یک محرك جدید جنسی کشف نماید جوانان مختلف و متعدد میدارد. شهرت دارد که روزی همه زنان حرم‌سرا را در داخل اطاق گردآورد و آنها را وادار کرده باشد و زانو مثل یک گله مادیان با او باشند و خودش هم مثل یک اسب نر در میان آنها.

بعد از عطرهای نوبت جواهر رسید. تقاضاهای متداو و تمناهای او برای داشتن جواهرات کیاپ، خزانه دولت را خالی کرد و زنانی که خود را تسلیم هوسمایی‌های او میکردند با خالی کردن بازار زنان از جواهرهای موجود تلافی میکردند. بدین مناسبت ابراهیم به تجار بازار دستور داده بود که باید

دکانهای خود را شب و روز باز نگاه دارند.

در خارج از سرای این هوسها انکاس بسیار ضعیفی داشت. دفترداران خزانه می‌گفتند که خزانه تا این درجه خالی شده اینقدر ولغرنجی سابقه نداشته است. دهقانان برق زمردها را در میان ریش ابراهیم مانند نشانه و فال نامی‌سونی می‌دیدند. در این سالهای کوتاه از دروازه تشییع جنازه‌ها، منظماً اجدادی بیرون میرفت.

یکی از شناکران که به زبر سطح دریا برای غواصی رفت بود وقتی بیرون آمد فریادی از وحشت کشید و گفت که گروهی زنان مرده را دیده که در کف آب افتاده بودند. این زنان را منظماً پهلوی هم قرارداده بودند و در میان امواج قوی در حرکت بودند. اینهارا بهم بسته و در کیسه‌هایی گذاشته بودند و بکف پای آنها هم سنک بسته بودند. بعد از یک قابق رانی در هنگام شب آنها را از قابق رها کرده بودند و سنک‌ها آنها را در کف آب نگاه می‌داشت در صورتی که بدنهای آنها در میان آب در حرکت بود.

علی‌احرم‌سرآکه خود را در اختیار هوسهای دیوانه و ابراهیم گذاشته بود بر مملکت حکومت می‌کرد. علیه این طرز اداره غلط رفته مقاومت بیشتر گشت تا اینکه گروهی از امنی آتش و رؤسای مدارس نزد والده سلطان کیوسم آمدند و با او گفتند که باید ابراهیم از سلطنت خلع کردد و به حرم خودش باز کردد و فرزند جوانش محمد بر تخت سلطنت نشیند.

وچون ابراهیم مقاومت کرد سپاهی‌ها تا آنجا مقاومت کردند که بفرمان مقتی امر اعدام اورا گرفتند. و بدین ترتیب یک سلطان عثمانی با مرقاپی عالی اعدام شد.

اما کیوسم پیر بهیچوجه نمی‌خواست اختیارات و قدرت خود را به والده سلطان جدید که «طرخان سلطان» نام داشت بسپارد. هنوز یکی از ورق‌های بازی خود را بیان نیاورد و آن تفوق وی بر آفای ینکه چری‌ها بود. بنظر میرسید که اگر ینکه چری‌ها بر سرای مسلط می‌شدند و محمد را از سلطنت خلع می‌کرد و برادر جوانش را سلطان اعلام نمود.

در عین حال نیروهای دیگر بر نفراتی که بر محمد و دیوان مسلط می‌شد افزوده گشت. محصلینی که از مدرسه، محفوظ اخراج شده بودند با یک گردان سپاهی که آنها هم از کار بیرون رانده شده بودند در میدان اسب دوانی برخورد کردند و اعلام کردند که باید قاتلین ابراهیم محاکمه شوند.

رفته رفته عکس‌العمل مردم علیه تفوق اشخاص در اطراف تخت سلطنت محسوس می‌شد و مردم خواهان آن بودند که قضاوت قانونی بوضع سابق و قدرت و مسئولیت سلطان نیز مانند قدیم باز گشت نماید.

کیوسم آخرین ورق خود را بازی کرد و باخت. از جمله طرفداران مادر بزرگ سلطان و هر اهان تو عاثه او، حامل شمشیر و بیشتر خواجه‌های سیاه و ینکه چری‌ها با آفاهای خودشان بود. وزیر، کسلر آقا و اطفال باوالده سلطان همراه بودند.

یک شب این مبارزه بایان یافت، و آن هنگامی بود که کیوسم رئیس معافظین را قانع کرد که دروازه‌های کوچک حیاط را بروی ینکه چری‌ها باز کند. و اینها قصد داشتند که خود وزیر را توقیف کنند و او را بعنوان گروی باخود داشته باشند. چنین بنظر میرسید که اشغال سرای از طرف آنها تأمین و قطعی شده است ولی وزیر آنها را کول زد، بدین معنی که گفت برای احصار دیوان و تشکیل جلسه و موافقت با خواهش‌های آنها خارج می‌گردد. و پس از آنکه از دست ینکه چری‌ها در رفت

وارد حیاط سوم شد و درهای آنرا بست.

با وجود آنکه فقط شاگردان مدرسه و مستخدمین ازاو دفاع میکردند ، معهذا حیاط داخلی آنقدر توانست استقامت کند که کار کبوسم ساخته شود. پس از آنکه کبوسم از بخدان لباس خارج کشت بدست دشمنانش افتاد، جواهرات والبسته کرانبهارا از تن او بیرون آوردند، اورا خفه کردند و جسدش را بداخل یکی از دروازه‌های داخلی انداختند.

تبیه بعدی بسیار سخت بود، رهبران توطئه هم اعدام شدند و محل مدرسه از حیاط‌های داخلی تغییر داده شد. طرخان سلطان هم در مقابل عدم رضایت عموم تسلیم کشت و سلامت مزاج را به قدرت واختیارات ترجیع داد. اولین فرد خانواده «کوبرلو» وزیر شد و حکومت و تسلط زنان پایان یافت و این واقعه درست یک قرن پس از روزی پیش آمد که رخانه جلوی پیغامی که سلیمان برای مصطفی در آماسیا فرستاده بود گرفت و آن پیغام را نابود کرد.

(این گزارش مربوط به انحطاط داخلی حرم‌ها می‌باشد) است که خارجیانی که در ترکیه بودند حکایت کرده‌اند و آنها هم البته متکی به شایعات گوناگونی هستند که از نقطه سرای در آنطرف آب دریافت میکردند. البته باید گفت که اکثر این اطلاعات صحیح است اما تابع این جستجوی جدید در داخل ترکیه را باید به آن وفق داد. شهادت خارجی‌ها آنقدر تکرار شد که گاهگاه افانه‌ها صورت حقیقت بخود گرفته و در عین حال حقایق صورت افسانه بخود گرفته است. در هنگام بعث در جریانات مربوط به سلیمان البته لازم بود که اکثر استانهای را که خارجیها گفتند - مخصوصاً آنچه که مربوط به صفحات تاریخ غرب بود مثلاً اینکه ابراهیم وزیر اعظم خواجه بود بازنان را در خانواده سلطان به خواجه‌ها می‌دادند تا صاحب اولاد نشوند یا اینکه مهرماه و محارم حرم‌ها تقاضای تصرف مالت را داشتند چون کشتی‌های که حامل لباس و چیزهای کمیاب برای آنها بود بوسیله کشتی‌های جنگی مالت تصرف شده بود با اینکه سلیمان امر به تصرف جزیره قبرس داد چون بهترین شرابهای او از آنجا می‌آمد و غیره اینها را باید بکاری اندادند. معمولاً خارجیها در این موارد به نظریه سابق خودشان در مورد «ترک بزرگ» یا «ترک و حشناک» نظریه دیگری را که ترک ساکت باشد می‌افزودند. شاید هیچ ملتی در تاریخ با چنین بغضی مورد قضاوت خارجیها قرار نگرفته باشد، تاریخ نویسان واقعی امروزی دارند آنچه که در مورد ترکها حقیقت داشته در معرض افکار بگذارند.

اما درباره شخص سلیمان میتوان گفت که وی از جنبه تاریک زندگی مردی نیروهای مفید بود قوی و متایل به شقاوت قلب و سفاکی، اما جنبه دیگر این مرد ناشناس کاری جلوتر از زمان خودش انجام دهد. و این جنبه را فقط میتوانیم در تابع عملیات او جستجو کنیم. در مورد شخصیت‌های درمغرب شهر قسطنطینیه از هانزی هشتم گرفته تا کاترین مدیسی کتابهای بزرگ و گوناگونی در اختیار داشیم.

در مورد سلیمان «سرچار لزاومان» مینویسد:

«او طرح و شکل امپراتوری ترک را تعیین و ثابت کرد. و اینکه امپراتوری ترک توانست پس

از مرگ که وی تامدتی باقی بماند نتیجه کار و فعالیت او بود، و چندین نسل ورات نالایق لازم بود تا انترات فعالیت اورا ازین بینند.

یک قرن بعد «نه و تو» فرانسوی که از فرانسه مازادن می‌آمد درباره اساس محکم کشاورزی قرن شهادت میدهد و درمورد وضع خوب دهقانان، و فورغذا، و تفوق تشکیلات اساسی در دولت سعن میگوید. تمام امور حکومت بردوش (وزیر اعظم) گذاشته شده است. او قادر است که دفتر رئیس دولت را هم از بین ببرد (مقصود محمد چهارم است که هفت سال بعد از مرگ ابراهیم هنوز بچه بود) و پادشاه فقط عنوانی دارد. و این کار وزیر شغلی بس خطیر است. درسیاست خارجی رویه دوستی با فرانسه و توافق بالهستان بوسیله سوکولی و وزرای بعدی ادامه داده شد. پس از آن این رویه یکی از پایه‌های سیاست ترک شد. اما در همان موقع مختار «کابتولاسیون» رفته رفته مشهود میگشت.

سیاست داخلی او مبنی بر تحمل ملت‌های مختلف و اجازه به مذاهب مختلف نظریاً بسرعت تغییر یافت. سخت‌گیری جای تحمل عقاید مختلف را گرفت. از رؤسای کلیساها میبینی خواسته شد که مبالغ بیشتری بول به مافوق‌های ترک خود بدنه و از تشکیلات و اتحادیه‌های مذهبی خودشان در نتیجه بول بیشتری بگیرند. وضع آنها پس از مدتی نه فقط غیرطبیعی شد بلکه غیرقابل تحمل گشت. با آزادی ظاهری پس از چندی مبدل به مأمورین گردآور مالیات برای ترکها شدند. در دوران سلطان مراد کلیه‌های کاتولیک در قسطنطیل اشغال شد و تبدیل به مسجد شد.

در عین حال آن غیرت که ترکها برای خود از لحاظ مأموریت الهی قائل بودند ازین می‌رفت. شاید این انحطاط بک اتفاق مغض بود یا نتیجه نروت رو بازدید ملت بود یا شاید از املاک دائم- التزايد وقف بود. بهر حال بوبک باهوش در هنگام اقامت در آمسیا نوشته است که سلیمان «هنا نقدر که علاقه داشت امپراطوری خود را بسط و همانقدر هم علاقه داشت مذهب خود را بسط و توسعه دهد».

عقیده طلاب جدید علوم تاریخ اینست که مأموریت مذهبی ترکها و توسعه مذهبی آنها خطرناکتر از پیشرفت نظامی آنها در این قرن میباشد.

اما درمورد اثبات قانون مذهبی، در ترکیه صاحبان افکار امروزی دنیا اختلاف نظر دارند. بدون تردید شدت ایمان ترکها برای مدت مديدة آنها را بسوی جلوسوق داد. اما از لحاظ دیگر که هنوز بطور قطع تعیین نکشته این قدرتی بود ارتتعاعی و مخالف تحول. در دنیای جدید تغییرات این ایمان برای آنها یک حس «تقدیری بودن» بوجود آورد و آنها را از هر نوع تعلیم و تربیت جدید بازداشت و ترکها را در عمل سطحی و کند کرد و بیش از اندازه پابند به خاک مملکت و تشکیلات آنها کرد. و در این صورت از لحاظ ترکها نقطه مقابل مأمورین وظیفه شناس زمان سلیمان قرار گرفتند. و این بسیار جالب توجه و گویا است که چهار قرن بعد از آن انقلابی ترین و شدیدترین عمل آناتورک در ترکیه الفای مقام شیخ‌الاسلام و پاره کردن ایمان قدیم مذهبی ترک بود. از این جهت البته موقفیت بسیاری بدست نیاورد.

از آنجاکه کنترل آهنین افرادی مانند سلیمان و سوکولی دیگر وجود نداشت،

نیروهای هم خرب انباسته گشتن نرود قابل فروش در سرای باعث آن گشت که این نرود بست افراد دولتی بیفتند و تغیریط گردد.

مالیات علاوه شد و در عین حال از هر عملی که در داخل انجام میشد - مبالغی وجه اخذ میشد.

(ابراهیم و دستم زمینه این کار را فراهم کرده بودند) در زمان نادر عوائد امپراتوری به بیش از (۸۰۰۰۰۰۰) در سال رسید. در زمان «ریکو» عوائد به (۱۱۰۰۰۰۰) دوکات رسید. در دوران یک قرن تسلط زنان سوکلی املاک دولتی به کسانی که بیشتر بول میدادند و ارزش سکه طلامیل سبک و رویه اروپائی پائین آمد.

زرادخانه بحری مرکز امتیازات و مزدهای بدون کارش. از آنجاکه همیشه کاپیتان پاشا مبالغ بسیار زیادی برای ساختن و آماده نگاهداشتن بحریه ترک خرج میکرد، مقام او بهر کس که میررسید او را متمول میساخت. و بندرت اتفاق میافتد که بحریه با اینهیه مغارجی که برای آن میشد بدریا رود.

(در زمان فاتحین دریایی مثل بارباروسا، دراگوت و پیالی بحریه ترک مخارج خود را در میآورد) پس از بی نظمی سال ۱۶۴۰ افرادی که در کشتی های جنگی کار میکردند به ۴۰۶ نفر میررسید که در بین آنها ۱۵۰ نفر در سرای قسطنطیبه اقامت داشت.

بالاخره گروهی تشکیل گشت مرکب از بنگه چری های منظم که رفته رفته نسبت به خدمت در دریا احساس تنفس میکردند.

«تونو» فرانسوی مینویسد: «سر بازانی که در اختیار دارند بسیار خوب کشتی هارا اداره میکنند و حتی این حرف در مورد بنگه چری ها هم صدق میکند اما اینها که نمی دانند از دست دادن زمین در ساحل یعنی چه، هیچگاه بمیل خودشان بدریا نمی روند. همه افرادی که فقط دریک نصل بدریا میرونند «سفرلی» نام دارند که معنی آن سازندگان سفر است. سه روز قبل از آنکه کشتی از بندر خارج گردد اینها با تبر کوچکی که در دست دارند بیرون میروند و از همه مسیحی ها و یهودی هایی که در طول راه می یشنند و بعضی از خود ترکها هم صدقه میطلبند.

چیزی نگذشت که ریکومتووجه عبت بودن و بی ارزش بودن زرادخانه در هنگام شلوغی و شورش و ناراحتی شد. وی مینویسد: بعلت مخارج هنگفت نیروی دریائی ساختی های جنگی و امثال آنها (مواردی که برای حکومت فعلی پیش یافته نشده) امپراتوری با ورشکستگی رو برو گشت و عواید آن تقلیل می یافت و در اثر فساد افسران یا سو. اداره همه چیز مملکت برای سه سال بعد هم فروخته شد، تا آنکه بالاخره همه چیز دوباره در اثر درایت و دانش وزیر «کوپر بولی» بجای خود باز گشت.

کنسول هطامع انگلایس بدون آنکه خود بخواهد به قسمت دیگری از وسائل گرد آوردند سر ما یه و نرود اشاره میکند وقتی مینویسد: «ملت ما باید این را یک امر مفیدی بداند، زیرا ... ما لذت یک تجارت آزاد و باز و دوستی با این ملل را در کرده ایم ... که در دوران ملکه الیزابت که روحش شاد باد آغاز گشت ... و سپس در دوران مدیریت «کمبانی حق دوست سوداگران مشرق» ادامه یافت و برای این کشور بادشاهی منافع بسیاری در برداشت و برای هزارها افراد در انگلستان مایه زندگی واستفاده شده بدان وسیله است که اعلیحضرت بادشاه انگلستان مبالغ بیشتری از گمرکات، عایدش میشود».

تسلیم و کاپتولامسیون در مقابل خارجی‌ها – اول سوداگران و تجار و سپس دولت‌ها شروع شده بود.

ممولاً عقیده‌ای بظاهر غیرقابل تغیر در اذهان عمومی وجود دارد که ترک‌های عثمانی در روزهای قدرت خودشان همه عمر خود را با زنان مشرق زمین مأنوس می‌کردند، و بدین ترتیب مالک و صاحب حرمسراهای بسیار بزرگ شدند که در آن زمان رقصهای گوناگون زندگی می‌کردند و بدین علت هم فاسد و منحط شدند. اینهم یکی دیگر از افسانه‌های سالهای اخیر – لااقل مربوط به زنان سلیمان می‌شد که شدیدتر نیروی تصور غربی را بخود مشغول کرد و اساسی نداشت.

سلطین حاکم بدون تردید از یک سبک و روش خاصی پیدوی می‌کردند و ملاحظه نتائج آنهم آسان است. سلیمان البته در آن میان استثنای بشار میرفت. اما دانستن این نکته مهم است که ملت ترک بهبچوجه از سلطین خویش پیدوی نمی‌کرد. نه تنها آقاها و رؤسای ترک بین همیگر عروسی نمی‌کردند بلکه بین دهاتیها هم چنین امری مرسوم نبود. – دیگران یعنی ملت‌های داخلی، از انجام عمل خودداری می‌کردند.

حفیت این بود که تجارت غلامها کاری تجارتی بود، زیرا بدینوسیله از فروش اسرا استفاده مادی می‌بردند. ذی نفوذترین عثمانی‌ها – که در این مدت خیلی هم کم بود – فقط غلام‌هارا در خانه‌های خودشان نگاه می‌داشتند و بنا بر قانون مذهبی اسلام – ارتباط یک خانواده غلام با ارباب با آنچه که در اروپا بود تفاوت کلی داشت.

در زمان سلیمان، عیاش باشای خوشحال حرمای بزرگی داشت و چنین بنظر می‌رسید که باد باوسا در هر بندی یک زن داشت. اما رؤسای تشکیلات حکومت ترک مثل ابراهیم – رستم – سوکولی – بیالی و دیگران – پس از آنکه بازنی از حرم را وصلت می‌کردند مجبور بودند که تنها با همان زن زندگی کنند.

اگر می‌شد در این باره قضاوتی صحیح کرد و در ترازوئی همه وقایع را کشید بدون تردید و در تشکیلات حکومت ترک از سلیمان گرفته تا باین دیده می‌شد که اجبار وزور کمتر است و افراد هم کمتر تحت تأثیر جریان فرار می‌گیرند و حتی عروسی و زن یکی را از دست دیگری ربودن هم در پیش ترک‌ها خیلی کمتر از آنچیزی که در در بارهای آن زمان مرسوم بود. خانواده‌ها بسیار در مورد تغییر زن دادن و عروسی‌های متعدد شهرت خاص داشتند. فیلیپ بازنان متعدد پر تقالی، انگلیسی، فرانسوی و اتریشی عروسی کرد. اگر فرار باشد جامه و لباس یک «ریش‌آیی» بکسی عطا شود، این لباس درست زینه بدن هانری تودور است و بس.

از نظر یک رهبر نظامی سلیمان تضاد بزرگی بشار می‌رود. سنت قدیم از

اوی می‌خواست که نقش فرمانده یک آرتش غیرقابل شکست را که وارد

هر د جنگ‌جو فتح اراضی جنک شده برعهده گیرد. آنچه که اوی از این جهت انجام داد

باید در تاریخ حیاتش جستجو کرد.

در دوران زندگی اش و همچنین بعد از آن نیروهای قوادال ترک و نیز افراد داوطلب پس از

چندی از لحاظ یک نیروی جنگی واقعی ازین رفت. آیا موجب این امر خود سلیمان بود یا اینکه این

واقعه پس از سلیمان اتفاق افتاد اینرا دیگر ما نمی‌توانیم بگوییم.
از لحاظ تعداد وی بر قوای سپاهی وینگه چری علاوه کرد. در هنگام مرگ وی ۴۸۳۱۶ سرباز
از تشکیلات ترک حقوق دریافت میکردند و این پرداخت از وقتی که وی شمشیر عنان را بکسر است
دو برابر گشت.

مسکن است که سلیمان وضع سپاهی‌های را که در فقر و مسکن بسیار بودند بهتر کرده باشد.
موانعی را که سربازان در جلو خود داشتند او ازین برد و بعضی از آنها اجازه داد که عروسی کنند
و به بعضی از ترکها هم اجازه داد که وارد نیروهای مخصوص شوند. شاید هم به حال نیروی بزرگ‌بوده
و جنگنده در طول زمان مضجع و با لااقل فاسد میشد.

اما در باره قدرت فردی و رهبری او باید گفت که بزرگترین پیروزی وی در آن چیزی است
که نمی‌خواست انجام دهد. از روی تامالت در مدت سی و چهار سال او به عساکر ترک اجازه داد که
هیچگونه جنگ تنبیه یا محاصره را بر عهده نگیرند. در عین حال وی بقشون اجازه نداد که زیرآمی
برای ملت کشاورز بشماردود.

بلافاصله بعد ازاو سلیمان دوم دستور اجرای طرح ولگا - دون را دراست پهای رویه داد
و این چیزی بود که سلیمان اجازه آنرا نمی‌خواست بدهد. و با وجود آنکه یک بعریه کامل ترک از راه
رود دون وارد استپ‌ها شد تابوی کمل کند، نیروی اعزامی در استپ‌ها باشکست رو برو گشت زیرا
تاتارهای کریمه آنرا بغلط راهنمایی کرده و نیروی اعزامی را گکول زده بود.

نوة سلیمان موارد با ایران وارد جنگ شد در صورتیکه سلیمان همیشه از این جنگ بر هیل
کرده بود. جنگ وی با ایرانی‌ها دوازده سال طول کشید و معروف به «جنگ طولانی» شد و
از این جنگ هیچگونه نتیجه‌ای گرفته نشد جز آنکه در امپراتوری سلیمان بزرگ را در مقابل ییشافت
روها ضمیف کرد.

تاسال ۱۶۸۳ یک وزیر بلند برواز بنام فره مصطفی خواست بالاخره وین را محاصره کند
و در آن راهی که سلیمان نیروهای خود را بازگردانیده بود قصد کرد پیش روی کند.

شکستی که پس از این آزمایش نسبیت ترکها شد بهترین نشان انحطاط قدرت نظامی ترک
در قبال سلاح‌های جدید، روحیه مبارز و لیاقت اروپائیها در امور استحکامات بشاره میرفت. کسی که
رهبری آرتش مأمور کمل به وین را بر عهده داشت چون سویسکی نام داشت و اهل لهستان بود.
سلیمان همیشه سی کرده بود دوستی خود را بالهستانیها حفظ کند.

در آنچه که مربوط به حیثیت ملت ترک بود سلیمان به چوجه راضی به توافق نیشد. نفوذ و
حیثیت نیروهای جنگی عثمانی تاموقع محاصره وین بالا بود.

در فرماندهی عمل سلیمان دو کار بزرگ کرد. دوباروی آرتش را در هنگام عقب‌نشینی در میان
نواحی کوهستانی در هنگام آغاز زمستان رهبری کرد. و قشون را سالم ازوین تاققطنه‌یه واژ تبریز تا
بغداد برد. ناپلئون در انجام این عمل با اشکالات فراوان روبرو گشت و حداقل این بود که در حین
عقب‌نشینی قشون خود را بحال خود گذاشت.

اما در خود آرتش ترک هم تضاد قابل توجهی دیده میشود، با وجود آنکه رهبری این قشون
با یک فرد مستبد بود معندا خود آرتش بانحوه دموکراسی و آزادی بعنای حقیقی و امروزی آن اداره
میشد. اکثر افسران آن فارغ التحصیل‌های تشکیلات نظامی ترک بودند. هیچگونه مانع مقام و نزاد و

خانواده در آن وجود نداشت. یک فرمانده نیرو بخوبی ممکن بود در طی یک جنگ کجای خود را با یک سرهنگ عوض کند.

و از آنجاکه همه افسران که سلطان هم شامل آنها بود با نیروهایشان زندگی میکردند بدین جهت در خطوط جبهه حاضر بودند. حتی شخص سلیمان هم در جنگهای قبرس، موهاکس و وین ذیرآتش دشمن قرار گرفت. تلفات درین فرماندهان خیلی زیاد بود. سنت قدیم ایجاد میکرد که فرماندهان توافق نهادند که دد اخذ پاداش با افراد شرکت میکنند در خطرات حاصله هم با آنها شرکت کنند در نتیجه رشته برادری بین سربازان و رهبران که در هیچ آتش دیگر نظری آن وجود نداشت دیده میشد. در جاهای دیگر معمولاً و در اروپا فرماندهی از مقام باطلاع لاقه سن سرچشم میگرفت. رهبران در نقاط دیگر بندت سربازان خود را می دیدند و اگر در آغاز جنگ حاضر میشدند، معمولاً در بایان جنگ دیگر دیده نمیشدند، چارلز و فرماندهان شوالیه‌ها را باید در این زمینه بنوان استثنای ذکر کرد.

بک افسانه که در باره سلیمان گفته میشد تا سالهای اخیر هم اشاعه داشت. و آن اینست که وی سعی کرد اروپای وسطی را منصرف گردد و در این راه شکست خورد.

یک مورخ مطلع و دقیق بنام «روزه مریمان» (۱۹۴۴) مینویسد که «حاصره وین تقدیر اروپای جدید را تعیین کرد.

از جنگ تور یعنی درست هشت قرن قبل هیچگاه اروپای میتوانست از طرف مسلمانان آسیا و افریقا مورد تهدید قرار نگرفته بود. اگر پیروزی در هر یک از این دو جنگ محل خود را تغییر داده بود، بدون تردید تاریخ دنیا بر اثر آن عوض می‌کشد.

البته این اظهار نظر وی نیروی تصور هر کس را تحت تأثیر قرار میدهد، اما هدف سلیمان در سال ۱۵۲۹ بودا، واقع در منتها به رویداده داشت بزرگ هنگری بود در منابع ترک هیچگونه مدرکی که حاکی از تصمیم قطعی سلیمان در تصرف وین باشد وجود ندارد و وصیت نامه او هم که باید برای آن نهایت اهمیت را مائل کشت بطور صریح میگوید که وی قطعاً چنین قصدی را نداشته است.

سرچارلزاومان (۱۹۳۷) مینویسند: «این خطرناکترین لحظات برای اروپا بشرمیرفت و در جنگی که بین دربارهای سبودگه و عثمان آغاز گشته بود اگر وین سقوط میکرد، سلطان آنرا مبدل به اقامهگاه زمستانی و مرکز عملیات و حملات آنها علیه آلمان میکرد.»

اما سلیمان سالها بعد از ۱۵۲۹ (حتی یک گروه یکه چری هم در بودا باقی نگذاشت) نیروهای هیچگاه داشت بزرگ هنگری را که راهرو بسوی همان آلمان بشمار میرفت اشغال نکردند. آنوقت چگونه ممکن بود سواران ترک که فقط در ماههای ناستان میتوانستند در عملیات جنگی زنده قدرت استقامت در نواحی کوهستانی آلمان را داشته باشند که در زمستان از برف پوشیده میشند؟

تصور این امر البته مشکل است.

البته این افسانه در طول زمان ایجاد گشت که سلطان فاتح مشرق، سواران خود را بسوی اروپا سوق داد که آنرا بزرگ از دست امپراتور مقتدر مغرب زمین خارج کند.

و از آنجاکه چنین غبرد فاطمی هیچگاه انجام نشده افسانه‌های مغرب زمین رسم این نبرد

قطعی را که با شکست رو برو شد با شهر وین اشتباه کرد. بالنتیجه چارلز پنجم در افسانه های بعنوان مدافع فاتح وین جلوه کرد (در صورتی که فقط هفتصد سرباز سوار اسپانیولی به میدان جنگی اعزام کرده بود) و در عین حال اکنون سلیمان بعنوان فاتح آسپانی که در وین شکست خورد در انتظار جلوه داده شد.

البته این داستان خوبی برای گفتن و بازگو کردن است، اما بدینخانه اصلاً حقیقت ندارد.

در زمان گذشته، کسی، در بانوردان ترک را دزدان در بایانی سواحل بربی خواند. این نام کزاری در زمان آنها انجام شد، زیرا در آن هنگام کلمه دریانی و، لپانتو دزدان در بایانی اصلاً وجود نداشت و حتی در صفحات تاریخ ریچارد نالز، هم شما این کلمه را نمی بینید. این اشخاص نه دزدان در بایانی بودند و نه دزدان سواحل بربی و نه رجال در بایانی الجزیره بودند و نه اینکه از لانه های دزدان در بایانی بیرون می آمدند.

معندا در تمام تاریخ های معاصر مغرب زمین شما این کلمات را ملاحظه می کنید مسکن است در کتابهای که مطالعه می کنید باین نکته برخورد کنید که قدرت در بایانی ترکها با بار بار و ساده جنگ لپانتو تمام شد، این مطلب هم حقیقت ندارد.

رفتار و روش خیرالدین بار بار و سا هرچه می خواهد باشد، او میتوانست یک دزد در بایانی واقعی شود. او همیشه فقط با یک بیرق در بانوری کرد و آن بیرق ترک بود که همیشه در کنار بیرق شخصی او در اهتزاز بود او درجه دریاسالاری داشت و حقوق خود را از خزانه ترک در بایانی میکرد و کشته های خود را در ذرا دخانه ترک میاخت و یک طرح تشکلات و مبارزه را که بوسیله یک ملت علیه یک دوجین دشمن انجام میشد اجرا میکرد.

رقیب بزرگ وی آندر با دوریا، معمولاً بنام دریاسالار امپراتوری خوانده شده است. اگرچه دوریا همانطور که ارباب خود را عوض میکرد بیرق های خود را هم عوض میکرد و سبزده کشته شخصی در بعریه های زن، فرانسه و بعریه امپراتوری داشت و همیشه درجه ای از غارت های در بایانی (مثل بار بار و سا) دریافت میکرد، حالا بر استی کدام یک دزد در بایانی بودند؟

این افراد فرماندهی بعریه های عظیمی را که طرح تهدید ملل را میریخت تحت فرماندهی خود داشتند. ارمادا یعنی بعریه عظیم اسپانیا که در سال ۱۵۸۸ بوجود آمد همانند آزمایش ملته برای تسلط بر ملت دیگر یعنی انگلستان جلوه میکند. اگرچه ۱۳۲۹، کشته ۲۱۶۲ نیرو ۸۰۶۶ ملاح در اختیار داشت، تقریباً شبیه بعریه چارلز بود که در لانه دزدان در بایانی الجزیره با شکست رو برو گشت. ازاوکتر باید بعریه دوریا را در پروسایا بعریه را در لپانتو نامبرد.

اما در باره نبرد در بایانی لپانتو حقیقت بقرار زیر بود:

جنگی تن بن که بین سلیمان و چارلز آغاز گشت تا مدت ها پس از مرگ هردو آنها ادامه یافت. پس از سال ۱۵۶۸ فیلیپ دوم که مشغول توسعه امپراتوری اسپانیا گشته و می خواست آنرا تبدیل به یک امپراتوری عظیم غربی کند، شروع کرد به ازین بردن مورها که مسلمان شده و در

در قبال این عمل یا بدان علت که سلیم دوم میخواست خودش هم فتوحاتی کرده باشد، بعیره ترک را مأمور تصرف قبرس کرد. البته سلیم احق بهیج قیمت نمی خواست در رأس قشون باشدولی میتوانست دستور دهد بعیره به مأموریت دریا برود و خودش هم سالم در کناری باشد. پیالی هم اوامر لازم را برای تصرف این آخرین جزیره و نیز که در جنوب آناتولی قرار داشت صادر کرد اگرچه محمد سوکولی اذاین عمل وی وحشت داشت.

سلیم از ابن سعود س్ٹوالانی بنقلید پدرش بدین مضمون کرد: « وقتی یك کشور مسلمان را کفار متصرف میشوند، آبا وظیفه شاهزاده خدا برست این نیست نه آنرا باسلام بازگرداند؟» و چون فقط این سؤال یك جواب داشت، بعیره ترک در تابستان سال (۱۵۷۰) خود را آماده ساخت. لعلی مصطفی - لله وتوطنه کننده علیه جان بازید - فرماندهی این بعیره را بر عهده داشت.

(در آن موقع فرانسیس دایک جوان) بیرو جونها و کنس در نبردهای دریائی، جلسه‌ای از طرف ملکه پادشاه انگلستان تشکیل داده و با یك کشتی بنام پاشا بسوی خاک اسپانیا میرفت شاید میخواست با تکرار یورش دراگوت به کادبکس به ناراحتی های فیلیپ بیفزاید و تابحال هم هیچگاه سفیر انگلیس خواهان کمک ترکها علیه «کفار» اسپانیا نشده بود.

قلعه قبرس که نام آن « فاماگوستا » بود از طرف اولاد صلیبیون و سربازان اجیر ایتالیائی و یونانیها در مقابل توپخانه و مین های لعلی مصطفی برای مدت یازده ماه استناد گی کرد یعنی تمامه او گوست سال ۱۵۷۱، سپس با همان شرایطی که سلیمان در مورد رودس موافقت کرده بود تسليم کشت و آن شرایط اذاینقرار بود:

آزادی حرکت تمام پادگان بسوی کرت و تضییں حیات و حقوق ساکنین جزیره از طرف ترکها. اما، لعلی مصطفی سلیمان نبود. بعد اینکه پادگان جزیره سوار بر کشته شد، افراد آنرا اسیر کردن و افسران را با وحشیانه ترین طرق اعدام کردند.

پس از تصرف قبرس یک نقاش جوان بنام « ال گر کو » اذاین جزیره بسوی اسپانیا فرار کرد و در آنجا شاهکارهای ساخت که نام او را در دنیا ابدی کرد.

در عین حال جمهوری و نیز که مدتهاي مدبد در صلح و صفا با ترکها بسر میبرد (از واقعه پرسا بعد) از دربارهای اروپا خواست که جهاد جدیدی را علیه امپراتوری عثمانی اعلام کنند، زیرا متوجه شد که در خطر بزرگی واقع شده است.

تعداد بسیار کمی از کشورهای اروپائی باین تقاضای وی جواب دادند و کشتی های جنگی و نیز با اختیاط تمام از کشتی های جنگی ترک که تحت فرماندهی « او لوچ علی » بود و بکی از فرماندهان سابق دراگوت بشمار میرفت فاصله میگرفتند. امپراتور ماکزیمیلان عقیده نداشت که و نیزی هادر نقش جدید خودشان یعنی صلیبیون جدید مؤمن باشند.

بهر حال کمک به جزیره قبرس تا روزی که آخرین قلعه قبرس هم سقوط کرد بتعویق افتاد و بدین ترتیب نزد مور در اسپانیا بیابان رسید نیروهای اسپانیا پس از آنکه از جنگی داخلی فراغت یافت تحت فرماندهی « دون ژوان » انریشی که پسر حرامزاده چارلز بود خود را به نیروی دریائی آدریاتیک ملحق کرد. آنوقت ۲۲۷ کشتی جنگی، از هر نوع با (۲۰۰۰۰) سرباز که اکثر آنها

تنهکداران جدید بودند، چون قبرس سقوط کرد بیکار در چهارمین دوره کورنی مانده بودند.
در میان فرماندهان این اتحادیه جدید اختلاف نظرهای بسیار پیش آمد کرد. اما دون-
ژوان جوان بیست و شش ساله‌ای که علاوه بر این وظایف بحریه ترک داشت در کنار خلیج «کورنی»
قرار داشت.

بدین ترتیب چنگ لپاتو که در دیوارهای واتیکان و قصر دولت در ونیز آوار آن
باقی است:

بیروزی در این لحظه کامل و شکست ترکها فاطح بود. ترکها تقریباً همه کشته‌های چنگی
خود را ازدست دادند. کاشناسان دریائی میگویند از بس تعداد کشته‌ها و حجم آنها بزرگ بود،
در مدخل تنگ خلیج همه با هم گردآمده بودند - در کنار شهر لپاتو - نتوانستند حرکت کنند و
البته در این مبارزه دریائی تفوق کشته‌های چنگی بزرگ و سلاح‌های سنگین و توپهای اروپائی از
هر جهت خدمات خود را نشان داد. چندین فرمانده تشکیلات ترک هم در این مبارزه نابود شد.
اما جناح چپ ترکها تحت فرماندهی اولوچ علی نه تنها سالم از میدان خارج گشت، بلکه یک کشته
چنگی و نیزی را بعنوان غبیمت چنگی، و نیز ییرق چنگی فرماندار کل مالت را هم با خود برداشت.
در لپاتو «میکل دوسروانتس» جراحتی برداشت که تمام عمر او را فلنج کرد. ماجراهی او
هنگامیکه در اسارت ترکها مدت پنج سال بسر میبرد حتماً به صفحات چندی از کتاب دون کیشوت
رنگ و حرکت بخشیده است.

پس از تصرف لپاتو و از دست رفتن قبرس بحریه آسیب دیده دون ژوان در هنگام زمستان
تعییر گشت و این مسئله همچنان باقی ماند، حال که بحریه ترک برای مقابله با آن دیگر وجود ندارد، با آن
چه باید کرد؟

ونیزی‌ها نتوانستند با فیلیپ که مذاکرات را بوسیله نامه اداره می‌داد موافقت کنند. طرح
مبینی بر تصرف سواحل افریقا یا قسمی از آن، و طرح مربوط به تصرف مجدد جزائر و نیز یاقوتی
از آن مجدداً مورد مطالعه قرار گرفت.

در بهار در این جریان مذاکرات اخبار باور نکردنی واصل گشت. بحریه ترک که در لپاتو
غرق شده یا خرد شده یا نسلیم شده بود در داردازان دوباره برپا میگشت. هدف این بحریه روی
آوردن بسوی اروپا و آغاز مجدد چنگ بود.
در تاریخ بندت اتفاق افتاده که یک شورای چنگی با چنین خبر حیرت‌آوری رو برو شده
باشد.

اما آنچه که بعداً اتفاق افتاد بقراط زیر بود: گفته می‌شود که اولوچ علی ۴۷ کشته چنگی
با خود بازآورد. پیالی باشهم که برای سفر دریا دیگر خلبان پیر بنظر میرسید، آبهای داخلی را
برای کشته رانی آماده کرده بود. و از آن بالاتر محمد سوکولی دستور داده بود که ۱۸۰ کشته
چنگی جدید باید در فاصله بین ماهی‌های اکبر و آودبل ساخته شود، با آب افتد و مسلح گردد.
بدین ترتیب شاخ طلانی شب و روز کار کرد و اوامر اورا بمنصه عمل گذاشت بحریه جدید
با ینکه چری‌ها، سپاهی‌ها، و گروهی از سربازان اجیر برای بار و زدن و چنگ کردن تحت فرماندهی
اولوچ علی کاپیتان باشا حرکت کرد، بعد از آن ۱۶۰ کشته دیگر می‌آمد.

البته اساس این بحریه درست و محکم نبود سربازان و سربشیان آن ملاحان لا یقی نبودند،

در حقیقت این همان بعربه بود که بارباروسا از آن بیم داشت. اما ظاهر آن بسیار قشنگ بود و راه خود را هم می‌پسود.

اما آنچه را که بعداً اتفاق افتاد میتوان بشکل نقاشی ابدی بر دیوارهای قصور اینالیا ملاحظه کرد.

تابستان آمد و بحریه احیا شده ترک در دریا بود فرمانده جدید و نیزی که بجای سلف خود که با دونزوان در باره طرحها مخالفت کرده بود - در انتظار بحریه اسپانیا که بالاخره نیامد بسر میبرد. بنظر او ترکها باندازه‌ای قوی بودند که نمیشد تنها با آنها مقابله کرد.

وقتی «دونزوان» اتریش با اوامر دیگر صا: رشده فیلیپ بازگشت و تعداد کشته‌های بحریه اروبا بالغ بر (۲۰۰) کشته شد، آنوقت دیگر اولوج علی دیده شد. وی مجله خود را از دید او و با اینها نجات داده و به بندر مستحکم مودون در جنوب لپانتو پناهنده شده بود. و با کشته‌های غیر قابل مانور و سنگین خود خواست که فشون بکمد وی بیاید.

این عمل او دونزوان را در مقابل مشکلاتی قرارداد. او زلته نمی‌توانست در دریا به مأموریتی برود در حالی که بحریه جنگی عثمانی در پشت سرا او قراردادست و نه میتوانست و نه جرأت آنرا داشت که علیه بندر مستحکم دست بعمله زند، زیرا باز واقعه پروسایی آمد. آنوقت نیروهای اسپانیا تحت فرماندهی آلساندرو فارنز اوف پارما (که بمعهابنام یک سرلشکر، فربزمین مشهور گشت) بیاده شدند تا با اولوج علی به مقابله پردازند. آتش ترک در پارما مقاومت کرد و چون زمستان فرارسید از شدت هصباتیت دونزوان بجانب سپهیل و نیزیها بسوی دریای آدریاتیک خودشان رفتند.

آنوقت اولوج علی کشته‌های ظاهرآ مانند بحریه جنگی خود را که سرنشینان آن‌همه، رباعی بودند بسوی داردانل بازگرداند تا نیروی خود را برای دریاپیمایی فصل بعدی آماده سازد. شاید در آن‌زمان کسی مثل او در دریای مدیترانه شکرخداوند را نمی‌گذاشت.

در صفحات تاریخ بدون تردید هیچ بلوغی به تراز مال اولوج علی با موقیت ساحل بربی توأم نکشته است. تردیدی نبود که وی قادر بود در یک جنگ لپانتو موفق گردد، در این دو سال بدون تردید تفوق دریائی با اروپاییها بود، اما اینها سعی نکردند کاری انعام دهند. خاطره بارباروسا و شیخ بحریه‌ای قوی مانند سابق در شورای آنها حاضر بود. همانطور که یکی از مورخین مینویسد:

«لپانتو علامت انحطاط اسپانیا و ترک‌ها هردو بود»

اسپانیولی‌ها می‌خواستند به اشغال ترکها در سواحل افریقا بایان دهند و نیزی‌ها نمی‌خواستند با این امر موافقت کنند، زیرا اسپانیولی‌ها نمی‌خواستند چزیره قبرس را برای آنها پس بگیرند. وقتی اولوج علی بار دیگر با یک نیروی دریائی که قابل حرکت بود ظاهر گشت و نیزی‌ها از «اتحادیه بزرگی» خارج شدند و بدنبال عقد قراردادی جدید با سرای برآمدند. سوکولی و نیزی‌ها را در این راه زیاد تشویق نکرد. سخنگوی وی خنبد - زیرا بعض آنروز توجه کامل داشت - و به سفیر کبیر جمهوری و نیز چنین گفت: «از دست دادن قبرس برای

شما بمنزله از دست رفتن یک بازو برای آدم است. وقتی بازو بزیده شد که دیگر نمی‌شد آنرا بس‌گرفت.

و نیزی‌ها برای جزیره کرت می‌ترسیدند و بنابراین همان شرایط بعد از پروسه را قبول کردند - یعنی مخارج جنگ را پرداختند و اراضی تازه‌ای را هم ازدست دادند.

نیم دیگر اتحادیه بزرگ کمی احساس راحتی کرد. دونزوان با یک بحریه بزرگ استحکامات و بندرتونس را اشغال کرد. این بندر در آن موقع بمنزله بندرگاه افریقا و بلی بین‌مالت و سیسیل بشمار میرفت. اما فیلیپ که از بلند پروازی‌های «نیم‌بردار» جوان خودش می‌ترسید قصد نداشت به تونس نه کمک بفرستد نه نیروهای اعزامی.

سال بعد در ۱۵۷۴ اولوج علی و صنعتان پاشا این محل را دوباره اشغال کردند و فرماندهان اسپانیولی را ذنوبیز زده به محل سرای فرستادند.

فیلیپ هم که مشغول جنگ با گداپان هلندی دریا و دزدان دریای انگلیس بود سواحل افریقا را برای ترکها گذاشت. این سواحل درست غیر از همان بازوی انسانی بود که نمی‌توانست آنرا پس بگیرد.

ناحیه جبل الطارق را وی از لحاظ اهمیت و لزوم حفظ آن محکم گرفت و بدین ترتیب نفوذ اسپانیا و نیروی اسپانی را با صغره مرآکش در تماش قرارداد.

در مشرق دماغه ماتاپان بحریه‌های عثمانی مثل سابق آمد و رفت داشت. در اواسط قرن بعد خطر تصرف کرت برای آنها پیش آمد کرد یکی از وزرای بزرگ از خانواده «کوبرلو» کرت را اشغال کرد و خلیج سودا را به و نیزی‌ها که رو با نحطاط می‌رفتند اجاده داد.

برای مدت یکصد و پیست سال پس از طرح اولین نشسته عمل که بین سلیمان و بارباروسا منعقد گشت، بحریه ترک بزرگی مسلط بود. علیه ترکها اروپاییها فقط گاهگاه نیروهای اعزامی می‌فرستادند که چه با موقیت توأم می‌کشند و چه موفق نمی‌شوند نمی‌توانست مدت مدیدی علیه اراضی مسلمان ادامه یابد.

اما در این فاصله برای بنادر ترکها در مغرب اتفاقی در شرف و نوع بود. اکنون که دیگر هیچ بحریه‌ای از داردانل در این نواحی بنظر نمیرسید (در سال ۱۶۵۹) نبودن ساختمانهای محلی رها گشته و بیکلری‌یکی‌های ترک بازخوانده شد اما رؤسای ناجور کشی رانی‌های ساحل باقی ماندند.

درخانه‌های راحت خودشان در بنادر این دریانوردان یک نوع اریستوکراسی دریایی عجیبی درست کردند. رؤسای الجزیره، بوچیا و تونس که غلامان فراوان در اختیار داشتند و زندگی لوکس و پر زیستی برای خود تهیه کرده بودند هر طور که دلشان می‌خواست زندگی می‌کردند بدون آنکه کسی بالای سر آنها باشد و نظم و دیسیپلینی را اجرا گنند.

رشته‌ای که آنها را به نقطه سرای متصل می‌کرد رفته ضعیف وضعیت ترشد در الجزیره مخصوصاً اینها با استفاده از تجارت و شغل جدید دزدی دریائی که اکنون قلمه بزرگ پیروزی که وقتی چارلز چادر خود را برپا کرده بوجود آمد.

برادری اهل الجزیره را ماجراجویانی که از سواحل شمالی می‌آمدند مثل اهالی سیسیل، ژن و نابولی در آغاز و اسپانیولی‌ها و حتی یک انگلیسی با دو تهویث می‌کشت. اینها بعدها معروف به

خانین و دزدان سواحل برابر شدند.

در عین حال نیروی جنگی اقیانوس پیما با کشتی دو صحنه‌ای در شرف تشکیل بود. وقتی این‌گونه کشتی‌های جنگی در با ، انگلیسی ، فرانسوی یا هلندی در مدیترانه شروع بگردش می‌گردید بگردد رؤسای بنادر نمی‌توانستند قدرت آنها را مورد شک قرار دهند. درین بازگشت مردم الجزیره ، کشتی‌های جنگی نیروی دریائی خود را بهتر کردند که یکنوع از آنها فلونه‌هایی بود که میتوانست بسرعت حرکت کند و خود را بر نزدیکی کشتی‌های تجارتی و کشتی‌های کوچک برساند.

در سال (۱۷۰۰) تقریباً تمام بحریه سلیمان از الجزیره توپ، طرابلس خارج شده و دزدان دریائی ظاهر کشته بودند. این‌ها میباشد مدت مديدة در اینجا باقی بماند - تا ورود اولین نیروی جنگی آمریکا - اما اینها بهبود چوچه ارتباطی با ترکهای عثمانی نداشتند. فقط تنها کاری که می‌گردند این بود که گاه‌گاهی خدماتی برای سلاطین منحصراً عثمانی انجام میدادند.

درین این تغییرات در سواحل غربی افریقا نیروی دریائی ترکیه از نیم مشرق مدیترانه ناپدید شد. دیگر هیچ کشتی که قادر باشد اگرچه مقابله با کشتی‌های جدید اروپا بی و توبهای آنها باشد ساخته نشد. خود ترکها هم ضرب المثلی داشتند که می‌گفتند کاپیتان‌ها به میان سبد زنها بناء برده‌اند.

پل ریکو شاهد این وضع بود : حال که ترکهای این امید شده و می‌بینند که نمی‌توانند بانی و های می‌بینند در دریا مقابله کنند و قادر نیستند در مقابل حملات آنها استادگی نمایند، کشتی‌های کوچک بمنظور دزدی ، ایجاد خربق و خرابی سواحل که در دست می‌بینند بود ساخته و آنوقت هم بلا فاصله پس از این عملیات فرار می‌گردند. اگرچه این کشتی‌ها بکار حمل سر بازان حمل اسلحه و خواربار برای کرت یا تصرف نقاط جدید دیگر نیست ... ترکها البته بدون آنکه بخواهند متوجه و فایع دریائی بودند و با این ضرب المثل خود را راضی می‌گردند :

« خداوند (مین را به مسلمانان و دریا را به می‌بینی ها داده است.) رویه جبر و تقدیر و هوس استفاده‌های بزرگ در تمام شاخ طلائی مسلط می‌گشت.

اما در مشرق نقطه سرای چیز دیگری در شرف انجام بود.

سلیمان و ایوان سلیمان به عنوانی که بوی داده بودند و او را « خداوند وار باب دودریا » می‌خوانند صوت تحقیق داد. در مشرق فرهنگی دریای سیاه قرار داشت و این دریا سالهای سال، دریائی ترک بشمار میرفت. قدرت سلیمان تا آنجا که استپ‌ها کشیده شده بود از دهانه دانوب با قلمعه طبیعی آن کرفته تاموانع ففاز بالای ابرها توسعه یافته بود.

رودا نوب، شبه جزیره کربله و کوههای ففاز در آنچه که بعد ها میباشد بشام آمد که نقش بزرگی را بازی خواهد کرد. اهالی مسکو برای بازگرفتن دریای سیاه از ترکها این کوشش را بر عهده گرفتند.

سلیمان اسب خود را تا استپ‌ها رانده بود و خودش این نواحی را یدیزان می‌خواند. این اراضی چمن‌زار استپ‌ها حاصلخیز و بدون صاحب در جلوی او قرار داشت، مردم مسکو آنرا

« اراضی وحشی » می خوانندند. در عین حال تزار مسکو ایوان و حشتناک (درمود سلیمان) از قلمه مستعکم خود در کرملین و شهر خود در مسکو بسوی استپ های جنوبی پیش می آمد. سلطان حدودی برای سلط خود قائل شده بود. در پشت این حدود وی قوانینی برای مالی که در آن ساکن بودند وضع کرده بود. مدارس ترک از مال مسکو جلوتر افتاده بود. تزار از حدود کشور قرون وسطائی خود خارج نمیشد و قصد داشت ملل خارج را تحت تمکین خود درآورد و « امپراتوری همه رو سها » را بوجود آورد.

بین موقعیت سلیمان وا بیان نشایه و اختلاف زیاد وجود داشت هردو اینها رهبران مستبد گروهی از مردم آسیا بودند - که یکی بر ترکهای عثمانی سلط داشت و دیگری بر رو سها و این افراد هم بزوبت خود بر ملل دیگر مسلط بودند، از لحاظ ایدئولوژی هردو یعنی فیصل روم و تزار روم سوم وارد مقام امپراتوران سابق بیزانس بودند و در بدن هردو خون شاهزاده خانم های بیزانس در جریان بود، هردو سعی میکردند ملل خود را بطريق و سبک کشورهای غربی باریاورند. ملل هردو آنها سخت بر سوم و سن قدم خود باز بند بودند.

اما از لحاظ اختلاف هایی که بین این دو موجود بود، سلیمان سعی داشت از سمت قدیمی رهبر نظامی خارج گردد در صورتیکه بعلل پیش آمدهای گوناگون ایوان مجبور شده بود بنوان یک رهبر جنگی عمل کند و اسلامو هایی که جنگ را به چوجه دوست نمی داشتند، بسبک نظامی تریت و آماده نماید. باید گفت که میان این دو، ایوان آسیایی تر بود، زیرا پدران او تحت تأثیر تاتار هد نفوذ شرقی برای مدت دو قرن و نیم بود.

سلیمان با ساکنین استپ ها و چمن زارهای رو سیه که از بقایای دسته طلاقی بودند ارتباط بسیار کمی داشت و ارتباط وی با ملل استپ های شرق یعنی نوکائی های نیرومند، از بک ها و چرکس ها و تاتارهای ولگا هم باز کمتر بود اینها ^{۰.۵} افراد اردوگاه های دور دست آسیا بودند که ^{۰.۵} هم بزبان ترکی صحبت میکردند و مذهب آنها هم اسلام بود.

بدین ترتیب از استپ های خشک ید بیزن سلیمان بار دیگر وارد بازی گشت و از این اراضی روزی باز گشته بود، اما کما کان چه از لحاظ مذهبی وجه از لحاظ احساسات خود را بدان باز بند میدانست.

چون سلیمان این بستگی و این قدرت را کما کان در ساحل دریای سیاه دارد بود ایوان و آتش مسکوی او برای تسلط بر دریای دیگر که واقع در شمال بود پیش رفتد. بدین ترتیب دریای بالتیک و دریای سیاه دو هدف بزرگ تزار رو سها - که دیگر اهل مسکون بودند - تشکیل داد و قوای روس اکنرا برای تصرف بین این دو دریا مردد مانندند.

وارثین سلیمان با ناداحتی بسیار توانستند امید باز گرفتن آستاناخان را از دست بدند، زیرا استراخان یک شهر ترکی بود که در کنار ولگا و دریای خزر واقع بود. این شهر را رو سها با آسانی تصرف کردند و بدین ترتیب ولگا شریان اصلی تجارت آنها با مشرق زمین گشت.

اما در ساحل دریای سیاه چنین واقعه ای به چوجه روی نداد. ترکهای عثمانی ساخت خود را بسته و علاوه نمود به دریای سیاه نشان دادند. این دریا قسمی از میراث آنها را تشکیل میداد، آبهای آن از نقطه سرای ردمیشد. با نگاهداری و حفظ آبهای این دریا در حالی که آهسته کمر بند شمالی آنرا ترک می گفتند سیاست مدیترانه ای خود را بکلی عوض کردند و عمل آنرا هم هیچ کاکاذ کر

نمودند. تنها نیاز ملی نبود بلکه چیزی بود فقط مربوط به رویه ترکها که آنها دادار چنین عملی کرد.

اما چگونه این کار را کردند این دیگر از جمله معماهای تاریخ است.

یک قرن بعد از سلیمان، «بدیرن» او قسمی از سرحد یعنی «اوکراین» ترکها به چوچه شد. ساکنین اوکراین را گروه مختلف و گوناگونی از ملل جود و اجر نمی خواهند دریای تشکیل میدادند افرادی که از مسکو مهاجرت کرده بودند، با افرادی سیاه را از دست بدند آلمانی ها ولی اکثر این گروه را بقایای افراد ناتار کریم و نوجیاها با افراد قزاق تشکیل میدادند. این قزاق ها بیشتر در اطراف سررودخانه کوبان زیر اتفاقات فرقاًز دون و دنبپر منز کر بودند.

دهقانان روسی برای فراد از اراضی خشک و وحشی و فرار از فشار کاری که مجبور بودند برای اراضی لمبزرع شمال انجام دهند بسوی خاک حاصلخیز روی می آوردند. در روی محصول و تربیت احشام و اغذیه چمنزارها و استپها بکلی عوض کرد.

بقایای این عدد افراد انسانی که از همه نوع و همه جنس بودند، بسوی پناهگاه افراد اولیه انسانی یعنی کریمه یا نقیاز روی آوردند. قزاقهای مهاجم رود دون عقیده داشتند که اراضی رودخانه های آنها خود افليمی جداگانه است و ضرب المثل آنها این بود: «تزار در مسکو خدمت میکند و قزاق در روی رود دون». در اوکراین افراد سرحدی قزاق رفتارهای شبیه تاتارها می شدند اما در علاقه و بسنگی به مذهب ارتودکس بسیار ثابت قدم بودند و این همان مذهب مسکو بود. و در تبعیه به دستور مسکو اطاعت میکردند.

در روزهای خوشی قزاق ها با ترجی ها یا فایق های دراز خود به بنادر ترک حمله میبردند بدون آنکه از کشتی های جنگی قسطنطینیه به داشته باشند، و گاه نیز همین قزاق ها به تاتارها و مهاجرین اوکراین ملحق میشدند و علیه حکومت نظامی روسها قیام میکردند. موضوع اینگونه حملات علیه سرحدات و علیه حکومت مرکزی همیشه یکی بود. یک رهبر قزاق معمولاً افراد را در اطراف یکی از رودخانه ها جمع میکرد و علیه شهر های روسیه دست بعمله میزد

کمی از رود دنبپر بالا رفت و علیه لردها و صاحبان اراضی لهستان شروع بجنگی کرد در صورتیکه «ستنکار ازین» مدت مدبدي در تمام رودولگا حکومت میکرد و منظم از رود مزبور بسوی دریای آبی یعنی دریای خزر پیش می آمد.

ممولاً بایان این کار هم همیشه یک چور بود و آرتشی از جانب مسکو به نیروهای بی نظم اوکراین حمله میبرد و تمام نواحی را که در حال قیام بود وحشیانه تصرفیه میکرد.

اکثر اوقات فرادی ها از میان قشون از رود دنبپر رد میشدند و بسوی یدیزن ترکهایی آمدند. یکبار هم اتفاق افتاد که تمام قزاقهای دنبپر دسته جمعی بسوی ترکیه مهاجرت کردند.

اما کمتر اتفاق می افتاد که قدرت دائم انتزاید مسکو وارد استپ خشک و خالی گردد و بدر بای

ترک نزدیک گردد. معمولاً روسها منتظر میشدند که نیروهای مسلح مهاجرین اول در میان قبائل دشت وارد شوند و بعد خودشان وارد میشدند. معمولاً پس از آنکه استحکامات لازم ساخته میشد نیروهای سر باز میتوانستند برای جلوگیری از پیشرفت آنها اقدام نمایند. چیزی نگذشت که ترقی در ساختمان سلاحهای آتشین باعث پیشرفت کار زارعین علیه سواران ناتار و قزاق و ترک گشت و این امر البته در تمام نواحی سرحدی چمنزار تمیم یافت.

از طرف دیگر عثمانی‌ها هم بسیار علاقمند بودند که نیروهای خود را هر طور شده به سوی استپ‌ها گشیل دارند و با سختی و شدت دهانه رو دخانه‌ها را حفظ میکردند. در این نقاط تجارت غلام و بردی به تجارت خود از دهات روس و قفقاز ادامه میدادند هنوز هم مسکو بیمداشت از اینکه با ترکها وارد میازده گردد. وقتی قزاق‌های دون‌آزو ف را از بادگان ترک آن در سال ۱۶۳۷ باز کرده حکومت مسکو برخلاف میل قزاق‌ها آنرا به ترکها پس داد.

تا آن تاریخ اختلاف نظر بین دو سیستم حکومت بود که یکی تعامل عقاید مخالف و نظم و ترتیب در زندگانی شخصی افراد و ازطـرف دیگر تهاجم مسکونی‌ها از لحاظ انسانی. و باید اذعان کرد که هرچه روسها با غلبه نظامی بدست آورده بودند ترکها هم از آن پیشتر از طریق مهاجرت افراد و جمیعت‌های کوئنگون نصیبیشان کشته بود. اما در سرحدات این وزنه ترازو لرزان بود.

آتش از کوشش دائم ترکها که پیشتر عملیات مأمورین مذهبی بود بر میخاست و در تمام مدت اختلاف نظر و در هم‌آمیختگی رهبری کل از دست سلاطین خارج گشت، نهضت مقاومت در میان اقلیت‌های مسیحی بالکان و مخصوصاً سرب‌ها جلو و جلو ترور ف و بالآخره از روسها کمک خواستند.

برای اولین بار در سال ۱۶۷۰ بطور روشن و صریح قدرت نظامی روسها با قدرت ترکها معادله داشت. گندم و عبور و مرورد اوکراین توجه مسکو را پیشتر از دریایی بالتیک که عوائد کمتر داشت معطوف بعود کرد. آتش روسیه از استپ‌ها بسوی مغرب آمد و در هنگام بازگشت سخت مورد حمله قرار گرفت، و در هنگام بازگشت گفتند که دشمن‌های نامرئی بآنها حمله میبردند، استپ‌ها که همیشه از چمن و سبزه پوشیده بود خشک شد و آب و خوراکی بدست آنها نیامد و در عین حال هم سواران دائم بدانها حمله میبردند.

بدین کونه چنین اتفاق افتاد که یک تزار روس بنام پتر آلسکویچ (پتر کبیر) اولین آزمایش خود را با ساختن کشتی بردوی رود دون و با حمله به بندر آزو ف که در دست ترکها بود آغاز کرد. اولین آزمایش آنها با ناراحتی و عدم موقیت رو برو گشت. سال بعد پتر سر ساخت بار دیگر از رود ولگا بسوی پائین آمد و با کمک قزاق‌ها به قلاع آزو ف حمله برد و باز هم موفق نشد آنرا بتصرف در آورد.

اما چکونه ترکها دوباره توانستند آزو ف را پس بگیرند این یکی از داستان‌های لال تاریخ است. و چنین اتفاق افتاد که چارلز دوازدهم که رقیب بزرگ پتر کبیر در سالهای اخیر بشمار میرفت پس از شکستی که در پلناؤ نصیب او شد سوی خاک ترک فرار گرد. ترکها اذاین فراری با عنوان با فرستادن بول و سکه‌های طلا و معاشرانین ینکه چری استقبال کردند.

بلافاصله بعد تزار روس ادتش پیر و زمند پلناؤ خود را از سرحد گذراند و از رود دنیپر گذشت و برای تصرف ترکه قدم برداشت. پنجه‌وری کار خود را ترتیب داد که از رود دنیپر هم

هم شود اما بلا فاصله ملاحظه کرد که نیروهای مسیحی آنطور که انتظار داشت بوی ملحق نشدنده و بکمله او نیامدند. بلکه عکس کمک لازم بموضع نرسید و سواران ترک ستونهای ویرا در آن طرف رود قطع کردند. و چون بیاده نظام عثمانی رسید دو سها را با سنگرهای خویش محاصره کرد و این امر در حوالی رود بروت رویداد آنوقت پتر با تمام نیروهای تحت فرماندهی خود که زنان هم جزو آن بودند تسلیم شد.

با برداخت هرامت سنگینی به وزیر آنوقت که نامش باتمابی محمد بود توانست خود و فشون خود را از دست ترکها رها نماید. مجبور شد که با بازگشت آذوف به ترکها موافقت کند و باز قبول کند که تمام استحکامات روس را هم در دهانه رودخانه از بین برد و با بازگشت چارلز هم از راه روسیه به سوی موافقت کند.

این تسلیم پتر کبیر بعنوان اخذ رشه از طرف وزیر ترک تلقی گشت. معنداً با این عمل خودشان، ترکها از یک پادشاه فراری و از یک اسیر امپراتوری خود را راحت کردند و در عین حال بندر عربی خود را هم بازیافتند مدت‌ها طول کشید تا پتر کبیر بقول خود فاکرد، اما بالاخره مجبور شد و آذوف را به ترکها پس داد.

نزار قوی روسیه برای بار چهارم سعی کرد تسلط خود را بر دریای سیاه تأمین کند و با ارتقی بسوی فرقه از حرکت کرد. با این عمل خود می‌خواست راهی از آذربایجان ترک بسوی ایران نزدیک شود که در آن طرف قرار داشت پیدا کند. چنین بنظر میرسید که بزودی جنگ سختی بین قسطنطیلیه و روسها آغاز خواهد شد بار دیگر پتر که با شکست دو بروگشت، کشته های اوردردیایی خورد شکست و مسلمانان کوه نشین و مخصوصاً چریکها بقوای وی حملات متعدد برداشت. توانست در این نقطه هم کاری کند و فشون خود را ناچار بازگرداند. این مقدمه محاصره متعدد سرحدات کوهستان بود.

▪

مقاومت سختی که ترکها در کمان دریای سیاه از خود نشان دادند باعث شد که روسها بار دیگر متوجه دریجه غرب واقع بر دریای شمال یعنی ایران نزدیک شوند. در اینجا شهر جدید اوکه بنام پترسبورگ (لینینگراد کنونی) خوانده شد دربار روسی را بطور قطعی و بقای وارد میدان بالتبک و معیط تحت نفوذ بر روس آورد.

اما از طرف دیگر یکی از هدفهای روسها هم این شد که رودخانه های را که بدریای سیاه می‌ریزد آزاد ساخته و تصرف کنند و آرتش های آنها که دست به تصرف قطعی این نواحی ذده بودند برای تصرف «آسمان استپ ها» جنگی را آغاز کردند. و تحت فرماندهی سردارانی مانند: «کنت مونیخ» و سوواروف (پهلوان ملی آنها) و کوتوسوف فاتح برناپلشون، تمام رودخانه های دریای سیاه را از کوبان گرفته تا دنبیه بتصرف در آوردند. اگرچه علیرغم بیروزیهای رسمی روس ترکها در اطراف و سواحل رودخانه ها باقی ماندند، سربازان روس می‌گفتند ترکها مثل آن کوی های بازی که نه مبله دارند هجوم می‌آورند اما شکر خدا را که سربازان ما سر بر پرده هم مقاومت می‌کنند»

اگرچه روسها در سواحل شمالی ساخت ۱ استادگی میکردند معندا در قرارداد بلکرا دموافق کردند که هیچیک از کشتهای آنها نتواند وارد دریای آзов با دریای سیاه گردد.

اگرچه آتش نیرومند کاترین بزرگ تمام کریمه را با بند آن سbastopol در سال ۱۷۸۴ اشغال کرد و بوتمکین سربازان خود را از میان خاک تانارها په روزه برد معندا در همان هنگام هم سواروف برای تصرف دهانه دنپر در سال ۱۷۸۹ در دهانه دنپر مشغول جنکت بود در آنجایی بحریه روسیه بردوی رود حمله را آغاز کرد و بوسیله جونبول جونس که تحت فرماندهی کل کاترین عمل میکرد و بالاخره هم از کرد خود بشیمان شد. بل جونس در جنکت سختی علیه کاپیتان باشای ترک و دزدان دریایی ساحل برابر توفیق حاصل کرد. در اثر بدست آوردن این پیروزی افسران پروس و روس پاداشی فرادان گرفتند و جونس را برای خدمت در ساحل بالنیک احضار نردند. معندا تفوق دریائی باز کرها بود.

بوتومکین بکی از شهرهای مهم را بدست خودش در ساحل دنپر بنام کرسون بنادر کرد. و تا سال ۱۷۹۴ دیگر هیچ شهر روسی در ساحل رود بنا نشد و شهر اودسا هم که در کنار دنپر میباشد با ساکنین خارجی برشد. تا حمله نابلشون به اروپای شرقی فرماندهان روسی خط دنپر را شکافته و تا آن موقع نتوانستند تا دهانه دانوب و تا بالکان پیش روند.

اما راه از میان سرقفاز که در منتها لیه نهایی واقع بود حتی غیرقابل نفوذتر بمنظیر میرسید. مردم کوهستانی مسلمان این نقاط که خود را در چهاد با کفار میدانستند با مقاومت سخت و عبوسانه ای رو بروشندند. در اینجا شامل وحشتناک با آنها رو برو بود و ترکها هم بیو و بهمه مسلمانان در این «جهاد» کمک میکردند.

بالاخره راه را با توبهای سنگین گشودند. و در سال ۱۸۲۹ قوای روس توانست راه خود را از بادکوبه و راهرو آذر با یجان بسوی ایران بکشاید. و توانستند از پلی که بین دریای داخلی وجود داشت رد شوند و در سال ۱۸۹۴ چرکس ها که در ارتفاعات جلوی پیشرفت روسها را گرفته بودند بسوی اراضی ترک مهاجرت کردند.

در آن هنگام روسها و اروپایی ها سلاطین ترک را «افراد مریض اروپا» می خوانندند. معندا همین «افراد مریض جلوی پیشرفت آنها را در دریای سیاه گرفته بودند». و ترکها با متفقین فرانسوی و انگلیسی خود در جنکت کریمه به سbastopol باز گشتند و بندر باطوم را هم تا سال ۱۸۷۸ در ید اختیار داشتند.

دریای مزبور هم اکنون تقسیم شده و الان که چهار قرن از زمان سلیمان میکندرد هنوز هم دریای سیاه بین ترکها و اتحاد شوروی که در حال پیشرفت است تقسیم کشته است. راهرو آذر با یجان که روزی ترک بود دیگر تحت کنترل کامل شورویها نیست. ارتفاعات فرقاز و سواحل او کراین در هین حمله آلمانها در سال ۱۹۳۴-۱۹۴۴ دست به شورش زدند. پس از چهار قرن هنوز هم مسکونی نتوانسته است دریای سیاه را از دولت ترک منزع کند.

در طول راهی که بوتمکین برای پیروزی دریای سیاه کاترین آماده میکرد یک نشان در جاده وجود داشت و آن این بود «بسوی قسطنطینیه».

تصرف قسطنطینیه که بر طرق دریای مدیترانه واقع بود در نیروی تصور روس صورت تحقق گرفت و بر آن فکر آزاد کردن اسلامهای مقیم بالکان هم علاوه کشت. سومین دراین باره چنین نوشته

است. « این افکار فقط نقشه ورقه بود ولی از لحاظ آینده مفید است. در قرن نوزدهم روسیه تزاری که تمام قفقاز را تا منتهای آن در چنگ داشت در مورد بنغازی دادا نل ادعای فراوان کرد و آنرا مخرج دریا خواند و گفت « این تنگه ها دروازه های خانه ما بشمار میروند »

منافع روس بار دیگر از دریای بالتیک و مخرج آن متوجه دریای سیاه شد اما سیاست روسیه از اینکه بنغازها بیطریف مانده و بوسیله روسها علیه جنگ از هر سمت مستحکم شده بود راضی بنظر میرسیدند در جواب آنها ترکها میگفتند « بنغازها کانون خانه ما هستند » طرق آبی بوسفور دریای مرمره و بنغازهای خارجی آن شربانهای کشود ترکیه را تشکیل میداد و در زمان سلیمان هم وضع بهمین منوال بود.

پس از انقلاب توسعه و پیشرفت صنعتی در حوزه دون و اراضی نفت خیز قفقاز متوجه طراحان و نقشه دیزان شوروی را از کناره بالتیک متوجه دریای سیاه کرد.

پس از آنکه جنگ ۱۹۴۵-۱۹۳۹ به منتهای شدت خود رسید پیشرفت روسها که از خط موافق نامه مولو توف - ربعن ترک پیرروی میکردند بسوی سواحل دریای بالتیک متوجه شدند. پس از آنکه عملکناره دریای بالتیک را تحت سلط خود قرار دادند بمجله بسوی دریای سیاه باز گشتد.

درجواب روسها که شهر ترابوزان و کوهستانهای سرحدی آنرا بعنوان حفظ سواحل شمالی بنغازها، ترکها جواب دادند: « بسیار خوب پس بباید و آنرا بگیر بد ». وقتی ترکها در این نقطه اصلی و اساسی خود را ثابت نشان دادند و علیه محاصره دریای سیاه، بنغازها، بررسها اجازه عمل ندادند آنوقت فشار شوروی متوجه دریاهای داخلی گشت. اول ضریت خود را از میان راه قفقاز در راه و آذربایجان و ماورای آن وارد کرد پس از آنکه از ایران مأیوس شد متوجه مغرب شد و سعی کرد راه خود را از میان کوههای یونان بسوی دریای اژه و جزایر سرحدی در آنطرف بنغازها بگشاید. پس از پاس از یونان فشار شوروی متوجه نقاط دیگر گشت.

هم اکنون سال (۱۹۵۰) ترکها در انتظای بازگشت بسوی دریای سیاه و سواحل شمالی طرق دریایی هستند. اما ترکها میگویند وضع بنغازها همچنان باقی خواهد ماند و عوض نخواهد شد « آنچه که بوده همانطور خواهد بود. »

مواقمی هست، مثل حال کنونی، که این افکار باعث تسلیت و رضایت خاطر است. در یکی از زمستانهای سرد جنگ گذشته پس از عید میلاد میسیح ۱۹۴۴ من به استانبول - قسطنطینیه سابق رفتم میخواستم از واقعیت جنگ کمی استراحت کرده باشم. بدینجهت به ترکیه رفت که سابقان نیز چندین بار آنرا دیده بودم و باید بگویم که آنرا دوباره باز یافتیم. باران تمام آسمان را بوشانده بود. چندین کشتنی کوچک که از نقطه سرای تا بوسفور لنگر اندیخته بود بیرق صلب شکسته را در دو طرف کشتنی رنگ کرده بودند ذیرا در آنها گام؛ ذی ها جزایر اژه را در بد اختیار داشتند. وقتی که من وارد بازار سر بوسیده استانبول شدم برای آنکه شاید بتوانم یک قرآن نادر یا یک کتاب ارمنی جالب پیدا کنم، در بازار جمیعت بسیار کمی آمد و دفت میکرد.

بر قبر بار باروسا، مه خلیطی مثل چادر دیده میشد. در تمام روز که من سوار بکی از ترا مواها
که از تپه بالا رفته بسوی دانشگاه میرفت شدم و بعد به سوی مسجد سلیمان رفتم باران بسیار
زیادی بارید.

در آن نهنگام هیچکس در مسجد نبود. در حیاط مسجد عده‌ای از اطفال در حال انتظار بسرمیبدند
ولی اس شاگردان مدرسه نظام را بیرداشتند. بالتو روی آن پوشیده بودند و با خوشحالی منتظر
چیزی بودند. آنوقت یک واقعه مسخره‌ای پیش آمد کرد. دو دختر شاگرد مدرسه از میان باران
بیرون آمدند. مثل معمول در جلوی در ورودی مسجد کفش‌های خود را درآوردند. آنوقت بسوی
پنجه‌ای رفتد که جلوی آن با قالی فرش شده بود و مثل اینکه بخواهند درس حاضر کنند کتابهای
خود را باز کردند و مثل دختران آمریکایی بنظر می‌بینند و عیناً مثل هر دختر امریکایی هم عمل
می‌کردند و پس از آنکه روی قالی چیزی نشستند شروع کردند به بچ بچ حرف زدن زیرا بالاخره
مگر این نبود که به مسجد آمده بودند؟

در حالیکه بدقت بآنها نگاه میکردم و ظاهراً چنین بنظر می‌آمد که این دو دختر اصلاً به
شاگردان مدرسه نظام توجه ندارند فکر کردم داستان زندگی آنها چه باید باشد. ما درباره ترکیه
چقدر کم اطلاعات داشتیم. از لحاظ یک ملت مردمی ساکت هستند و امریکایی هم نادیغ‌های مختصری
برای خواندن درباره آنها در اختیار دارند. شاید بنظر احتمانه می‌آمد که چرا دختران مدرسه
جوان در جلوی فضای تاریک مسجد شبیه موجودات یک ملت ناشناس بنظر آیند. و من در شکفت شدم
که چرا باین نقطه آمده و چرا این مسجد بنا شده و سایمان کی بوده و کی آنرا بنا کرده است.

پایان

